تاریخ ادبیات فارسی دری

(از آغاز تا عهد مُغول)

تألیف اکادمیسین دکتور عبدالاحمد جاوید

با اهتمام و تحشیه پوهاند دکتور محمد حسین یمین



شادروان پروفیسُر عبدالاحمد جاوید، فرزند میرزا عبدالصمد خان در ماه جدی ۱۳۰۶ در محلهٔ پایان چوک کابل در گذر حاجی عزت‌الله خان به دنیا آمد، و دوران شیرین کودکی را بیش‌تر در محله ریکاخانهٔ کابل گذراند. از همین رو نیز خاطرات و علایق عاطفی‌اش به این محله بر می گردد.

دوران آموزش ابتدایی را در مکتب نمبر ۲، رشدیه و اعدادیه را در مکتب حبیبه به پایان رساند. در سال ۱۳۲۲ وارد فاکولتهٔ ادبیات پوهنتون کابل گردید و پس از پایان سال اول، نخستین دانشجوی افغانی بود که به گرفتن بورسیه‌یی از دانشگاه تهران نایل آمد. در سال ۱۳۲۳ به تهران رفت و در دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی مشغول تحصیل گردید.

چون بورسیه از سوی دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی بود و عشق و علاقهٔ پروفیسر جاوید به فرهنگ و ادب فارسی، همزمان با تحصیل در دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی، در دانشکدهٔ ادبیات نیز نام نویسی کرد. پروفیسر جاوید نخستین دانشجویی بود که در یک زمان در دو دانشکده درس می‌خواند و به گرفتن دو لیسانس از دانشگاه تهران نایل آمد؛ در سال ۱۳۲۸ لیسانس دانشکدهٔ ادبیات را گرفت و در سال ۱۳۲۹ لیسانس دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی را به دست آورد.

پس از گرفتن هر دو لیسانس، پروفیسر جاوید دو سال دیگر به تحقیقات دورهٔ دکترا پرداخت، اما پیش از آن که دورهٔ دکترا را به پایان برساند، در معیت شادروان سعید نفیسی به کابل بر گشت و برای دو سال در پوهنتون کابل و لیسهٔ حبیبیه مشغول تدریس گردید. پروفیسر جاوید دو سال بعد، برای پایان بردن دورهٔ دکترا به تهران رفت و موفقانه دکترای ادبیات فارسی را از دانشگاه تهران به دست آورد.

پروفیسور جاوید در دوران بودوباش خود در ایران، از محضر استادان بلند آوازهٔ آن زمان مانند استاد فروزانفر، دکتر حسین خطیبی، دکتر ذبیح‌الله صفا، دکتر محمد معین، سعید نفیسی، جلال همایی و عباس اقبال بهره‌ها برد. در دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی از محضر استادانی چون؛ دکتر شایگان، دکتر امامی، دکتر عمید، دکتر همایون فر و دکتر حکمت کسب فیض نمود.

پروفیسر جاوید در سال ۱۳۳۱ به مدیریت نشرات رادیو کابل انتخاب شد، در سال ۱۳۴۱ به عضویت هیئت بررسی کتب درسی وزارت معارف در آمد، در سال ۱۳۴۳ به عنوان پروفیسر مدعو به دانشگاه تاشکند رفت و در سال ۱۳۵۱ از طرف شورای عالی به ریاست پوهنتون کابل بر گزیده شد.

پروفیسر جاوید تا سال ۱۳۶۸ در پوهنتون کابل به تدریس پرداخت و بیش از ۵۰ دانشجو را به عنوان استاد راهنما، و صدها دانشجو را در صنوف تدریسی خود تربیت نمود.

پروفیسر جاوید افزون بر گرفتن مدال‌هایی از پوهنتون کابل و وزارت معارف، در سال ۱۳۶۵ از طرف آکادمی علوم افغانستان عنوان آکادیمسین و در سال ۱۳۶۶ از سوی وزارت اطلاعات و فرهنگ، لقب کارمند شایستهٔ فرهنگ را به دست آورد.

پروفیسر جاوید افزون بر زبان مادری خود یعنی فارسی دری، به زبان‌های پشتو، انگلیسی، تا حدودی عربی، فرانسوی و روسی آشنایی داشت و ترجمه‌هایی از زبان انگلیسی به فارسی و از پشتو به فارسی نیز دارد.

از پروفیسر جاوید ده‌ها کتاب به فارسی و انگلیسی و صدها مقاله به زبان فارسی به چاپ رسیده است. پروفیسر جاوید یکی از شناخته‌شده‌ترین چهره‌های علمی در کنفرانس‌ها و سیمنارهای مربوط به افغانستان، اسلام، فرهنگ و ادب فارسی بود. برای نمونه پروفیسر جاوید، از سال ۱۳۶۸ تا سال ۱۳۷۸ بیش از ۸۰ سخنرانی در خارج از افغانستان داشته، و بیش از ۳۰ مقاله در نشرات فارسی زبان خارج از افغانستان به چاپ رسانده است. دو رساله و سه کتاب را در عالم هجرت منتشر نمود.

پروفیسر جاوید در ماه اسد ۱۳۸۱ هـ. خورشیدی در شهر لندن چشم از جهان پوشید و نظر به وصیت شان جنازهٔ آن روان‌شاد به کابل انتقال و در قبرستان شهدای صالحین به‌خاک سپرده شد.

www.drjavid.net

انتشارات سعید

تاریخ ادبیات فارسی دری

تألیف اکادمیسین دکتور عبدالاحمد جاوید

بسم الله الرحمن الرحيم

تاریخ ادبیات فارسی دری

بخش نخست

تألیف اکادمیسین دکتور عبدالاحمد جاوید

با اهتمام و تحشیه پوهاند دکتور محمد حسین یمین

ویراستار: عبدالرحیم یزدان پناه

انتشارات سعید

آدرس: ابتدای جاده یی آسمایی، مقابل پلازا هوتل، کابل – افغانستان

شماره های تماس: ۰۷۰۵۸۱۴۶۴۲ و ۰۷۹۹۳۱۲۷۶۳

E-mail:s_p2009@ymail.com

تاریخ ادبیات فارسی دری

اکادمیسین دکتور عبدالاحمد جاوید

با اهتمام و تحشیه پوهاند دکتور محمد حسین یمین

نوبت چاپ: اول، تابستان ۱۳۹۱ هجری خورشیدی

ناشر: انتشارات سعید

طراحی و برگ آرایی: عبدالرحیم یزدان پناه(خدمات کامپیوتری نگارش)

ویراستار : یزدان پناه

چاپ و صحافی: چاپخانه سباوون و فرانتیر بوک بایندنگ

شماره گان: هزار نسخه

قیمت :۳۵۰ افغانی

ای گوهر نام تو تـاج سـر دیـوانـهـا
ذکر تو به صد عنوان آرایش عنوانها

سخن ناشر

خوشبختانه در این اواخر به همیاری پروفیسور دکتور محمد حسین یمین به دریافت یکی از آثار زنده یاد پوهاند دوکتور عبدالاحمد جاوید، زیر عنوان **«تاریخ ادبیات فارسی دری (از آغاز تا عهد مغول)»** توفیق یافتم .این اثر از چند دهه بدینسو به حیث جزوهٔ درسی گستتنر شده در اختیار استادان دیپارتمنت زبان و ادبیات دری پوهنتون کابل قرار دارد و در حکم نسخهٔ نادر می باشد.

از آنجا که شیفته گان اکادمیسین استاد جاوید با عطشی فراوان در طلب آثار آن زنده یاد بوده اند، تصمیم گرفتم که به عنوان کمترین خدمت به دانشجویان و پژوهشگران، این نسخهٔ نایاب را از وجوه شخصی به زیور چاپ بیارایم.از حسن اتفاق، چاپ این اثر با نامگذاری کتابخانهٔ دیپارتمنت ادبیات دری پوهنتون کابل به نام شادروان پدرم همزمان است. باور دارم که این دفتر وزین برای علاقمندان و فرهنگیان در شناخت بیشتر ریشه های تاریخی ادبیات فارسی دری مفید و موثر خواهد بود.

بایسته است به نماینده گی از خانوادهٔ ما از تلاش ها و کوشش های مخلصانهٔ استاد فرهیخته جناب پوهاند دکتور محمد حسین یمین که امر ترتیب و تنظیم این کتاب را به عهده گرفتند و استادان بزرگوار هر یک: جناب پوهاند دکتور عبدالقیوم قویم، جناب پوهاند دکتور محمد افضل بنووال، جناب دکتور سید اکرام الدین حصاریان و جناب استاد عبدالرحیم یزدان پناه که در راه جمع آوری و آماده ساختن این اثر برای چاپ مرا یاری رسانیدند، ابراز شکران و سپاس نمایم.موفقیت های مزید شان در راستای معرفی و گسترش فرهنگ و تاریخ ادبیات غنی و کهن این مرز و بوم، آرزوی قلبی منست.

تلاش های من در حد مقدور برای نشر آثار و یادداشت های پدر مهربانم شادروان پوهاند دکتور عبدالاحمد جاوید ادامه خواهد یافت.

دکتور اخشید جاوید

جوزا ۱۳۹۱ - کابل

فهرست مندرجات

بخش نخست ◙ ق

مقدمه

تاریخ ادبیات، محض تاریخ شاعران و دانشوران و مجموعه یی از آثار آنان نیست، بلکه مفسر تاریخ فرهنگ و علوم یک کشور می باشد. به سخن دیگر تاریخ ادبیات آیینهٔ تمام نمای اوضاع اجتماعی، علمی، سیاسی، اقتصادی و مدنی یک جامعه بوده هر دورهٔ آن مفسر واقعی و شاهد گویای عصر خود در عرصه های ذکر شده است؛ به ویژه این رسالت را تاریخ ادبیات فارسی دری از همان آغاز پیدایش و بالش خود در ادوار مختلف رشد وتکاملش در روند هزار و پنجصد سال از عمرش به دوش داشته است و در همین مدت زمان به خصوص در سده های آغازین خود تاریخ ادبیات فارسی دری در واقع تاریخ تمدنی خراسانی یا افغانستان امروزین بوده است.

زیرا تاریخ ادبیات فارسی دری اساساً در محور ها و مراکز دربار های بزرگ خراسان یا افغانستان ایجاد شده، رشد وانکشاف کرده است؛ چنانکه امپراتوران این سرزمین از قبیل صفاریان، در سیستان، سامانیان در بلخ و فرا رود، غوریان در غور و غرجستان، غزنویان در غزنه و زابلستان و تیموریان در هرات، نیشاپور و بخارا به مثابهٔ پرورنده گان اصلی زبان و ادبیات فارسی دری به غنامندی آن تا بدانجا کوشیدند که در اندک زمان پس از سدهٔ چهارم هجری در سرزمین های مجاور افغانستان از قبیل عراق عجم، حوزهٔ فرا رود و حوزهٔ سند فراگیر شد و در همین مدت زمان (سده های ۲ -۴ هجری) ادبیات فارسی دری تا بدان پایه رشد و غنامندی پیدا کرد که حتی توانست انواع شعر فارسی دری و ژانر های متنوع را در ادبیات این زبان اساسگذاری کند؛ چنانکه حنظلهٔ بادغیسی (قرن ۳ هجری؛ محمود وراق هروی (قرن ۳ هجری)، رودکی سمرقندی (قرن ۴ هجری)، رابعهٔ بلخی (قرن ۴ هجری) و بعضی از دیگران

پایه گذار شعر غنایی اند؛ این است نمونه هایی از آثار آنان:

یارم سپند گر چه بر آتش همی فگند
از بهر چشم تـا نرسد مر ورا گزند...
(حنظلهٔ بادغیسی)

نگارینا به نقد جانت نـدهـم	گرانی در بها ارزانت ندهم...
(محمود وراق هروی)

شاد زی با سیه چشمان شـاد	که جهان نیست جز فسانه و باد...
(رودکی سمرقندی)

عشق او باز اندر آوردم به بند	کوشش بسیار نامـد سـودمند...
(رابعهٔ بلخی)

همچنان حنظلهٔ بادغیسی (قرن سوم هجری) شهید بلخی (قرن ۳ هجری)، ابوشکور بلخی (قرن ۴ هجری) و تعدادی دیگر با این نمونه ها از اشعار شان، بنیاد شعر تعلیمی را گذاشته اند:

مهتری گر به کام شیر در است
شو خطر کن ز کام شیر بجوی...
(حنظلهٔ بادغیسی)

با ادب را ادب سپاه بس است	بی ادب با هزار کس تنها است...
(شهید بلخی)

نان فرو زن به آب دیدهٔ خویش	وز در هیچ سفله شیر مخواه...
(منجیک ترمذی)

به دشمن برت استواری مباد	که دشمن درختی است تلخ از نهاد...
(ابوشکور بلخی)

از پایه گذاران ادبیات حماسی یکی هم ابوالمؤید بلخی صاحب نخستین

شاهنامۀ منثور قرن ۳ هجری و دیگر مسعودی مروزی و دقیقی بلخی قرن ۴ هجری سرایشگران شاهنامۀ منظوم، غزل با شهید بلخی، رودکی (قرن ۴ هجری) و قصاید مدحی با وصیف سکزی قرن سوم هجری اساس گذاشته شده است. با چنین پژوهشی در تاریخ ادبیات واقعی یک زبان، میتوان به تاریخ فرهنگی مردمان آن پی برد.

تاریخ ادبیات فارسی دری پوهاند دکتور جاوید که مدتها به حیث یک کتاب درسی در فاکولتۀ ادبیات توسط خودش تدریس می شد، از اوصاف بزرگ علمی – تحقیقی برخوردار است.

با مطالعۀ این تاریخ ادبیات، گذشته از رسیدن به حقایق ذکر شده می توان در بخش نخست آن در پیرامون تاریخ تمدن عرب و خراسانیان در وابسته گی به علوم و فنون و اندیشه های فرق مختلف آغازین عصر اسلامی به دریافتهایی نایل آمد.

در فرجام با تحقیق به ادبیات و زبان فارسی دری، ما به این نتیجه می رسیم که: ادبیات فارسی دری، ادبیات پارتی- کوشانی و به همین گونه ادبیات زبان اوستایی که در یک تسلسل تاریخی با هم پیوند خورده اند، هر کدام در حوزۀ تمدنی بلخ و باختر، پاسدار اصلی بزرگترین مدنیت ها و فرهنگ های شگوفان عصر خود بوده اند و همین سرزمین بلخ و باختر است که با این ادبیات با ابهت و عظمت خود، تاریخ فرهنگی و مدنی را در دل منطقه ایجاد، تقویت و فراگیر کرده است.

پوهاند دکتور محمد حسین یمین

تعریف تاریخ ادبیات

تاریخ در لغت به معنای وقت گذاری، ابتدای زمان ومبدأ سال آمده است و اصطلاحاً مراد از تاریخ مجموعه ی حوادث و وقایع است با تحقیق در اوضاع اجتماعی، سیاسی، علمی وعلوم ادبی و کیفیت ارتباط وقایع با یکدیگر و حفظ رابطه‌ی علت و معلول و مقدمات و نتایج و ثمر آنها.

نویسنده گان قدیم در اصل کلمه‌ی تاریخ اختلاف دارند. بعضی مانند حمزهٔ بن حسن اصفهانی (قرن چهارم) و ابوریحان بیرونی آن را از اصل پارسی «ماهروز» میدانند و میگویند. مهروز یعنی حساب شهور و ایام در تعریب به «مؤرخ» مبدل شده است و سپس ازآن مصدر تاریخ پدید آمد. این کلمه محققاً ریشه ی سامی دارد که اصل آن از «ارخ» عربی و به معنای وقت گذاری و نگاهداری حساب شمور و گاه به معنای وقایع در اوقات مختلف است. امروز تاریخ تنها شرح وقایع و تلفیق ابواب و فصولی چند از حوادث نیست؛ بلکه تاریخ نویس باید از همه ی شئون و فروغ تمدن دوره یی و سرزمینی که میخواهد درآن بحث کند واقف باشد و به اندازه یی وقوف داشته باشد که گویی خود در آن دوره زیسته، خواننده را با خود بدانجا میبرد و در همان زمان میگرداند. چنین مؤرخی ناگزیر است به همه ی حواشی مطالب خود بپردازد. از تمدن مادی و معنوی از عقاید و آراء از زنده گی مادی و اقتصادی آداب و رسوم خوراک و پوشاک، بازیها و سرگرمی ها، صنایع و هنرها آداب و ادبیات آن دوره آگاه باشد. جغرافیای آن زمان، ادیان، حِکَم و معارف آن دوره را بداند. اینست که تاریخ نویس در تمدن امروز جهان باید کسی باشد که از هر حیث مسلط بر تمدن مادی و معنوی افکار و عقاید و صنایع ادبیات و باستانشناسی آن زمان

باشد که میخواهد خواننده را بدانجا برد.[1]

و اما ادب درلغت عرب به معنای فرهنگ تربیت و نگاهداشت حد هر چیز ودانش است[2] وادبیات عالم معرفت نظم و نثر است و علوم ادبیه فنونیست که به کیفیت بیان معانی به صور مختلف آن؛ از قبیل کتابت و خطابه، انشاء و شعر ارتباط داشته باشد و مهمترین این علوم عبارت است از:

علم متعلق به الفاظ که مهمترین آنها علم صرف، علم مخارج حروف ، علم لغت و علم اشتقاق است و علوم متعلق به مرکبات که مهمترین آنها نحو، معانی، بیان، بدیع، عروض، قوافی، قرض الشعر[3]، مبادی الشعر، علم الانشاء، مبادی الانشاء و ادوات آن علم دواوین و علم تاریخ است.

علوم خطیه که در کیفیت وضع خط و کتابهای امم مختلف و ادوات خط و قوانین کتابت و تحسین حروف و ترتیب حروف تهجی و وضع نقط و انواع مختلف آن و امثال این مسایل بحث می کند .

---

[1]. هشت مقاله نصرالله فلسفی.

[2]. احمد هاشمی مصری در بحرالجواهر، ادب را بر دوگونه تقسیم کرده است : طبیعی و اکتسابی. ادب طبیعی عبارت از صفات و اخلاقیست که در نهاد آدمی سرشته شده؛ مانند: بخشش، عفت و نظایر آن. وادب اکتسابی آنست که به وسیله ی آموزش و پرورش به دست توان آورد. جمع ادب؛ در عربی آداب است، اما ادبیات در نخست علوم ادبیه بوده که پس از حذف موصوف (یا منسوب) صفت (یا نسبت) را جمع بسته به صورت اسم جنس به کار برده اند. بعضی ادب را ریشه ی (دب) پارسی میدهند چنانچه در کلمات دبستان، دبیر وغیره که معنای «دب» نوشتن است وجود دارد و بعضی آن را از ریشه ی یونانی Adipus مشتق میدانند که گوارایی معنا دهد.

[3]. قرض الشعر : بخشی از مطالعهٔ ادبی است که در آن شعر از نگاه زیبایی شناسی مورد بحث قرار میگیرد. (یمین)

برای علوم ادبی فروعی نیز ذکر کرده اند- از قبیل علمِ الامثال، علم استعمالات الفاظ، علم الترسل وغیره.

ادب در آغاز کار تمدن اسلامی، محدود به فن روایت یعنی جمع و نقل اقوال عرب، اشعار، اخبار امثال و انساب آنان بوده، اما با تکامل تمدن اسلامی و رواج و بسط علوم و افکار درین فن تکامل ایجاد شد و علوم دیگری که رابطه ی بیشتری با چگونگی ادای مقصود و قواعد تکلم و کتابت و نظایر اینها داشت بر آن افزوده شد. اما اکنون ادبیات به آن چه که دیده ایم منحصر نیست و علوم تازه تری که اغلب بر معانی دقیق استوار است در آن راه یافته. گذشته ازین روش تازه ی که در آغاز عصر جدید در فلسفه و علوم پیدا شد در ادبیات و آنچه مربوط به آن است، نیز تأثیر شدید کرده آن را به شکل تازه در آورده است. امروز بر مجموع علوم و فنون ادبی فن عالی و دقیقی نیز افزوده شده که آن فن انتقاد (criticism) است و با نقد الشعر[1] قدیم تفاوت بسیار دارد؛از خصایص آثار ادبی یکی نماینده‌گی محض از مجموعه‌ی افکار اجتماعی دینی علمی و سیاسی در هر عصر و زمان است، زیرا چنانکه میدانیم محیط با تمام تظاهرات خود در افکار و آثار ادبی مؤثر است. به همین جهت به استغناء از علوم و فنون دیگر نمیتوانیم به تحقیق و مطالعه در ادبیات پرداخت و به عبارات دیگر نباید آن را علم مستقل و جدا از علوم دیگر انگاشت. فی المثل وقتی در ادبیات دری تحقیق میکنیم و از مجموعه ی علوم قدیم بی بهره باشیم در اینصورت بر سر راه مطالعه و تحقیق ما موانع و دشواری های بی شماری پدید می آید که هر یک آنها به تنهایی برای باز داشتن ما از وصول به مقصد و مقصود کلی کافیست. وقتی سخن از آثار ادبی یک قوم به میان می آید، مجموعه ی آثار و افکار آن قوم در نظر است و به همین جهت گاهی آثار علمی در شمار ادبیات می آید

---

۱. نقد الشعر: بخشی از فن نقد که در باب تشخیص معایب و محاسن شعر گفتگو کنند، و این بخشی از نقد ادبی باشد. (یمین)

منتها درینجا مؤقتاً از جنبه ی علمی محض آن صرف نظر می شود وقتی از ادبیات پارسی سخن میگوییم به آثار ادبی ابوریحان بیرونی، ابوعلی سینا و خواجه نصیـر طوسی و نظایر آنان به همان نظر مینگریم که به آثار مولوی بلخی ، سعدی و جامی؛ زیرا در همه ی این آثار وجوه ارتباطی یافته می شود که از دانستن آنها گزیری نیست .

ما هنگامی سخن سعدی و جامی را خوب درک میکنیم که به مفهوم مطالب ابوعلی سینا و عرفای دیگر پی برده باشیم، درینجا باید به یک اصل دیگر نظر داشته باشیم وآن رابطه یی ایست که میان آثار ادبی محض، با دیگر فنون زیبا و ظریف در کار است .

زیرا تجلیات حسن و جمال و تناسب در نقاشی، موسیقی و سایر هنر های زیبا عین تجلیات همین حسن در شعر و نثر است. همان لحن فکری که نقاش و موسیقیدان به کار خود می بندد، نویسنده و شاعر را از نحوه ی کار خویش آگاه میسازد وتمام نظرها و اطلاعاتیکه در یک عصر در باب موسیقی و نقاشی وجود دارد؛ به عبارت دیگر سبک موسیقی و نقاشی با تمام تظاهر خود در شاعر و نویسنده مؤثر است. در حقیقت در تمام این موارد احساسات بشری توضیح و تشریح می شود، پس با چنین حالت در تحقیق ادب و ادبیات از توجه به فنون ظریفه و تأثیر آن در آثار ادبی بی نیاز نخواهیم بود[1]

---

۱. چون فطرت بشر جمال پسند وخواهان بیان زیبایی ها می باشد همواره در هر عصر احساسات باطنی و مشهودات خود را به نوعی ابراز نموده و هیجانات روح را به طریق خود ، از نثر یا نظم یا نقاشی ویا پیکر تراشی آشکار ساخته است. ماحصل این هیجانات و تأثیرات، بیشتر به صورت شعر و نثر جلوه میکند و مجموع آنها ادب و فرهنگ (کلتور- ثقافت) ادبی قوم را تشکیل میدهد. ادبیات به دو شعبه ی عمده تقسیم میشود:

۱- نثر، ۲- نظم .هر یک از این ها از قسمت ها یا فقرات تشکیل یافته و فرق بین آن دو این است که : نظم در لغت تألیف و ضم کردن چیزی است به چیز دیگر و به عبارت دیگر ←

با اطلاع برین مقدمات؛ ادبیات را تنها به معنای مجموعه ی آثار منظوم و منثور و علوم لسانی و آنچه وابسته بدانهاست نمیتوانیم دانست، بلکه باید آن را مجموعه‌ی آراء، عقاید، آداب، علوم و افکار آثار مکتوب و غیر مکتوب یک ملت و به عبارت دیگر ثقافت و فرهنگ او خواند.

از آنچه در باب تاریخ و ادب گذشت، منظور ما از بحث در تاریخ ادبیات تا حدی روشن و آشکار شد. تاریخ ادبیات برعکس آنچه معمول و مشهور است، تنها مجموعه و شرح حال چند تن از نویسنده‌گان، شعرا و دانشمندان نیست و این بحث را در حقیقت باید جزوی از علم الرجال یا تراجم احوال دانست نه تاریخ ادبی. به عبارت دیگر آنچه را بنابر معمول، تاریخ ادبیات میگوییم باید تاریخ ادبا و شعرا بدانیم. در صورتی که تحقیق در حال ادیبان، عالمان و شاعران جزوی از منظور و مقصود واقعی کسی است که درین فن رنج میبرد و این تحقیق وسیله ی روشن شدن احوال رجال این عرصه ها است نه اصل و اساس به خصوص.

تاریخ ادبیات مبحثی است که در آن تحول و تسلسل افکار ادبی و کیفیت ظهور و رشد و نمو یا اضمحلال آن ها مورد تحقیق قرار می گیرد؛ بنابر این موضوع تحقیق اصلی در تاریخ ادبیات چیزی جز همان تسلسل افکار و احوال زبان و طریق پیدا شدن آثار و علل سیاسی یا دینی ویا اجتماعی که موجد این نمو شده نیست،

←جواهر در رشته کشیدن و پهلوی هم گذاشتن است و در اصطلاح علم ادب هر کلام موزون و مقفا را نظم گویند. نظم نظر به اسلوب ظاهری به چند قسم است: قصیده، غزل، مثنوی، رباعی، قطعه، مسمط- مستزاد، دوبیتیترجیع بند، ترکیبند وغیره. نثر در لغت پراگندن و در اصطلاح عبارت از پارهٔ سخنانی است که دارای فقره های مختلف ومتعدد بوده به آهنگ و وزن و قافیه مقید نباشد. نثر نظر به اسلوب ظاهری و روش تحریر سه قسم است: ۱- نثر مرجز ۲- نثر مسجع ۳- نثر عادی. اقسام اولیهٔ نثر نظر به اسلوب معنوی سه قسم است: محادثه، خطابه، کتابت. (یمین)

ولی چون این تحولات و تطورات معمولاً به وسیله ی نوابغیکه در هر زمان پدید می آیند صورت میگیرد و اطلاع براحوال این افراد تحقیق در موضوع اصلی را آسان میسازد ناچار در تاریخ ادبیات یک ملت باید به ذکر بزرگان ادبی آن نیز همت گماشت و برعلاوه به مطالعه علوم و صنایع ظریفه ی که روابط مستقیم با فکر ادبی داشته یا به تناسب هر عصری در افکار نوابغ ادبی مؤثر بوده است، نیز باید توجه کرد و چنان که گفته ایم تحولات و تطورات ادبی یک قوم بسته گی با کیفیات سیاسی، اجتماعی و مذهبی آن دارد، نا چار به آن ها و لو به نحو اجمال باید نظر افگند و اوضاع سیاسی، اجتماعی و مذهبی قوم را در هر عصر و دوره اش با تأثیر آن ها در ادبیات و افکار مورد بحث قرار داد، با این مقدمات میتوان موضوع تاریخ ادبیات و مقصود از آن را چنین تعریف کرد:

موضوع تاریخ ادبیات تحولات لفظی و فکری در قرون متوالی و مقصود از آن، دست یافتن بر وجوه امتیاز بین افکار و اقوال و پیدا کردن مبادی برای داشتن اسلوب مقبول فکری و منطقی است . گذشته ازین تاریخ ادبیات بهترین وسیله ی آشنایی ما با فرهنگ و ثقافت گذشته ی خویش است وما به یاری آن خواهیم دانست که ادبیات، افکار وآثار ادبی ما با چه تحولات و بر اثر چه حوادث و با کدام یک از عواملِ ترقی و انحطاط به وضع کنونی منجر شده است.

آریانای کهن، خراسان دوره‌ی اسلامی یا افغانستان امروزی، یکی از متمدن ترین کشور های تاریخی جهان است که فروغ آن همه معارف و فرهنگ در طول سه هزار سال توسط آثار مختلف به زبان های اوستایی، ویدی و پالی[۱]، پهلوی اشکانی پارسی دری و پشتو و بسا لهجه های دیگر سغدی، سگزی، زاولی، خوارزمی و جز آن به ما رسیده که از خلال آن ها توانایی معنوی قوت تفکر، عمق و

---

[۱]. پالی زبانی بوده بین اوستایی و سانسکرت که مرکز آن بامیان بوده آثار زیاد بودای به این زبان نوشته شده است در ۱۷۸۰ فرهنگ بزرگ و مفصل آن را ترتیب کرده اند.(یمین)

دقت نژاد افغان پیداست بعضی ازین آثار و پدیده های معنوی نه تنها از جواهر نظم و نثر زبان است، بلکه در ردیف بزرگترین شاهکارهای فکری و ادبی جهان قرار دارد؛ مانند: آثار ابن سینای بلخی، ابوریحان بیرونی، سنایی، مولوی و نظایر آنان. این ملت تاریخی و با فرهنگ، گذشته از زبان مادر خود به زبان های دیگر؛ مانند عربی آثار مُخَلِدی برجای گذاشته اند که آن آثار در بین چکیده های فکری عرب؛ مانند: لآلی میدرخشد و در طول دوره‌ی تمدن اسلامی فرزندان این مرز و بوم آثار خود را به زبان عرب نوشته اند که گذشته از مبانی علمی آن، از نظر ادب عرب در درجه ی اول اهمیت قراردارد؛ مانند بیرونی، ابن سینا، ابونصر فارابی ، ابوالفتح بستی و نیز گوینده گانی بوده اند که در ادبیات منظوم عرب انقلاب فکری ایجاد کرده اند؛ مانند بشار بن بُرد تَخارستانی (یکی از شعرای مشهور شعوبیه و شهزاده‌ی تخارستانی و کور مادر زاد بود) و همچنین نویسنده گانی را سراغ داریم که صاحب سبک و مکتب بوده در نثر عربی تحول بارزی به وجود آورده اند؛ مانند عبدالحمید کاتب انباری «انبار یعنی سرپل مزارشریف» به این ترتیب لازم به نظر می افتد تا در تسوید و تدوین تاریخ ادبیات پارسی از کیفیت و چگونگی ارتباط زبان پارسی و عربی وتاریخ تحول نظم و نثر عرب نیز اشاره ی اجمالی به عمل آوریم. پس ادبیات به معنای اعم شامل آثار فکری یک ملت است، به هر لهجه و زبان و در هر موضوع ومطلب. و به این ترتیب ادبیات یک ملت در ادوار گذشته از نظم ونثر تجاوز می کند. و همه انواع آثار فنی، علمی، عرفانی و فلسفی و دینی را نیز شامل میگردد و نیز آن چه از آثار فکری یک ملت و زبان غیر از زبان متداول آن قوم وجود یافتا است، هم در شمار آثار ادبی او در می آید.

در تاریخ ادبیات هر یک از ادوار باید به عنوان مقدمه وضع سیاسی، اجتماعی، دینی و علمی آن دوره را هم مورد مطالعه قرارداد، یعنی پیش از مطالعه‌ی وضع ادبی هر عهد، نخست مقدمات آشنایی با محیط فکری و سیر افکار و عقاید و علوم را

فراهم آورد؛ زیرا فن ادب بیان عقاید، افکار و عواطف است و علوم ادبی نیز دانشهایی است که این مقصود را بهتر میسر میسازد، عقاید، افکار و عواطف که موضوع نظم ونثر است نیز به تمام معنا تابع محیط مادی و معنوی هر عهد می باشد و به هیچ روی از آن مستقل و جدا نیست. اینست که اگر فی المثل بخواهیم علل ترقی و انحطاط افکار و اشعار حماسی را در یک عهد بشناسیم، باید حتماً وضع سیاسی، دینی و اجتماعی را در آن عهد مورد مطالعه قرار دهیم، زیرا این اوضاع است که میتواند یک ملت را به جانب مُفَاخَرات نژادی و بیان افتخارات باستانی، قهرمانی و ملی سوق دهد و یا از آن باز دارد؛ پس از بیان کیفیت سیر علوم و ادبیات در هر یک از ادوار، بیان حالی از رجال مشهور هر رشته لازم می افتد و این از آن سبب است که رجال ادب و علم که خود مولود وضع محیط اند، لامحاله در ایجاد محیط خاصی بعد ازخود مؤثر اند و به عبارت دیگر به همان نحویکه محیط ایجاد نابغه می کند، نابغه نیز محیط متناسب با اعمال خود به وجود می آورد که به تناسب قدرت و اثر وجودی او امتداد می یابد.

وضع سیاسی، اجتماعی، علمی و ادبی افغانستان از صدر اسلام

تا پایان قرن سوم هجری

پیش از این که وارد موضوع فوق شویم یک نظر اجمالی به تمدن عرب جاهلیت تا صدر اسلام می اندازیم؛ چون تمدن اسلامی ابتدا از سرزمین عربستان نشأت کرده است. داشتن اطلاعاتی در باره ی عهد جاهلیت لازم به نظر می افتد که پس از شرح و ذکر آن به موضوع اصلی برمیگردیم .

عرب یکی از ملتهای سامی است که به عقیده ی مؤرخان قدیم از فرزندان سام بن نوح اند، مسکن اصلی این قوم، شبه جزیره یی در مغرب آسیا معروف به جزیرۀ العرب و به دو دسته تقسیم میشدند عرب شمال وعرب جنوب یا عرب عدنان وقحطان یا عرب مصر و عرب یمن و بنی عدنان که عرب شمال باشد بیشتر چادر نشین بودند و شهرهای معروف آن مکه و یثرب در درجه ی اول وطایف در درجه ی دوم بوده است، اما عرب یمن دارای تمدن و حکومت و تشکیلات سیاسی وتجارت معتبر بوده اند. زبان این دو طایفه بسیار متفاوت بود، به طوریکه میتوان گفت که زبان مستقلی بوده است، اما به عللی چند زبان بنی عدنان تفوق و غلبه پیدا کرد و زبان اهل یمن رو به انحطاط و انقراض نهاد و مهمترین سبب وعلت اصلی آن ضعف یمن بود. در نزدیکی ظهور اسلام و غلبه ی عرب حجاز بود در نتیجه ی ظهور پیغمبراکرم ﷺ.

آثار عربی که اکنون در دست داریم عموماً به عربی حجازی است و از زبان یمن تنها لغاتی در آن یافته می شود.

اوضاع اجتماعی عرب قبل از اسلام:

زمان پیش از اسلام را زمان جاهلیت می نامند و این لفظ را از قرآن مجید گرفته اند و این زمان را بعضی به دو عصر تقسیم میکنند؛ جاهلیت اول و دوم؛ لیکن چون از جاهلیت اول هیچگونه اثر و خبر معتبری در دست نیست در تاریخ ادب از آن بحثی نمی شود و فقط از زمان جاهلیت ثانی سخن میرانند. درین زمان چنان که گفتیم بیشتر عرب چادر نشین و صحرا گرد بودند، خواندن و نوشتن نمیدانستند تشکیلات اجتماعی آنان منحصر بود به قبیله ها و طایفه های بزرگ و کوچک که غالباً با یکدیگر در جنگ و ستیز بودند و این قبایل هیچگاه تابع یک حکومت مستقل نمیشدند؛ بلکه هر قبیله برای خود رئیس و شیخی داشت که در امور مهم به او رجوع میکردند. معاش چادر نشینان از تربیه ی حیوانات از قبیل اسپ، شتر، گاو وگوسفند میگذشت اما شهر نشینان با ممالك و بلاد مجاور هم تجارت داشتند چنان که طایفه قریش سال دو سفر تجارتی میکردند؛ در زمستان به یمن، حبشه و حدود فارس و در تابستان به شام.

در قرآن مجید از این دو سفر به «رحلت الشتاء والصیف» تعبیر شده است.

از صنایع وحرف جز آن چه لازمه ی زندگی بود نمیدانستند؛ در زناشویی عادات زشت وعجیبی داشتند که اسلام آن ها را موقوف ساخت؛ به اوهام و خرافات از قبیل وجود غول معتقد بودند؛ عادات و هم آمیز بسیار داشتند؛ بین آنان ادیان مختلف وجود داشت، لیکن دین اکثریت بت پرستی بود؛ باقی ادیان عبارت بود از پرستش جن وفرشتگان، ستاره پرستان، یهود، نصاری، دهری ولامذهب. معدودی موحد وقایل به خدای یگانه هم بین آنان وجود داشت که خود را امت ابراهیم علیه السلام میدانستند حج خانه ی کعبه بین آنان رواج داشت و بت پرستان بت های خود را در اطراف کعبه نصب کرده بودند، اغلب آنها را واسطه بین خود و خدا میدانستند با آن چه گفته شد، این قوم از بعضی مزایای اخلاقی نیز بهره‌ی کامل داشتند و از آن جمله

است مهمان نوازی و سخاوت که طبیعیی چادر نشینان است و هم چنین شجاعت، راستگویی و صراحت لهجه و وفا به عهد، سوگند، حمیت و تعصب شدید قومی، و ملی و قدرت بر حفظ سخن که از مواهب طبیعی آنان به شمار میرود. از معلومات کاملاً بی بهره بودند جزآن چه لازمه ی هر اجتماع است از قبیل طب و بیطاری که مختصر اطلاع از آن داشتند؛ در ستاره شناسی نیز مانند عموم چادر نشینان ماهر بودند؛ معلومات دیگر از قبیل غیب گویی و فال گویی داشتند که عموماً آمیخته با موهومات و خرافات بود؛ آثار ادبی که از این عصر باقی مانده، عبارت است از اشعار، امثال و حکم و بعضی خطابه ها، اما از رسایل و مکاتیب این عصر (یکصد و پنجاه سال قبل از اسلام) یعنی سخن منثور ادیبانه چیزی نبوده و اگر بوده از بین رفته است.

خط عرب:

در جاهلیت اُولی خط و کتابت بین عرب عدنانی رواج نداشت و بیشتر آنان امی بودند، بر خلاف عرب یمن که دارای تمدن نسبی و صاحب خط و کتابت بودند. در اصل خط عربی میان مؤرخان اختلاف است و آنچه اغلب برآنند اینست که خط کوفی وخط نسخ که در صدر اسلام رواج یافته، یکی است و اشتقاق این خط را بدین گونه شرح میدهند که از خط فنیقی دو خط آرامی و مسند مشتق شده خط مسند در یمن و سایر جزیرهٔ العرب انتشار یافت و به قلم های مختلف تقسیم شد که یکی از آنها موسوم به قلم صفوی است، از قلم صفوی قلم نبطی و از نبطی قلم حیری با انواری و از قلم حیری خط نسخ به وجود آمد و اما خط کوفی همان خط نسخ یا حجازی است که تصرفاتی در آن کرده اند و مطابق این تحقیق ام الخطوط عربی خط مسند است.

انواع آداب لغت عربی در عصر جاهلیت:

آداب لغت عربی که از عصر جاهلیت باقیمانده و نمونه ی آن در دست است چنان که سابقاً اشاره هم کردیم عبارت است از امثال و حکم، خطابه و شعر و اما نثر ادبی در این عصر یا موجود نبوده ویا به ما نرسیده است و مقصود ازین نثر، نثری است که نامه نویسی به کار میرود، تنها نثر ادبی یا مصنوع که از آن عصر در دست داریم نثری است که به کاهنان نسبت میدهند که غالباً دارای سجع است و آن قدر مهم نیست که از آن بحث کنیم.

امثال و حکم:

مثل شعبه ی مهمی از ادبیات هر زبان است و نماینده ی ذوق فطری افکار آراء عقاید عواطف عادات اخلاقی و سایر احوال اجتماعی اهل آن زبان نیز می باشد و بعضی معتقدند که مثل قدیمترین ادبیات بشر است وانسان پیش از آن که شعر بگوید و حتی پیش از آن که خط بنویسد، امثال را اختراع کرده و در محاوره به کار می برده است. امثال عرب جاهلیت مانند اشعار، لغات و اخبار آنان در قرن دوم هجری جمع و تدوین شده و مؤلفان میان مثل هایی که از جاهلیت باقیمانده و مثل هایی که در عصر اسلام شایع شده است، تفاوتی نگذارده و همه را در یک ردیف ضبط کرده اند و بدین سبب جدا کردن آن ها از هم دشوار است؛ لیکن قسمتی را از روی ادله و قراین میتوان تشخیص داد و از جمله امثالی است که به حوادث یا اشخاص زمان جاهلیت اشاره می کند. مثلهای جاهلیت دو قسم است. اول امثال حکمی و آنها جمله های حکمت آمیز سودمندی است که مقبول عامه و مشهور شده و اغلب آنها در مورد متناسب ایراد می شود. تشخیص این گونه امثال که آیا مربوط به عصر جاهلت است یا عصر اسلام، امری دشوار است؛ مگر در موردی که مؤلفان برای آن تصریح کرده باشند. دوم مثال های تمثیلی وآن جمله های مختصریست که هر کدام

بنایش حکایت و افسانه یا واقعه ی تاریخی بوده و شهرت یافته باشد این گونه امثال را از روی واقعه، حکایت و افسانه یی که به آن اشاره می کند، به آسانی میتوان تشخیص داد. مثلهای عهد جاهلیت اغلب جمله های منثور است. در میان آن ها جمله های موزون که در حکم مصراعی از یک بیت می باشد، نیز دیده می شود این جمله ها یا اتفاقاً موزون افتاده ویا در اصل موزون بوده است.

حکم:

حکم یا مثلهای خاص عبارت است از سخن های حکمت آمیز که مانندِ مثل شهرت نیافته، لیکن تمثل جستن به آن چون مثل سایر است نسبت به عامه‌ی مردم و بدین جهت آنها را مثل خاص هم می نامند. در زبان عربی حکم یا امثال خاص از نثر و نظم به حد وفور و جود دارد که احصای آن محال ویا کم از کم دشوار است. قسمتی ازین حکم منسوب به زمان جاهلیت و حاکی از ذوق ادبی و اخلاقی عرب آن عصر مخصوصاً طبقات ممتاز، یعنی خردمندان و روشن ضمیران آنانست. اعراب جاهلیت به طوریکه از آثار شان معلوم می شود دارای فکر علمی و منطقی نبودند و سخنان حکیمانه یی که از آنان صادر شده به مقتضای فطرت وطبیعت بوده است به این معنا که در زندگانی ساده و بدوی خود هر وقت از چیزی متأثر میشدند و احساسات شان به هیجان میآمد، شعر یا مثل یا جمله ی حکمت آمیز میگفتند. فرق دیگر امثال و حکم این است که مَثَل غالباً به لهجه و اصطلاح عامه و نمونه یی از محاورات روزانه‌ی آنان است و به همین جهت بین آن ها جمله های مشتمل برمعنای سست یا لفظ سخیف دیده می شود، برخلاف حکم که بیشترش گفتار خطبا یا شعرا است که تلفیق و ترتیب آن ها دقت شده و رتبه ی آن ها از سخن عامه بالاتر است.

خطابه:

یکی از اقسام کلام منثور، خطابه است و آن نطقی است که برای پند ونصیحت یا تحریک احساسات گروهی از مردم از طرف یک نفر ایراد می شود و ایراد کننده ی این گونه سخنان را خاطب یا خطیب گویند. خطابه در زمان جاهلیت بین اعراب رواج داشت و در زمان اسلام رواج آن بیشتر شد. اعراب جاهلیت چون خواندن و نوشتن نمیدانستند، خطابه را به جای کتابت وسیله ی ابلاغ مطالب و مقاصد قرار داده بودند و خطیب در قبیله اهمیت مخصوصی داشت و غالباً بین افراد قبیله حکومت میکرد. از خطبه هایی که به زبان جاهلیت منسوب است، دانسته می شود که اعراب جاهلیت در خطابه ایجاز را بر اطناب ترجیح میدادند و خطبه های خود را غالباً مختصر ادا میکردند. در خطابه برخلاف شعر، الفاظ سهل و ساده که به الفاظ شهر نشینان بیشتر مشابهت داشت به کار میبردند. بیشتر خطبا در کلام خود سجع و قافیه امثال و حکم بسیار می آوردند. و بعضی برای هنرنمایی خطابه هایی ایراد میکردند که از اول تا آخر جمله های کوتاه و حکیمانه بود. خطبای عرب در جاهلیت مانند شعرا بسیار بودند و اغلب در شعر نیز دست داشتند و اسامی خطبای این عهد و ترجمه ی احوال و نمونه ی خطابه های آنان در کتاب های ادبی از قبیل «البیان و التبیین جاحظ» از ادیبان قرن چهارم «عقد الفرید از ابن زبه» « الاغانی از ابو الفرج اصفهانی » ذکر شده، بعضی از خطبا نسابه یعنی نسب شناس نیز بودند. مشاهیر خطبای این عصر که اثری از آنان باقیمانده و نام شان در کتب ادب و تاریخ آمده است، بدین قرار است: اکثم بن صیفی، سحبان، وائل، قس بن ساعده، ایادی هاشم بن عبدلمناف، عمرو بن گلثوم، تُغَلُبی.

شعر در جاهلیت:

در جاهلیت ثانی در اوضاع اجتماعی عرب تغییرات مهم رویداد و حوادثی که هریک به تنهایی برای تحریک احساسات آن قوم کافی بود، به وقوع پیوست؛ از جمله غلبه بر اعراب یمن و ضعف حکومت یمن بود که منتهی به آزادی عرب شمال گردید. و قوع جنگ های داخلی میان قبایل عرب بود که به «ایام العرب» معروفست. واقعه ی دیگر لشکرکشی حبشها به مکه‌ی معظمه و شکست و هلاک آنها بود که مایه‌ی افتخار و مباهات عرب، مخصوصاً قبیله ی قریش گردید در نتیجه ی این وقایع در کلیه ی قبایل جوش و خروش ظاهر شد و طبع حماس و شاعری آن ها به هیجان آمد و از هر قبیله یی عده ی شعرای نامی برخاستند و سبب زیاد بودن شعرای این عصر همین است که ذکر شد؛ منتها از آثار جز مقدارکم نمانده است. شعر در نفوس عرب تأثیر شدید داشت، تا به حدیکه یک قصیده، بلکه یک بیت قبیله یی را در میان قبایل نیکنام یا بد نام میساخت و به همین نسبت شاعر هم اهمیت داشت و بی اندازه محترم بود.

سبک شعر در جاهلیت:

شعرای جاهلیت غالباً الفاظ را در معانی حقیقی به کار میبردند، در شعر آنان مجاز و کنایه نسبت به شعر عصر های بعد کم است. برای تعبیر از هر معنا لفظی را انتخاب میکردند که دلالتش بر آن معنا کاملتر باشد و در شعر آنان عیوبی از قبیل تعقید معنوی دیده نمی شود. کلمات غیر عربی در شعر خود کمتر به کار میبردند و لفاظ معرب مخصوصاً در شعر شاعرانی که دور از آبادی بسر می بردند بسیار کم ست. از علایم و ممیزات شعر جاهلیت، غرابت الفاظ است که مخل به فصاحت شمرده می شود. ولی باید دانست که این غرابت بعد ها عارض آن الفاظ شده و کلماتی که به نظر ما امروز قریب مینماید، در آن زمان معمول و مأنوس بوده است.

علامت ممیزه ی دیگر خشونتی است که در الفاظ و ترکیبات جمله ها دیده می شود و این خشونت نمایندهٔی زنده گانی بدوی است، اما نه در تمام اشعار به یک درجه و میزان نیست و برحسب طرز زنده گی و طرز تفکر شاعر تفاوت می کند. شعرای جاهلیت مانند خطبا در ترکیب جمله ایجاز را مطلوب میدانستند و از آوردن حشو معترضه و اطناب در ادای معنا جز در موقع لزوم خود، خود داری میکردند. اشعار آنان عموماً محکم و متین و دارای فصاحتی آمیخته به سادگی است؛ احساسات و افکار خود را به طور طبیعی ادا میکردند و به هیچ وجه در فکر آراستن الفاظ و به کار بردن صنایع نبودند، خصایص معنوی شعر آنان را در دو کلمه میتوان جمع کرد و آن راستی و روشنی است؛ یعنی هر مطلبی را مطابق به واقع با بیان روشن ادا میکردند و ذهن آنان از تخیل معنا های دقیق استعاره و تشبیهات غریب قاصر بود؛ بدین جهت فهم معنای اشعار آنان آسان است و اشکالی که در آن دیده می شود به سبب غرایب الفاظ است و ارتباطی به ترکیب جمله و اصل معنا ندارد. موضوعاتیکه اعراب جاهلیت در آن شعر گفته اند؛ عبارت است از تغزل، فخر و حماسه، مدح، رثاء، هجاء، اعتذار، وصف اشیاء، حکم و امثال است. ائمه ی ادب، شعرای جاهلیت را به چندین گونه تقسیم و طبقه بندی کرده اند؛ از آن جمله آنان را به دو دسته ی اهل مدر (شهر) و اهل وبر (صحرایی). دیگر این که آنان را به جاهلیین و مخضرمین. جاهلیین شعرایی هستند که زمان اسلام را دریافته اند و مخضرمین کسانی هستند که هر دو زمان را دریافته و در هر دو وقت شعر گفته اند؛ بعضی دیگر شعرای جاهلیت را از حیث رتبه مقام و شغلی که در زنده گی داشتند تقسیم کرده اند؛ از قبیل : امراء، فرسان، حکماء و عشاق. و بعضی مهارت در سخنسرایی را مأخذ قرار داده و آنان را نظر به درجه ی فصاحت وبلاغت و خوبی سخن به سه طبقه و بعضی به هشت طبقه و بیشتر و کمتر تقسیم کرده اند و عقیده یی که اغلب طرفدار آن می باشد، اصحاب معلقات بر سایر شعرا مقدم اند و اصحاب معلقات را بعضی ده و بعضی هفت نفر

شمرده اند و اسامی ایشان از این قرار است: طرفه زهیر بن ابی سلمی، لبید بن ربیعه، اعشی بن قیس، نابغه (ابوامامه زیاد بن معاویه ی ذبیانی) امراءالقیس، عمرو بن کلثوم.

وضع عمومی افغانستان مقارن ظهور اسلام :

اوضاع کشور افغانستان مقارن اسلام از هر نظر آشفته وپریشان بود از یک طرف دین زردشتی که آیین قدیم این سرزمین بود با دین بودایی که رو به توسعه و پیشرفت داشت، معارض واقع شده و چنانچه از قرن دوم قبل المیلاد به بعد، آیین زردشت را قدم قدم به طرف صفحات شمال و وادیی هیرمند عقب زده میرفت. در صفحات شمال هندوکش در خطی که از بلخ با قندهار امتداد دارد، در غرب آن دیانت زردشتی و در شرق آن کیش بودایی رواج داشت. معبد برهمنی با معابد بودایی در صفحات جنوبی هند و کوه همسری میکردند. طریقه ی شیوایی از قرن اول مسیحی در صفحات جنوبی هند و کوه کیشر مترا «آفتاب پرستی» در زمینداور و سایر جاها مروج بود و همچنان طریقه مختلف هندویی در زابل وکابل ننگرهار و لغمان و سواحل راست رود خانه ی سند رواج داشت. طریقه ی نسطوری عیسوی از قرن چهار تا شش در حوالی طوس، مرو، هرات و غزنی قدم نهاده بود؛ معابد عظیم این مذاهب از قبیل معبد نوبهار بلخ، معبد نور آفتاب پرستی زمینداور، معبد آرونای، یعنی آفتاب پرستی کاپیسا، معبد سوریای برهمنی کوتل خیر خانه ی کابل و معبد هندوی سگاوند (سجاوند) لوگر و معبد ممزوج زردشتی و بودا که در سرخ کوتل غوری کشف شده در صفحات تاریخ افغانستان مشهور اند. در قسمت زبان نیز همین تشتت و اختلاف دیده میشد. از نظر اجتماعی وسیاسی به علت نداشتن مرکزیت، اوضاع کشور آشفته و درهم بود و بالطبع صنعت و مدنیت سیر قهقرایی داشت. سراسر کشور مساعد و آبستن یک تحول عظیم بود. هنوز یادگار های قدیم و شکوه جلال گذشته از خاطره ها محو نشده بود. در چنین وقت بزرگترین حکومت محلی،

حکومت کابل شاهان و یادگار امپراتوری های قدیم کوشانی و یفتلی آریانا بود که از جنوب هندو کوه تا حوزه ی هیرمند شمالاً و جنوباً تا دریای سند شرقاً فرمان میدادند. سلسله ی کابل شاهان ملقب به رتبیل و زنبیل- اخلاف همان سلسله پادشاهان موسوم به کیداریها هستند- که از بقایای کوشانیان بزرگ و یفتالیان بودند و بعد از انقراض امپراتوری یفتلی، در صفحات شمال و جنوب هند و کوه و بعد ها به تنهایی در جنوب هند و کوه چراغ یک دولت ملی را قرن ها روشن نگهداشتند. مرکز این سلسله کابل بود و از قرن شش تا یازده مسیحی در جنوب هندو کوه حکمروایی داشتند و پیوسته ترک ها، هندی ها، ساسانی ها و عرب به مبارزه و مدافعه میپرداختند تا آن که دولت صفاری سیستان به میان آمده قلمرو آنآن را محدود ساخت، متعاقباً دولت غزنوی قدم به قدم ایشان را از کابل به طرف شرق راند تا این که از میان رفتند. باقی حصص کشور به علاقه های خرد و بزرگ تقسیم شده بود که هر یک حکمران مخصوصی از خود داشتند. شیرهای بامیان، خدایان گوزگانان، فیروز شاهان زابلستان، برازان و ملکان هرات و بادغیس و جز آنان که اغلب موسوم به یفتلی های قدیم بودند و پس از انقراض آن شاهنشاهی بزرگ به میان آمدند. خانه های ترک خسروان ساسانی و چینی ها گاه استقلال داخلی این امراء را قبول میکردند و با اخذ مالیات قناعت می ورزیدند. درین ایام دو دولت نیرومند بیزانس (روم شرقی که امپراتوری آن هرقل بود) و ساسانی (خسرو آن خسروپرویز بود) بر قسمت اعظم دنیای آنروز حکمروایی داشتند و از دیرباز برای تسلط بر علم با یکدیگر در جنگ بودند. جنگهای ممتد ۲۴ ساله و مخارج هنگفتی که ازین طریق بر آنان تحمیل میشد و تلفات سپاهیان و نظایر این امور، هر دو دولت را خسته و فرسوده کرده بود و از طرف دیگر وضع دربار ایشان نیز رقت آور و آشفته بود و وضع اجتماعی آنها نیز به هیچ روی بهتر از وضع سیاست و دربار نبود و ظهور ادیان و مذاهب داخلی دیگر؛ مانند دین مانی در آغاز سلطنت شاپور ودین

مزدک (در عهد قباد) و دیگر مذاهب نیز مایه‌ی تشتت تازه یی در میان ساسانیان گردیده بود.

با توجه بدین مقدمات ملاحظه می شود که جامعه ی افغان و حتی همسایگان و جهان آنروز مقارن ظهور اسلام وضع آشفته یی داشت و آثار بی نظمی در امور سیاسی، درباری، دینی، اجتماعی ایشان آشکار بود. در چنین حال پیغمبر اسلام ﷺ به سال ۶۱۴ میلادی در چهل سالگی شروع به دعوت مردم به دین حنیف اسلام کرد، پس از مبارزات و مجاهدات بی شمار، ندای حق، برادری و برابری را در جهان نشر داد و انقلابی بزرگ در عالم آن روز ایجاد کرد و شاهراه جدیدی پیش پای نوع انسان باز کرد، چنانچه در کمترین مدت پیروان صمیمی و جدی پیدا کرد که با ایمان قوی و حسن تدبیر و فداکاری به سرعتی عجیب، ارکان امپراتوری روم شرقی و پارس را منهدم ساخت و در مدتی کمتر از یک قرن قسمت اعظم شرق را فرا گرفت و سرداران نامور عرب، یکی پی دیگر بلاد دنیای آنروز را می کشودند و تنها جایی که در مقابل عرب مقاومت نشان میداد و به آسانی تسلیم نمی شد سرزمین خراسان بود.

چنان که میدانیم در اسلام به مساوات بین قبایل و ملل توجه شده است و تا زمان خلافت بنی امیه اعراب و مسلمین غیر عرب همه با هم حقوق مساوی داشتند بنی امیه برای آن که خلافت و خاندان ایشان پایدار بماند به امتیاز عرب و تفضل آنان بر عجم سعی میکردند. این دوره دوره ی تعصب عرب و تحقیر ملل غیر عرب بود. اعراب ملل اسیر و غیر عرب را اعم از قطبی، رومی، ترکی، فارسی و خراسانی را موالی میگفتند و در آن عهد با آنها چندان روشی که موافق با اصول اسلامی باشد نمیکردند مثلاً از آمیزش و نزدیکی با قوم عرب محروم بودند؛ اگر یکی از موالی سوار بر پیاده گان عرب میگذشت از اسب فرود می آمد. هم چنین در جنگ ها در صف اول قرار میداشتند و از غنایم چندان بهره یی نمیگرفتند. این رفتار حس کینه و

انتقام در غیر ملل عرب مخصوصاً خراسانیان آزاده، شدیداً برانگیخت و عکس العمل این آزار و تحقیر منجر به نهضت ها و عکس العمل های ذیل گردید:

۱- دینی و مذهبی.

۲- اجتماعی و فکری.

۳- نظامی و سیاسی.

مراد ما از شورشهای دینی اقداماتی است که با ایجاد مذاهب جدید در اسلام با پدید آوردن تفرقه میان مسلمین و القاء شبهه در آنان و یا تقویت ادیان قدیم و ضعیف کردن حکومت اسلامی در پیش گرفتند و از همین جاست که مذاهب گوناگون در اسلام ایجاد گردید؛ از قبیل: خوارج و غیره از آنان یاد خواهم کرد نوع دیگر قیامهایی بود که بر ضد دین اسلام میکردند؛ مانند ظهورالمقفع (هاشم بن حکیم که از دبیران ابو مسلم بود در ۱۵۹ هجری در شمال شرقی خراسان و ماوراء النهر صورت گرفت و چهارده سال دوام کرد). دیگر قیام بابک خرمدین در آذربایجان (خرم دینیه یا خرمیه یکی از شعب آیین مزدک بود که ازسال ۲۰۲تا ۲۲۱ هجری در شمال غربی فارس قدرت بسیار یافت و بزرگترین خطر برای اسلام بود). دیگر قیام استاسیس در خراسان اندکی پس از قتل ابومسلم در سال یکصدوپنجاه هر که منجر به جنگی عظیم میان مسلمین و پیروان او گردید در عین حال فارسیان درمیان مسلمین شبهه ی می انداختند اخبار و احادث جعل میکردند که در ضعف اسلام تأثیر می انداخت.

قیام های سیاسی در پی قیام های مذهبی ادامه پیدا کرد. در سال ۱۳۷ هجری قیام عظیمی در عراق خراسان بوسیله ی سپهبد فیروز معروف به سند یا گیر به خونخواهی ابومسلم صورت گرفت. در سال ۲۲۴ هجری قیام بزرگ دیگر به وسیله ی مازبار پسر قارن به وقوع پیوست؛ دنباله ی این نهضتها بالاخره به قیام طاهرفوشنگی در ۲۰۵ هجری و کذا رویکار آمدن یعقوب بن لیث در ۲۵۹ هجری

منجر شد. مهمترین این نهضتها، نهضتهای فکری و اجتماعی است که از اثر آن کشمکش سخت بین عرب و عجم به وجود آمد و هر یک از دو طرف می کوشیدند خود را به دلایل تاریخی، علمی و ادبی بر دیگران رجحان دهند. به همین جهت میان شعرا و نویسنده گان پیوسته مجادلات و مناقشات جاری بود؛ مهمترین فرقه یی که درین کشمکش فکری شرکت داشتند، فرقه ی شعوبیه بود. اینان به استناد آیه‌ی مبارکه ی «وجعلناکم شعوبا وقبایل لتعارفوا» میگفتند: در دین مقدس اسلام غلام حبشی با سید قریشی تفاوتی ندارند و اسلام آیین برادری و برابری است و اگر ما به شعب و قبایل تقسیم شده ایم، نه برای آنست که یکی بر دیگری امتیاز و فضلیت داریم، بلکه فرض آنست که ازهمدیگر شناخته و تفریق شویم.

فضیلت اشخاص به نسب و نژاد، حسب و قوم نیست؛ بلکه به فحوای آیه مبارکه ی «ان اکرمکم عند الله اتقاکم» کسی به درگاه خدای توانا مقرب است که صاحب تقوی وفضیلت باشد. پس قوم عرب هیچ نوع امتیاز و افتخار به سایر اقوام ندارد و فقط افتخار آنان بدین است که سید الکاینات حضرت رسول اکرمﷺ از بین آنان مبعوث شد این فکر چندان ادامه نیافت و به زودی منجر به به ظهور دسته ی تند روی در میان مسلمین گردید و رفته رفته به جایی رسید که متعصبان هر دو طرف اشعار و اخبار در رد فضیلت یکدیگر و اثبات فضیلت خود نوشتند.

نخستین کسی که بدین کار قیام کرد، اسماعیل بن یسار نسایی شاعر عهد هشام بن عبدالملک بود، دیگر بشار بن برد تخارستانی متوفی ۱۶۷ که اشعار فراوان در ذم عرب و تفاخر به نژاد خود دارد، (آغانی جلد سوم صفحه ۳۳) دیگر خریمی، سغدی و متوکلی بودند. شعوبیه از اوایل قرن دوم تا قرن چهارم به شدت مشغول افکار عقاید خود بودند، اما پس از قرن چهارم شعوبیه ازمیان رفتند و دیگر اثری از آنان مشهود نیست. از جمله مؤلفان شعوبی؛ ابوعثمان سعید بن بختکان مؤلف کتاب فضل العجم علی العرب وافتخارها (الفهرست صفحه ۱۷۹) و بسیار دیگر که ذکر

آنان در کتب ترجم و فهارس آمده است. یکی از علل مهم ازمیان رفتن کتب شعوبی، تحکیم حسن دینی در مسلمین است که تدریجاً صورت گرفت وآنان را به نابود کردن و حفظ ننمودن کتب مذکور واداشت. یکی از بزرگترین افراد شعوبی که میتوان او را جزو آخرین افراد این دسته شمرد ابوالقاسم فردوسی است و ازآن به بعد آثار شعوبیه به جا نمانده است و علل این امر را باید در اوضاع سیاسی و اجتماعی اواخر قرن چهارم و پنجم جستجو کرد. خلاصه مقصود شعوبیه شناساندن مفاخر و مآثر قومی و سست کردن بنای عظمت و قدرت سیاسی اعراب و اعاده ی استقلال ملی بود؛ چنانچه قیام های مختلف سیاسی و نظامی طاهریان (۲۰۵-۲۵۹) صفاریان و سامانیان همه از نتایج آن بود. این بیان مفاخر با حماسه ی شدید و باوری همراه شد ویکی از کیفیت های به وجود آمدن شاهنامه های متعدد، تألیف تواریخ وحتی احیای زبان دری و توجه به ملیت و آنچه به آن ها بسته است نتیجه ی همین جنبشها بود.

اشاره اجمالی به وضع علوم از صدر اسلام تاپایان قرن سوم هجری

۱- علوم شرعی :

مراد از علوم شرعیه یا علم الشرایع تمام علومی است که در دین اسلام و امور مربوط به آن سخن گوید و تقسیم می شود به الف- علم القرائة. ب- علم التفسیر. ج- علم الحدیث. د- علم الفقه و هـ علم الکلام .

الف- علم القرائة:

علمی است که از صور نظم کلام الله از حیث وجوه اختلافات متواتره بحث می کند . و مراد از آن تحصیل ملکه ی ضبط اختلافات متواتره و فایده ی آنان صیانت کلام الله مجید است از تحریف و تغییر. چون دین اسلام مبتنی بر قرآن مجید یعنی کتاب آسمانی مسلمین است و حاوی دستورهای قاطع برای مسلمین در امور دینی و دنیایی است، بدین مناسبت مطالعه و تحقیق درباره ی آن از اهم مسایل به شمار میرود. قرآن مجید که شالوده ی معارف و معالم اسلامی است، شامل ۱۱۴ سوره می باشد و در حقیقت یکی از مباحث بزرگ علوم دینی را در تمدن اسلامی ایجاد کرده است. بحث دربارهٔی قرآن مجید و علوم مربوط به آن چندین قرن طول کشیده و علت این امر اهمیت قرآن شریف است در امور دینی و دنیوی مسلمین؛ چنان که می دانیم قرآن شریف در ظرف بیست و سه سال به تدریج بر پیغمبر اکرمﷺ نازل شد، هنگام نزول آیات عده یی از صحابه که سمت کتابت آیات قرآن مجید را به عهده داشتند آیات مبارکه را روی الیاف خرما یا سنگ سپید یا استخوان کتف حیوانات و نظایرآن ها مینگاشتند (جمع کنندگان قرآن را در عهد پیغمبرﷺ صاحب الفهرست بدین ترتیب داده است: حضرت علیؓ، سعد بن عبید ؓ، معاذ

بن جبل ﷺ، ابی بن کعبﷺ، زید بن ثابت ﷺ). تا آخر حیات آن حضرت ﷺ به جمع و ترتیب قرآن مجید توجهی نشده و تنها عده ی زیادی از صحابه آیات مذکور را از حفظ داشتند و قرائت میکردند و یا بعضی از آنان مجموعه یی از آیات را نزد خود داشتند. حافظان قرآن را قرا میگفتند. قاریان نخستین قرآن، عبارتند از حضرت عمرﷺ متوفی ۲۳ حضرت عثمان ﷺ، متوفی ۳۵ حضرت علیﷺ، متوفی ۴۰ حضرت ابی بن کعبﷺ، متوفی ۳۳، حضرت زید بن ثابتﷺ متوفی ۵۶، حضرت عبدالله بن مسعود ﷺ متوفی۳۲، حضرت ابودرداعویمر بن زیدﷺ متوفی ۳۲ ، حضرت ابوموسی اشعری متوفی ۴۴ یا ۵۳ ، و پس از صحابه و تابعین، هفت تن ازموالی به نام قراء سبعه شهرت یافتند. از قاریان معروف یکی ابی عبدالرحمن بن بلخی قاری معروف کوفه است، دیگر ابوالحسن علی بن حمزهٔ کسائی مروزی متوفی ۱۸۹ است. کتب زیادی نیز درین باره تألیف شده مانند کتاب القرائة خلف بن هاشم و ابن سعدان ابن مجاهد ابن قتیبه ابوحاتم سجستانی وغیره. علاوه برآن درباب نقط، شکل، وقف، ابتدا و اجزاء ونظایر آن کتب زیادی درین سه قرن تألیف شد.

پس از رحلت حضرت رسول اکرمﷺ در دوره ی خلافت ابوبکر صدیقﷺ در جنگی که با مرتدینی که دین مسلیمه ی کذاب را پذیرفته بودند، صورت گرفت؛ یکهزارو دوصد تن از مسلمین به قتل رسیده که در میان ایشان عده ی از قاریان قرآن مجید وجود داشت؛ چون خبر این واقعه به مدینه رسید مسلمین سخت مضطرب گشتند چه به این ترتیب بیم زوال قرآن مجید میرفت؛ پس حضرت عمرﷺ از حضرت ابوبکر صدیقﷺ درخواست کرد تا به جمع و تکمیل قرآن مجید درجلد های دباغی شده فرمان داد و ایشان زید بن ثابت را که یکی از مشاهیر کتاب وحی بود مأمور جمع و تدوین قرآن مجید کردند و او با مشورت چند تن، از کتاب های وحی و استفاده از محفوظات بعضی از قاریان قرآن که به حیث قرائت ایشان دو تن از صحابه شهادت میدادند آیات قرآن را گرد آوردند و نسخت را ترتیب دادند که

تاپایان حیات ابوبکر صدیقﷺ در نزد او و سپس در نزد حفصه «زوجه ی آن حضرت» محفوظ ماند. تا دوره ی خلافت حضرت عثمانﷺ، چنانچه میدانیم که بسیاری از فتوحات اسلامی صورت گرفت و ممالک وسیع در اختیار دولت اسلامی در آمده بود، صحابه و کسانیکه قرآن مجید را در حفظ داشتند نیزدرین ممالک وسیع پراگنده شدند و در هر یکی از نواحی اسلامی یک یا چند تن از آنان به تعلیم مسلمین پرداختند اما میان ایشان اختلاف در قرائت آیات وجود داشت، علاوه برین هر یکی از قاریان نسخه یی از قرآن مجید برای خویش ترتیب و به سلیقه ی خود آیات را مرتب کرده بود. بر اثر بروز این اختلاف حضرت عثمانﷺ بر آن شد که نسختی از قرآن مجید برای تمام مسلمین ترتیب دهد و آن نسخه یی را که به وسیله ی زید بن ثابت ترتیب یافته بود، اساس کار قرار داد و عده یی از صحابه را مأمور نسختی از قرآن مجید کرد و فرمان داد تا نسخه یی از آن به مکه و نسخه یی به شام و نسخه یی به بصره و کوفه بفرستند و نسخه یی نیز برای مدینه ترتیب یافت و یک نسخه هم برای خلیفه به نام نسخه ی امام مرتب گشت. نسخه یی دیگر به فرمان حضرت عثمانﷺ مرتب شده به سرعت در تمام ممالک اسلامی منتشر گردید و همان نسخه است که اکنون در همه بلاد اسلامی رایج است. قرائت قرآن بدین صورت علم و فن خاصی به خود گرفت و کتب متعددی در باب این فن نگاشته شد. قرآن مجید شامل ۱۱۴ سوره است این سوره ها که به آیات تقسیم شده از حیث ایجاز و اطناب با یکدیگر تفاوت دارد که در تاریخ تحول نثر عربی از آن به تفصیل سخن خواهم گفت. تنوع مطالب قرآن مجید به قدری است که نمیتوان درینجا به تمام مطالب اشاره کرد. قصص انبیاء بنی اسرائیل، قواعد اخلاق، اصول دین وعده و وعید یعنی تشویق مؤمنان و تجدید وتحذیر کفار و منافقان و بالآخره قوانین مربوط به زنده گانی دنیوی مردم؛ رؤوس مطالب کتاب آسمانی مسلمین است.

ب- علم التفسیر:

علمی است که حقیقت معانی قرآن را به حسب طاقت انسان و مقتضای قواعد لغوی، صرفی، نحوی و بلاغی عرب بیان کند و در مورد مفردات و ترکیبات و معانی آنها و اسباب نزول وترتیب نزول و توضیح اشارات و مجملات و تمیز ناسخات و منسوخات و محکمات و متشابهات از یکدیگر و تفصیل تعریضات (کنایه) و قصص و حکایات بحث نماید و در حقیقت مراد خداوند تعالی را از قرآن مجید آشکار کند و غرض ازآن معرفت معانی و حقایق قرآنی و فایده ی آن حصول قدرت در استنباط احکام شرعی بر وجه صحیح و موضوع آن کلام الله مجید است.

در صدر اسلام نبی اکرمﷺ خود آیات قرآن را تفسیر میفرمودند و اصحاب کرام نیز به آن تفسیرات آشنا بودند و از همان اوایل اسلام تفسیر وتفسیر نویسی معمول شد و بنابر برخی از روایات اسلامی، اولین کسیکه در باب نوشتن کتاب در تفسیر قرآن مجید همت گماشت، عبدالله بن عباس متوفی ۶۸ هجری پسر عم پیغمبر اکرمﷺ بود و نسخه یی از آن تفسیر در کتاب خانه ی سلطنتی مصر می باشد. الفهرست ابن الندیم تفسیر دیگری را به این مجاهد دانشمند قرن اول اسلامی نسبت میدهد. مهمترین تفسیر در قرن دوم تفسیر ابوعبدالله واقدی متوفی ۲۰۷ هجری فقیه وقاضی معروف دوره ی بنی عباس است.

تفسیر های عمده ی قرآن مجید از اوایل قرن چهارم به بعد به وجود آمد و معروف ترین آنها تفسیر طبری از آن ابوجعفر محمد بن جریر طبری متوفی ۳۱۰ هجری است که در عهد سامانیان توسط عده یی از علمای ماوراءالنهر از عربی به فارسی گزارش یافت. دیگر تفسیر ثعلبی (ثعالبی) که از ابواسحق احمد بن محمد ثعالبی نیشاپوری است متوفی در ۴۲۷ هجری، دیگر از آن زمخشری خوارزمی متوفی ۵۳۹ هجری و معروف به «کشاف» است که شروح و تعلیقاتی بسیار بر آن نوشته شده و از آن جمله است شروح تفتازانی متوفی ۷۹۲ هجری و سید شریف

جوزجانی متوفی ۸۱۶ و بیضاوی متوفی ۶۸۵. تفاسیر فوق همه به عربی است. تفاسیر پارسی نیز متعدد است از جمله ترجمه ی تفسیر طبری تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی از علمای قرن ششم و تفسیر حسینی از آن ملاحسین واعظ اسفزازی هروی و بسا تفاسیر دیگر.

ج - علم الحدیث:

حدیث علمی است که به یاری آن اقوال افعال و تقریرات و تثبیتات پیغمبرﷺ شناخته می شود و خود به دو علم روایت الحدیث و درایت الحدیث تقسیم میگردد. علم روایت الحدیث علمی است که از کیفیت اتصال حدیث به رسول اللهﷺ و از حیث احوال روات آنها در ضبط و عدالت و نظایر آن بحث می کند و به اصول الحدیث نیز معروف است. علم درایت الحدیث علمی است که از معنا و مفهوم الفاظ احادیث و مراد از آن ها بحث می کند و مبتنی است برقواعد زبان عربی و ضوابط شرعیه، غرض از علم حدیث پیروی از آداب نبوی و دوری از اعمالی است که در نزد او مکروه بوده است. علم حدیث یکی از علوم شریفه نزد مسلمین است که بعد از قرآن مجید مهمترین مرجع احکام مسلمین در اطلاع بر احکام دینی و دنیایی به شمار میرود. به همین دلیل حدیث در اسلام اهمیت زیاد داشت. (حدیث عبارت است از حکایت، قول و فعل یا تقریر پیغمبرﷺ و سنت در لغت یعنی روش و رفتار و در اصطلاح عبارت است از قول فعل یا تقریر « آن چه در حضور حضرت محمدﷺ اجرا شده و منع نکرده اند » آن حضرت .ﷺ بنابرین سنت به معنای لغوی خود اعم از حدیث است و حدیث اخص ازسنت). و به معنای اصطلاحی هر دو باهم مترادف اند. مسلمین در اوایل اسلام در جمع و تدوین احادیث همت گماشتند، پس از قتل حضرت عثمان ﷺ و شروع اختلافات بین مسلمین هر دسته احادیث گوناگون نقل میکردند و کم کم جعل احادیث بین دسته ها به سود خود شان رواج یافت، چنان که معروف است ابن ابی العوجا که از دوستان ابن المقنع و از مخالفان اسلام

بود هنگامیکه گرفتار شد گفت مرا بکشید، اما بدانید که من چهارهزار حدیث جعل کرده ام که حلال شما را حرام و حرام شما را حلال نمود. برای جدا کردن صحیح از نادرست مسلمین احادیث را به اقسام مختلف تقسیم کردند؛ مانند مسند (احادیثی که سلسله محدثین آن تا حضرت رسولﷺ کاملاً ذکر شده باشد) مرسل، منقطع و غیره. از کتب حدیث شش کتاب ذیل که نزد اهل سنت و جماعت در درجه ی اول اهمیت قرار دارد و به صحاح سته معروف است درینجا ذکر می شود (کتاب الموطاء مالك بن انس متوفی ۱۷۹ هجری و کتاب المسند امام احمد بن حنبل متوفی ۲۴۱ خارج از این کتاب ششگانه است).

۱- صحیح بخاری تألیف ابوعبدالله محمد بن اسماعیل بخاری «متولد ۱۹۴ متوفی ۲۵۶هجری » که با احادیث مکرر محتوی تقریباً هفت هزار (تحقیقاً ۷۲۷۵) حدیث است.

۲- صحیح مسلم تألیف مسلم بن حجاج نیشاپوری متوفی ۲۶۱ . این دو محدث معاصر یکدیگر بوده و کتب ایشان کتب مهم حدیث است. چهار کتاب – دیگر از ابوداؤد سجستانی متوفی ۲۷۵ نسایی متوفی ۳۰۳ ترمذی متوفی ۲۷۹ ابن ماجه قزوینی متوفی ۲۷۳ . نکته یی که قابل دقت است اینست که تمام این کتب در قرن سوم تألیف شده و بیشتر مؤلفان آن خراسانی و غیر عربی بوده اند.

علم فقه:

فقه علمی است که از فروع عملی احکام شرع بحث کند و مقصود از آن تحصیل ملکه ی اقتدار بر اجرای اعمال شرعی است. مبنای این علم بر استنباط احکام است، از کتاب الله و سنت پیغمبرﷺ و سبب همین استنباط، عمل اجتهاد است و نتیجه ی اجتهاد استخراج احکام شرعیه است که در خود نصوص واضح نبوده، بلکه به اجتهاد مجتهد استنباط میگردد. باید دانست که احکام دین یا مربوط به اصول است یا به فروع. مسایل مربوط به فروع دینی است مسایلی که مربوط به امور

اجتماعی خانوادگی یا شخصی است مانند احکام ازدواج، طلاق، ارث وغیره. علمی که از فروع مسایلی دینی سخن میگوید علم الفقه نامیده می شود. در حیات آن حضرتﷺ احکام را از خود ایشان فرا میگرفتند بعد از رحلت حضرت رسول اکرم ﷺ عده ی از فقهاء و بزرگان صحابه مشکلات مردم را حل میکردند و چند تن ازمیان ایشان درین باب شهرتی داشتند؛ مانند: زید بن ثابت، معاذ بن جبل، عبدالرحمن بن عوف، ابودرداء، عبدالله بن عمر، عبدالله بن مسعود و حضرت بی بی عایشه صدیقه، ابوموسی الاشعری و نظایر آنان.

مهمترین مرکز فتوی در آغاز اسلام و در تمام قرن اول مدینه بوده است، زیرا عده یی از بزرگان صحابه و تابعان درین شهر گرد آمده و تاپایان دوره ی اموی مرکز تحقیق در فروع احکام دینی این شهربود. برای تکمیل گفتار باید متذکر شد که قرآن مجید منبع اصلی حقوق اسلامی است، ولی قواعد حقوقی آن در یکجا جمع نیست، بلکه در خلال سوره ها متفرق است. البته بعضی از علمای اسلام قواعد مذکور راجمع آوری نموده از آن کتابی ترتیب داده اند از آن جمله است«کنزالعرفان فی فقه القرآن» (تألیف فاضل مقداد متوفی ۸۲۲هجری) وآیات الاحکام مؤلفه ی مقدس اردبیلی متوفی ۹۹۳هجری.

در پایان دوره ی بنی امیه و آغاز عهد عباسی یکی از فقهای مدینه به نام ابوعبدالله مالک بن انس (تولد ۹۵ و وفات ۱۷۸هجری) مؤسس مذهب مالکی صاحب کتاب موطاء در فتوی بیش از دیگران شهرت داشت و هنگام تشکیل دولت عباسی با آنان به مخالفت برخاست و عباسیان به عده یی که در عراق به تحقیق در باب احادیث و احکام دینی مشغول بودند، متوجه شدند و بدین ترتیب دوحوزه ی بزرگ دینی در عراق و مدینه به وجود آمد و در رأس فقهای عراق، ابوحنیفه نعمان بن ثابت (تولد ۸۰ و وفات ۱۵۰هجری) صاحب مذهب حنفی قرار داشت، مردی دقیق النظر و سریع الانتقال بود. در آغاز امر با متکلمان و مباحث آنان آشنایی داشت.

در محیطی که از مهمترین مراکز بحث و نظر در مسایل دینی بود ترتیب یافته بود علاوه برین وی به صحت قوانین فقهی خویش بی حد معتقد بود و به ترتیبی که قبلاً دیده ایم بنی عباس فقهای عراق را علی الرغم فقهای مکه تشویق و تعظیم میکردند، خاصه ابوحنیفه را چنانچه وی را به بغداد دعوت کردند و برای ترویج نظر فقهی او ویرا بی نهایت بزرگ داشتند. حضرت ابوحنیفه شاگردان بسیاری در عراق تربیت کرد که همه آنان از مشاهیر فقهای بعد از او بوده اند و باعث تحکیم اصول فکری وی گشته اند؛ مانند ابویوسف متوفی ۱۸۲ قاضی القضات هارون الرشید، صاحب کتاب الخراج، دیگر محمد بن حسن شیبانی. پیروان ابوحنیفه برای تحقیق در مسایل دینی روش دیگر گرفتند که مبتنی بر رأی ([۱]) و قیاس ([۲]) است. در حالیکه فقهای مکه معتقد بودند که در حل مشکلات دینی پس از قرآن مجید به احادیث نبوی و سنت حضرت رسول اکرمﷺ باید بسنده کرد به همین جهت این دسته را اهل حدیث میگویند. پس از وفات مالک بن انس (۹۷-۱۷۹) یکی از شاگردان او به نام ابوعبدالله محمد بن ادریس شافعی (تولد ۱۵۰ –وفات ۲۰۴) از مدینه به عراق آمد و با شاگردان ابوحنیفه معاشرت کرد و بالنتیجه در تحت تأثیر افکار بعضی از پیروان ابوحنیفه قرار گرفت. و روش جدیدی در فقه آورد که واسطه یی است میان طریقت

---

[۱]. رأی آنست که مجتهد اجتهاد مناسب و موافق حال مینماید تا حایی که از حدود شرع خارج نباشد.

[۲]. قیاس عبارتست از آنکه در شریعت حکمی بر امری معلوم باشد و بعد امور دیگری را که با آن اتحاد در علت داشته باشد بر آن قیاس کنند و همان حکم را نسبت به آن امور صادر نمایند، این اصل بعداً ادامه یافت و بر تمام موارد اطلاق شد که نسبت به آن ها نصی وجود نداشت وفقیه با قیاس بر موازین شرعی و مقتضات دین احکامی درباب آنها صادر میکردند پس شرط اصلی رأی و قیاس اجتهاد است. ابوحنیفه اگر نسبت به امری در قرآن و سنت صریح نمی یافت متوسل به اجتهاد میشد.(یمین)

اهل رأی واهل حدیث. بدین معنا که امام شافعی در بسیاری از موارد بر خلاف روش امام مالک بر رأی وقیاس متوسل میشد و درعین حال معتقد بود که هرجا در مسائل فقهی رأی داشته باشد و بعداً حدیثی ناقض آن رأی به دست آید آن حدیث صحیح و آن رأی غلط است.

امام شافعی رساله یی در اصول فقه و کتابی به نام «الام» دارد. در مذهب اهل سنت و جماعت روش دیگر نیز وجود دارد که بیشتر مبتنی بر حدیث است. مؤسس این مذهب ابوعبدالله احمد بن حنبل مروزی (متولد ۱۶۴-متوفی ۲۴۱) است. این چهارتن به نام اربعه مکرمه یاد می شود که پس از آنان باب اجتهاد مسدود شد. دیگر از فقهاء معروف که طریقتی از خود داشتند ابوداؤد سلیمان اصفهانی متوفی ۲۷۰ وسفیان ثوری متوفی ۱۶۱ و ابوجعفر محمد بن جریر طبری متوفی ۳۱۰ می باشد

علم الکلام:

علم کلام علمی است متضمن بیان دلایل و حجج عقلیه در باب عقاید ایمانیه و رد بر مبتدعه و اهل کفر و ضلالت است. این علم مخلوق بحث و مناقشاتی است که از اواخر قرن اول میان مسلمانان درباره ی مسائل اعتقادی اسلام از قبیل جبرو اختیار، ایمان وکفر و امثال این مسایل در گرفت که در نتیجه علم کلام به وجود آمد. پس به این ترتیب می بینیم که احکام شرعی در کیش اسلام یا راجع است به عمل و طاعت و یا به معرفت و اعتقاد. احکامیکه از دسته ی اول باشد فروع واحکام دسته ی دوم اصول یا اعتقادات خوانده می شود. کسی را که در دسته ی اول کارکند فروعی و آن که در دسته ی دوم رنج برد اصولی نامند. در حیات پیغمبرﷺ بحث در اصول و فروع اسلام هیچگاه به وجود نمی آمد. هرگاه برای کسی اشکالی درباره ی دین ایجاد میشد به خود آن حضرتﷺ مراجعه میکرد و پس از رحلت آن حضرتﷺ تا وقتی که مسلمین سرگرم فتوحات بودند هر گز وقت بحث و جدال

وجود پیدا نمیکرد. ولی رفته رفته که فتوحات ایشان متوقف شد و همچنین وجود ملل دیگر در اسلام تأثیر بسیاری کرد و سبب بروز عقاید بی شماری گشت و چون دیگر ملل هر کدام دارای ادیان کهن بودند و از دیرگاه وارد مباحثات بسیاری شده و ورزیده گشته بودند، کاملاً میتوانستند در مباحثات مسلمین را مرعوب کنند و مسلمین ناچار دست به احادیث و اخبار زده وارد بحث شدند و از این هنگام در تحقیق فروع علم فقه به وجود آمد وبا تحقیق در اموال با اعتقادات علم دیگری به نام فقه الاکبر یا علم التوحید و الصفات عرض و جود کرد که چون ابواب و فصول آن مصدر به (کلام فی ذکر...) بود آن را علم کلام نامیدند ویا چون مشهورترین موضوع بحث در کلام الله مجید بود بدین نام خوانده شد و یا از آنجا که مبنای این علم کلام صرف در مناظرات نسبت به عقاید است و نظری به عمل در آن نیست از آن علم کلام گفته اند و یا از آن روی که اصحاب این علم در مسائلی تکلم کرده اند که گذشته گان از تکلم آن خود داری نموده بودند آن را کلام می گفتند ویا این که علم اثبات عقاید است به کلام ناس نه به کلام خدا ﷻ و نه پیغمبرش ،ﷺ علمای کلام این علم را وسیله ی بزرگ برای تحقیق در اصول و اعتقادات اسلام می دانستند و میگفتند همچنان که منطق بر قدرت شخص در تحقیق مسائل فلسفی و علمی می افزاید، کلام نیز در تحقیق مسائل شرح مؤید فکر اوست. با توجه به این مقدمه روشن می شود که کلام علمی است که در آن از ذات و صفات واجب الوجود و نبوت و احوال ممکنات از مبدأ و معاد بر وفق شریعت اسلامی بحث شود. بدیهی است که به این تعریف کلام از فلسفه که در آن بحث از شریعت اسلام نیست جدا می شود و کسی را که دراین علم رنج برد متکلم گویند. به این صورت کلام اسلامی را باید از طرفی منبعث از اصول دین اسلام، اشارات آیات و احادیث دانست واز طرفی آن را متأثر ازمبانی غیر اسلامی علی الخصوص مبانی دین مسیح و مانی و فلسفه یونانی اسکندرانی و مسیحی شمرد و چنان که خواهیم دید متکلمین اول آنان

که فی الواقع علم کلام که از بحث ها و تحقیقات هایشان به وجود آمد، مسلمین این عهد اند و از میان معتزله ابراهیم بن سیار نظام که از فلسفه ی یونانی آگاهی بسیار داشت بیشتر از همه درین امر سهیم است. این علم در دوره ی اول عباسی میان عهد مهدی و مامون در بین مسلمین نضج گرفت و توجه بعضی از خلفای عباسی خاصه مامون که خود مرد بحث و تحقیق بود بدان رونق بخشید. اما ظهور علم کلام مورد مخالفت شدید قرار گرفت که میگفتند که بحث و نظر در مسائل شرعی جز مایهٔ ضلالت و گمراهی چیزی نیست و مؤمن برای رفع هر اشکالی باید به قرآن مجید و سنت پیغمبر ﷺ مراجعه کند و آن چه از طریق نقل به ما رسیده است برای هدایت به ایمان و رفع ضلالت کافی است و معرفت به اعتقادات نیز باید تنها با دلایلی که از قرآن و احادیث مستفاد می شود میسر گردد و به عبارت دیگر استعانت از عقل در علوم شرعی لزومی ندارد، زیرا عقل از فهم این معنا عاجز است. احکام و اصول دین را نیز باید چنان که هست و به ما رسیده بی هیچ خرده و نقصان پذیرفت، اما معتزله برخلاف چنان که خواهیم دید معتقد به استفاده از ادله ی عقلیه بوده وتا اوایل قرن چهارم عده ی کثیری ازین گروه در تمدن اسلامی ظهور کرده و تألیفاتی از خود برجای نهاده اند و از بهترین منابعی که غالب این تألیفات درآن ذکر شده کتاب «الفهرست » ابن الندیم است.

فرق مذهبی مسلمین

مختصری از اوضاع مذهبی تا پایان قرن سوم :

در مباحث پیش راجع به اختلافی که میان اهل سنت و جماعت در باب فروع احکام به وجود آمده بود و فرق و مذاهبی که ازین لحاظ در میان آنان ظهور کرده، مختصر بحثی کردیم، اما باید دانست که اختلاف مسلمین در همین حدود متوقف نماند و فرق مختلف دیگری در اسلام وجود پیدا کرد که به ذکر برخی از آن مبادرت می شود.

بیشتر اختلاف بر سرسه دسته از مسایل اساسی می باشد . نخست مسأله ی جانشین (خلافت و امامت) دوم موضوع بحث در فروع احکام (روش فقهی). سوم اختلاف در اصول عقاید (از قبیل جبر و اختیارو نظایر آن). درمورد مسأله ی جانشین متذکر میشویم پس از رحلت حضرت رسول اکرمﷺ گروهی از مهاجرین و انصار در محلی به نام سقیفه ی بنی ساعده گرد آمدند و راجع به انتخاب جانشین حضرت رسول اکرمﷺ با یکدیگر به مباحثه پرداختند. مهاجرین جانشین را به دلایلی حق خویش میدانستند و انصار به دلیل یاوریهای بسیار خویش به اسلام، جانشین را متعلق خود میپنداشتند و سرانجام پس از مشاورات بسیار ابوبکر صدیق رضی الله عنه را که در میان مهاجرین اهمیت داشت و پدر حضرت بی بی عایشه صدیقه بود به جانشینی حضرت رسول اکرمﷺ انتخاب کردند. دلیل هر دو دسته دراین کار این بود که میگفتند

پیغمبراکرمﷺ کسی را به جانشینی خود انتخاب نکرد، اما چون در مرض موت نماز را به حضرت ابوبکرﷺ واگذار کرد؛ بنابرین ابوبکر صدیقؓ را باید شایسته پیشوایی مسلمین دانست، پس وی میتواند جانشین پیغمبر اکرم ﷺ باشد و مسلمین ناگزیر از وی اطاعت بکنند و حضرت عمرفاروقؓ در این انتخاب بسیار مؤثر بود، چون این خبر به حضرت علی کرم الله وجهه رسید ظاهراً بنابر اقوالی موافقت نشان نداد، به این ترتیب گروهی از بنی هاشم و برخی از افراد صحابه جانب حضرت علی را گرفتند و بدین طریق بلا فاصله پس از رحلت حضرت رسولﷺ فرقه ی دیگری به وجود آمد قایل به امامت حضرت علی کرم الله وجهه بودند و میگفتند که حضرت علی کرم الله وجهه را حضرت رسول اکرم ﷺ در موضعی به نام غدیر خم در حضور جمعی از صحابه به جانشینی خود انتخاب کرده، بنابرین او که از حیث دانش و خویشی وهم از لحاظ وصیت بردیگران برتری دارد و باید جانشین پیغمبرﷺ شود و گذشته ازین میگفتند درباره ی جانشین، پیغمبرخود باید از جانب خود پس خویشتن انتخاب کند نه مردم، بنابرین در چند سال اخیر خلافت حضرت عثمانؓ شخصی به نام عبدالله بن سبا که از غلات بود و بعداً از آن سخن خواهیم گفت در شهر های مهم ممالك اسلامی میگشت و مردم را به قبول خلافت حضرت علی کرم الله وجهه دعوت میکرد و میگفت شیخین و حضرت عثمان حق علی کرم الله وجهه را غصب کرده اند. پس از قتل حضرت عثمانؓ درسال ۳۵هـ اختلافات شدید تازه یی میان بنی امیه و بنی هاشم بروز کرد و کار به جنگ شدید و طولانی صفین و موضوع حکمیت کشید. پس از حکمیت به وسیله ی عمر بن عاص(از جانب معاویه) و ابوموسی اشعری (ازجانب حضرت علیؓ) عده یی از طرفداران حضرت علیؓ ازگرد او پراگنده شدند و گفتند چون حضرت علیؓ در امر تحکیم خطا کرد و حاضر به توبه نشد پس او کافر است و میگفتند «لا حکم الا الله» یعنی جز خداوندﷻ کسی را حکم حکمیت نرسد». چون حضرت علیؓ به عقیده ی آنان درین مورد

عدول کرد و تن به حکمیت در داد کافر گشت. این دسته را خوارج یا حروریه مینامند یعنی طایفه ی که پس ازجنگ صفین بر علی‌رضی الله عنه شوریدند و از زمره ی لشکریان او خارج شدند و چنان که میدانیم سه تن از آنان عبدالرحمن بن ملجم، عمرو بن بکر، برک بن عبدالله با هم میثاق بستند تا حضرت معاویه، حضرت علی و عمرو بن عاص را بکشند. این خوارج از خلفای راشدین حضرت عثمان‌رضی الله عنه را در چند سال اخیر دوره خلافت مابقی خلفاء مخصوصاً خلفای بنی امیه را کافر میدانستند وخود نیز برای خود خلفایی انتخاب کرده از آنان اطاعت میکردند.

خوارج([1]) میگفتند : برای مخالفت با حکمت های اسلامی باید به شمشیر متوسل گشت و تصور میکردند با از بین رفتن آنان قطع ماده ی فساد خواهد شد و در برخی از نواحی مانند خراسان ، سیستان و عراق دسته های بزرگی تشکیل میدادند و هر کس را که خلیفه میکردند، امیرالمؤمنین میخواندند و بیشتر خلفای آنان از سیستان و خراسان بود؛ مانند حمزهٔ بن عبدالله، آذرک و عمار خارجی.

خوارج در اوایل وارد مباحث عقلی نمیشدند، ولی به تدریج از اوایل دوره ی بنی عباس به بعد با مباحث عقلی آشنایی یافتند و افتراق آنان آغاز شد. مهمترین فرقه خوارج «ازارقه » پیروان نافع ازرق و «اباضیه » تابع عبدالله بن اباض می باشد .

شیعه:

پیشتر گفتیم که یکی از مسایل اختلاف بین مسلمین موضوع جانشینی بود، یعنی خلافت و امامت، و ازین نظر مسلمین به دو دسته ی سنی و شیعه تقسیم شدند،

---

[1]. قدماء کلمه ی خوارج را به دسته ی از مسلمانان اطلاق میکنند که از متابعت و پیروی امام بر حق که جامعه ی مسلمانان بر امامت او معتقدند خارج شده باشند اعم ازین که این خروج در عهد خلفای راشدین اتفاق افتاده باشد و یا در زمان خلفای بعد آنها مانند بنی امیه و آل عباس.

اهل تشیع معتقدند که پس از حضرت علی‌ؑ که به عقیده آنها در موضوعی به نام غدیرخم جانشین پیغمبرﷺ انتخاب شده بود. امامت در خاندان او موروثی است. در امامت حضرت علیؑ هر شیعه متفق است، ولی اختلاف آنها بعد از آن حضرتؑ، مخصوصاً از عهد حسین بن علیؑ آغاز می شود. فرق شیعه را هفتاد و دو گروه نوشته اند و مهمترین فرق آن ها عبارت از :

۱- اثناعشریه یا جعفریه یا امامیه: که میگویند بعد از علی ؑ یازده تن از اخلاف وی جانشین او گردیده اند که یازدهمین حضرت مهدی منتظر است.

۲- زیدیه : این دسته به امامت زید بن علی بعد از علی بن حسینؑ معتقدند. زید از شاگردان و اصل بن عطاء مؤسس فرقه ی معتزله است و به همین جهت به اصول عقاید آنها آشنا بود و نیز معتقد به تبری از شیخین نبود و خود درین باب میگفت : چگونه از شیخین تبری کنم که ایشان دو وزیر جد من بودند. هنگامی که زید از شیخین تبری نکرد، گروهی از پیروان او از گردش پراگنده شدند. به همین جهت آنان را راضیه گفتند و این نام بعداً به تمام فرق شیعه اطلاق شدند، اهل سنت و جماعت میگویند که حضرت امام باقر برادر خود زید را از اعتقاد به معتزله و قیام به سیف و عدم تبری از شیخین سرزنش میکرد و مرکز این دسته سرزمین یمن است.

۳- اسماعیلیه: بعد از امام جعفر صادق دسته یی از شیعه به نام اسمعیلیه پیدا شدند، امام جعفر در حیات خود اول اسماعیل پسر خود را به جانشینی خویش انتخاب کرد، اما او در زمان حیات پدر در گذشت و امام پسر دیگر خود موسی را انتخاب کرد. شیعه ی امامیه در اینجا از مسأله ی بداء استفاده میکنند (بداء یعنی امام خبری دهد وخلاف آن شود به عباره ی دیگر تغییر سلیقه ی که برای خدا ممکن است پیدا شود و امام غزالی بداء و تقیه را از رسواییهای شیعه خوانده است. تقیه سکوت امام در موضع یا تصریح بر مطلبی که خودش نیز بر آن اعتقاد ندارد، به این معنا که امام برای حفظ جان خود میتواند در بسیاری از موارد سکوت کند و یا بیان

نماید که در واقع اعتقادی بدان ندارد.) و میگویند در این مورد انتخاب کسی که پیش از فوت امام در میگذشت برای امام بداء حاصل شده است و بنابرین پس از فوت اسماعیل پسر دیگر خود را جانشین کند هم چنین از تقیه چنین استفاده میکنند که امام جعفر میدانست که اسماعیل در زمان حیات او خواهد مرد. اما او را امام خواند تا جان مو سی کاظم محفوظ بماند، اما اسماعیلیه منکر بداء می باشد و تصور بداء را در کار خدا کفر میدانند وتقیه را از طرف دیگر جایز نمی شمارند؛ دیگر میگویند دو برادر پس از حسن و حسین میتوانند امام شوند (در حالیکه شیعه اعتقاد داشت که دو برادر پس از حسن وحسین میتوانند امام شوند) بدین ترتیب دیگر حق انتخاب امام را بعد از اسماعیل از امام جعفر سلب کرده و جانشین را حق پسر اسماعیل یعنی محمد میدانند که سابع تمام است و دور هفت بدو تمام می شود پیروان این فرقه تا اواسط قرن سوم مشغول تحکیم مبانی معتقدات خویش و ترویج افکار خود بودند تا سر انجام در شمال افریقا شهر مهدیه را مرکز اعمال خویش در مخالفت با بنی عباس قرار دادند و خلافت فاطمی را ایجاد کردند که بعداً از مهدبه به قاهره انتقال یافت. خلفای فاطمی در تمام ممالک اسلامی مبلغ داشتند واین ممالک را به دوازده جزیره تقسیم کردند که هر جزیره مامورینی از طرف خلیفه به نام «حجت»داشت و حجت ریاست برتمام مبلغین ومعتقدین به روش اسماعیلیه را عهده داربود. اسماعیلیه معتقدند که ظواهر دین را بواطنی است برای پیدا کردن این بواطن باید از تأویل های عقلی و فلسفی استفاده کرد. به این ترتیب استفاده از اصول فلسفه ی یونان را جایز میشمردند، پس طبعاً با تفکر و استدلال خو می گرفتند و به تحصیل علوم فلسفی راغب بودند و از آن جهت که به بحث و استدلال، فلسفه و علوم عقلی توجه داشتند در عالم اسلام اهمیت بسیار دارند. پس از زوال حکومت فاطمی به دست سلاطین ایوبی، تشکیلات اسماعیلیه همچنان برجای ماند و امامت در خاندان آنها باقی ماند. اسماعیلیه را در عراق باطنیه، وقرامطه درخراسان وکذا تعلیمیه و

ملاحده نیز گو یند. قرامطه یکی از دسته های اسماعیلیه است. این طایفه از اصحاب مردی به نام قرمطویه یا کرمتویه بودند که به زنده بودن محمد بن اسماعیل و غیبت و قیام او عقیده داشتند و نیز میگفتند که نبوت از حضرت رسول اکرم ﷺ در غدیرخم سلب شد و به علی ؓ بن ابیطالب رسیده وی خود را مسیح موعود یا مهدی منتظر میگفت. قبله را از مکه به بیت المقدس گرداند و جمعه را به روز یک شنبه تغییر داد و تعطیل عمومی کرد روزه را از بین برد شراب خوری را جایز شمرد، غسل جنابت را مردود دانست.

در وجه تسمیه و اشتقاق قرمطی سخن فراوان گفته شده، اما درکتب فارسی لفظ مقرمط خط ریز و در هم بسیار به کار رفته است که چون حمدان الاشعث هنگام حرکت پای خود را نزدیک یکدیگر می نهاد به این لقب خوانده شد، هم چنان میگویند کرمتیه در لغت نبطی به معنای چشم سرخ است. پیروان قرمطی بسیار سر سخت بودند و مقداری از کتب را نیز ترجمه کردند از اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم مبارزه ی شدیدی در مقابل آنان شروع شد، چنانچه سلطان محمود هر جا که میدید از بین میبرد. بعضی مؤرخان قرمطی ها را مجوس میخوانند که در زیر پرده تبلیغ میکردند و برخی بدتر از یهود و نصاری.

۴- غلات: این اصطلاح بر طایفه یی اطلاق می شود که در باب حضرت علی بن ابیطالب ؓ راه مبالغه و غلو گرفته اند. نخستین کسیکه از میان آنان به نشر عقاید خویش پرداخت عبدالله بن سبا از معاصران خلفای راشدین می باشد و او یکی از یهودان یمن بود که در خلافت حضرت عثمان ؓ شروع به تبلیغ امامت برای حضرت علی علی ؓ کرد و میگفت. او وصی پیغمبر است و کم کم حضرت را به مرتبه الوهیت ارتقاء داد و گفت روح خدا در وی حلول کرده است و از آن جهت مظهرالعجایب گشته است و حتی پس از شهادت حضرت علی ؓ، مرگ او را انکار کرد.

۵- مرجئه: در حالیکه فرق مختلف مذهبی مسلمین با یکدیگر در نزاع بودند و همدیگر را کافر میخواندند و محکوم به عذاب اخروی میکردند، دسته ی جدیدی در اسلام ظهور کرد که به مرجئه معروف است. مرجئه معتقد بودند که هیچکس را پس از جاری ساختن کلمه شهادتین نمیتوان کافر خواند و حتی اگر مرتکب گناه گردد و تنها باید مرتکب گناه را فاسق دانست نه کافر. علاوه براین مرجئه میگفتند که هیچ کسی را در این جهان نمیتوان بهشتی یا دوزخی دانست، بلکه باید حکم بهشتی یا دوزخی بودن آن را تا روز قیامت به تأخیر انداخت و چون تأخیر مرادف ارجاء است به این سبب این قوم را مرجئه میگفتند. مراجئه راجع به جانشین حضرت پیغمبرﷺ معتقد بودند، لازم نیست خلیفه معصوم باشد و هر کس را که به اجماع به خلافت انتخاب کردند باید از او اطاعت کرد، خواه گنهکار باشد یا نه. چون این عقیده ملایم طبع بنی امیه بود بدین جهت خلفای اموی مرجئه را تقویت میکردند وبه همین سبب تا اواخر دوره ی بنی امیه مرجئه دارای اقتداری بودند، اما از آغاز خلافت بنی عباس به بعد خود به خود از بین رفتند. تا اینجا اختلاف مسلمین را درباره مسأله ی جانشین و فروع احکام دیدیم اما از لحاظ اصول؛ مسلمین به دسته های بزرگی مانند مجبره، قدریه، معتزله و اشعریه تقسیم میشوند.

معتزله و اشاعره:

بحث درباره ی قضا و قدر جبر و اختیار از قدیم ترین ایام، بشر را به خود مشغول داشته است. و در بین مسیحیان صابعئین و مذ اهب غیر مسلمان دیگر هم درصدر اسلام به شدتی هر چه تمامتر تعقیب میشد و معتقدین به یکی ازین دو اصل هر کدام دلایل فراوانی برای اثبات مدعای خود و رد ادعای مخالفان خویش اقامه می کردند در قرن دوم هجری مسلمانان کم کم از آن ساده گی و بساطت بیرون آمدند و به جهاتیکه درموضوع علم کلام دیدیم به تفکر و تحقیق در اصول و فروع مذهب پرداختند چنانچه دراوایل قرن دوم مردی به نام جهم بن صفوان مقتول سال

۱۲۸هجری که اصلاً خراسانی ومقیم کوفه بود معتقد به جبر و مجبور بودن انسان شد و پیروانی هم پیدا کرد که به فرقه ی جهمیه موسوم شدند. جهمیه سعی داشتند تا آراءو افکار خود را با آیات قرآن مجید و احادیث پیغمبرﷺ وفق دهند. از آیاتی که درقرآن دلیل برین مدعاست استفاده میکردند و از جمله آیاتی که دراثبات عقاید خود می آوردند این آیه ی مشهورمی باشد : قل اللهم مالك الملك توتی الملك...

«بگو خدای تعالی خداوند پادشاهی و سلطنت است ملك وسلطنت به هرکه خواهد دهد و از هر که خواهد گیرد و هرکه را پسندد عزیز دارد و هر آن کس را خواهد ذلیل نماید بر دست توست صلاح و خیر و تو برهر چیزی قادری »

در عهد عبدالملك بن مروان مردی معبد بن عبدالله جهنی و غیلان دمشقی پیدا شدند ودر اقوال جبریان یا (مجبره) شبهه کردند و معتقد شدند که قضا و قدر باطل است و افراد قبل از این که عملی را انجام دهند کاملاً مختارند و بر انجام امور قادر و توانایند و خدا اعمال و افعال مردمان را به خود شان واگذاشته است هیچگونه مداخله یی درکار های انسان نمی کند . این عقیده را تفویض و اختیار گویند با وجود آن که این طایفه مخالف با قدر بودند به قدریه موسوم شدند، شاید از آن بابت که راجع به قدر و قضا و جبر و اختیار صحبت میکردند. واین آیات را برای اثبات مدعای خویش می آوردند: «وَ أَنْ لَیْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاّ ما سَعی "۳۹ "». انسان را چیزی جز کوشش خودش نیست «سوره النجم آیه ۴۰۶» إِنّا هَدَیْناهُ السَّبیلَ إِمّا شاکِرًا وَ إِمّا کَفُورًا "۳ "» راه را به انسان نمودیم او شکر گذارد یا نا سپاسی کند. «سورهٔ دهر آیه سه».

در اثر ترقی علوم اسلامی این دو فرقه نیز با ادله و برهان منطق جدل بیشتر مسلح و مجهز شدند چنان که جهمیه از تعریف جبر و اختیار قدم فراتر نهادند و اندك اندك به نفی صفات از خداوند و مخلوق بودن قرآن مجید و نفی رؤیت از باری تعالی و امثال آن معتقد شدند و به این ترتیب مخالفت شدیدی از طرف بنی امیه و بنی عباس و روحانیون در برابر آنان ابراز شد. در اوایل قرن اول در بصره که

مهمترین تصادم این افکار بود، مردی دانشمند و متدین و پرهیزگار به نام حسن بصری متوفی ۱۰۱ حوزه ی تعلیمی داشت. چون موضوع کفر و ایمان درین حوزه‌ی علمی مطرح گشت. ازمیان شاگردان واصل بن عطاء (متولد ۸۰ متوفی ۱۳۱ و از موالی بود) با عقیده ی استاد خویش مخالفت کرد و گفت. مرتکب گناه درصورت که کلمه شهادتین را بر زبان رانده باشد کافر و منافق نیست. وچون مرتکب گناه شده مؤمن نیز شمرده نمی شود؛ بلکه در منزلت بین آن دو منزلت (المنزلة بین المنزلتین) یعنی کفر و ایمان قرار دارد و به عبارت دیگر نه کافر است و نه مؤمن. واصل مجلس او را ترک گفت و حسن بصری گفت که واصل از ما اعتزال جست و به همین جهت آنها را معتزله مینامند؛ اما ایشان خود را از بابت اعتقاد به توحید و عدل (اهل العدل والتوحید) میخواندند. پیشوایان معتزله از دو فقه بزرگ که قبلاً نام بردیم یعنی جهمیه و قدریه نیز استفاده کردند، از جهمیه عقیده ی نفی رویت اعتقاد به خلق قرآن و نفی صفات باری تعالی و از قدریه اعتقاد به اختیار. بعداً در اثر مخالفت شدیدی که از جانب اهل سنت و حدیث نسبت به آنان شد حمایتی که بعضی از خلفا وعمال آنان ازین عقیده کردند اهمیت فراوان یافت و قسمت بزرگی از مباحثات عهد مأمون ومعتصم و قف آن شد. تا آخر عهد هارون چون این خلیفه تعصب شدید در تمسک به احادیث و سنن می ورزید تبلیغات معتزله درین باب کم بود، ولی در عهد مأمون چون شخصاً به بحث های کلامی علاقه داشت وظاهراً بوسیله ی ثمامه ی بن اثرش و یحیی بن مبارک ازمجالس معتزله استفاده میکرد، به این عقیده گرایید. معتزله فرصتی برای نشر عقاید خود یافتند و خاصتاً وقتی که مأمون بن احمد ابی داؤد از شاگردان واصل بن عطا را سمت قضا داد و به خود نزدیک کرد ودر نتیجه معتزله فرصت یافته شروع به تحمیل عقاید خود بر دیگران کردند تا آنجا که مأمون به دستیاری احمد بن ابی داؤد فرمانی صادر کرد، تمام قضات و عمال دولتی مورد مؤاخذه، قرار گیرند و کسانی را که به مخلوق بودن

قرآن عقیده ندارند، از کار برکنار شوند وکسی که حکم آنان را نپذیرد، در باره خلق قرآن، میدانیم که مسلمین همه خداونه را متصف به صفت کلام میدانند، اما در معناکلام و حدوث آن باهم اختلاف دارند و ازین لحاظ به دو دسته ی بزرگ تقسیم میشوند: دسته ی نخست میگوید، کلام خدا مانند خدا قدیم و ازلی است و اینان اهل حدیث و سنت بودند چنان که حضرت امام حنبل با وجود سخت گیری های مأمون به هیچ روی حاضر نشد از عقیده ی خود باز گردد و حتی معتصم در سال ۲۱۹ سه روز درحضور جمع وی را به ترک عقیده ی خویش مجبور کرد اما او با مخالفان خویش مناظره میکرد و از عقیده ی خویش باز نمیگشت چنان که خلیفه فرمان داد تا آن حضرت را تازیانه زد و به زندان افگندند.

در مقابل اهل تسنن، معتزله میگفتند کلام فعل خداوندﷻ است و به همین جهت قدیم نیست و بنابرین قرآن محدث و مخلوق است و از این بحث میان دو طرف از دوره ی مأمون تا جلوس المتوکل (سال۲۳۲) در نهایت شدت بر قرار بود، ولی ازین سال به فرمان او مجادله و مناظره در این باب موقوف گشت، خلیفه خود روش ارباب سنت و جماعت را پیش گرفت. و امام حنبل را محترم داشت و ازین هنگام معتزله روبه ضعف گرایید و اهل حدیث نیرو گرفتند و به علم کلام توجه کردند و به ادله ی کلامی متمسک گردیدند، منتها این کار درآغاز امر برای دفاع از اصول عقاید آنان بود، ولی بعداً دراثبات عقیده ی ایشان نیز به کار رفت وبدین طریق ظهور معتزله باعث شد که علم کلام با همه مخالفت ها به پایداری های اهل سنت و جماعت در میان آنان نیز نفوذ کند، چنانکه یکی از بزرگترین افراد ایشان ابوالحسن اشعری است که روش وی به زودی مقبول قسمت بزرگی از مسلمین و مایه ی شکست معتزله گردید و ذکر آن بیاید اصول عقاید معتزله متشکل از پنج اصل بود ودر باره ی این پنج اصل مطالعه و بحث میکردند:

۱– اعتقاد به این که گناه کار نه کافر است ونه مؤمن.

۲- عقیده به اختیار و میگویند یکی از صفات کمالیه ی خداوند عدل است، پس چون خداوندﷻ عادل است ما را مختار آفریده و ما هستیم که به اختیار گناه یا کارنیک میکنیم.

۳- مسأله ی اعتقاد به توحید یعنی با این که خدا را واحد میدانستند از خدا نفی صفات مادی میکردند.

۴- اعتقاد به صدق یعنی که گناه مستوجب پاداش اخروی است. خداوند در وعد و وعید خویش به پرهیزگاران و گنهکاران داده است به گنهکاران جزا و به فرمانبرداران ثواب خواهد داد و گنهکاران جز با توبه آمرزیده نخواهد شد.

۵- امر به معروف و نهی از منکر برای این کار در صورت لزوم از شمشیر برای هدایت خلق به راه راست باید استفاده کرد. از جمله ی مهمترین عقیده ی شان یکی این بود که عقل وسیله ی تمیز خیر از شر می باشد و شرع نیز به امر به معروف و نهی از منکر را قرار داده است و احکام شرعی منطبق بر احکام عقل است. این عقیده در آن روزگار دارای اهمیت بسیار و تازگی خاص بوده است. واصل بن عطاء بعد از آن که عقیده ی خویش را اظهار کرد با یکی از دیگر شاگردان حسن بصری به نام عمرو بن عبید (متوفی ۱۴۵ که از موالی بود) هم داستان شد واین دو تن در زهد و تقوی بحث و استدلال، و قوت منطق معروف بودند. از جمله خلفای اموی که از آنان طرفداری میکردند یکی زید بن ولید متوفی ۱۲۶ و مروان بن محمد متوفی ۱۳۲ و از خلفای عباسی از نخستین خلیفه تا الواثق بالله (۲۲۷خلافت ۲۳۲) غالباً طرفدار عقاید آنان بودند و علاوه برین در همین دوره آزادی افکار و عقاید وتوجه به علوم عقلی نسبتاً وجود داشت. معتزله در قرن دوم و سوم رواج بسیار یافت و مهمترین مرکز فعالیت آنان شهر های عراق خصوصاً بصره بوده است. بغداد پایتخت سلسله ی عباسی دومین مرکز تبلیغات آنان بود. معتزله از مهمترین فرق اسلامی است و علل اهمیت آنان را میتوان این طور توضیح داد.

۱- چون معتزله اصول عقاید خویش را بحث در مسایلی از قبیل عدل و توحید قرار داده بودند ناچار به استدلال و منطق نیاز داشتند و در همین موقع میدانیم که مبلغین ادیان مهمی مانند مانوی و زردشتی و نصرانی مخصوصاً در بین النهرین مشغول فعالیت بودند و از روش تبلیغاتی قدیم خویش که متکی بر منطق و فلسفه بوده است استفاده میکردند. معتزله برای اثبات عقاید خود ناچار به استدلال بودند و برای مقابله با آنها به منطق و فلسفه متوسل گردیدند. این کار باعث تحول فکری بزرگی در تمدن اسلام گشت.

۲- چون احکام شرعی را متکی بر عقل میدانستند به وسیله ی عقل وارد تحقیق و تشخیص حقایق شدند و این نیز برای اسلام دارای اهمیت زیادی بود. از بزرگان دیگر معتزله به جز از واصل و عمرو بن عبید اشخاص ذیل به حساب اند: ابراهیم بن سیار نظام متوفی ۲۲۱ ابوعثمان عمرو بن بحر حافظ متوفی ۲۲۵ ابوعلی جبائی متوفی ۳۰۳ و پسرش ابوهاشم متوفی ۳۲۱ وابوالقاسم بلخی. نفوذ معتزله از قرن چهارم رفته رفته کم شد صرف در دوره ی وزارت صاحب کافی اسماعیل بن عباد طالقانی متوفی ۳۸۵ که شاگرد ابوهاشم جبائی بود مختصر قدرتی داشتند و از بزرگترین رجال معتزله در قرن پنج و شش جارالله زمخشری متوفی ۵۳۸ و در قرن هفت عبدالحمید ابی الحدید متوفی ۶۵۵ که آخرین آنهاست و دیگر ازین پس جز از کتاب نامی از معتزله نیست.

اشاعره:

در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم یکی از شاگردان ابوعلی جبائی رئیس فرقه ی معتزله به نام ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری از اعقاب ابوموسی اشعری (متولد ۲۶۰ متوفی ۳۲۴) براستاد خویش اعتراضات زیاد وارد کرد و ازین دسته کناره جست و فرقه ی بزرگ دیگری را بنا نهاد به نام فرقه ی اشعریه که بعد ها از بزرگترین دشمنان معتزله شد و ضربات مدهشی بر آن ها وارد کرد. ابوالحسن

اشعری مردی مطلع و دانشمند بود بر حدیث و سنت اطلاع کامل داشت. علم کلام و فلسفه را نیز به خوبی میدانست وچون در میدان مبارزه با معتزله وارد شد از تمام این اطلاعات استفاده کرد و با همه اصول معتزله به شدت مقابله میکرد و دقت در عقاید او معلوم می شود که او همه جا کوشیده است عکس اقوال و قضایای آنان را ثابت کند. به این ترتیب اشعریه به قدر کلام الله رویت باری تعالی در آخرت و نظایر آن معتقد بود چنان چه میگفتند که ایمان عبارت از تصدیق به قلب است و قول به لسان و عمل به ارکان از فروع ایمان است و مؤمن جز به انکار ایمان از ایمان خارج نمی شود وصاحب گناه کبیره اگر بدون توبه بمیرد حکم او با خداوند است یا او را به رحمت خود می آمرزد و یا به شفاعت پیغمبر می بخشاید ویا به مقدار جرمش عذاب می کند . اشاعره حسن و قبح را سمعی میداند و میگوید مسأله ی تحسین و تقبیح به وسیله ی انبیاء تعیین می شود درحالیکه معتزله می گفتند حسن و قبح عقلی است. دیگر از اصول عقاید اشاعره اینست که وی میخواست ما بین مجبره و قدریه راهی پیدا کند و این همه اختلافات را از بین بردارد.

نه در مسجد گذارندم که رندی نه در میخانه کاین خمارخام است
میــان کعبه ومیـخـانـه راهیست غـریبـم عـاشقم آن ره کدام است

«شیخ احمد جام»

ابوالحسن اشعری میگفت: کلیه افعال بندگان مخلوق یعنی کاسب فعل بنده فاعل فعل خداوند است قدرت حادث کافی برای فعل نیست ولی وجود داعی به فعل در عادت منجر به این می شود که قدرت قدیم یعنی قدرت خداوند متعلق بایجاد فعل شود وفعل و عمل در دست انسان جاری گردد این حالت را وی کسب مینامد. به عقیده ی وی انسان مجبور مطلق در فعل نیست فرقی بین حرکات اضطراری اختیاری محسوس است.

یک مـثـال ایـدل پـس فـرقی بـیار تـا بـدانـی جـبر را از اختــــیار

دست کـان لرزان بـود از ارتـعـاش   وان دگر دستی زجایش درتلاش
هردو جنبش آفرید ای حق شناس   لیک نتـوان کرد این با آن قیاس

«مولانا»

در موجودات مجبور داعی به فعل نیست و در انسان تقاضای فعل است پس میان او و مجبور و مضطر فرقی هست و قدرت حادث انسان کافی برای اسجاد فعل نیست، اما وجود داعی در انسان به طرف فعل عادت به طور وجوب مقتضی اینست که خداوندﷻ قدرت خود را به فعل متوجه کند، پس ایجاد مال خداوندﷻ است و تقاضای مال انسان یعنی خالق فعل خداست و فاعل فعل بنده چنانچه این داعی در مجبور و مضطر نیست و انسان بدین ترتیب کاسب است، یعنی فعل را به دست آورد نه موجب.

ابوالحسن اشعری می گفت خداوندﷻ مالک خلق خود است آن چه میخواهد می کند و به هر چه اراده کرد فرمان میدهد اگر همه خلق جهان را به بهشت برد مرتکب حیفی نشده است و گر همه را به آتش افگند ظلمی نکرده، چه ظلم عبارت است از تصرف در آن چه که مایملک متصرف نیست. در صورتی که خداوندﷻ مالک مطلق است ازین رو نه ظلمی در او متصور است ونه جوری بدو منسوب. و در صحیحین نیز آمده که پیغمبر گفت: همه ی شما خدا را مثل ماه شب چهارده میبینید و حتی صوفیه که اهل وصال اند می گویند، خدا را در دنیا و آخرت میتوان دید. در باره ی صفات میگفت باری تعالی علم است به علم و قادر است به قدرت و متکلم است به کلام و این صفات و همه قدیم است. راجع به اخوان الصفا و صوفیه حینی که اوضاع دینی و مذهبی را در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم مطالعه میکنیم بحث خواهیم کرد.

مذاهب غیر اسلامی:

دسته ی دیگر درین عهد نیز داخل مسلمانان بودند، که ظاهراً مسلمان می نمودند، ولی در باطن ایمانی به اسلام و مسلمانی نداشتند و با تشکیلات منظم و مرتبی که درست کرده بودند در تخریب مبانی اسلام و رد اصول آن میکوشیدند. این دسته که در تاریخ به «زنادقه» موسوم شده اند از تمام مقدورات برای از بین بردن اسلام استفاده میکردند. زنادقه جمع زندیق است. در وجه تسمیه ی آن سخن زیاد گفته شده و محققین اروپایی آن را مشتق از لفظ رند میدانند. مسعودی اولین کسی است که میگوید لفظ زندیق ازین کلمه مشتق شده و از زمان مانی این کلمه را به پیروان وی اطلاق میکردند و بعد ها کسانی را که ازمتن اوستا منحرف شده و پیروی از زند یعنی تفسیر اوستا میکردند زندیق گفتند و اعراب این لقب را به تمام ایرانیان غیر مسلمان اطلاق مینمودند. در عهد ساسانیان لفظ زندیک به کسانی اطلاق میشد که به خدا و بهشت و دوزخ و قیامت و سایر مبانی دین معتقد نبودند، بنابرین لفظ زندیق در زمان ساسانیان به کسانی اطلاق میشده که از دین رسمی کشور متابعت و پیروی نمیکردند.

در عهد اسلام زندیق اول به کسانی اطلاق می شد که به مذهب اسلامی اعتقادی نداشتند و با تبلیغات و تشکیلات منظم خود سعی میکردند که مسلمانان را از دین اسلام خارج سازند. کم کم دامنه ی این لفظ وسعت یافت و به هر کس که اندک مخالفت با دین اسلام می نمود، اطلاق میشد. درقرن سوم و چهارم لفظ زندیق به هر کسی که واجد ادیان قدیم بود و یا اصولاً به هیچ مذهبی اعتقاد نداشت و یا از نظر داشتن افکار فلسفی متابعت دین نمی کرد اطلاق میشد، ولی به طور کلی کلمه ی زندیق عَلَم بود برای پیروان مانی مرقیون و ابن دیصان و سمنیه و غیره. مرقیون یکی از دانشمندان مسیحی است که در قرن دوم میلادی میزیسته وبه علت داشتن اعتقادات نوی ازجامعه ی مسیحیت رانده شده بود. این دیصان اصلاً ایرانی است

ابتدأ به دین مسیح گروید و با عقاید مرقیون مبارزه کرد. ولی بعد ها عیسویان او را به جرم آوردن بدعت در دین مرتد شمردند و از جامعه ی خود طردش کردند وی مرد منجم و شاعر نیز بوده است. مانی از اصول عقاید او و مرقیون استفاده های زیاد برده است سمنیه از مذاهب هندی است که پیروان آن به تناسخ و بازگشت روح عقیده داشتند. مانویه به پیروان مانی (۲۱۵ -۲۱۶ میلادی) اطلاق میشد که از دیر زمانی تا قرن هفتم هجری پیروانی کثیر پیدا کرد و در سرتاسر اروپا پراگنده شد. مانی نیز به دو اصل نور و ظلمت که اولی منشاء خیر و دومی منشاء شر است معتقد بود و به امتزاج این دو منشاء خوبی و بدی نیکی و زشتی در عالم ماده اعتقاد داشت و به تنازع این دو اصل که سرانجام به غلبه ی نور خاتمه خواهد پذیرفت معتقد بود.

این مذاهب در شرحی که در قرن سوم و چهارم هجری باید دید، در ممالک اسلامی و غیر اسلامی مانند مصر، شام، فارس، چین و هند و خاصتاً خراسان و ماواء النهر رواج کامل داشت ومردمان کثیر پیروان آراء و عقاید این مذاهب بودند و ضمناً به اثر ترجمه علوم و فلسفه و رسوخ در میان جامعه ی اسلامی نیز عده یی پیدا شدند که مذهب عقلی را بر مذهب نقلی ترجیح میدادند، کیش و دین و غیره مذاهب نمیرفتند این مردمان جمعاً به علت دانستن عقایدی غیر عقاید اسلام با کیش و دین رسمی کشور های اسلامی معاوضه و مبارزه میکردند به اسم زندیق (جمعش زنادقه) خوانده شدند پس زنادقه به دو دسته از مردمان قرن سوم و چهارم باید اطلاق شود : یکی پیروان مذهب مانی و متفرعات آن و دیگر آن دسته یی از علماء و مردم بی دین و آیین که میخواستند در رخنه کردن به اسلام آن را تباه و فاسد سازند. دین زردشتی مانند سایر اقلیت ها و طبق مقررات اسلام با دادن جزیه دین خود را باز خریدند و به آداب مذهبی خود در خراسان و ماوراء النهر ری جبال فارس مشغول بودند.

نتیجهٔ بحث:

درین سه قرن اسلام هر چند بسط و توسعه یافت اما با آن تمام مذاهب و ادیان را از بین نبرد، بلکه هنوز دین زردشتی، مانوی، مزدکی، نصرانی، یهودی و بودایی در نواحی مختلف پیروانی داشت که تا فرن پنج حتی تا شش موجود بودند. دیگر این که بیشتر فرق و نحل مسلمین در همین سه قرن به وجود آمد و همچنان کیش ها دیگر از قبیل مقنعه یابیضیه (یعنی سفید جامگان) خرمیه ویا خرم دینیه یا محرمحمره (یعنی سرخ جامگان) و نظایر آنان در همین سه قرن ظهور کرد.

در اوایل این مناقشات، خراسان و خراسانیان نه تنها بی طرف نماندند، بلکه چنان که دیدیم سهم عمده و اساسی در تمام موارد مانند سایر ابواب تمدن اسلامی با ایشان بود. در قرن سوم و پس از آن مذهبی رسمی سامانیان، غزنویان، غوریان، سنت و جماعت و از مذاهب اربعه پیرو حضرت ابوحنیفه بودند.

۲- علوم عقلی: مراد از عقلیه (ذهنیه حکمیه. علوم اوایل) تمام علوم است که با تعقل و استدلال سروکار داشته باشد و آنها عبارت است از همه ی انواع حکمت و اصول و فروع هر یک از چهار علم الهی، طبیعی، ریاضی و اخلاق و مقدمه ی آنها یعنی علم منطق که آنها را به حکمت نظری و حکمت عقلی منقسم میدارند و منطق را به عنوان مقدمه یی در آغاز آن قرار میدهند.

علل و اسباب توجه مسلمین به نقل علوم:

مسلمین در صدر اسلام معتقد بودند که اسلام آنچه را که پیش از آن بود از میان برد و سزاوار نیست که جز قرآن مجید و علوم مربوط به آن تلاوت شود، حتی با وجود احتیاجی که به اسباب انشای دولت و حکومت خویش داشتند بدین نکته توجه نمیکردند وبه قرآن مجید و علوم مشتقه از آن اکتفا میکردند، اما هنگامیکه ممالک اسلامی وسعت گرفت و مسلمانان از تدوین و تکمیل علوم دینیه فراغت

یافتند و خلافت اسلامی استحکام پذیرفت شروع به کسب اسباب حضارت و تمدن کردند و مشتاق تحصیل علوم و اطلاق از آداب و آثار ملل دیگر شدند بدین ترتیب میتوان علل توجه مسلمین را به نقل علوم ناشی از اسباب ذیل دانست:

۱- گذشته از دستور های قرآنی احادیث محرض مسلمین در کسب علوم بوده است مانند: طلب العلم فریضهٔ علی کل مسلم و مسلمهٔ، اطلب العلم من المهد الی اللحد، اطلب العلم و لوکان بالسین و نظایر آن.

۲- بروز اختلافات مذهبی درمیان مسلمین وظهور فرق و مذاهب مختلف خاصتاً معتزله که بحث و استدلال را درمیان مسلمین رایج کرد.

۳- پس از تسلط مسلمین و آمیزش آنها با ملل اسلامی و برخورد بافلسفه های مانوی زردشتی و بودایی و هم چنین نصاری و یهودی و مخصوصاً مانوی ها یا زنادقه که قوت زیادتری گرفتند و با فلسفه و استدلال مخصوص خود باعث وحشت مسلمین شدند ودر اثر این عوامل مسلمین نا چار برای مبارزه دست به ترجمه ی کتب علمی و فلسفی دیگران به عربی زدند.

۴- مسلمین در اوایل به علت جنگها و مغازی پی درپی از یک طرف و کشمکش های داخلی از طرف دیگر مجالی برای معرفت نداشتند اما پس از فتح بلاد و خو گرفتن با عوامل تمدن ممالک مفتوحه واختلاط با مردمان شهرها و امصار برای اداره ی ممالک اسلامی متوجه به علوم مختلف شدند.

۵- ورود ملل دیگر خاص خراسانیان درخدمات سیاسی بزرگ ترین علت رواج تمدن و علوم عالی در میان مسلمین و بنیاد نهادن تمدن درخشان اسلامی است زیرا این ملت به مراحل عالی تمدن بی نظیر خود رسیده بودند و وقتی زمام امور را به دست گرفتند به تشویق علماء و ادبا پرداختند و خلفا نیز که در تحت اثر آنها مانند برامکه و غیره بودند درین کار از ایشان پیروی کردند براثر این علل توجه مسلمین به علوم آغاز شد و سیر تاریخی آن را میتوان به این ترتیب خلاصه کرد.

در عهد جاهلیت آثار از علوم عقلی دیده نمی شود و در قرن اول و قسمت قرن دوم به علت جنگ ها و فتوحات مجالی برای نقل علوم نبود، چنانچه در عهد خلفا هنگامیکه صحابه پس از فتح بلاد به اطراف ممالک اسلامی پراگنده شدند تمام هم شان متوجه این بود تا مردم را به اصول و فروع و مناسک احکام اسلامی آشنا نمایند.

در عهد خلفای بنی امیه کم کم توجه به علم و معرفت پیدا شد و به علت احتیاج مبرمی که به طبیب داشتند از اطبای مدرسه اسکندریه و دانشکده های جند نیشاپور استفاده ها کردند که ذکر آن خواهد آمد. شعر و ادب بنابه عللی که خواهیم دید رونق به سزا یافته بود و در نتیجه شعرا و نویسنده گان عالیقدری درین دوره ظهور کردند، ظاهراً نخستین کسی که به کار تاریخ پرداخت معاویه ی بن ابی سفیان بود که عبید بن اشریه جرهمی را بار داد واز او از اخبار عرب پرسید و او جوابهایی داد و معاویه امر کرد که آن روایات را جمع و ضبط نمایند. در دو کتاب «المثال» و «الماهنین». یکی از پسران یزید بن معاویه به نام خالد که مرد مطلع و عالم دوست بود و خود از طب و کیمیا اطلاعی داشت جمعی از فلاسفه ی یونان را از مصر طلبید و به نقل ترجمه ی کتب یونانی و مصری به زبان عربی مامور کرد که ظاهراً نخستین ترجمه یی است که از کتب غیر عربی به زبان عربی صورت گرفته است. به این احوال مقدمات پیدا شدن علوم اسلامی درین دوره گذاشته شد. توجه و اقبالی بنی امیه نسبت به علماء و دانشمندان (اعم از عرب عجم) روا میداشتند این امر را قوت بخشید. چنان که قسمت زیادی از علوم دینی در این عهد تدوین و تکمیل شد. اما شروع واقعی ترجمه فلسفه و علوم به عربی از عهد عباسیان شد و خلفای عباسی خاصه منصور رشید و مأمون رغبت و توجه فوق العاده یی به علوم طب، فلسفه، منطق، ریاضی و نجوم داشتند که وسیله ی ترجمه ی بسیاری از کتب به زبان عربی شد و دیری نگذشت که ذخایر گرانبهای علمی به زبان تازی نقل گشت. ترجمه ی

متون علمی از سریانی، هندی، یونانی و رومی به عربی تقریباً از خلافت منصور شروع شد. اما درعهد مأمون به پیمانه ی وسیعتر آثار علمی، فلسفی، ادبی و تاریخی به عربی نقل شد. مأمون الرشید خود مردی عالم بود و از ادب، تفسیر حدیث، طب وسایر علوم زمان بهره ی وافی داشت. دانشمند را محترم میداشت و آنان را تشویق و تحریض میکرد چنانچه به محض رسیدن به خلافت، امر کرد تا علماء، فلاسفه، شعرا و نویسنده گان را از اقطار ولایات اسلام و سایر ممالک غیر اسلامی فراخواندند تا در بیت الحکمه یا کتابخانه مخصوص او به کار ترجمه ی متون ادبی، علمی، فلسفی و طبی وغیره بپردازند. بیت الحکمه خزانت الکتب مأمون نه تنها از بزرگترین کتابخانه های اسلامی بوده، بلکه یگانه مرجع علوم عقلی و نقلی و نقل آن علوم به زبان عربی به شمار میرفته است علاوه بر آن این کتابخانه دارالترجمه ی بزرگی نیز بوده که زیر نظر وحنا بن ماسویه و ابن نوبخت اداره میشده است. و مترجمان عالیقدر به نقل و ترجمه ی کتب یونانی سریانی پهلوی نبطی (مصری) رومی و غیره مشغول بودند و نیز عده ی زیادی نساخ وجود داشت زیر دست علان شعوبی به استنساخ کتابهای ترجمه شده مشغول بودند که در نتیجه رنسانس در عالم اسلامی ایجاد گشت. و در اندک زمان علوم ترجمه شده در اقطار ممالک اسلامی شایع گشت که امروز از مفاخر بزرگ اسلام به شمار میرود. ترجمه ی کتب علمی و فلسفی تا اواخر قرن سوم هجری ادامه داشت و اغلب علماء و دانشمندان تا آن زمان میکوشیدند متونی را که ترجمه نشده بود بیابند و به عربی برگردانند، البته درین میان علمایی نیز بودند که هَمِّ خود را صرف مطالعه ی کتب ترجمه شده میکردند واز خود نیز کسر و اضافاتی بدان متون میکردند، ولی عده ی اینگونه دانشمندان بسیار کم وناچیز بود و اغلب علماء روزگار خود را به ترجمه ی متون ویا استفاده از اصل متن ترجمه شده میگذرانیدند، تفسیر اقوال فلاسفه و اطبای یونانی، هند، فارس و مصر تقریباً از اوایل قرن چهارم شروع شد، زیرا در عهد مأمون هنگام ترجمه ی متون، مجالی برای

توضیح و تفسیر نبود، اما بعداً به علت اشکالاتی که در فهم مطالب پیش می آمد و غوامضی که در متون کتب علمی موجود بود، طالبان علم مجبور شدند که به شرح و توضیح آن مطالب بپردازند تا فهم آن ها آسان گردد و از جمله کسانی که در فلسفه از عهده ی این مهم برآمدند ابونصر فارابی است که پس از ارسطو معلم ثانی لقب یافت و دیگر شیخ ابوعلی سیناست که به معلم ثالث ملقب شد. درینجا لازم به نظر می افتد تا از مراکز علمی که مقدم بر حوزه ی علمی بغداد بوده و در حقیقت پایه و مایه ی علوم اسلامی از آن سرچشمه و اساس گرفته است. به اجمال یاد کنیم.

مرکز علمی اسکندریه:

مرکزیت علمی اسکندریه از دوره ی سلطنت بطلیموس اول ملقب به (سوتره ۲۲۳- ۲۸۲ میلادی آغاز شد تا قرن ششم وقسمت از قرن هفتم میلادی امتداد یافته در طول این مدت شهر اسکندریه جانشین آتن و وارث تمدن یونانی و یکی از مراکز تلاقی افکار علمی، فلسفی و عرفانی شرق و غرب شد. و در آن مدرسه کتابخانه و رصد خانه بر پا گشت و فلاسفه و دانشمندان بزرگ در ریاضیات و نجوم، طبیعیات و جغرافیا از آنجا ظهور کردند که اگر چه غالباً بر اثر دانشمندان و فلاسفه ی قدیم یونان گام نهاده اند، ولی به هر حال در تمدن و علوم دنیای بعد از خویش صاحب تأثیر بسیار بوده اند. درهمین مرکز علمی است که از توافق افلاطون و ارسطو و آمیزش آراء فلسفی و دینی یونانی با عقاید دینی و فلسفی یهود و نصرانی روش های جدیدی در فلسفه ظهور کرد؛ مانند روش افلاطونی جدید و روش فیثاغورثی. از فلاسفه مشهور این شهر یکی فیلون یهودی و دیگر امونیوس کاس بنیان گذار فلسفه ی افلاطون جدید و شاگردان مشهورش افلوطین، اوریچین و فرفریوس بوده اند که فلسفه ی افلاطونی را به اکمال رسانیده اند و شروح همین دسته و همکاران آنان دیگر بر کتب ارسطوست که باعث مزج فلسفه ی ارسطو با فلسفه ی افلاطون و عقاید افلاطونی جدید شده و از راه مراکز علمی آسیای صغیر و

عراق به مسلمین رسیده و به همان نوع به نام عقاید و آراء ارسطو پذیرفته شده است. آخرین مرد بزرگی که در اسکندریه شهرت داشته و بزرگی او بنابر اقوال و مقارن ظهور اسلام بوده است، یحیی النحوی مشهور به «محب الاجتهاد یا محب التعب» است که در فلسفه و طب تألیفات بسیار داشته فلاسفه ی متأخر اسکندریه در نزدیک کردن فلسفه ی یونانی با مبانی آیین مسیح بسیار کوشیده اند و کوشش های آنان درین زمینه به حکماء آسیای صغیر شام، عراق و کلیساهای رها و نصیبی و جز آن ها نیز انتقال یافت. از حدود قرن سوم میلادی به بعد به تدریج مراکزی درآسیای صغیر و شام پدید آمد که از میان آن ها مرکز علمی بیزانته و ازمیروانتاکنه شهرت دارم. بعد از این بلاد نوبت به شهر حران (واقع در نوط حی علیای عراق عرب بین شهر رها و راس عین) رسید که مرکز صائنین بود وعلمای آن علی الخصوص در ریاضیات شهرت داشتند و در دوره ی ترقی علوم در اسلام هم کسانی مانند ثابت بن قرهٔ الحرانی متوفی ۲۸۸هجری و محمد بن جابر البتانی متوفی ۳۱۷هجری که هردو از مشاهیر علمای عهد اسلامی هستند از میان آنان ظهور کردند. در آغاز دوره ی مسیحیت قومی از اقوام سامی یعنی آرامیان در ناحیه وسیع شامل سرزمین سوریه « نواحی غربی فرات»، الجزیره، بین النهرین و شوش پراگنده بود، ساکنان این سرزمین ها به لهجات مختلفی که همه از ریشه ی آرامی بود تکلم میکردند در این نواحی بلاد مهمی وجود داشت که غالباً میان فارسیان و رومیان دست به دست میگشت و نفوذ هر دو تمدن در آنها آشکار بود. از جمله ی این بلاد مهم شهر رها در شمال غربی الجزیره و دیگر نصیبین در شمال شرقی این سرزمین و دیگر قنسرین و(۳۰) بوده است. از میان این شهرها از همه زودتر رها در اواخر قرن دوم میلادی میدان نفوذ و انتشار آیین مسیح گردید و لهجه ی آن که شعبه یی از زبان آرامی است به نام لهجه ی سریانی به عنوان زبان دینی برای مسیحیان این ناحیه به کار رفت و بعد از آن که علوم یونانی در کلیسای آن شهر و کلیسا های دیگر نواحی آرامی نشین ویا

کلیسای وابسته به آنها نفوذ یافت. از همین لهجه به عنوان یک زبان علمی استفاده شد و اندک اندک در شعب مختلف علوم کتب متعددی با آن زبان تألیف و از زبان یونانی ترجمه شد. چنان که در حدود قرن ششم و هفتم میلادی ادبیات سریانی ازهمه حیث غنی بود دانشمندان سریانی زبان در عین اثبات اصول معتقدات دینی و مذهبی به علوم یونانی از منطق ریاضیات، طبیعیات و الهیات سرگرم بوده و به ترجمه ی کتب معتبر یونانی خاصتاً آثار ارسطو، افلاطون و افلاطونیان جدید به سریانی توجه بسیار داشته و از کتب پهلوی نیز ترجمه میکردند (مانند کلیله و دمنه منقول از سانسکریت) و اسکندرنامه منقول از یونانی و پهلوی و سند باد نامه[۱] .

مدارس سریانی مدتی از دوره ی اسلامی با رونق پیش از اسلام باقیمانده بوده و این قوم واسطه ی نقل علوم یونانی به عربی شده و تقریباً همه کتب فلاسفه و اطباء و ریاضیون و منجمان یونانی و اسکندرانی و سریانی را به عربی ترجمه کرده و یا عامل این امر بوده اند و ازینروی اثر آنان به نقل علوم یونانی به تمدن اسلامی بیش از اقوام دیگر بوده است هندیان نیزاز قدیم الایام در علوم مختلف مانند حساب، نجوم و طب زحماتی کشیده و شهرتی داشته اند هنگامی که مسلمین به نقل علوم شروع کردند بسیاری از کتب هندیان به عربی ترجمه شده و چنان که قبلاً هم دیدیم کتبی مانند کلیله و دمنه و سندبادنامه پیش از اسلام به پهلوی ترجمه شده، بعد بدین ترتیب

---

[۱] . درسال ۳۶۹ هـ نوح بن منصور سامانی به خواجه امیرابوالفوارس فرمان داد که کتاب سندبادنامه را از زبان پهلوی به زبان فارسی ترجمه کند و آن ترجمه تا قرن ششم موجود بوده، زیرا که ازرقی هروی شاعر بزرگ آن زمان آن کتاب را نظم کرده است و بهاءوالدین محمد بن علی ظهیری کاتب سمرقندی در همان قرن ترجمه ی ابوالفوارس را به انشاء تازه در آورده است. داستان سندباد یا سندبادنامه مجموع حکایاتی است که مانند کلیله و دمنه اصل هندی داشته و به زبان پهلوی و بعداً به فارسی ترجمه شده است در این اواخر درترکیه یافته شده و توسط احمد آتش نشر شده. (یمین)

می بینیم که آثار هندی گاه مستقیماً و گاهی به صورت غیر مستقیم به عربی در آمد. عده یی از کتب معروف این قوم در نجوم و حساب به عربی گزارش یافته و مایه ی تکاملی درین دو علم گردیده است؛ مخصوصاً در علم حساب که هنوز هم اساس آن به حساب هندی قرار دارد و بعد ها خواهم دید که چگونه ابراهیم فزاری منجم و پسر او محمد از روی کتاب نجومی هند کتاب سند هند کبیر را ترتیب داد. علوم یونانی و اسکندرانی ها پیشرفت خود در مشرق اندک اندک به داخله ی ریاضی فارس راه جست ودر شهرهای مانند سلوکیه تیسفون و گندیشاپور و ریواندرشیر و برخی از بلاد شرقی مراکز مهم و جدیدی به وجود آورد. پارسیان در موسیقی و ریاضیات به اثر ارتباطی که از مشرق و مغرب با ملل بزرگی مانند هندوان، بابلیات و ملل آسیای صغیر یافته و اطلاعی که خود از قبل الایام گرد آورد بودند پیشرفت های داشتند. نفوذ علوم یونانی درفارس بیشتر همراه با رواج آیین مسیح در عهد ساسانی بود در ضمن نسطوریان در بسیاری از بلاد فارس و حتی قلمرو کوشانی افضانی به تبلیغ آیین مسیحی بنابر مذهب خود پرداختند. و کلیسای در بلاد مختلف برپا کردند و کار نشر عیسویت را به جایی کشاندند که در نزدیکی های ظهور اسلام در شهر های مانند مرو، هرات وسمرقند کلیساهای وجود داشت. نسطوریان به جای ادبیات یونانی بیشتر به ادبیات سربانی توجه داشته و کتب خود را به این لهجه ها تألیف میکردند درضمن عده یی از کتب فلسفی و منطقی را هم به پهلوی ترجمه نمودند.

در سلوکیه مقابل تیسفون که بر اثر آشنای ممتد با تمدن و آداب یونانی برای قبول علوم آن قوم استعداد وافر وجود داشت. دربین تمام این مراکز اهمیت علمی بیت لاباط یاگندیشاپور در خوزستان در مشرق شوش (پایتخت زمستانی سلاطین هخامنشی) قابل ملاحظه است. معرب این اسم جندیسابور است. این کلمه اصلاً وه اندوشاپوهر یعنی (به از انتاکیه ی شاه پور) به عبارت دیگر (شهر شاپور بهتر از انتاکیه

است) می باشد . بانی آن بنابر مشهور شاهپور اول (۲۴۱- ۲۷۱میلادی) بوده که از اسیران رومی دسته یی را به کار بناء آن شهر گماشت. گندیشاپور از همان اوایل امر، مرکزیت علمی یافت و حتی به نقل بعضی از مؤرخان شاهپور فرمان داد عده یی ازکتب یونانی به پهلوی ترجمه شود و آن ها را در شهر مذکور گرد آوردند. گویا فرمان شاهپور گندیشاپور مرکزیت طب یونانی یافته بود که از مهمترین مراکز تجمع علمای عیسوی و محل تعلیم طب یونانی و آمیزش آن با طب هندی و فارسی شد چنانچه دانشمندان سریانی علمای هندی و زردشتی درین دارالعلم مشغول کار بودند. توجه این علماء کمتر به فلسفه و ریاضیات و بیشتربه طب بود. در بیمارستان گندیشاپور عده یی از اطباء هندی می زیستند که به تعلیم اصول طب هندی اشتغال داشتند و چند کتاب از آثار طبی هند به پهلوی ترجمه شده که بعداً به عربی در آمد و در طب اسلامی ازین آمیزش اثر فراوان باقیمانده و از آنجا به تمدن اسلامی نقل شده است. مدرسه ی گندیشاپور بیمارستان و شهرت رؤسای آن تا مدتی از دوره ی اسلامی هم با قوت سابق باقیماند. از مشاهیر اطبای این مدرسه جرجیس پسر بختیشوع و بختیشوع بن جرجیس و عیسی بن شهلا و شاهپور بن سهل و ماسویه و پسر او یوحنا عیسی بن چهاربخت و دهشگ و میخائیل برادر زاده وی بودند. حوزه ی علمی گندیشاپور از قرن سوم هجری که بغداد شهرت یافت مقام سابق خود را از دست داد از جمله ی اتفاقات مسایل علمی در دوره ی انوشیروان پناهنده شدن هفت تن ازدانشمندان مشهور یونانی است به فارس درین آوان در بیزانته بر اثر تعصب امپراتوری روم هیچگونه آزادی عقیده وجود نداشت. یویسنی نیانویس در سال ۵۲۹ میلادی فرمان داد دبستانهای فلسفی آتنینیه یا اثینیه اسکندریه و رها بسته شود. هفت تن از بزرگان مدرسه ی آتینیه که ابرقلس دایر کرده و پراگنده ی روش افلاطونی جدید بود از قلمرو حکومت آن امپراتور بیرون آمدند و به تیسفون روی آوردند و ازجانب انوشیروان به گرمی پذیرفته شدند.

در افغانستان از تسلط یونانیان به بعد خاصتاً در عهد فرمانروایی اشکانیان برخی از بلاد خراسان تحت تأثیر تمدن یونانی بودند و در آن نواحی مراکزی وجود داشته است و از آن جمله میتوان مرو، بلخ و سغد را نام برد که حتی در آغاز عهد اسلامی دانشمندان در آنجا وجود داشته و علی الخصوص در ریاضیات و نجوم کار میکردند. ازجمله ی دانشمندان معروف شهر مرو که در آغاز عهد عباسی و اوایل دوره ی نقل علوم یکی ماشاءالله بن اثری است که در عهد منصور میزیسته و از مشاهیر منجمین بوده است دیگر ابن ربن که از علماء و کُتّاب مرو و از جمله ی مترجمان عالی مقام کتب ریاضی و پدر علی بن ربن دانشمند و طبیب معروف قرن سوم بوده است در آغاز تمدن اسلامی ترجمه های متعددی از کتب فلسفی و علمی یونانی به پهلوی موجود بوده و حتی کتاب شاناق هندی به نام السموم به یاری ابوحاتم بلخی از هندی به پهلوی ترجمه گردید که بعد ها توسط عباس جوهری در عهد مأمون به عربی درآمد. بعضی ازین ترجمه ها را ابن مقتع یا پسر او محمد به عربی نقل کردند و بدین ترتیب مسلمین درمطالعات علمی و فلسفی تنها به یونان و هند اکتفا نکرده از مآخذ فارسی و خراسانی چیزهای پذیرفته اند.

تاریخ ناقلین علوم

چنان که میدانیم علوم مختلف عقلی و تجربی به وسیله ی مترجمان سریانی، فارسی، خراسانی و هندی صورت گرفت درین ترجمه ها به دو دسته از اشخاص برمیخوریم : دسته یی مترجمان منفردی بودند که خود بدون این که از خانواده ی مشهور به ترجمه به وجود آمده باشند، بدین کار همت گماشتند دسته ی دیگر خاندان معروفی را تشکیل میدهند که مدت ها درترجمه شهرت داشتند، مانند خاندان بختیشوع خاندان نوبخت آل حنین و ماسرجیس (ماسرجویه) وبنی شاکر خراسانی و نظایر ایشان.

۱- **خاندان بختیشوع:** این خاندان از نسطوریان فارس بودند و نخستین فرد ایشان در تمدن اسلام جرجیس بن بختیشوع است. که در دوره ی منصور خلیفه‌ی عباسی (۱۳۶ – ۱۵۷هجری) میزیست گذشته از ترجمه ی بعضی کتب یونان به عربی به تألیف کتبی در طب بهسریانی که مهمترین از همه الکناش بود مبادرت کرد و پسر او بختیشوع در دوره ی هارون به بغداد خوانده شد و از طرف خلیفه به ریاست طبیبان بغداد انتخاب گردید و پس از او پسرش جبرئیل در تاریخ طب و علوم اسلامی شهرت یافت. از این خاندان تا قرن پنجم پزشکان معروف ظهور کردند.

۲- **آل حنین:** که نخستین فرد مشهور آنان حنین بن اسحق (۱۴۹ – ۲۹۴) است و اواز عیسویان حیره (شمال شرق عراق) بود، مدتی در بغداد و اسکندریه مشغول آموختن طب شد. زبان پهلوی، یونانی و عربی را میدانست و از این سه زبان کتابی به عربی ترجمه کرد و مقام علمی او به درجه یی بود که جبرئیل بختیشوع او را استاد مینامید و مأمون به وزن هر کتابی که ترجمه میکرد به وی طلا میداد حنین خود به یونان رفت و کتب علمی بسیاری با خود آورد و برای بنی موسی بن شاکر

خراسانی هم کتبی ترجمه مینمود، مهمترین تألیف وی کتاب المسایل و کتاب العین در طب است. پسر حنین یعنی اسحق هم از مشاهیر مترجمان اسلامی است. که به بیشتر از کتب ارسطو و شروح آن برای ترجمه استفاده می کرد از جمله کتاب المجسطی بطلیموس را وی ترجمه کرده است.

۳- آل ثابت: نخستین فرد مشهور آنان ثابت بن قرهٔ بن حرانی (۲۱۱-۱۸۸) که در طب و فلسفه و نجوم دست داشت. و کتابهای بسیاری را ترجمه کرد. از جمله جغرافیای بطلیموس. پسر او سنان از مترجمان مشهور و پسر سنان ثابت نیز از مشاهیر و معارف ناقلان علوم است. ترجمه ی این خاندان بیشتر از روی کتب منطق ریاضیات طب صورت میگیرد.

٤- آل ماسرجویه: که نخستین آن ها سرجویه از اطبای یهود سریانی بود وی و پسرش عیسی در نقل کتب طبی یونانی به عربی رنج بردند. و دیگر از مشاهیر مترجمان این دوره ابن البطریق و موسی بن خالد و اصطفان بن باسیل و جیش بن حسن الاعسم خواهر زاده ی حنین بن اسحق و قسطا بن لوقای بعلبکی از نصاری شام که ناقل بسیاری از کتب طب، تاریخ، فلسفه، هیئت، جبر و مقابله هندسه و منطق و ادبیات که مجموعاً به صد میرسید بود. دیگر متی بن یونس است از کسانیکه به نقل کتب پهلوی به عربی پرداخته اند، مهمتر از همه عبدالله بن مقفع و پسرش محمد است. آل نوبخت از فرزندان نوبخت اهوازی منجم معروف دوره ی منصور به نقل بسیاری از کتب ریاضی هیئت و نجوم پهلوی به عربی همت گماشتند، آل نوبخت خاندان بزرگ و معروفی در علوم و مخصوصاً علوم ریاضی ونجوم می باشد و عده ی از مشاهیر متکلمین از میان ایشان ظهور کرده است. بن خالد یعنی موسی و یوسف عده یی از کتب ادبی پهلوی را به عربی ترجمه کردند، دیگر از مترجمان معروف ابوالحسن علی بن زیاد تمیمی، ابراهیم بن حبیب فزاری و پسرش محمد فزاری، جبلهٔ بن سالم، محمد بن جهم برمکی، هشام بن قاسم، عمرو بن فرخان، موسی بن عیسی،

زارویه بن شاهویه، محمد بن مطیار و عده ی کثیر دیگری که اسامی ایشان در کتب قدیم اسلامی خاصه الفهرست ابن الندیم به کرات آمده است. این کتب که توسط مترجمان زبردست به عربی نقل شد، راجع بوده است بر ریاضیات، نجوم، منطق، قصص، تاریخ، ادب و اخلاق که مایه نهضت علمی بزرگی در عالم اسلام گردید، خلفا بعضی از مترجمان را برای نقل کتب علمی استخدام میکردند و از همه ی آنان مهمتر یکی برامکه و دیگر بنی موسی بوده اند. محمد احمد و حسن پسران موسی بن شاکر خراسانی هستند؛ به ترتیب اولی در هندسه و نجوم دومی در علم الحیل(مکانیک) سوم در هندسه اطلاعات کافی داشتند. گذشته از آن که خود همواره مشغول به تألیف وترجمه بودند عده یی از مترجمان را نیز در اختیار داشتند و هر ماه پنجصد دینار در راه ترجمه صرف میکردند این سه برادر در تعیین محیط زمین و درجه ی نصف النهار ایجاد رصد خانه هایی در بغداد نیز رنج بردند در نتیجه نهضت علمی بزرگ بنی عباس و وجود مترجمان مذکور کتب بسیاری از یونانی هندسی سریانی و پهلوی به عربی در آمد. و حتی از زبانهای عبرانی و قبطی و مسلمین درین مدت هر کتاب و هر علمی را که در نزد هر قوم می یافتند به زبان واحد خود یعنی عربی نقل کردند و کوشیدند از هر ملت بهترین آن را انتخاب کنند. بدین معنا که فلسفه ،طب، موسیقی، منطق، نجوم، ازیونانیان ودر نجوم وریاضیات و سیرو آداب و حکم وتاریخ واز فارسیان و خراسانیان و در طب و دارو شناسی، حساب وقصص از هندوان در فلاحت ونجوم سحر و طلسم از کلدانییان و در کیمیا و تشریح از مصریان استفاده کردند. از مترجمان هندی کنکه و ابن دهن معاصر هارون و مامون را باید نام برد که اولین مترجم کتاب شاناق به کمک ابوحاتم بلخی ودومی رئیس بیمارستان برامکه بود. دوره ی خلافت هارون الرشید (۱۷۰-۱۹۳) دوره کمال وترقی مسلمین بود و بغداد مرکز تجمع فرق مختلف گشته و بحث و مشاجره در مسایل مختلف به نهایت قوت رسیده بود. خلیفه خود به مجالس بحث

و انتقاد فلاسفه وحکما میرفت و هارون درجمع نسخ مختلف کتب علمی و فلسفی علاقه زیاد نشان میداد و برامکه ی بلخ بیش از همه به علماء و علم توجه داشتند، اما توجه کامل در دوره ی مامون به همه علوم صورت گرفت چون به موضوع فلسفه وعلوم علاقمند بود دوره ی او درتمام ادوار تمدن اسلامی از حیث ترقی علوم و توجه به مکتب پهلوی، سریانی، یونانی و هندی ممتاز است. مامون مقداری زیاد کتب علمی از امپراتور روم شرقی خواست و عده یی را مأمور ترجمه ی آن ها کرد و در قبال ترجمه ی بعضی از کتب و وزن آنها طلا به مترجم بخشید و محل بزرگ نیز به نام «خزانهٔ الکتب» ترتیب داد و در آن کتب بسیاری به زبان های مختلف گرد آورد و وسایل زیستن، مطالعه کردن علماء و مترجمان را فراهم کرد که درتحت نظر یوحنا بن ماسویه و ابن نوبخت اداره میشده است. خزانهٔ الکتب را «بیت الحکمهٔ » هم گویند در اثر این همه تشویقات و مجموع این علوم تمدن اسلامی به وجود آمد.

فلسفه و کیفیت استفاده مسلمین از فلسفه ی یونان

پیش از توجه مسلمین به فلسفه و علوم چنانکه دیدیم سه مدرسه در جهان وجود داشت، یکی در مصر (اسکندریه) یکی در فارس (گندیشاپور) سوم مدارس شمال بین النهرین هنگامی که نقل علوم در اسلام شروع شد، بزرگترین شهری که برای این کار مورد توجه قرار گرفت شهر(حُران) از بلاد شمال بین النهرین بوده و به یاری علمای حرانی و عده ی دیگر از نصارای شام که به زبان یونانی و سریانی آشنا بودند و در نتیجه حاجت مسلمین به علوم عقلی و تشویق بعضی خلفای اسلام علوم و فلسفه ی یونانی به زبان عرب در آمد. مسلمین در فلسفه و منطق به کتب ارسطو و افلاطون و یا شروحی که بر آن ها در اسکندریه و بلاد شمال بین النهرین نگاشته میشد، استفاده کردند و گذشته ازین به بعضی دانشمندان دیگر یونان مانند زینون، سقراط و نظایر ایشان توجه میکردند، اما چون اغلب مترجمان به زبان عربی

از فلسفه اطلاعی دقیق نداشتند نقل و ترجمه ی آنان تحت اللفظی بود و موجب اختلافات بسیاری شد، مخصوصاً در مورد کتب افلاطون، ارسطو و دیگران. همین طور میدانیم که در نتیجه ی مباحثه با ملل و صاحبان ادیان معتزله نخستین دسته ی اسلامی بودند که احساس احتیاج به منطق فلسفه نمودند ازینرو ابراهیم سیار معروف به نظام معتزلی شروع به استفاده از کتب فلسفه ی یونان کرد و دیگران از او پیروی کردند و بدین ترتیب علم کلام چنانچه دیدیم به وجود آمد، اما استفاده مسلمین از فلسفه تنها به خاطر دین نبود، بلکه عده ی زیاد بدون توجه به دین از فلسفه استفاده کردند و مهمترین این دسته یعقوب بن اسحق الکندی متوفی (۲۵۸) از مشاهیر فلاسفه ی عرب و از اعقاب ملوک کندیه است. گذشته از فلسفه، وی از بزرگترین رجال علمی به شمار میرود که بر اثر جامعیت خود در علوم مختلف به تمام اجزای علوم عقلی و ایجاد تألیفات مفید در هر یک از فنون و تربیت شاگردان شهرت وافر در تمدن اسلامی و دنیای قدیم دارد. الکندی صاحب آثار متعدد در غالب شعب علوم عقلی و مفسرو محرر بسیاری از آثار منقول علمای قدیم به عربی است. وی معاصر مامون معتصم و واثق بود و نزد آنان منزلت زیادی داشت. الکندی در بغداد مرکز علمی بزرگی برای توجه به علوم عقلی و تحقیق در آنها به وجود آورد. از جمله ی شاگردان او سه تن که از افغانستان بودند و مانند استاد خود از علوم مختلف اطلاع کافی داشتند مشهورند از قبیل: ابومشعر جعفر بن محمد بلخی متوفی (۲۷۲) ریاضیدان و منجم مشهور دیگر احمد بن طیب سرخسی متوفی (۲۸۶) حکیم دانشمند و ریاضیدان معروف دیگر ابوزید احمد بن سهل بلخی متکلم و فیلسوف بزرگ خراسان متوفی (۳۲۲) صاحب تألیفات بسیار از آن جمله کتاب حدود الفلسفه اخلاق الامم و قدیمترین در علم جغرافیا.

اهمیت الکندی برای این است که نخستین بار در میان مسلمین به تألیف در فلسفه و منطق آغاز کرد و راه را برای آیند گان گشود و مقدمه ی برای ظهور

مشاهیر فلاسفه اسلام مانند ابو نصر فارابی گردید. فلسفه در اسلام برای استفاده دسته ی خاص غیر از معتزله علمای دین به کار رفت و آن فرقه صوفیه است که دراثبات روش خویش بیشتر از فلسفه ی افلاطونیان جدید و آثار فلوطین استفاده کردند طریقه فلوطین به عقاید فلسفه ی یونان خاصه افلاطون منتهی میگشت و آن روش را به دیانت و روحانیت نزدیکتر کرد و مبنای اعتقادات خویش را بر مخالفت بر اصول مادی قرار داد و معتقد به فنا فی الله شد و پس از وی شاگرد مشهور او فرفریوس طریقه ی وی را دنبال کرد. این طریقه به سرعت در شمال بین النهرین و شام پراگنده گشت و حتی به فارس نیز رسید در دوره ی اسلامی مسلمین از مدارس شمال بین النهرین درین باب استفاده کردند، زیرا موضوع اشراق به عقاید و روش آنان کاملاً سازگار بود اصحاب فلسفه از اوایل امر متهم به کفر بودند و این موضوع در اوایل عهد عباسی در بغداد به حدی شیوع داشت که بعضی مامون را از باب تشویق علما و فلاسفه و توجه به مسایل عقلی «امیرالکافرین» میخواندند، ولی در عهد معتصم و واثق جرئت تظاهر به این مخالفت را نداشتند و از دوره ی متوکل به بعد وضع دیگرگون شد، تا به جاییکه اهل فلاسفه جرئت اظهار نداشتند و در خفا به این علوم اشتغال میورزیدند و چون این امر چندی ادامه یافت به ایجاد جمعیت سری«اخوان الصفاء» در اواسط قرن چهار هجری منجرگشت، که بعداً از آن به تفصیل صحبت خواهیم کرد. اما تکامل فلسفه در تمدن اسلامی و درآمدن آن به صورت علمی کامل و به تمام به معنا به دست عجمیان خاصه خراسان صورت گرفت و ابونصر محمد بن محمد فارابی متوفی (۳۳۹) نخستین بار فلسفه را به صورت مدون در آورد و درآراء افلاطون و ارسطو به تحقیق دقیق پرداخت و بعد از وی شیخ الرئیس ابوعلی سینا متوفی (۴۲۸) فلسفه ی ارسطو را به صورت کامل تحریر کرد. از مشاهیر فلاسفه ی آن عهد ابوعبید عبدالواحد بن محمد جوزجانی و ابو الحسن بهمنیان بن مرزبان از شاگردان ابن سینا را میتوان نام برد. دیگر از فلاسفه ی خراسان ابو الحسن شهید بن

حسین بلخی متوفی (۳۲۵) حکیم متکلم و شاعر معروف و دیگر ابو سلیمان محمد بن طاهر سجستانی منطقی فیلسوف و منطقی بزرگ متوفی (۳۹۱). از جمله ی فلاسفه دیگر میتوان محمد بن زکریای رازی، ابوحیان توحیدی و ابن مشکویه را نام برد. فلسفه ی اشراق نیز به دست شیخ الاشراق شهاب الدین سهروردی صورت گرفت که از آن در مبحث قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم که از حیث علوم عقلی مهمترین دوره ی اسلامی و از جمله ی قرن های طلایی تاریخ علوم در جهان شمرده می شود بحث خواهیم کرد.

۱- طب

طب اسلامی خلاصه و نتیجه ی ترقیاتی است که پیش از اسلام بوده، زیرا چنان که دیده ایم طب هندی، یونانی و ایرانی به عربی نقل شد و به هم در آمیخت و مطالعات و تجارب اطبای اسلام نیز بدان افزوده گشت و علم طب رو به تکامل نهاد. راجع به مترجمان کتب طبی و چگونگی بعضی از تألیفات مسلمین در مبحث پیش سخن گفتیم این نکته را باید متذکر شد که طب اسلامی در قرن سه و چهار با بسیاری از خرافات و اوهام آمیخته بود، رواج طب در اسلام را باید از شمار اطبای شهر های بزرگ دریافت چنانکه عده یی طبیبان بغداد در عهد متوکل به ۵۶ تن رسیده بود ودر آغاز قرن چهارم در حدود ۸۶۰ طبیب در بغداد آماده ی آزمایش و اذن طبابت بودند. اطبای بغداد و شهرهای دیگر معمولاً رئیس داشتند که به شاگردان اجازه ی اشتغال به این فن را میداد و در دواسازی (صیدله) نیز همین ترتیب رواج داشت. اطباء اسلامی به دسته های مختلف تقسیم میشدند و هر یک اختصاصی به معالجات معینی از قبیل جراحی و خون گیری و کسالی دندان، امراض زنانه، جنون یا امراض عمومی داشتند در میان آنان عده یی از زنان نیز دیده میشد. طب دوره ی اسلامی تنها مربوط به آن چه از قدیم بود محدود نشد؛ بلکه بعضی از حکماء شر...

به تدوین و ترتیب کتب قدماً به نحوی که مورد استفاده ی مسلمین باشد کردند. و ثانیاً عده ی به انتقادات در باب گفتار قدمای علم طب مبادرت ورزیدند و امراضی را که قدماء نمیدانستند، کشف کردند کسیکه طب اسلامی را برای نخستیّن بار به صورت علمی کامل مدون کرد، علی بن ربن طبری طبیب معروف بغداد صاحب کتاب فردوس الحکمه و محمد بن زکریای رازی صاحب کتاب حاوی، متوفی (۳۱۳یا۳۲۰) و پس از او شیخ الرئیس ابوعلی سینا صاحب کتاب قانون است. و این سه کتاب بر اضافه کتاب کامل الصناعهٔ الطب استفاده و از داروهای معلوم خود به کشف داروهای مفرد و مرکب جدید موفق شدند؛ به حدی که در حقیقت مسلمین را باید واضعین واقعی داروسازی دانست و اولین کتاب معروفی که در اسلام راجع به داروسازی نگاشته شد، تألیف شاهپور بن سهل متوفی (۲۲۵هـ) است و دیگر از کتاب های مهم دارو شناسی که توسط یکی از فرزندان خراسان نوشته شده است کتاب «الابنیه عن الحقایق الادویه» تألیف ابومنصور حکیم الدین موفق بن علی هروی است که در حدود ۳۶۲ تألیف شده است عین این ترقی در کیمیاگری و گیاه شناسی نیز نصیب مسلمین گشت، چنانکه باید مسلمین بسیاری از ترکیبات کیمیاوی را کشف کردند و در گیاه شناسی به منظور کشف ادویه ترقیات و پیشرفت هایی نصیب شان شد. در دوره ی تمدن اسلامی مراکزی برای تداوی بیماران به نام مارستان که از اصل بیمارستان گرفته شده بود وجود داشت و نخستین بیمارستان توسط منصور در بغداد ساخته شد و بزرگترین بیمارستان بغداد به دست عضدالدوله دیلمی در قرن چهارم ایجاد شد که ۲۴ طبیب داشت و مرکز تعلیمات طبی نیز بود.

۲- نجوم، هیأت و ریاضیات

مطالعه در علم نجوم به دو نوع صورت میگرفت یکی از باب علم به مواضع حرکات و احوال ستارگان از حیث کسوف و خسوف قران و احتراق و غیره که این

علم را علم النجوم ، علم الهیات یا علم الفلک میگفتند و قسم دوم از حیث تأثیر حرکات کواکب در حوادث عالم و از جنگ و صلح و لادت و وفات سعد و نحس و این علم را احکام نجوم نامند ام دیگر پیش از اسلام چنان که دیدیم پیشرفت های شگرفی درین علم کرده بودند که بعداً به عربی نقل شد. نخستین کسیکه به این علم دلبستگی زیاد نشان داد، ابوجعفرمنصور بود و اولین کسی که باتوجه به اصول نظر هندوان به نجوم به تألیف کتابی در نجوم پرداخت ابراهیم بن حبیب الفزاری متوفی (۱۸۳) است که به خواهش منصور خلیفه ی دوم عباسی به نقل مجموعه ی نجومی سید هانتا از کتب مشهور ریاضی هندی و به عربی دست زد و همین ترجمه است که به نام السند هند الکبیر مدتها مورد استفاده ی ریاضی دانان اسلام بوده است دیگر از منجمان بزرگ دوره ی منصور نوبخت و پسرش ابوسهل بوده اند. دیگر دیگر از ریاضی دانان قدیم احمد بن عبدالله الحاسب مروزی متوفی (۲۲۰) بوده است. علاوه بر این کتاب زیج شهریار درهمین ایام به وسیله ی علی بن زیاد تمیمی از پهلوی به عربی درآمد. در عصر مامون نجوم مانند دیگر علوم رونقی بیشتر یافت چنانچه از مشاهیر علمای آن در عصر اول عباس ابوعبدالله محمد بن موسی خوارزمی معاصرمامون «۱۹۸-۲۰۸» است وی از بزرگترین علمای ریاضی دنیای قدیم و کسی است که اثر او در تمدن اسلامی و مراکز علمی اروپا از قرن ۱۲میلادی به بعد آشکار است. دیگر ابوالعباس فضل بن حاتم نریزی و دیگر مؤلفان بزرگ عهد اول عباسی محمد بن کثیر فرغانی است. از جمله ی دانشمندان بزرگ قرن سوم بنی موسی بن شاکر خراسانی یا بنی منجم یا بنی شاکر اند یعنی محمد احمد حسن پسران موسی که خود در علم هندسه استاد بودند. ازین میان محمد بن موسی متوفی (۲۵۹) مشهور بوده است. از جمله دیگر مشاهیر منجمان و راضیدانان قرن سوم ابوالعنبس محمد بن اسحق ضمیری متوفی (۲۷۵) و دیگر عمر بن فرخان است. در عصر مامون نجوم مانند دیگر علوم رونق بیشتر یافت و منجمین و ریاضیدانان بزرگی مانند ابوعبدالله

محمد بن موسی خوارزمی و بنی موسی بن شاکر ظهور کردند. خوارزمی با جمع نظر امم قدیم زیچی ترتیب داد و ابواب جدیدی بر آن افزود. بنی موسی برای هیات و ریاضیات زحمات زیادی کشید و یکی از کارهای بزرگ او تعیین محیط زمین و درجه ی نصف النهار بود. خراسانی دیگری در همین ایام در بغداد به نجوم شهرت یافت که به نظرهای صاحب خود در نجوم مشهور است و او ابومعشر بلخی بود دیگر از کسانیکه در این عهد صاحب تألیفات و نظرها درنجوم بودند احمد بن کثیر فرغانی و سهل بن یسر و ابن عیمی ماهانی را ذکر کرد و بعداً نیز در قرن پنجم و ششم چنان که خواهیم دید بزرگترین علمای نجوم و ریاضی در اسلام از میان خراسانیان بر خاستند؛ مانند ابونصر بن عراق خوارزمی، ابوریحان بیرونی، خیام نشاپوری، ابوالمظفر اسفزاری هروی و نظایر ایشان. نخستین رصد کواکب به وقت مامون به وسیله ی عده یی از دانشمندان صورت گرفت و بنی شاکر نیز رصد خانه ی در بغداد ایجاد کردند و از زیچهای معروف مسلمین از همه زیچ فزاری زیچ خوارزمی زیچ ابوحنیفه دینوری (دینور محلی نزدیک بغلان) زیچ ابومعشر بلخی و زیچ ایلخانی از خواجه نصرالدین طوسی. اعراب در صدر اسلام به تعلیم حساب رغبت نمی نمودند و آن را کار عمال خراج(مامورین تحصیلی) میدانستند و به موالی اختصاص میدادند و بعداً بر اثر احتیاجات مملکتی ناگزیر به این علم توجه کردند. در علم حساب نیز خراسانیان پیش قدم اند و مشهورترین کسی که اولین بار از کتاب هندسی استفاده کرد و آن را ترتیب و نظمی داد، محمد بن موسی خوارزمی بود، که نخستین مرتبه ازقام هندسی را به حساب به کار برد، به همین جهت کلمه الگریتنی (Algeritteny) به سلسله اعدادی اطلاق می شود و این کلمه مأخوذ است از الخوارزمی (الکارزمی) به این ترتیب الخوارزمی در ریاضیات در جبر هم مسلمین پیشرفتهایی کردند. هنگام ترجمه ی کتب یونانی رسالاتی در باب این علم هم به عربی نقل شد، ولی این رسالات حاوی اصول مهمی در باب علم

جبر نبود، چنان که عموم محققان واضعین حقیقی علم جبر را از مسلمین میدانند و درین امر نیز خوارزمی نخستین کسی است که در این باب به تألیف پرداخت و کتاب الجبر و مقابله را به وجود آورد و پس از او میتوان ابوحنیفه دینوری متوفی (۲۸۱) و ابوالوفا متوفی و ابوالعباس سرخس متوفی (۲۱۶) است. آخرین کسی که در تمدن اسلامی علم جبر را بسیار ترقی داد ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیام دانشمند بزرگ قرن پنجم است و علم جبر که امروز متداول است دنباله ی کار او وسایر مسلمین درین باب می باشد . از جمله ی بزرگ ترین کسی که در هندسه کار کرده است، حسن بن موسی بن شاکر خراسانی است که در هندسه و دیگر علوم تحقیقات کافی و جدید داشت.

نتیجه ی بحث:

از آن چه در باب ترجمه نقل و تدوین علوم اسلامی دیدیم، تأثیر خراسانیان در تدوین و نشر علوم و ایجاد تمدن اسلامی به خوبی آشکار شد علل این تأثیر را میتوان به نحو ذیل خلاصه کرد :

۱- راه یافتن خراسانیان در دستگاه خلافت و به دست گرفتن پست های مهم دولتی از قبیل وزارت و غیره.

۲- چون خراسانیان اهل بحث و نظر بودند با ایجاد دسته های معتزله و خوارج و غیره و همچنین مذاهب مانند حنفی و حنبلی مسلمین را به این امور آشنا و وارد ساختند.

۳- چون خراسانیان با علوم مختلف از قبیل فلسفه، ریاضیات و طب آشنایی کافی داشتند و قسمت بزرگ کتب هندی، یونانی و سریانی رابه عربی ترجمه کردند و خود نیز درین باب تألیفاتی کردند بدین ترتیب سهم بسیار بزرگی در ایجاد فرهنگ و تمدن اسلامی دارند.

۴- خراسانیان در ایجاد و تکمیل همه علوم اسلامی دخالت داشتند و ایجاد کننده و بنیاد نهنده ی بسیاری از آنها ایشان بودند و گذشته از آن تشکیلات مملکتی و اداری و بسیاری چیز های دیگر مولود زحمات خراسانیان است که قسمت ازآن را به نحو اجمال دیدیم و مابقی آن را در فصول بعد مطالعه خواهیم کرد.

علوم ادبی

چنانکه دیدیم در اوایل عهد اسلامی ادب عبارت بود از جمع نقلُ و اقوال عرب اشعار و اخبار و امثال آن تا در تفسیر قرآن مجید ضبط الفاظ و فهم اسالیب آن به کار آید. بعد ها مخصوصاً در اوایل عهد عباسی بر اطلاع بر آداب عربی واحاطه برعلوم و فنون از قبیل تاریخ انشاء و غیره که پیش از آن بر شمردیم اطلاق گشت و در هر یک ازین فنون کتب مفصل و معتبری تألیف شد. علت این تحول عظیم چند امر است:

۱- ورود خراسانیان در خدمات سیاسی و نفوذ آنان در امور مهم و تشویق های ایشان از رجال علم و ادب در دوره ی بنی امیه. اگر چه بعضی مانند عبدالحمید کاتب انباری (سرپل امروزه) به عالی ترین مقام در فن انشاء رسیده بودند؛ ولی ظهور واقعی نبوغ آنان در همه فنون ادب در عهد عباسیان صورت گرفت و علت عمده و رود آنان در تمام شئون سیاسی و در دست داشتن مناصب عالی از قبیل وزارت و کتابت بود.

۲- تأثیر زبان و ادب یونانی و سریانی به زبان عربی هم مایه ی توسعه ی آن و حاضر شدن برای بیان معانی ومفاهیم مختلف علمی و ادبی شد.

۳- نقل کتب ادب، تاریخ، قصص، داستانها، حکم و امثال پهلوی به زبان عربی که بیشتر به دست نویسنده ی بزرگ روزبه پسر دادویه پارسی صورت گرفت؛ مانند کلیله و دمنه، خداینامه، ادب الکبیر، ادب الصغیر و غیره که نقل و ترجمه ی این آثار

سبب ایجاد نهضت ادبی عظیمی در میان مسلمین شد و آنان را متوجه فنون مختلف ادب مخصوصاً انشاء کرد.

۴ نفوذ قسمت زیادی از لغات فارسی در عربی از راه ترجمه و اخذ عده یی از اصطلاحات علمی سیاسی لشکری و دیوانی و سایر امور که بر اثر ورود این لغات و اصطلاحات وسعتی در ادب زبان زبان عربی حاصل شد و برای بیان افکار مختلف آماده گشت.

۵ آشنایی مسلمانان با علوم ادبی یونانی، سریانی و پهلوی و سایر فرهنگ های قدیم هندی، نبطی و رومی که هر کدام در توسعه ی زبان وادب عرب مؤثر بوده است این علل و نظایر آنان مایه یَ آن شد که ادب عرب در آغاز امر ساده و از صورت علمی دور بود قدم در طریق تکامل و ترقی نهد و ادبیات مهم اسلامی پدید آید.

روایت و روات:

چنان که گفتیم ادب عرب در آغاز امر عبارت بود از جمع و نقل اخبار و امثال و اشعار عرب و این در حقیقت اساس ابتدای علوم لسانی و علوم ادبی عرب است. در صدر اسلام بر اشتغال جنگ و سیاست و در نتیجهٔ ی استغناء از تحقیق در زبان خود توجه به ادب نمیکردند، اما نو مسلمانان فارس عراق و خراسان که با لولاء یا از طریق خدمت و هجرت به میان عرب رفته بودند؛ محتاج به فراگرفتن زبان عرب و تحقیق دراصول و قواعد آن شدند و برای اشتغال به این امر غالباً به کوفه و حیره و بصره که در حدود بادیه و واسطه ی اتصال بین بداوت و حضارت بود رفتند و در دوره ی بنی عباس این آمد شد فزونی گرفت. گذشته ازین در بصره عده یی از قبایل عرب سکونت گزیدند؛ میان ایشان بسیاری از موالی بودند که از آنان گروهی در ادب شهرت یافتند و جماعتی ازین موالی یا وافدین فارس و عراق و خراسان که به

جمع اشعار و اخبار و امثال [illegible] مشغول بودند، روات نامیده شدند زیرا اینان آنچه را که از تازیان شنیده بودند روایت کردند. در ابتدا راوی یا راویه به کسی گفته میشد که شعر شاعر یا شاعرانی را از حفظ کند و بخواند. هر یک از شاعران جاهلیت و اسلام را راوی یا روات خاصی بود. لیکن بعد از آن که عده یی به حفظ مطالب مختلف از فرهنگ عرب و نقل و روایتهای آنها مبادرت کردند آنان را راوی وراویه گفتند و کار این دسته خود بابی از ادب و منشاء علوم مختلف لسانی و ادبی عرب گردید، زیرا ازین طریق اشعار و امثال و لغات و اخبار عرب اخذ و در کتب مختلف تدوین شد و مورد علمای لغت صرف ونحو و ادب قرار گرفت. در صدر دولت عباسی توجهی که از طرف خلفاء و بزرگان و مردم نسبت به روات میشد، این علم رونق بسیار داشت وعلی الخصوص نخستین خلفای عباسی مال کثیر درین راه صرف کردند. در عصر اول عباسی از میان روات عده یی در روایت اشعار و دسته یی در لغات یا اشعار و اخبار عرب و نظایر این مطالب، شهرت یافتند که مشهورترین آنها عبارتند از:

۱- ابوالقایم حماد بن شاپور دیلمی مشهور به حماد الراویه از موالی بنی بکر بن وائل متوفی (۱۵۵هـ). وی از متهمین به زندقه عَلَم ناس در ایام و اشعار و اخبار و انساب عرب بوده و معلقات سبع را گرد آورده است.

۲- ابومحرز خلف بن حیان فرغانی متوفی (۱۸۰) معروف به خلف الاحمر مولی بلاد بن ابی برده بن ابی موسی اشعری. وی در روایت اشعار بی بدیل بود و می گویند که اشعار خود را به بعضی شعرای جاهلیت نسبت میداد.

۳- ابوعمرو الشیبانی متوفی (۲۰۶) که در علم لغت و حدیث مشهور بود.

۴- سکری بغدادی (۲۷۵) از کبار روات و از جامعین بزرگ شعر بوده است.

۵- ابوعبیدالقاسم بن سلام هروی، متوفی(۲۲۴) صاحب کتب متعدد در غریب الحدیث و معانی قرآن، ادب، شعر و نحو.

۶- ابو زید انصاری متوفی (۲۵۱) صاحب کتبی در اخبار و نوادر لغت.

۷- الاصمعی البصری متوفی (۲۱۶) از روات بزرگ اشعار و اخبار و صاحب تألیفات متعدد.

۸- ابوعبیدمعمر بن المسنی متوفی (۲۰۹) که موالی بنی تمیم و مقیم بصره بود و از روات بزرگ اخبار و انساب و علوم ادب شمرده می شود و تألیفات بسیار داشت.

۹- ابوحاتم سهل بن محمد سجستانی متوفی (۲۵۵) که از روات کثیر الروایه و صاحب تألیفات متعدد بود، غیر ازین چند که برشمردیم روات نیز درین عهد می زیسته و همه از حمایت خلفاء برخوردار بوده امالی و کتبی در فن روایت داشته و شاگردانی زیر دست خود تربیت کرده اند که هر یک در علوم و فنون ادب خدماتی انجام داده اند. و در بین این عده سهم خراسانیان آشکار.

علوم لسانی:

مهمترین علومی که باتکمیل و توسعه ی علم روایت به مراحلی از کمال رسیده علوم لسانی عرب است یعنی صرف و اشتقاق و نحو و لغت. در تمام دوره ی جاهلیت و مدتی در اوایل عهد اسلامی عرب احساس حاجتی به تحقیق و تدوین علم نحو و لغت صرف و اشتقاق نمی کرد. اما در دوره ی اسلامی به جهاتی که ذکر می شود حاجت مسلمانان به آموختن قواعد زبان عربی و تدوین آن قواعد آشکار شد و اهم این علل و اسباب عبارتست از:

۱- حاجت مسلمانان غیر عرب به فراگرفتن زبان عربی برای درک معانی قرآن و احادیث و اخبار.

۲- حاجت عده ی از افراد ملل غیر عرب به دانستن زبان عربی برای ورود در خدمات سیاسی، دیوانی، علمی و اجتماعی در نزد خلفاء، امراء، حکام و رجال دیگر.

۳- انتقال اعراب به شهر ها و توقف در آنها و در آمیختن آنان با ملل غیر عرب و شیوع لحن در میان ایشان و قرائت غلط آیات، احکام، اشعار و نظایر این امور. به همین جهات و اسباب توجه مسلمین به استخراج و تدوین قواعد علم نحو اختلاف بسیار است. عده یی واضع حقیقی آن را علی بن ابیطالب میدانند و میگویند او برخی از قواعد نحو را به ابی الاسود الدُّولی آموخت. به هر ترتیب علم نحو در آغاز امر بسیار ساده و تنها منحصر به اِعراب آخر کلمات بوده است، بدون ذکر علل آنها ویا تدوین و توضیح مطالب آن. از مشاهیر علمای بصره که در اشتغال به علم نحو تهذیب، تشریح و استخراج قواعد آن سمت تقدم داشته اند. این دانشمندان را نام می بریم:

ابوعمر بن العلاء متوفی (۱۵۴) و شاگرد او خلیل بن احمد بصری (۱۰۰- ۱۷۰) و شاگرد او سیبویه فارسی (ابوبشر عمرو بن عثمان مولی بنی الحارث متوفی ۱۳۸) بزرگترین عالم نحو و صاحب اولین کتاب بزرگ و جامع در علم نحو که به الکتاب معروف است و شاگرد او اخفش از موالی خوارزم و شارح کتاب سیبویه و مؤلف چندین کتاب در علم نحو و اشتقاق و ادب و ابو اسحق ابراهیم بن محمد الزجاج (متوفی ۳۱۰) از مشاهیر علمای کوفه ابومسلم معاز بن مسلم الهرء از موالی واضع علم صرف و اقدم نحات کوفه و ابو جعفر محمد بن الحسن الرواسی و شاگرد او علی بن حمزه کسایی فارسی (متوفی۱۸۹) معلم فرزندان هارون و صاحب تألیفات متعدد در نحو و ادب و شاگرد او فراء معلم اولاد مامون صاحب تألیفات در نحو و لغت قرآن .

علم لغت:

از جمله علوم لسانی است که در عرض علم نحو توسعه و تکامل می یافت. مراد از علم اللغه تحقیق در مفرادات الفاظ از حیث معانی و اصول و وجوه اشتقاق آن هاست. از همان موقع که روات شروع به جمع اخبار، اشعار و امثال عرب کردند،

جمع لغات مختلف نیز آغاز شد. و در موضوعات خاصی رسالات کوچکی تألیف شد که اساس تألیف بزرگی گشت. نخستین کسی که بدین کار یعنی تألیف کتابی به مقصود جمع همه لغات زبان عرب به ترتیب حروف معجم شروع کرد؛ ابوعبدالرحمن خلیل بن احمد فراهیدی ازدی بصری است متوفی ۱۷۰ که استاد سیبویه بود. وی از علمای بزرگ علوم لسانی و ادبی و مبتکر علم عروض و واضع کتاب معجم در علم لغت است. خلیل مفردات لغات را به ترتیب حروف معجم در کتاب خود گرد آورد و در ترتیب حروف هم مخارج آنها را مناط اعتبار قرار دارد و نخست از حروف حلق آغاز نمود.

سپس هریک از حروف را در حال ترکیب با حروف دیگر مورد مطالعه قرار داد و از ترکیب هریک ازین حروف با دو سه یا چهار حرف کلماتی به دست آورد که گاه مستعمل و گاهی مهمل بوده است. خلیل کلمات مهمل را رها کرد و کلمات مستعمل را با معانی مختلف آن نقل نمود. و بدین ترتیب مجموعه‌ی بزرگی از لغات عربی به دست آورد. روش خلیل از لحاظ آنکه آغاز تدوین لغت عرب به طریق علمی بود اهمیت دارد؛ ولی چون کتاب او با توجه به موارد استعمال همه لغات عربی در اشعار و امثال نگاشته نشد، کامل نبود و به همین سبب پس از ایجادِ کتبِ لغتِ مهمِ بعدی، از میان رفت و تنها قطعاتی از آن در برخی از کتب ادب باقیمانده؛ چون اولین حرف لغت خلیل بن احمد(ع) بوده به همین سبب کتابش به نام کتاب العین مشهور است. فن تألیف لغت تا قرن سوم هنوز به مراحل مهم ترقی خود نرسیده بود، ولی از آن پس کتب مهمی در لغت تألیف شد و بزرگترین کتب عرب به وسیله ی عجمان نگاشته شده است. مانند تهذیب اللغة ازهری هروی متوفی به سال ۳۷۰ و محیط اللغة ابن عباد طالقانی متوفی به سال ۳۸۵ و مجمل اللغهٔ ابن فارس رازی متوفی به سال ۳۹۰ و صحاح اللغة جوهری فارابی متوفی به سال ۳۹۸.

علوم بلاغت:

تحقیق در قواعد فصاحت و بلاغت زبان عرب و بحث و نقد در اشعار و الفاظ از موضوعاتی است که از نخستین روزگار تمدن اسلامی آغاز شد منتها تکامل و ترقی آن بعد از تدوین علوم لسانی صورت گرفت. نخستین بحث هایی که درباره‌ی مسایل بلاغی در ادب عربی شده به وسیله‌ی روات شده است. از طرف دیگر تحقیق در دلایل اعجاز قرآنکریم و وجوه امتیازات ادبی آن نیز در آغاز دوره‌ی بنی عباس مورد توجه مسلمین بود و برای اینکه محققان فن درین امر از عهده‌ی مطالعه بر آیند دقت در موارد قوت و ضعف سخنوران عرب آغاز شد. بدین ترتیب در قرن دوم اسلام در کتب ادبی عرب بحث هایی درین مسایل پدید آمد که اگر چه کامل نبود، لیکن مقدمه یی برای ایجاد سه علم جدید به نام معانی، بیان و بدیع در ادب عرب گردید. از جمله ی این بحث هاست آنچه ابوعبید معمر بن مثنی شاگرد خلیل بن احمد در کتاب مجازالقرآن آورد وابی حاتم سجستانی صاحب کتاب الفصاحه و جاحظ متوفی ۲۵۵ در کتاب اعجاز القرآن و ابوالفرج قدامه بن جعفر (متوفی ۳۱۰) در کتاب های نقد النثر معروف به کتاب البیان و کتاب نقد الشعر و ابن قتیبه دینوری متوفی ۲۷۶ در کتاب الشعر و الشعراء و مبرد متوفی ۲۸۵ در کتاب الکامل و کتاب البلاغه ضمن سایر بحث های ادبی در باب قواعد بلاغت آوردند. علم بدیع را در قرن چهارم عبدالله بن المعتز ۳۹۶ تدوین کرد. علم عروض و علم القوافی هم درین عهد به مراحلی از کمال رسید. علم عروض را بنابر روایات مختلف خلیل بن احمد بی سابقه تعلم نزد استاد تدوین کرد و قافیه را هم اگر چه پیش از او علمای ادب مورد بحث قرار داده بودند، به صورت علمی در آورد. از جمله کسانی که بعد از خلیل در تکمیل علم عروض سهیم است، اخفش شاگرد سیبویه است که یک بحر بر بحوری که خلیل کشف کرده بود افزود.

وضع ادبی عرب در سه قرن اول هجری صدر اسلام و عصر راشدین

مکه پیش از اسلام هم مرکز سیاسی بود و هم دینی و هم مرکز تجارتی که در سر راه تجار یمن و شام واقع بود. و اهل خود شهر هم در زمستان به یمن و در تابستان به شام برای تجارت می رفتند و زمام تجارت دیگران به دست آنان بود. در نتیجه ثروتمند شدند و در اطراف مکه بازار های عمومی تشکیل دادند که عرب از اطراف در موسم حج برای معامله به آنجا می آمدند و دو بازار آن مشهور است. عکاظ و ذوالمجازه این مرکزیت سبب شد که لغت و لهجه قریش لغت مشترک میان قبایل گردد. قریش نیز لغات خوب قبایل را می گرفتند و جزء لغات خود میکردند و زبان شان روز بروز وسعت می یافت به طوریکه قبایل عرب برای خطابه و شعر لغت قریش را یاد میکردند. مختصر این که لهجه ی قریش در حال ترقی و نمو بود که، خورشید نبوت از مکّه طلوع و آغاز نور افشانی کرد. پیغمبر اکرمﷺ چون خاتم انبیاء بود و خداوند برای تایید نبوتش علاوه بر معجزات دیگر معجز باقی به او عنایت کرد و آن قرآن مجید است که فصحای عرب از آوردن مانند آن عاجز آمدند؛ چنان که امروز هم عاجزند. عرب به فصاحت و بلاغت سخن اهمیت بسیار می داد و اهل سخن اعم از خطیب یا شاعر حرمت مخصوص داشت. برای شعر خواندن و نقل حکایات و روایت سخنان فصیح و بلیغ و انجمن های مخصوص به نام (نادی) داشتند که در آنجا جمع میشدند و حلقه وار می نشستند و به مناشره ی اشعار و روایت اخبار می پرداختند. در میان چنین قومی پیغمبر اکرمﷺ مبعوث شدند و قرآن مجید را خداوندﷻ بر او نازل کرد. اسلوب قرآن و فصاحت و بلاغت بی نظیرش عرب

را که خود اهل سخن بودند متحیر و مبهوت ساخت و خود را از آوردن مانند آن عاجز یافتند. قرآن مجید به تدریج در مدت ۲۳ سال بر پیغمبراکرم ﷺ نازل شد؛ بیشترش در مکه پیش از هجرت و باقیش در مدینه بعد از هجرت. قرآن مجید نه تنها از حیث اسلوب عبارت و کمال فصاحت و بلاغت؛ بلکه از حیث مطالب و معانی نیز تازه و بدیع و مشتمل بر مطالبی بوده و است که عرب بدان انس نداشت، از قبیل مسایل مذهبی، مواعظ، قصص انبیاء، امثال و حکم، دعوت به توحید، بیان صفات الهی و بحث از زندگی جهان دیگر و وصف بهشت و جهنم و ترغیب مردم به اعمال پسندیده و بازداشت آنها از اعمال زشت. مطالب سوره هایی که در مکه نازل شده است، غالباً بیان توحید و صفات الهی، ذم بت پرستی و دعوت مردم به تفکر در آثار قدرت خداوند و احوال امم گذشته بوده است. اما مطالب سوره هایی که در مدینه‌ی منوره نازل شده اغلب قوانین و احکام اجتماعی و سیاسی و ترغیب بر جهاد با مشرکان و دعوت یهود و نصاری به اسلام و تحریض بر مکارم اخلاق و آداب است.

آیات سوره های مکی عموماً کوتاه و آیات سوره های مدنی طولانی است. قرآن مجید در نفوس عرب به حدی مؤثر بود که هر کس که می شنید بی اختیار مجذوب میشد و بدین سبب مشرکان مکه افراد قبایل را که به مکه می آمدند از رفتن نزد پیغمبر اکرم ﷺ و شنیدن سخنان آن حضرت ﷺ و استماع آیات قرآن مجید منع میکردند. قرآن کریم در حفظ لغت و ترقی دادن زبان عرب و دگرگون ساختن نظم و نثر عربی تأثیر بزرگ نمود. و در تاریخ ادب عربی، ظهور قرآن مجید مبدأ انقلاب بزرگی محسوب می شود؛ زیرا سلک و اسلوبش به حدی مطلوب و مقبول افتاد که گویندگان عموماً به پیروی از آن مایل شدند و لغت قریش که فصیحترین لهجه ها بود و قرآن مجید بدان لهجه نازل شده بود؛ رواج عجیب یافت و پس از هجرت پیغمبر ﷺ به مدینه که اسلام قوت یافت و رفته رفته در سراسر جزیرة العرب منتشر بود لغت قریش بر سایر لغات تفوق یافت، آن ها را تحت الشعاع خود قرار داد

و رسماً زبان مذهبی، سیاسی و اقتصادی گردید و از آثار ادبی عصر جاهلیت فقط آن آثار باقی ماند که به زبان قریش بود و مابقی فراموش و متروک گردید. بعد از رحلت پیغمبرﷺ جنگ و و فتح های مسلمین شروع شد و اسلام در قسمت مهمی از ممالک زمین رواج یافت و افراد ملل مغلوبه، اغلب از روی میل و رضا به آیین اسلام گرویدند و زبان عرب در ممالک مجاور انتشار یافت. قریش فصیحترین عرب و بنی هاشم فصیحترین قریش و پیغمبر ﷺ افصح بنی هاشم و سخنان آن حضرتﷺ در فصاحت و بلاغت تالی قرآن مجید. و فرق حدیث نبوی با قرآن مجید این است که قرآن مجید و به لفظ و معنا بر پیغمبر ﷺ نازل شد و حدیث نبوی الفاظش از شخص پیغمبر و مبانیش الهام الهی است و بیشتر احادیث نبوی شرح و توضیح آیات قرآن و تفسیر احکام اسلامی و بیان نکات اخلاقی و نصایح حکیمانه است که در لطف عبارت آسانی و سادگی الفاظ و روانی جمله ها نمونه‌ی عالیترین فصاحت عربی و تأثیر آن در ترقی دادن و اصلاح و حفظ زبان عرب تالی تأثیر قرآن بوده است.

خطابه در صدر اسلام:

چنان که دیدیم؛ اسلام قوم عرب را در زنده گی اجتماعی به مرحله‌ی تازه وارد کرد و تمام شؤن اجتماعی ایشان از دین و نظم اجتماع، طرز تفکر، احساس، اخلاق، عادات و آداب دگرگون و منقلب گردانید و تأثیرش در منقلب ساختن ادبیات که نماینده‌ی شؤن اجتماعی است عمیقتر و آشکارتر بود. در صدر اسلام نویسندگی و کتابت در نتیجه‌ی تشویق و تحریض آن حضرت ﷺ رواج یافت و بسیاری از مسلمانان خط نوشتن آموختند تا وقتی که ممالک اسلامی وسعت یافت و برای نظم امور به وجود نویسندگان، انواع نامه ها و نگاهداشتن اقسام دفتر ها محتاج شدند. نویسندگی هم رایج شد و هم تحول عظیم یافت. پیغمبر اکرم ﷺ، خلفای کرام و رؤسای لشکر حکام و عمال ولایات؛ غالب نویسندگان مخصوصی داشتند و

بیشتر آثار این عصر عبارت است از شعر و خطابه و رسایل که از هر یک جداگانه و به اختصار بحث می شود:

خطابه:

در ظهور اسلام خطابه طرز و اسلوبی خاص یافت. رواج و رونق دیگر گرفت و اهمیت و شدت تأثیرش به حدی بود که خطبا بر شعرا تقدم یافتند؛ برخلاف زمان جاهلیت که شاعر مقدم بر خطیب بود. در آغاز هر انقلاب اجتماعی و هر دعوت جدید مذهبی و سیاسی گروه ناطقین زبردست پیدا میشوند و با ایراد نطق های شور انگیز و خطابه های مؤثر مردم را دعوت میکنند. پیغمبر ﷺ علاوه بر تبلیغ آیات قرآن در بیشتر مواقع و مقامات خطبه های شیوا که در کتب سیر و تواریخ مضبوط است ایراد میفرمودند و خطبه های آن حضرت ﷺ که در زمان نشر دعوت اسلام، در جمعه ها اعیاد و مراسم حج و غیره ایراد شده بلیغ ترین سخنان عرب شمرده می شود. رسول اکرم ﷺ مخصوصاً آنانی که پیش از دیگران ایمان آورده بودند، مردم را با شوق و حرارت مخصوصی به اسلام دعوت میکردند و این امر خود سبب تردستی و مهارت ایشان در فن سخنرانی میشد و به همین دلیل است که اغلب مسلمانان عرب آن زمان خطیب بوده اند. در زمان راشدین که جنگ و فتح های اسلامی شروع شد؛ خطابه برای تحریک مسلمانان، به جنگ و تشویق آنان، بر ایستادگی در برابر لشکریان منظم فارس و روم به کار برده شد. و هر کسی که امیر لشکر، قاید سپاه یا عامل ولایتی بود؛ می بایست در خطابه دست داشته باشد. درین عصر به سبب آشنا شدن عرب به سبک و اسلوب قرآن و متدین گردیدن آنان به دینی که پایه اش بر توحید و خدا پرستی و اخلاق نیکو بود و به سبب متحد شدن قبایل مختلف عرب و تسلط ایشان بر بلاد متمدن؛ سبک و طرز خطابه نیز تغییر یافت و به این مزایا و خواص مشخص گردید.

نخست این که خطابه جنبه‌ی دینی و مذهبی به خود گرفت و خطبه خواندن در ایام جمعه و اعیاد و مراسم حج یکی از رسوم و شعایر اسلام گردید. دوم در زمان جاهلیت، خطابه برای تحریک قبایل بر ضد یکدیگر به کار برده میشد؛ لیکن درین عصر برای تألیف دلها و متحد ساختن قبایل و تحریک آنها به ضد ملل غیر مسلم به کار برده شد. سوم خطابه در تحریک عواطف احساسات اهمیت و تأثیر خاص یافت. چهارم فن خطابه بر شعر تقدم یافت و اهمیتی که شعرا در جاهلیت داشتند درین عصر نصیب خطبا گردید. پنجم خطبا طرز و اسلوب قرآن را پیروی و سخن خود را با الفاظ سهل و ساده و عبارات روشن و واضح ادا میکردند و خطبه های خود را با آیات قرآنی مزین می ساختند. ششم در خطابه ابتداء حمد و ثنای الهی را لازم شمردند و خطبه یی را که به حمد و ثنای خداوند ﷻ شروع نمی شد بترا (مونث ابتر) مینامیدند. در جاهلیت به طوریکه اشاره رفت، خطبه غالباً مختصر بود و تا جاییکه ممکن بود از ایراد خطبه های مفصل خود داری میکردند؛ اما درین عصر این قید بر داشته شد و خطبه به اقتضای موقع و مقام، گاهی در نهایت بسط و تفصیل و گاهی در کمال اختصار و گاهی به طور متوسط ادا میشد؛ اما خطبای این عصر به طور کلی باید گفت که عموم خلفاء و رؤسای لشکر و عمال و حکام خطیب بودند که نمونه خطبه های ایشان در کتب ادبی مضبوط است.

کتابت و رسایل:

در صدر اسلام که نویسنده گان زیاد شدند، مکاتبه و مراسله نیز چنان که به آنها سابقاً اشاره رفت متداول گردید و پیغمبر اکرم ﷺ به ملوک روم، فارس، حبشه، مصر و بزرگان قبایل عرب نامه نوشت و در زمان خلفای راشدین که جنگهای اسلامی به وقوع پیوست و دولت اسلام وسعت یافت عده‌ی نویسنده گان رو به فزونی نهاد و میان خلفاء، عمال و سران لشکر؛ نامه ها رد و بدل شد و همچنین بین

اهالی بعضی از بلاد مفتوحه و امرای عرب، نامه ها و قرار داد ها نوشته آمد، به این ترتیب نامه نویسی هم تنوع یافت و هم رواج و شیوع. خلفاء امرای عرب درین عصر اغلب قریحه ی انشاء داشتند بعضی مراسلات را خود می نوشتند و بعضی که امی بودند عبارات و جمله های نامه را بر نویسنده املاء میکردند و او می نوشت. نامه را به نام خدا نعت پیغمبر و سلام بر مکتوب الیه آغاز میکردند، آنگاه کلمه (اما بعد) می آوردند و پس از آن مطالب خود را می نوشتند. در پایان نامه سلام را تکرار و نامه را ختم میکردند. در این ترتیب که گفته شد مختصر تغییراتی داده می شد که از ملاحظه ی نمونه ی نامه های آن عصر معلوم می شود. در نامه ها مطالب را به عبارات ساده و خالی از هر گونه تکلف و مبالغه می نوشتند و هرجا مقتضی بود به آیات قرآن تمسک و استشهاد می کردند. بزرگترین نویسنده صدر اسلام حضرت علی است که خط کوفی را در کمال خوبی می نوشت و اصحاب خود را به سعی در زیبا ساختن خط تشویق میکرد و نویسنده گان خود، در خصوص طرز نوشتن و حتی قلم تراشیدن و تهیه سایر ادوات کتابت دستورالعمل های سودمند داده است. نامه های آن حضرت را سید شریف در نهج البلاغه آورده است.

شعر در صدر اسلام:

بعد از ظهور اسلام چنان که اشاره رفت شعر نسبت به خطابه در درجه ی دوم قرار گرفت و سبب این بود که در آن عصر، سخنرانی از بزرگترین شرط دعوت به مذهب اسلام و تحریک به جنگ با غیر مسلمین و تشجیع قبایل بود. پیغمبر اکرم ﷺ شعر نمیگفتند و نیز در قرآن مجید از شعرا مذمت شده بود، بدین جهات شعر در مرتبه ی دوم قرار گرفت. معانی و مضامین شعرا منحصر به مطالبی شد که به آیین اسلام موافقت داشت و مضامین ناموافق از قبیل: وصف باده و تغزل موقف و متروک گردید. شعرا در تلفیق معانی کلام از سبک قرآن تاحد امکان پیروی کردند و اشعار

ان ها از حیث الفاظ و کلمات از شعر عصر جاهلیت به کلی متمایز است. شعر در این عصر در نشر عقاید دینی و تحریض مسلمین برجنگ و شهادت و ذم مشرکان و بت پرستان و پس از مدتی وصف میدان کارزار و شهر ها و ممالک مفتوحه و مناظری که در آن بلاد دیده می شد به کار برده شد. مدیحه سرایی درین عصر موقف گردید و ممدوح منحصر بود به پیغمبر ﷺ یا خلفاء و امراء و آن هم از لحاظ تدین و تقوی، اخلاق حسنه و صفات نیکی که دارا بودند. گفتن قصاید مطول که عده ی اشعار آن از ۲۰ تا۳۰ بیت می بود درین عصر شایع گردید و در آوردن مضامین شعری ترتیب منطقی تا حدی ملحوظ گردید و بر خلاف عصر جاهلیت که شعرا بی تناسب از مضمونی داخل مضمون دیگر می شدند. سایر تحولاتیکه درین عصر در شعر روی داده است در آغاز عصر اموی شرح داده خواهد شد. شعرای معروف این عصر اغلب از مخضرمین بودند؛ از قبیل حطیه حسّان بن ثابت، کعب بن زهیر و خنسا و نابغه‌ی جعدی. معروف ترین شعرای این عصر حسان بن ثابت است که از مداحان پیغمبرﷺ بود. میگویند حسان عمر طولانی تقریباً ۱۲۰ سال یافته بود. و معروف است که نیم از عمر خود را در جاهلیت و نیم دیگر را در اسلام به سربرده وی از اهل مدینه و از طایفه انصار بود و مشرکان قریش را که در مکه بودند، هجو میگفت و هجا های آن ها را جواب میداد. پیغمبر ﷺ به شنیدن او میل داشت و گاهی می گفت بر منبر رود و اشعار خود را بخواند. بیشتر اشعار او در مدح، هجا، فخر و مباهات است. اشعار جاهلیت او را از اشعار اسلامیش محکمتر دانسته اند و برای این امر نیز عللی ذکر کرده اند و دیوان او چندین مرتبه به طبع رسیده و بر آن شرح ها نوشته اند.

عصر اموی

عصر اموی یعنی عصری که دولت اسلامی تحت حکومت بنی امیه اداره می شد. آغاز این عصر سال ۴۱ هجری و پایان آن سال ۱۳۲ بود. این عصر با عصر راشدین در اوضاع سیاسی، ادبی و اجتماعی تفاوت بسیار دارد و انتقال خلافت را به بنی امیه میتوان مبدأ انقلابی بزرگ در اوضاع اجتماعی مسلمین محسوب داشت. دولت در زمان راشدین دولتی مدنی و دینی بود و خلیفه به شورای مسلمانان انتخاب می شد، اما در زمان بنی امیه این اصل تغییر یافت. خلافت تبدیل به سلطنت وآن نیز ارثی گردید و این کار مهم به دست معاویه که یکی از دهات عرب بود انجام گرفت. در زمان اسلام عصبیت های جاهلی از بین رفته بود و تعلیمات اسلامی قبایل مختلف عرب را با یکدیگر متحد ساخته بود. اما بنی امیه این اصل مهم را از بین بردند و تعصبات جاهلی را احیا کردند و بین قبایل عرب رقابت شدید به وجود آمد از جمله رقابت قریش بود با سایر قبایل و دیگر رقابت دو قبیلهی بنی هاشم و بنی امیه بود که هر دو از قریش بودند. رقابت دیگری نیز در آن زمان بود که باید مورد توجه باشد و آن رقابت عرب و عجم بود که از آن به تفصیل یاد کردیم و همین تعصب بود که روز به روز قویتر و بلاخره منتهی به انقراض خلافت اموی گردید. در زمان بنی امیه بین عرب یمن و عرب مصر رقابت؛ بلکه خصومت و عداوت شدید پیدا شد و ضدیت این دو دسته در سرتاسر بلاد و ممالك اسلامی ایجاد دو دستگی و نفاق کرد و در هر شهر و مملکت که حکومت در دست یکی ازین دو قبیله می افتاد، دست افراد قبیله ی دیگر را از هر کار کوتاه میکرد. ملل دیگر ازین اختلاف استفاده

کردند؛ چنانچه در تاریخ دیدیم ابومسلم در موقع خروج با عرب یمن ساخت و عرب مصر را مغلوب کرد. دیگر از وقایع مهم این عصر که در اوضاع اجتماعی تأثیر مهم داشت تغییر پایتخت دولت اسلامی بود. در زمان پیغمبرﷺ و سه خلیفه اول راشدین‌﵁ مرکز دولت اسلامی، مدینه‌ی منوره و در زمان خلیفه چهارم شهر کوفه بود؛ اما معاویه چون در شام حکومت داشت و به مساعدت عرب شام به حکومت رسیده دمشق را قرار داد. و دولت اسلامی با دولت روم همسایه شد و این مجاورت در اوضاع اجتماعی آن عصر تأثیر مهم داشت و مسلمین به عادات و آداب علوم و صنایع ملل دیگر آشنایی یافتند. دولت اموی که اتکایش در ابقای حکومت فقط به عرب بود، در زنده کردن آداب جاهلیت می کوشید و در زمان آنها از آثار ادبی، جز همان آثاری که در عصر جاهلیت رایج بود، رواج نیافت. موضوع علوم موضوع خاص است و آن را از ادبیات مجزا می دارد و این نکته که گفته شد، نظر به آثار ادبی است نه علمی و گرنه در زمان اموی بود که علوم اسلامی از قبیل فقه، تفسیر و حدیث به وجود آمد. در زمان جاهلیت چنان که اشاره رفت عرب برای شعر خواندن و نقل حکایت کردن مجمع های مخصوصی به اسم نادی تشکیل میداد این امر در عصر اموی نیز به صورت دیگر معمول گردید. و مساجد جای نادی ها را گرفت. در بصره که یکی از مراکز مهم اسلامی بود مردم در محلی موسوم به مَربَد جمع می شدند و به خواندن اشعار و نقل روایات می پرداختند. در مربد معاملات و داد و ستد ها نیز وقوع می یافت و در حقیقت عکاظ اسلام بود. خلاصه این که در زمان راشدین مدینه از هر جهت مرکز و عاصمه‌ی اسلامی محسوب می شد. در زمان بنی امیه که دمشق عاصمه (پایتخت) شد بصره و کوفه جای مدینه‌ی منوره را گرفت و اهل علم و ادب از مدینه به بصره متوجه شدند و بصره و کوفه دو دارالعلم اسلام شد و جمعیت این دو شهر رو به فزونی نهاد؛ اما اهل بصره به لغت و ادب داناتر بودند، ولی شعر در کوفه بیش از بصره رواج داشت.

شعر در عصر اموی

در عصر اموی شعر به منتهای درجه ی اهمیت رسید و تأثیرش در مردم بیش از هر زمان دیگر بود و سبب این بود که بنی امیه با انصار پیغمبرﷺ و بنی هاشم مقاومت می جستند و برای تقویت خود به شعرا متوسل می شدند و آن ها را به صلات و جوایز دلگرم و مداح خود ساختند و سابقاً گفتیم که مدح شاعر تا چه حد در نفوس عرب اثر داشت. بنی امیه در تشویق شعرا مقصود ادبی هم داشتند و چون خود شان اغلب دارای ذوق ادبی بودند، میخواستند زبان و آداب عرب را احیا کنند. کار گزاران و عمال آن ها نیز به مقتضای ***الناس علی دین ملوکهم*** در تشویق شعرا و ترویج شعر میکوشیدند و شعر در زمان اموی شیوع و رواج غریبی داشت و گفتگوی عامه در هر مجلس از شعر و شعرا بود و روی این اصل بود که مسلمانان به جمع اخبار و اشعار عرب مشغول شدند. شعر در عصر اموی در نتیجه‌ی تغییرات اجتماعی و سیاسی تغییراتی یافت و به مزایا و خصایصی از شعر عصر راشدین و جاهلیت و ممتاز گردید:

نخست از حیث بلاغت بر آثار دو عصر گذشته تفوق یافت؛ زیرا عرب درین زمان بلاغت جامع را حفظ کرده و به اسلوب قرآن و حدیث هم آشنا شده بودند و با همان استحکام عصر جاهلیت شعر می گفتند و درینجا از آوردن کلمات نامانوس و ترکیبات غریب جاهلیت خود داری میکردند و طرز شعر این زمان جامع محسنات عصر های پیش و عصر های بعد بوده، یعنی در بلاغت و استحکام و ایجاز مثل اشعار جاهلیت ودر وضوح معنا وخالی بودن از غرابت و وحشت مثل اشعار عصر عباسی است.

دُ دیگر از خصایص شعر درین عصر بسیار تشبیب و تغزل است که از زندگانی شهری و مستغرق بودن در آسایش و نعمت ناشی میگردد. شعرای جاهلیت وقتی به تغزل می پرداختند که حقیقت عاشق بودند و جز به نام معشوقه تغزل نمی کردند و

حتی نام معشوقه را هم به تصریح نمی گفتند و ازو به نام های دیگر تعبیر می آوردند. اما در زمان اسلام که عرب داخل زندگی شهر نشین گردید و با اقوام دیگر که دارای تمدن قدیم بودند، معاشر شد ثروت ها و خزاین فارس و روم و بلاد دیگر به جزیرة العرب ریخت این تغییر حال موضوع های تازه به دست شعرای عرب داد و آن ها را به تغزل و تشبیب متمایل کرد و بر خلاف زمان راشدین، که تغزل خطا و تقصیر بزرگی محسوب می شد، درین عصر رواج کامل و بی نظیر یافت و مردمان مدینه که اغلب از اولاد صحابه بودند، درین فن پیش قدم شدند و از پیشوایان این فن جمیل بن معمر (متوفی به سال۸۲) است که به نام زنی بوثینه نام تغزل میکرد به همین ترتیب شعرا به تغزل و تشبیب پرداختند و رفته رفته کار به جایی رسید که تغزل یکی از لوازم شعر شد و معتقد شدند که شعر خالی ازتشبیب، لطافت ندارد و قصاید خود را در هر موضوع که بود به تغزل شروع میکردند و زشت تر از همه این که گاهی به نام زنی تغزل میکردند تا او را رسوا و مفتضح کنند.

سدیگر از ممیزات شعر درین عصر مهاجات شعر است. در جاهلیت شعرا بر یکدیگر مفاخرت میکردند و هر یک قبیله ی خود را می ستودند و کمتر اتفاق می افتاد که ازین حد تجاوز کنند، اما در عصر اموی هجو رواج کامل یافت و سبب این بود که به احزاب مختلف تقسیم شده بودند و بعضی از آن احزاب با بنی امیه عداوت شدید داشتند و بنی امیه به شعرا پول میدادند تا مخالفان آن را هجو کنند شعرا هم که اغلب طرفدار امویان بودند به طمع صله و جایزه، مطابق میل آن ها رفتار میکردند؛ اولین مهاجات که در اسلام واقع شد میان شعرای پیغمبرﷺ و شعرای مشرکین بود اما راشدین تا ممکن بود از هجا جلوگیری میکردند؛ چون خلافت به بنی امیه رسید سیاست ایشان اقتضا کرد که این امر را ترویج کنند و شعرا را به هجو قبایل و حتی هجو یکدیگر وا داشتند. خلاصه این که زشت گویی از هنر های شاعری محسوب گشت. معروفترین مهاجات عربی مهاجات جریر و فرزدق است که مورد بحث و

گفتگوی عام و به دو دسته جریری و فرزدقی تقسیم شده بود و هر دسته از شاعر خود حمایت میکردند گاهی به زد و خورد هم منتهی می شد. این مهاجات تا عصر عباسی امتداد یافت.

چهارم از مزایای این عصر ظهور شعرای غیر عرب است که موالی نامیده میشدند و بعضی آنها درین زمینه گوی سبقت را از شعرای عرب ربودند؛ مانند اسماعیل بن یسار و غیره.

پنجم از مزایای این عصر رواج توصیف باده است. شعرای جاهلیت در شعر خود از باده نام می بردند، ولی به وصف آن نمی پرداختند و اول شاعر جاهلی که به وصف خمر زبان گشود، اعشای بن قیس بود. در زمان راشدین وصف خمر به سبب حرمت آن به کلی متروک شد، اما در زمان بنی امیه وصف باده در اشعار راه یافت وحتی بعضی از خلفاء خود در وصف باده شعر می گفتند؛ از جمله ولید بن یزید که اشعار او در وصف خمر مشهور است وشعرا مضامین او را گرفته در شعر خود به کار بردند. مختصر این که هر قدر از صدر اسلام دورتر و باعادات و رسوم ملل دیگر آشناتر می شدند، جرأت شعرا در وصف خمر بیشتر می شد و درین موضوع مضامین عالی تر و لطیف تر می گفتند تا عصر عباسی که وصف خمر به نهایت کمال رسید و مضمونی ناگفته نماند.

شعرا در عصر اموی:

بعضی عصر اموی را از حیث عده‌ی شعرا به سه دوره تقسیم کرده اند:

اول دوره‌ی معاویه از سال ۴۱ تا ۶۴ هجری که عده‌یی شعرای انگشت شمار و اغلب در مقاصد سیاسی، یعنی طرفداری آل علی و یا آل ابوسفیان شعر گفته اند.

دوم دوره‌ی اقتدار بنی امیه که به خلافت مروان شروع و به مرگ عمر بن عبدالعزیز ۱۰۱ منتهی می شود.

از خصایص این دوره است: احزاب و مذاهب گوناگون پیدا شد و چندین کس به ادعای ریاست و خلافت بر خاست و خوارج در اطراف و بلاد، فتنه و فساد ایجاد می کردند. عده ی شعرای این عصر به صد نفر بالغ می شود و اکثریت با شاعرانی است که اعراض سیاسی داشته اند و اغلب طرفدار بنی امیه بودند.

سوم دوره‌ی ضعف و انحطاط بنی امیه از خلافت یزید بن عبدالملك تا کشته شدن مروان حمار سال ۱۳۲. درین دوره خلفاء غالباً مشغول خوش گذرانی بودند، داعیان بنی عباس هم وقت را غنیمت شمرده با فعالیت تمام به دعوت مردم مشغول شدند و رفته رفته قوت گرفتند، تا توانستند علناً بر خلاف بنی امیه قیام کنند و سلطنت آن ها را خاتمه دهند. شعرای این دوره هم انگشت شمار است و در شعر شیوه ی تغزل و تشبیب، وصف باده، باده گساری را پیشه ی خود ساخته بودند. مقدم شعرای دوره ی اموی که طبقه ی اول محسوب می شوند؛ بنابر عقیده ی بعضی نویسندگان، شش نفر اند: اخطل متوفی ۹۵، جریر متوفی ۱۱۰، فرزدق متوفی ۱۱۰، راعی متوفی ۱۹۰، احوص متوفی ۹۰، ابوالنجم عجلی متوفی ۱۰۳ و اغلب نویسندگان به تقدم این شش نفر تصریح کرده و به تفصیل یکی بر دیگری سخن ها گفته اند و شعرای معروف این عصر اند: جمیل بن محمد، عمر بن ابی ربیعه، کُثیر بن عزه، کُمیت بن زید و از شعرای موالی اسماعیل بن یسار ابوالعباس اعمی.

کتابت و انشأ در عهد اموی:

مراد از انشاء؛ انشای رسایل، یعنی نامه نویسی است که نزد عرب در حکم خطابه بود، یعنی همان طرز اسلوب خطابه را در انشای نامه ها نیز معمول می داشتند. در رمان راشدین چنان که گفته شد در نوشتن نامه، کمال ایجاز و اختیار را رعایت میکردند و عبارات حشو و زواید نمی آوردند و معنای بسیار را در لفظ اندك جمع می کردند و تأثیر اینگونه نامه ها کمتر از تأثیر خطبه های فصح نبود. رفته رفته

نویسندگان در نامه نویسی تفنن کردند و در عصر اموی برای نامه نویسی اصول و آدابی مقرر شد. نویسندگان رسایل بیشتر شان از غیر عرب بودند و به زبان فارسی، رومی، سریانی و یونانی آشنایی داشتند و از رسوم و آداب آن کشور ها آگاه بودند و همان آداب و قواعدی را که در آن ممالک در نامه نویسی معمول بود، در انشای رسایل به کار بردند؛ البته تا حدی که ممکن بود نامه نویسی رفته رفته اهمیتی پیدا کرد و فن و صناعت مخصوص شد و برای آن قواعدی مقرر گردید و معروف است که نخستین کسیکه برای رسایل دولتی نظم و ترتیب مخصوصی مقرر داشت سالم، مولای هشام بن عبدالملک است که بعضی از نامه های ارسطو به اسکندر را به عربی برجمه کرده است و پس ازو عبدالحمید بن یحیی انباری (سرپل مزار) کاتب مروان بن محمد است که به اتفاق ائمه ی ادب کتابت رسایل با او شروع شده است. در زمان راشدین در نامه عبارات تملق آمیز دایر به مدح و دعا و تمعید نمی نوشتند و از خود به ضمیر انا و از مخاطب به ضمیر انت تعبیر می آوردند، مگر در صورتیکه مخاطب بیش از یک نفر بود که ضمیر جمع می آوردند، این اسلوب تا عصر ولید بن عبدالملک کاملاً محفوظ بود و نامه های دولتی با نامه های عادی چندان تفاوت نداشت و در زمان این شخص بود که نامه های دولتی به خط خوب و بر کاغذ اعلی و مرغوب نوشتند و خلفای بعد از ولید هر کدام بر زینت و نظم و ترتیب نامه ها چیزی افزودند؛ تا وقتیکه عبدالحمید ظهور کرد. عبدالحمید با سالم خویشاوندی نزدیک داشت و نزد او درس خوانده اصول و قواعد کتاب و بلاغت را آموخته بود. این مرد در سال ۱۱۷ کاتب دولت مروان شد و تا آخر زمان با او همراهی کرد؛ بالاخره جان خود را فدای وفاداری نسبت به او نمود. عبدالحمید در سال ۱۳۳ به قتل رسید. این نویسنده فاضل به اتفاق عموم ادبا اولین استاد کتابت و انشاء رسایل عربی است و درباره اش گفته اند (نویسنده گی به عبدالحمید آغاز و به ابن العمید پایان یافت) ایجاز را در نامه نویسی موقوف داشت و اطناب و تفصیل را معمول کرد. در

اغاز و انجام نامه، عبارات حمد و ثنا تمجید و تکریم می نوشت. خلاصه این که نامه های دولتی را از دیگر نامه ها مشخص و ممتاز ساخت و فن کتابت را که عرب بدان اعتنا نداشت عظمت و اهمیت بخشید.

خطابه در عصر اموی:

خطابه در اوایل این عصر همان سبک و اسلوب عصر راشدین را داشت که سابقاً شرح دادیم، لیکن هر چند سلطنت بنی امیه محکمتر و اختلافات و جنگ های داخلی کمتر و ممالك و بلاد ایمن و آرامتر می شد از اهمیت خطابه به همان نسبت می کاست و درین عصر بار دیگر شعر در اهمیت جای خطابه را گرفت تا زمان عباسی که به سبب ظهور دولت جدید بار دیگر بازار سخنرانی گرم و رایج گردید و خطبای بسیار ظهور کردند تا وقتیکه انقلابات پایان یافت؛ باز خطابه از اهمیت افتاد.

عصر عباسی

مدت عصر عباسی از سال ۱۳۲ تا سال ۶۵۶ یعنی ۵۲۴ سال است. سلطنت بنی عباس درین مدت تحولات زیاد یافت و پس از یک قرن که در نهایت عظمت و توانایی بود رو به ضعف و انحطاط نهاد و نویسندگان تاریخ ادب عربی این عصر قدرت و عظمت دولت عباسی است که به سال ۳۳۴ ختم می شود و عصر دوم از سال ۳۳۴ به بعد است که درین عصر خلافت عباسی رو به ضعف نهاد تا بالاخره به دست مغل منقرض گردید. بعضی مزایایی که این عصر را از عصر اموی ممتاز میدارد ازین قبیل است.

۱ - در زمان بنی امیه دمشق مرکز سلطنت بود. اما بنی عباس چون به مدد عنصر غیر عرب به خلافت رسیده بودند، مقر خلافت را در نزدیکی فارس و عراق قرار دادند و منصور عباسی بغداد را بنا کرد وپایتخت قرار داد.

۲- درزمان بنی امیه دمشق مرکز سیاست و دو شهر کوفه و بصره مرکز علم و ادب بود، اما درین زمان بغداد جای این هر سه شهر را گرفت و مهمترین مرکز سیاست علم و ادب گردید. علما ادبا و صنعت گران از اطراف ممالک و بلاد در آنجا جمع شدند.

۳- در زمان بنی امیه مقامات و مراتب دولتی به عرب اختصاص داشت. و کمتر اتفاق می افتاد که مسلمان غیر عرب رئیس لشکر یا حاکم کشوری شود، لیکن درین زمان بیشتر مقامات و مناصب مهم به مسلمانانْ غیر عرب مخصوصاً خراسانیان محول شد و اینان به واسطه ی داشتن مقام وزارت، امارت و حکومت شهر ها در عالم اسلامی نفوذ یافتند و دست شان در بسط و گشادِ کارهای سیاسی گشوده گشت و ترویج فرهنگ و آبادی کشور و اصلاح و ترتیب امور دولت خدمات نمایان کردند.

۴- خلفای بنی امیه به علم و آداب چنان که باید علاقمند نبودند، اما سلاطین عباسی میل و رغبت بسیار داشتند و علما را اکرام می نمودند و در زمان آنها بود که علوم ملل دیگر به عربی نقل شد و البته این نهضت علمی بیشتر در نتیجه ی تشویق برامکه بوده است که در زمان هارون مقام وزارت داشتند.

۵- در عهد عباسی بزرگان کشور از هر طبقه و رتبه به تحصیل علم و ادب و هم نشینی با علما و ادبا و جمع آوری کتب راغب شدند و از بین ایشان دانشمندان و مؤلفان نامی بر خاست و در نتیجه ی میل بزرگان به علم و ادب عامه ی مردم نیز به تحصیل علوم و معارف رغبت نمودند و پایه ی حکومت اسلامی درین زمان بر علم و ادب نهاده شد.

۶- در عصر اموی مردم آزادی عقیده و تفکر نداشتند، لیکن درین عصر افکار و عقاید تا آن حد که به دولت و خلافت زیان نرساند، آزاد گردید و فرقه های مختلف به ظهور رسیدند و صاحبان مذاهب مختلف با یکدیگر درکمال دوستی

معاشرت، مباحثه و مناظره میکردند.

۷- گذشته از امتیازی که از لحاظ رجال که بزرگترین عامل ترقی علمی و ادبی مسلمانان به شمار میرود؛ خانواده هایی به وزارت رسیدند که به دوستداری علم و علما معروف اند: مانند آل برمک و آل فضل.

۸- حشمت و هیبت دربار خلفاست. خلفا درین عهد در آستانه ی خود دربانان و حجاب و رؤسای تشریفات گماشتند و بندگان و خواجه سرایان نگاهداشتند و شماره‌ی غلام بچگان و کنیزکان رو به فزونی نهاد و منازل بزرگان و امیران از ایشان پر شد.

۹- در عصر دوم عباسی به واسطه ی اشتباهی که معتصم باالله نمود و کارهای مملکت را به ترکان سپرد ضعف دولت عباسی شروع شد و ترکان برای این که در امور کشور مسلط و در عزل و نصب خلیفه آزاد وممتاز باشند، همه گونه اقدامات و مساعی به کار بردند و رفته رفته خلفا را مقهور و مطیع اراده ی خود ساختند وحتی آنها را از معاشرت با مردم ممنوع میساختند و معاشرین خلیفه منحصر به جمع خواجه سرایان و غلام بچگان بود که جزء اموال و املاک شخصی محسوب می شد و خلفا این خادمان و غلامان را یگانه حامی خود میدانستند و در اکرام و تکثیر عده ی ایشان میکوشیدند و در کار های مهم با آنها مشورت میکردند و بعضی خلفا که سیاستی داشتند لشکری از ایشان مرتب میساختند و میان آن لشکر و لشکریان ترک رقابت می انداختند تا خود شان در میانه محفوظ باشند و اول کسیکه این تدبیر را به کار برد مقتدر باالله عباسی بود.

۱۰- نفوذ و استیلای غلامان و خواجه سرایان و ضعف خلیفه و اقتدار ترکان بازار فتنه و فساد را (در عصر ثانی) رواج داد و امنیت مالی و جانی از مردم سلب شد. تدبیرخلفا منحصر به این بود که خود را در برابر غلبه ی سپاهیان محفوظ دارند و هر روز با یک دسته بسازند و بر دسته دیگر بتازند و از توقیف و از مصادره ی اموال

وزرا و حکام اموالی به دست آوردند. وزرا و عمال نیز چون کار را بدین منوال دیدند هر کدام در قلمرو ریاست و حکومت خود همین طریقه را پیش گرفتند و در نتیجه اقتدار خلفای عباسی نسبت به اطراف مملکت کاسته شد و امرا و حکام ولایات یکی بعد از دیگری سر از فرمان ایشان پیچیدند و خراسانیان که منتظر فرصت بودند در اطراف مملکت لوای استقلال برافراشتند و امارات مستقل تشکیل دادند و رفته رفته قلمرو اقتدار خلیفه منحصر به بغداد و توابع آن گردید.

۱۱ - آزادی فکر و عقیده که مردم در ابتدای این عصر داشتند در عصر دوم محدود شد و نخستین کسیکه به سلب آزادی عقیده شروع کرد؛ معتصم عباس و پس از و متوکل بود که گروهی از مسلمانان را به حق یا به باطل به عنوان قرمطی و فاطمی بودن به انواع عذاب معذب ساخت و در نتیجه شهر بغداد اهمیت علمی خود را از دست داد، زیرا متوکل نسبت به معتزله و مشبهه دشمنی شدیدی داشت. تحصیل فلسفه و علم کلام و دیگر علوم نقول را به کلی منع کرد و بعضی دانشمندان از قبیل ابن سکیت نحوی را به قتل رسانید و اموال بختیشوع طبیب را ضبط کرد و در نتیجه علما متفرق شدند و از بغداد هجرت نمودند و بازار علم و ادب رو به کسادی نهاد.

۱۲- در اواخر عصر دوم عباسی که بعضی آن را عصر چهارم محسوب داشته اند، انقلابات سیاسی بسیار بزرگ در عالم اسلامی حادث شد و مهمترین آنها ظهور دولت سلجوقی و وقوع جنگ های صلیبی و حمله ی مغول بر ممالک اسلام بود. و دیگر انحلال دولت اندلس وتقسیم آن به دسته های کوچک و ملوک الطوایف بود. ظهور سلاجقه در عالم اسلام تأثیر بسیار مهم و مفید کرد و مراکز علمی را متعدد ساخت و در زمان ایشان بیشتر شهر های مهم عراق و خراسان مراکز مهم علم و ادب محسوب می شد. جنگ های صلیبی هم مسلمانان را با ملل دیگر محشور و معاشر ساخت و با مسیحیان مخلوط کرد این امر هم در عادات و رسوم و مخصوصاً در لغت و آداب مسلمین تأثیر خاص داشت منتهی حمله ی مغول بر ممالک اسلامی

اساس تمدنی را که در خارج بغداد برپا شده و رو به عروج و عظمت بود، زیروزبر ساخت و تأثیر این بلای عالمگیر در عصر های بعد در علم و ادب ظاهر شد. در نتیجه ی تحولاتی که به طور اختصار گفته شد، آثار ادب عربی از نظم و نثر نیز تحول و تغییر یافت و این تحول را بعضی به چهار و بعضی به دو دوره تقسیم کرده اند و ما تأثیر این وقایع را در شعر و خطابه و کتابت به طور اجمال می بینیم.

شعر در عصر عباسی:

در زمان بنی امیه شعرا نتوانستند خود را از تقلید شعرای جاهلیت خارج سازند، اما در عصر عباسی چون خلفاء بنیان حکومت خود را بر ضعیف ساختن اعراب و تقویت مسلمانان دیگر نهاده بودند، منظور نظر تمام ایشان این بود که خود را از احتیاج به عرب خلاصی دهند؛ شعرایی که نماینده افکار و احساسات اجتماعی هستند بالطبع دارای افکار تازه شدند و به سبب مخلوط شدن با شهر نشینان و زندگی با آسایش و تنعم، احساسات شان تغییر یافت و شعر نیز که تابع زندگی اجتماعی است، سبک و اسلوب تازه به خُوْد گرفت و رفته رفته از اسلوب جاهلیت دور و به طرز و اسلوبی که شایسته‌ی عصر تمدن و زندگی شهر نشینی باشد، نزدیک گردید. شعرا از قید تقلید قدما آزاد شدند، رواج فلسفه و علوم دیگر نیز در فکر ایشان تأثیر کرد و در شعر معانی تازه از وصف جمال طبیعت و حکمت های آفرینش و فلسفه هایی به وجود آوردند. خلاصه این که آنچه قریحه و وجدان ایشان بدیشان الهام کرد همان گفته اند. شعر درین زمان تغییراتی بسیار یافت و افکار و اغراضی که از نظم و نثر ادبی منظور است، گوناگون شد. در زمان جاهلیت اغراض شعری و منحصر به فخر و حماسه، مدح و هجو و رثا و اعتذار بود. در صدر اسلام گفتن شعر مذهبی رواج یافت، در عصر اموی تغزل و تشبیب و وصف خمر به آن افزوده شد؛ اما در عصر عباسی شعر در مقاصد سیاسی و تحریک تبعیضات نژادی و دینی و

علمی به کار برده شد و از اوضاع اجتماعی با بهای تازه در شعر مفتوح گردید از قبیل وصف غلمان زنان یا غزل مذکر وهزلیات زهد و تصوف فلسفه و حکمت موعظه و اخلاق قصص و حکایات و اخوانیات (فلسفه های دوستان) و بث الشکوی (شکوه از روز گار) و علمیات (مسایل علمی را در شعر آوردن) شعر که تنها در معنی و مضمون تغییر کرد، بلکه در لفظ و اوزان بحور و ترتیبات نیز تغییر کرد. کلماتی که در عصر جاهلیت معمول بود به کلی متروک گردید. و الفاظ ساده و روان جای آنها را گرفت در ترکیب جمله روشنی معنا و روانی الفاظ به حد کمال رعایت شد و اوزان و بحر های تازه اختراع کردند و در آخر عصر عباسی گفتن مثنوی و مسمطات و انواع تصنیف تداول گردید اغلب شعرای این عصر بر خلاف عصر اموی شهر نشین و مقیم دربار خلافت بودند. در عصر های پیش شاعران معمولاً عرب بودند، اما در عصر عباسی قضیه برعکس شد و علمبردار شعر و ادب عربی اقوام غیر عرب گردید و فصول شعرای این عصر از قبیل ابونواسن ، ابوالعتاهیه و بشاربن برد تخارستانی غیر عرب بودند دیگر از شعرای این عصر ابوتمام ، شریف ردی ، ابو العلای معری متنبی و غیره بودند....

کتابت در عصر عباسی:

چنانکه دیدیم انشای عربی قبل از عبدالحمید متوفی ۱۳۲ در عصر خلفای راشدین و بنی امیه قواعد و قوانین مخصوص نداشته و مراسلات شخصی و دولتی و فرمانها و معاهدات بدون رعایت پاره یی از قوانین دبیری نوشته می شده. عبدالحمید نخستین کسی است که برای انشای مراسلات قوانین خاصی وضع کرده از قبیل: اطناب در بعضی موارد و ایجاز در بعضی موارد دیگر و هم چنین ابتدای به حمد وانتهای به دعا یا مطالب دیگر که مناسب مقصود باشد و قبل ازو رسایل خیلی مختصر نوشته میشده و او رسایل را به حسب مقصود طولانی کرده است. پس از

عبدالحمید ابن العمید فن کتابت را به کمال رسانید. ابن عمید متوفی ۳۰۶ از قم است. پدرش ابوعبدالله نزد ماکان بن کاکی منصب کتابت داشت. ابوالفضل وزیر رکن الددوله حسن ابن بویه بوده و ۳۲ سال وزارت کرده است. ابوالفضل بن عمید در غالب علوم متبحر و بر لغت عربی محیط بوده است. اما آنچه بدان معروف بوده کتابت و رسالی است که در عصر خود نظیر نداشت تا آن جا که او را جاحظ ثانی گفته اند. رسایل ابن عمیدتنها به سجع و محاسن لفظی آراسته نیست، بلکه از حیث معنا هم در درجهٔ اول قرار گرفته است و کلیه تصنعات لفظی آن به بدیهه خاطر انشاء شده به نحوی که به تقریر معنای کوچکترین ضرری نرسانیده است. این قدرت و توایی اوست که وی را استاد مسلم عصر ساخته. ابن عمید سر سلسله مکتب جدید در زبان عربی شمرده می شود و به دست او بود که نثر عربی از حالت ساده و مرسل که در آن بیان معنای بیش از جمال اسلوب مورد توجه بود، مبدل به سبک فنی شد و در این سبک قدرت به حد اعلای ممکن رسید. ابن عمید در آثار خود سجع و توازن را که متروک مانده بود تا اندازه یی زنده کرد و مقدمات کار به ترتیبی فراهم شد که این صنعت در قرن چهارم با نهایت قدرت در نثر عربی به کار رود تا جایی که قرن چهارم در ادبیات عرب به نام قرن سجع معروف شود. شک نیست که سجع سایر صنایع بدیعی را نیز دنبال خود می کشد. این مایهٔ توجه موجب آمد که در آن نویسنده به هیچ روی قصد بیان معنای معینی نداشته، بلکه معانی سست و ضعیفی را برای آوردن سجع و سایر صنایع لفظی و نشان دادن مهارت خود در نویسنده گی استخدام می کرده و می پرورانده است. قرن چهارم با کلیه مختصات خود در نثر عربی تا اواخر قرن پنجم ادامه یافت و ازان تاریخ به بعد متدرجاً مختصات جدیدی در نثر عربی حکومت کرده است. که بعد ها ازان سخن خواهیم گفت.

وضع زبانها تا آغاز ادبیات فارسی دری

پیش از این که راجع به زبانهای آریایی در سه قرن اول اسلامی صحبت کنیم، لازم به نظر میرسد که نگاهی به زبان های باستان وتقسیمات زبان های آریایی بیندازیم.

بعد از آن که مهاجرت آریایی ها صورت گرفت زبان آنها (آریک یا آریا) به لهجه تقسیم شد: لهجه ی آریایی های هند، همانست که سرود های ریگوید که از آن سخن خواهیم گفت بدان سروده و گفته شده است. لهجه ی پارسی باستان (فرس قدیم یا فرس هخامنشی) در جنوب غرب ایران امروز به وجود آمد. تقریباً در شمال شرقی افغانستان امروز زبان اوستایی ظهور کرد بدین ترتیب اوستا و فارسی باستان و سانسکریت ویدایی سه شکل متوازی از یک زبان می باشد. قرابت زبان اوستا با زبان سانسکریت و هم مانندی کامل دستور این زبان قرابت عهد آن دوران را ثابت می کند ، چنانچه برای نخستین بار باربونوف دانشمند سانسکریت دان از روی قواعد و قوانین سانسکریت تحقیقات علمی اوستا را بنیاد نهاد، چون عهد سرود های ریگوید (سانسکریت قدیم) از پانزده قرن قبل از میلاد مسیح پایین تر نیست، پس عهد کتاب اوستا به خصوص گاتها ازین قرن نباید زیاد دور باشد. در باره ی عصر زردشت اقوال مختلف است به هر حال با در نظر گرفتن دلایل همه مؤرخان و تحقیق در زبان گاتها، آخرین نظر دانشمندان محقق اینست که زمان زندگی زردشت از هزاروصد سال پیش از مسیح پایین تر نیست. بخشی از اوستا پس از ریگوید و تورات قدیمترین کتاب دنیا ست. اوستا به اشکال وستا، ابستا، ابستاق، ابستاع ضبط

شده است. بعضی معنای آن را (اساس و بنیان) برخی (کمک وپناه) و عده یی اعتماد دانسته اند. (دالای) هندی اوستا را با کلمه ی ویدا هم ریشه خوانده واز مصدر (وید یا بید) به معنای (دانستن) مشتق دانسته ومراد از آن (معرفت و خردمندی) گرفته است. اما لفظ (زند) از (آزنتی) به معنای (گزارش و ترجمه) و مقصود از آن کتب پهلوی است. که نخستین بار اوستا بدان زبان در عهد ساسانیان ترجمه شده و (پازند) محفف (پات زند) که (پات پاد وپا) دریجا به معنای (دوباره گزارش یا ترجمه و برگرداندن زند) است به زبان دری به رسم الخط پهلوی بدون هزوارش[1] خطی که اوستا [2] بدان نوشته باید آن را خط اوستایی نامید. نویسندگان قدیم از قبیل ابن الندیم مسعودی و حمزه اصفهانی آن را (دین بیره) یاد کرده اند این خط به اغلب احتمال در زمان ساسانیان اختراع شده است. چه تا آن عهد متون اوستا سینه به سینه نقل گردیده و سپس با خطوط عصری ضبط و یادداشت می شده است. این بود که خط اوستا (دین دبیره) از طرف موبدان و فضلای عهد ساسانی اختراع شده بدین معنا که بر حروف موجود پهلوی حروفی افزودند و اوستا را بدان خط نوشتند. این خط دارای ۴۴ حرف با صدا و بیصدا است و امروز کامل ترین خطی است که در دنیا وجود دارد و از راست به چپ نوشته می شود از روایات باستانی پهلوی عربی و فارسی برمی آید که نسخه ی اصل اوستا در بیست و یک نسک (کتاب) و

---

[1]. هزو ارش از مصدر اوزوارتن به معنای بیان کردن است و اطلاق بر کلماتی می شود که به یک شکل می نویسند و به شکل دیگر تلفظ می کنند هوارش در پهلوی ساسانی به کثرت دیده می شود؛ مثلاً: ملکا ملکا می نوشتند و آن را (شاهنشاها) تلفظ میکردند، ولی این امر در پهلوی اشکانی دیده نمی شود و فرق اساسی در تحریر این دو پهلوی در همین جاست، یعنی که پهلوی اشکانی که در بلخ و باختر پیدایش و بالش یافته از تأثیر زبان های آریانی در عراق عجم بر کنار مانده است.

[2]. اوستا شناسی در اروپا با انکتیل دو پرون از ۱۷۵۸ به بعد آغاز گردید. (یمین)

هزارودویست فرگیرد(فصل) بر تخته های زرین روی پوست گاو نوشته شده بود و نسخه ی از آن در دژنبشت (دارالتحریر) استخر (پرسپولیس پایتخت فارسی ها) موجود بوده که هر دو را اسکندرو همراهانش از بین بردند. نخستین کوشش رسمی برای جمع آوری اوستا در زمان پادشاهی بلاش اشکانی در اوایل قرن سوم قبل المیلاد صورت گرفت و پس از آن اردشیر بابکان و پسرش شاپور برای جمع آوری اوستا همت گماشتند و فقط قسمتی از اوستا را دوباره جمع کردند و باقی آن از دست رفت. اوستای کنونی شامل پنج جزء یا کتاب است که ذیلاً از آنها نام میبریم:

۱- یسنا: مهمترین قسمت اوستا است. تلفظ اوستا یی آن یسنه و معنای آن پرستش، ستایش نماز و جشن است که در سانسکریت یحنه در پهلوی یزشن و در فارسی (جشن) شده. معمولاً در هنگام مراسم مذهبی سروده می شد. کهنترین قسمت اوستا گاتهاست که در میان یسنا جای داده شده گاثه در سانسکریت گاثا در پهلوی گاث و در فارسی گاه و در هندی گیث است. مانند گاه در معنا مقام موسیقی در کلمه سه گاه و نظایر آن. همه سروده های اوستا از آن زردشت نیست و از آن میان برخی پرداخته ی فکر نخستین پیروان او می باشد که از لحاظ زبان فکر و دستور با دیگر قسمت های اوستا فرق دارد.

۲- ویسپرد: مرکب از دو کلمه اوستایی (ویسپه، رتو) یعنی (همه ی سروران) و از ملحقات یسناست.

۳- وندیداد : نام اوستایی آن وی دیوداته مرکب از وی به معنای ضد دیو یعنی دیووداته = قانون (و مجموعاً قانون ضد دیو است) در مراسم دینی خوانده نمیشد، مندرجات آن مختلف است.

۴- یشتها : با یسنا هم ریشه است. یسنا برای ستایش به طور عموم آمده اما یشتها مخصوص ستایش آفریدگار و نیایش امشاسپنتان (روحانیان جاودانی) است.

۵- خرده اوستا: این کتاب را یکی از موبدان زردشتی در زمان شاهپور دوم

[illegible] شرحی از نماز آداب زناشویی سوگواری وایام [illegible] زردشتیان رفته است که یک قسمت آن به زبان پازند و متعلق به ازمنه ی متاخر است.

فارسی باستان:

نخستین خطی که در کشور فارس بدان یکی از زبان های باستانی لهجه ی از اوستا نوشته شده خط میخی هخامنشی است. و آنچه از آثار کتبی از زبان روزگار هخامنشیان به ما رسیده به همین خط است. از زمان پادشاهی ماد که در پایان قرن هشتم قبل المیلاد تشکیل یافته بود آثاری در دست نیست و تمام آثار خط میخی همه از زمان هخامنشی هاست؛ چنانچه نخستین خطی که کشف شده یک جمله از کوروش (پدر داریوش اول که وی را سکندر ذوالقرنین میگویند و در قرآن از وی ذکر شده و مولانا ابوالکلام آزاد درین باره کتابی نوشته و درایران ترجمه شده. وی سر سلسله ی هخامنشی هاست) (۵۵۹ ۵۲۱ق م) و آن این است : ازم کوره، ووش، هخامنش خشا یثیه = منم کوروش پادشا هخامنش . از دیگر پادشاهان هخامنشی که کتیبه به جای مانده : داریوش خشایارشا داریوش دوم و داریوش سوم است. این خطوط بیشترش در بدنه کوه های مانند بیستون، الوند، ستون های تخت جمشید و شوش ضبط و درج است. این خط اساساً از سرزمین بابل و آشور آمده و خود یادگاری از سومری هاست؛ اما نزد پارسیان تغییر یافت و در آن تصرفها کردند و بالاخره به صورت الفبایی در آمد. نخستین کسیکه برخی از حروف خط میخی هخامنشی را خواند (گروتفند) آلمانی است در سال ۱۸۰۲ میلادی.

خط میخی هخامنشی دارای چهل حرف یا علامت است و در آن میان چهار علامت ایدوگرامی وجود دارد، یعنی علاماتی که مفهوم لغتی را نشان میدهد نه تلفظ آن را [illegible] روی همرفته در همه ی این آثار شش صد واندی لغات [illegible]

کار رفته است. در روزگار هخامنشیان خط دیگری به فارس راه یافت و رفته رفته جای خط میخی را گرفت و آن را از بین برد. این خط خط آرامی است که به دست یاری آرامیها به سرزمین بابلی و آشور راه یافت.

و از آنجا به غرب فارس آمد و الفباهایی که امروز در سراسر روی زمین رواج دارد به استثنای جاهایی که به خط چینی نوشته می شود همه از آن سر چشمه گرفته است. خط آرامی اساساً مأخوذ از فنیقی هاست (بخشی از سوریه را که در کرانه ی دریای سفید یا میانه در وجود داشت کنعان میگفتند یونانیها کنعان را فنوکی یاد کرده اند که بعد فنیقی شد) لفظ میخی از عربی ترجمه شده برای این که تا زبان این خط را مسماری گفتند اند و فرنگیان آن را خط سه گوش نامیده اند این خط گرچه حروف عله (ورکه) را ثبت می کند ، مگر خواندن آن مانند خط اوستایی سهل نیست. از چپ به راست نوشته می شود. کتیبه ی بیستون که از طرف داریوش بر سنگی در دره ی کوچکی از کوه معروف به بیستون کنده شده است از مهمترین کتیبه های هخامنشی است.[1]

---

[1]. آریایی ها در اوایل هزارهٔ اول قبل از میلاد در فرا رود بنابر تکثر و افزایش نفوس به قبایل جداگانه تقسیم شدند، از قبیل تخار ها، یفتل ها، ساکها، کوشانیها، پارتها و بعضی دیگر. درهمان روزگاران به علت کثرت نفو س و تنگنایی جای مجبور به مهاجرت شدند، گروهی از آنان که صاحب سروده های ویدایی به زبان آری بودند به جانب جنوب شرق به هند رفتند، گروه های دیگری که صاحب سروده های گاثایی به زبان آری بودند به جنوب آمو دریا به بلخ و جوانب هندو کوه سرازیر گردیدند و دو قبیلهٔ کوچک آریایی (ماد و هخامنشی های پارت) به جانب جنوب غرب به قلمرو متعلق به عیلامیها که بعداً عراق عجم و فارس گفته شد، رفتند. مادها در ربع دوم قرن هفت قبل از میلاد در هکباتان (همدان) موفق به تشکیل دولت شدند، اما از اینکه اقلیتی بیش نبودند زبان آری خود را نتوانستند به حیث زبان کشوری و رسمی قرار دهند، بلکه در همان فرهنگ و زبان وادبیات عیلامی حل و هضم شده و پس از سقوط توسط هخامنشی ها جز نامهای خاص عده یی از آنها به زبان یونانی، لاتینی و مصری اثری به جای نمانده است؛ هخامنشی ها هم که بعد از مادها در←

زبان ویدا: (وید) یا (بید) لغت به معنای دانستن است و ویدا به طور کلی عبارت از آن منظومه ها و ترانه هایی است که اقوام آریایی برای ابراز تخیلات مذهبی، احساسات درونی، ستایش و نیایش می سرودند و آن را سینه به سینه حفظ میکردند و به آینده گان می سپردند؛ بیشتر گوینده گان این سرودها ریشی های فرزانه بودند. بیشتر این سرود ها در مواقع و مراسم مذهبی سروده میشد. این نوع ابراز احساسات مخصوص اقوام آریایی بود. به زبانی که این سرودها نوشته شده وید، بید، وویدا و بعداً[1] سانسکریت گفته اند. این زبان با اوستا فرق اساسی ندارد و زمان آن از هزارهٔ دوم پیش از میلاد مسیح پایان تر نیست.

ویدا چهارقسمت دارد:

←محدودهٔ تخت جمشید یا پاسارگاد در نیمهٔ سدهٔ ششم قبل از میلاد به تشکیل دولت موفق شدند. از زبان آری هیچ سروده یی با خود نبرده و از خود به یادگار نگذاشته اند، به جز چند کتیبهٔ محدود و مختصر در پیرامون کشورکشایی و کشورداری به زبان قبیلهٔ شان آری که در کتیبه ها باقی مانده است؛ این کتیبه ها به گفتهٔ مهری باقری (تاریخ زبان فارسی، ۱۳۷۸، ص ۴۴) که کتیبه های هخامنشی ها دارای عنوان تکراری و محتوای مشترک بوده است، آنهم با ترجمهٔ آرامی و اکدی، زیرا زبان هخامنشی ها، زبان آری برای دیگران فهما نبوده است.
زبان هخامنشی ها به نسبت محل زیست شان (پارسه) پارسی گفته شده به قول علی سامی (پارسه، ۱۳۴۵، ص ۱-۲) این زبان تنها میان قبیلهٔ هخامنشی در پارسه معمول بوده فراتر از آن وجود نداشته است، یعنی زبان متذکره زبان یک کشور و زبان رسمی هخامنشی ها نبوده است، پس آن را میتوان لهجه یی از زبان اوستایی دانست نه زبان فرس باستان که نامی تازه پدیده آمده است، اساساً پایه و مایه زبان هخامنشی ها و زبان پهلوی اشکانی زبان اوستا است.

۱. یعنی پس از آنکه ویدا در هند، به صورت نوشتاری در آمد آن را به زبان سانسکریت موسوم کردند، همان گونه که گاثاها آنگاه که به نوشته در آمد، زبان اوستایی گفته شد. (یمین)

۱ ریگویدا: کهنترین قسمت ویدا است و پیش [illegible] هرر و چند شعر [illegible] کلمه ریک لغتاً به معنای سرودن است.

۲ ساما ویدا: تقریباً یک ششم ریگویدا است. که برای خواندن انتخاب شده؛ ساما در لغت به معنای آواز و رقص است.

۳ یاجور ویدا: مطالبش با ریگویدا شبیه و تقریباً برابر نصف آن است. نثر هم دارد و لغتاً هم ریشه با یسنا است.

۴ آتاروایدا: سرود نگهبان آتش است که در مواقع مراسم دینی سروده می شد. تفسیر ها و شرح هایی را که به ویدا نوشته شده برهمنا می گویند. این تفاسیر همه به نثر است و زبانش با کمی با زبان ویدا فرق دارد. همزمان برهمنا کتاب دیگری به نام سوترا (از ریشه ی استوره ی یونانی و اساطیر عربی و (History) انگلیسی هم ریشه است) در باره ی ستایش یزدان نوشته شده، تفسیر های فلسفی ویدا به اسم (اوپانیشات) که به معنای جلسه ی درس است، معروف می باشد که ترجمه ی آن به فارسی از داراشکوه برادر اورنگ زیب موجود است؛ در اوپانیشات وزن بعدی سانسکریت دیده می شود. تا قرن چهارم قبل المیلاد از سانسکریت اسمی در بین نبود و پانینی از علمای معروف صرف و نحو زبان قدیم را از لحاظ دستور مرتب و منظم ساخت و آن را سمکریته یا سانسکریت نامید. این زبان با ویدا مختصر تفاوتی دارد؛ زیرا ویدا شکل قدیمتر آن می باشد. مهمترین قسمت های داستانی و حماسی سانسکریت مهاباراتا است. بخش مهم ادبیات سانسکریت نمایشنامه است ویک برخ آن داستان حیوانات را در بر دارد. داستان (پنجه تنترا) همانست که ترجمه ی آن در فارسی به اسم کلیله و دمنه به مناسبت نام دوشکال معروف گشته. به طور کلی ادبیات سانسکریت، یکی از فنی ترین ادبیات های دنیا است. زبان های دیگر هند را که در اول شکل ادبی نداشتند و صرف برای محاوره بود، پراکریت می نامند. که از آن زبان های محلی کشمیر [illegible] زبان های

پشه یی و گوربتی که در شرق افغانستان حرف زده می شود؛ سند، گجرات، بنگال، و مناطق شمالی هند به مرور ایام به میان آمده است. زبان نوشته های بودایی به نام پالی معروف است و زبان پالی به جای خود ادبیات مفصلی دارد که تماماً بودایی است. بودا خود را آریایی میخواند و جای خود را دیوپه یعنی دوآب میگوید.

پهلوی:

زبان پهلوی منسوب به قبیله یا سرزمین پرثوه (پارتها) است که آن سرزمین خراسان و صحنه ی داستان های قدیم و ملی ماست. پرثوی به قاعده ی تقلیب و تبدیل پلهوی و پهلوی گردید.

زبان و خط پهلوی را به دو قسمت میکنند:

۱ زبان و خط پهلوی شرقی و شمال شرقی که زبان مردم خراسان قدیم بود که آن را پهلوی اشکانی و پهلوی کلدانی نیز میخوانند که اصحح پهلوی شمالی و پارتی است و آثاری که از آن به ما رسیده، عبارت از منظومۀ درخت آثوریک و یک قبالۀ ملک و باغ است که به روی پوست آهو به تاریخ ۱۲۰ قبل المیلاد نوشته شده و متون مذهبی مانی که از تورفان (در ماوراء النهر) به دست آمده. زبان دری یا فارسی امروزه دنباله ی همین پهلوی است بعضی عقیده دارند که پهلوی اشکانی خود شکل قدیمتر زبان فارسی دری است. که مستقیماً از اوستا بیرون آمده این پهلوی از سال ۲۵۰ قبل المیلاد با سر کار آمدن نخستین اشک تا۶۵۱ میلادی مطابق ۳۱ هـ ش که سال کشته شدن یزدگرد است متداول بود.

۲ پهلوی جنوبی یا ساسانی که زبان جنوبی و جنوب غرب فارس یا عراق عجم بود. کتیبه های ساسانی و کتب پهلوی که باقیمانده همه به همین زبان است. با پهلوی شمالی از لحاظ لهجه تفاوت دارد. این پهلوی که آن را پارسیک نیز می

نامند، دنباله ی زبان پهلوی اشکانی است. از بقایای این زبان، لهجه های مختلف ایران امروز است؛ مانند لری، سمنانی، سنگسری و غیره. کتاب دینکرت یعنی (اعمال دین) و بندهشن (آفرینش) از آثار مهم و معتبر این زبان است. آثار دیگر پهلوی ساسانی؛ مانند خداینامه، کلیله و دمنه، هزار داستان اصل پهلوی آن از میان رفته و ترجمه های آن به فارسی و عربی در دست است. دیگر از کتب و آثار پهلوی (یادگارزیران) و کارنامه ی اردشیر بابکان است. خط پهلوی دارای ۲۵ حرف با صدا و بیصدا است از خط عربی و فارسی بسیار مشکلتر است.

زبانهای اندو اروپایی:

باور کلی عده یی زبان های عالم را اعم از زنده و مرده بین ۲۵۰۰ و ۳۵۰۰ تخمین می کنند و اکادمی فرانسه عده یی زبان های دنیا را ۲۷۹۶ شمرده است، جمله ی این زبان ها، شاخهای ۲۵ درخت است؛ یکی از آن درختها زبان های اندو اروپایی است که آن نیز به نوبت خود دوازده شعبه دارد:

۱ زبان های آریایی (اندو ایرانی)

۲- زبان تخاری (با دو شعبه های معروف آن آگنی و کوچی)

۳- زبان هتی یا هیطی که مرکز آن آسیای صغیر است.

۴- زبان ارمنی

۵- زبان تراکی و فریژی.

۶- یونانی که دو لهجه ی قدیم آن ایونی و دوری است و یونانی هومیری است (یونانی هومیری قدیمترین دوره ی آن را نماینده گی می کند.)

۷- البانی که دو لهجه ی مشتقه به نام توسک و غیک دارد.

۸- ایللری.

۹- رومی (ایتالیایی) که دو زبان کهنه ی آن اوشک و آمبری و لاتین می باشد

که زبان های فرانسوی پرووِنسال، کاتالان، اسپانیایی، پرتگالی، دالماتی، رومانی و غیره از شکل عامیانه ی آن مشتق شده.

۱۰ کلتی در برخی مناطق ایرلند. ویلز (گال) و برتنی (شمال غرب فرانسه)

۱۱ توتونی یا گرتنی (در شمال سکندینیویا که از آن آلمانی قدیم زبان های سکندینیویا فلماند و هولاندی انگلیسی میانه (و انگلیسی جدید) اشتقاق یافته.)

۱۲ بالتی و اسلاو که اولی شامل زبان پروس قدیم لیتوانی، لیتونی و زبان های اسلاو شامل سلاو قدیم روسی، پولندی، روتنی، چک و سلواک، سربی، سولوون بلغاری و غیره است.

زبان های آریایی به دو شعبه ی هندی و ایرانی تقسیم می شود:

الف– زبان هندی:

که شامل زبان های آریایی قدیم و جدید سرزمین هند است؛ مانند: ویدا سانسکریت متوسط و مشتقات آن (پراکریت ها) از قبیل سندی، گجراتی، بنگال، هندی و غیره و هم چنین زبان آریایی که میان زبان اوستایی و سانسکریت است که از آنها به تفصیل یاد کردیم. مجموع این دسته ۳۸ زبان می شود و هم چنین است السنهٔ مختلفهٔ دیگر زنده که عده ی آن بالغ به صدها زبان می شود.

ب–زبان های ایرانی[1] یا آریانی:

که به سیزده شعبه که درجات مختلف قدامت دارد؛ تقسیم می تواند شد:

۱- اوستا. ۲- سکایی یا ختنی. ۳- مدی یا میدی یا مادی. ۴- فارسی باستان. ۵- پهلوی اشکانی (پهلوی). ۶- پهلوی ساسانی (پارسیک). ۷- سغدی[2].

---

[1]. کلمهٔ ایرانی یا آریانی درین قبیل موارد یک اصطلاح محض علمی است که زبانشناسان بر سیزده زبان و بیست و چهار لهجه اطلاق میکنند و مناسبتی با وضع سیاسی و حدود جغرافیایی نداشته و ندارد. کلمه ایرانی نام کهن سرزمینی است که از حدود چین در شرق تا شهر (ری) در غرب و از فرارود در شمال تا سیستان و زابلستان در جنوب ماورای هندو کوه را فرا می گرفت، چون از حدود میانه قرن ۲۰ میلادی بدون مراجعه به رای مردم کلمه ایران که نام کهن بلخ و باختر بوده و بیشترین ساحه افغانستان امروز را در بر میگرفت به جای نام فارس به کار گرفته شد، امروز برای درک واقعیت موضوع غالباً به جای آن واژه آریان به همان مفهوم به کار میرود. در دیوان فرخی سیستانی کلمه ایران بیشتر از سی مرتبه به همان معنای اصلی اش به کار برده شده است مثلاً:

یمین دولت عالی، امین ملت باقی ‌ ‌ ‌ نظام دین ابوالقاسم، ستوده خسرو ایران

یا : سالار سپاه ملک ایران محمود ‌ ‌ ‌ یوسف پسر ناصر دین آن شه کاری (دیوان فرخی)

[2]. زبان سغدی زبانی بود قسمتی از ساکنان میان سیر دریا (سیحون) و آمو دریا (جیحون) بدان سخن میگفتند و تا حدود قرن ششم هجری گویا رایج بوده است و با لهجه های پامیر بسیار نزدیک است لهجه یغنوبی را بالخاصه دنباله این زبان میدانند علامه بیرونی اسامی روزها، ماه ها، جشن ها و منازل قمر را به این زبان در آثار الباقیه خود ذکر کرده است. برای نخستین بار زبانشناس معروف مولیر در سال ۱۹۰۴ اثر مختصری ازین زبان را انتشار داد؛ رسم الخط سغدی مقتبس از آرامی است (که خط ایغور مغولان که بعدها اساس خط منچوری گردید از آن گرفته شده است.)

۸ خوارزمی[۱]. ۹ فارسی دری که لهجه های شرقی آن (خراسانی و تاجیکی) شکل قریب به فارسی ادبی را نماینده گی می کند. ۱۰ پشتو. ۱۱ کردی. ۱۲ بلوچی. ۱۳ اوستی.

این سیزده زبان چنان که معلوم است شامل زبان های مستقل (زنده و مرده) و دارای ۲۴ لهجه یا زبان محلی است (وعده یی از داشمندان غرب چندی از لهجه ها را زبان مستقلی می شناسند[۲] که بعضی آن در افغانستان و برخی در فارس متداول

---

[۱] زبان خوارزمی: خوارزمی ها در مشرق دریای خضر و جنوب دریاچه ی خوارزم (ارال) فرهنگ و زبان جداگانه ی از خود داشتند و ظاهراً تا حدود قرن هفتم هنوز زبان خوارزم کاملاً مغلوب زبان دری نشده بود. بیرونی در آثار الباقیه خود نام روز ها، ماه ها و جشن های خوارزمیان را به زبان خوارزمی به دست می دهد و نیز آثاری از آن جسته جسته در بعضی کتب فقه ذکر شده خط این زبان نیز آرامی است، اما تا کنون کاملاً خوانده نشده نسخه ی از مقدمة الادب زمخشری با ترجمه ی خوارزمی آن در یکی از کتاب خانه های قونیه به دست آمده و ظاهرا زمخشری کتاب خود را به سه زبان فارسی، ترکی و خوارزمی نیز ترتیب داده بود. در ضمن باید متذکر شد که زبانشناسان زبان ولهجه های نورستانی، پشه یی، کاتی و ایگلی اخشون خوار و پرسون را متعلق به خانواده آریایی هندی میدانند، منتها این است که زبان های نورستانی از قدیمترین دوره ی آریایی هندی (که با قدیمترین دوره ی آریایی ایرانی شباهت آن خیلی زیاد است.) اشتقاق یافته است.

[۲] اصطلاح زبان یا زبان مستقل معادل language و اصطلاح زبان محلی یا لهجه یا گویش در مقابل Dialicet است. البته گاهی تعریف و تشخیص زبان از لهجه خالی از اشکال نیست و درباره ی تفریق اکثر زبان ها و لهجه هایی که در کشـور ما و همسایه های ما بدان حرف زده می شود، اتفاق دانشمندان و یا ترقی زبان شناسی به مرور ایام و به آهسته گی حاصل میشود. در حقیقت لهجه یا گویش، نمودی از یک زبان یا لهجه یا گویش بزرگ می باشد. مثلا لهجهٔ فارسی دری در افغانستان فارسی دری یا فارسی در ایران تاجیکی یا فارسی تاجیکی در تاجکستان که نباید این ها را زبان جداگانه گفت، زیرا هر کدام از ←

است و گمان می رود بعضی دیگر باشد که شاید تدوین نشده یا از بین رفته باشد. بیست و چهار لهجه ی مذکور در فوق قرار ذیل است:

۱- یغنابی (یغنوبی). ۲- شغنی. ۳- اشکاشمی و سنگلینچی. ۴- واخی. ۵- منجانی و بیدغه. ۶- اورمری. ۷- پراچی. ۸- خوری. ۹- یزدی. ۱۰- نایینی. ۱۱- نطنزی.۱۲- سویی. ۱۳- خوانساری. ۱۴- گزی. ۱۵- سوندی. ۱۶- سمنانی. ۱۷- سنگسری. ۱۸- تالشی. ۱۹- گورانی. ۲۰- کومزاری. ۲۱ تاتی. ۲۲- لوری و بختیاری. ۲۳- سوموغونی. ۲۴ زازا.

از شرح بالا این نکته روشن می شود که زبان دری یا فارسی خراسانی یا فارسی دری زاده ی پهلوی اشکانی و زبان پهلوی اشکانی دنباله ی زبان اوستایی است و عین عقیده در بارهٔ پشتو نیز برقرار است که زبان پشتو دوش به دوش فارسی از پهلوی اشکانی و در درجهٔ دوم از اوستا سرچشمه گرفته است و عقیده یی که می گفتند، زبان پشتو از سلسله زبان های هندی است امروز طرفدار ندارد و مستشرقین و زبان شناسان معاصر، آن را از جمله زبان های دستهٔ ایرانی (آریانی) می دانند.

البته یقین است که نظر به قرابت جغرافیایی، آثار مهمی از باستانی ترین زبان های هند در لغات پشتو باقی مانده که در نیمه ی اول قرن نزده موجب اشتباه بعضی ها شده بود که پشتو را زبان هندی گفته بودند. درباره ی زبان دری باید این نکته را افزود که اغلب محققان معاصر، عقیده دارند که زبان فارسی دری مستقیماً از اوستا برآمده و آنچه را که ما پهلوی اشکانی می گوییم همان زبان دری است. دو دلیل عمده ی آنان این است که: اگر آثار باقیماندهٔ پهلوی اشکانی را (مثلاً منظومهٔ درخت

←گوینده‌گان آن ها یکدیگر را بدون ترجمان درک میکنند و در هر یک از ساحه های این لهجه های بزرگ لهجه ها یا گویش های کوچک وجود دارد. لهجه های بزرگ دارای خط و نظام دستوری هم مانند اند و اما لهجه های کوچک خط و نظام دستوری مختص به خود نیستند. (یمین)

آسوریک) با قدیمترین آثار دری مقایسه و مقابله شود چندان اختلاف که بتوان گفت مادر و فرزند است به نظر نمیخورد[1] و ثانیاً به وجود آمدن این همه آثار بدون داشتن کدام سابقهٔ تاریخی خالی از اشکال نیست بدین معنا که این زبان کم از کم دو سه قرن متداول و مروج بوده باشد با این قدرت و ورزنده گی را پیدا کند که شعری چون شعر رودکی به میان آورد. به هر صورت اگر قول دسته ی اخیر را قبول کنیم، قدیمترین اثری که از زبان دری به ما رسیده، متعلق به ۱۲۰ قبل المیلاد است و برعکس اگر زبان دری را دنباله ی پهلوی اشکانی بدانیم، با شواهد ابیات هجایی که تواریخ ضبط است قدیمترین اثر آن از قرن اول اسلامی بالا نمیرود. مگر آنچه مسلم است این است که زبان فارسی ادبی عهد اسلامی مادر اصلی پهلوی یا پارتی اشکانی بوده و مهد حقیقی این زبان افغانستان است.

---

[1]. از این که کتیبه رباطک عصر کوشانی زمان کنشکا، که قرار امر کنشکا متن کتیبه به زبان (آری، اریک) آورده شود و قبل از نوشته شدن اوستا، زبان قبل ازان هم آری یا آریک گفته شده پس زبان کوشانی خود ادامهٔ زبان پارتی اشکانی و دنالهٔ زبان اوستایی بوده است. (یمین)

منابع:

دایرة المعارف اسلامی. مقدمۀ برهان قاطع تصحیح دکتر معین نشرات ایران کوده دربارۀ اوستا، پهلوی و فارسی باستان سبک شناسی بهار جلد اول، رسالۀ فارسی فصیح تقیزاده، تاریخ ادبیات جلال همایی. تاریخ ادبیات افغانستان یادداشت درسی، دکتر مقدم راهنمای فارسی باستان دکتر مقدم مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی، مقالات دکتر یار شاطر در مجله مهر. بیست مقاله قزوینی تاریخ افغانستان تألیف کهزاد.

و نیز این موضوع (از صفحه ۱۱۱ تا ۱۱۰) از نظر آقای غفور روان فرهادی که زبان های قدیمی شرقی را در دانشگاه سوربون فرانسه تحصیل کرده است گذشته.

زبان دری(فارسی دری):

قدیمترین مأخذی که ازین زبان یاد کرده و دربارهٔ آن صحبت کرده، آثار مؤرخان و جغرافیا نویسان عرب است و از آن جمله سه منبع معتبر و مقدم کتب زیر است.

۱ الفهرست. تألیف ابوالفرج محمد بن یعقوب الندیم الوراق متوفی (۳۸۰) هجری.

۲ مفاتیح العلوم . تألیف ابی عبدالله محمد بن احمد بن یوسف کاتب حوارزمی متوفی (۳۸۷) هجری.

۳ احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم تألیف شمس الدین ابوعبدالله بن محمد بن احمد ابی بکر البناشامی المقدسی معروف به البشاری متوفی(۳۸۰) هجری.

جمله این نویسنده گان زبان دری را لغت دربار خوانده و آن را در برابر فارسی و پهلوی اشکانی قرار داده و نوشته اند که در آن لغت اهل بلخ غلبه داشته است. قراری که از نوشته های نویسندگان قدیم بر می آید این زبان (پهلوی و فارسی) خوانده شده و به نام های لغت دری، لفظ دری و فارسی دری یاد شده است و مؤلفان لغت و تاریخ از قدیمترین زبان (زبان دری) را متعلق به خراسان قدیم و خاصه شهر های بلخ، مرو، بدخشانُ و گوزگانان دانسته اند. کلمه دری را گاهی به فصیح نیز تعبیر کرده اند وقتیکه دری می گفتند مراد آنها لغت فصیح می بود و صاحب المعجم فی معاییر اشعار العجم مکرر به این معنا اشاره کرده است.[۱] قدرمسلم این است که شهر ری سرحد و خط فاصل بین زبان دری و پهلوی ساسانی

---

[۱]. دری را به معنای فصیح دانستن هم تأیید این نکته است که دری زبان منسوب به دربـ است، مسلماً زبان دربار خود زبان معیاری و رسمی بوده آثار ادبی و هنری به همان زبـ آفریده میشود. (پسس)

بوده است؛ چنانکه می بینیم در قرن سوم گوینده گان در بلخ، هرات، بخارا و سیستان پدید آمدند و بنیان ادب دری را گذاشتند، اما در همین آوان یک بیت یا یک رساله و یا یک کتاب در سراسر ایران امروز به زبان دری به وجود نیامده است و اصولاً هم نباید باشد. احیاناً اگر شعر کتابی دیده شده به زبان پهلوی ساسانی (پارسیک) طبری و سایر لهجه محلی آن سرزمین است در قرن چهارم که مشعل فارسی دری در دارالملک غزنه، نوبهار بلخ، شهر گوزگان و بازار هرات فروزان بود کوچکترین اثری در مغرب، شمال و جنوب و جنوب غربی ایران امروز به زبان دری به دست نیامده، در قرن پنجم ناصرخسرو بلخی در سفرنامه خود می نویسد.

(در تبریز قطران نام شاعری را دیدم شعر نیکو می گفت، اما به زبان فارسی نیکو نمی دانست پیش من آمد. دیوان منجیک و دیوان دقیقی بلخی را آورد پیش من بخواند و هر معنا که او را مشکل بود از من بپرسید با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من خواند.)

قطران که خود از شعرای بزرگ و بلند طبع است در ترجیع بندی که ظاهراً او را به رشک بردن بر شعرا متهم کرده اند، افتخار می کند که من باب سخن گفتن دری را گشوده ام و این می رساند که پیش از او در آذربایجان شاعر دری گوی نبوده است.

گرمرا بر شعر گویان جهان رشک آمدی

من در شعر دری با شاعران نگشادمی

در قرن ششم گوینده گان دیگر چون خاقانی و نظامی به زبان دری طبع آزمایی گرفتند و به دلایلی که مجال ذکر آن نیست، این زبان برای آن ها زبان کسبی بوده است.

سعدی نخستین گویندهٔ شیراز است که در قرن هفت آثار جاویدانی خود را به زبان دری نگاشته است و مسلماً زبان کوچه و بازار وی لهجهٔ دیگری غیر از دری

بوده است که قطعاتی نیز بدان لهجه دارد و این امر دربارهٔ حافظ نیز بدین قرار است. برای تفصیل بیشتر، رجوع شود به مقالهٔ افغانستان یا مهد زبان دری. کلمهٔ (دری) یا فارسی دری در اشعار گوینده گان قدیم و جدید مکرر دیده شده است.

نخستین سخنسُرایان زبان فارسی دری

چنان که مذکور افتاد در دوره های مختلف تاریخی و در ادبیات اوستایی و پهلوی؛ شعر به معنای عام وجود داشت، اما در این که نخستین شعر زبان فارسی دری کدام و گوینده گان آن کیست سخن بسیار است. اگر زبان فارسی دری را دنبالهٔ زبان پهلوی اشکانی ندانیم و عقیدهٔ کسانی را که گویند پهلوی اشکانی همین زبان دری است، بپذیریم؛ کهن ترین آثار نثری و نظمی این زبان به حدود دوهزار سال میرسد و نمونهٔ آن منظومهٔ درخت آسوریک و دو قبالهٔ ملک و باغ خواهد بود که به روی پوست آهو نوشته شده است (تاریخ کتابت ۱۲۰ ق.م) در غیر این صورت راجع به قدیم ترین گویندهٔ شعر دری و شاعر آن عقاید گوناگونی ابراز شده است که ما در اینجا عصارهٔ آخرین تحقیقات خاور شناسان و دانشمندان معاصر را که طرف قبول جمهوری از محققان است ذکر میکنیم. نکته یی را که باید در نظر داشت این است که شعر هجایی را از شعر عروضی جداگانه باید تحقیق کرد. برای تحقیق دربارهٔ نخستین شعر هجایی که به اصطلاح همان ترانه و تصنیف امروزی است؛ بهترین مآخذ و مدارک کتب و مؤرخان عرب است. درین تواریخ گاهی اشاراتی به وجود شعر فارسی شده است، ولی خود آن قطعات را ذکر نکرده و در بعضی آثار دیگر هم روایات و هم اشعار هر دو نقل شده است؛ مثلاً برای مثال مورد اول در تاریخ طبری (منسوب به ابی جعفر محمد بن جریر طبری متوفی ۳۱۰ ص ۱۳۸۸، سلسلهٔ سوم چاپ لیدن) اشارتی هست، بدین قرار (حکایت کرد مرا که در مراغه

حمعی از پیران آنجا اشعار فارسی از ابن البعیث برای او حوانند و مردش محمد بن البعیث بن جلیس متوفی ۲۲۵ است. معجم الادبا (تالیف یا قوت حموی ص ۴۲۱ جلد دوم چاپ لیدن) از اشعار ابوالاشعث قمی خبر می دهد. مسعودی در کتاب التنبیه و الاشراف ص ۷۴ چاپ لیدن، می نویسد که زاینده رود خانه قشنگی است و مردم در خصوص آن بسیار اشعار گفتند در تاریخ بیهقی (تألیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی سال تألیف در حدود ۸۸۸) آمده است، قدیم ترین شاعری که در بیهق به فارسی شعر گفت محمد بن سعید بیهقی است که او را دیوان اشعاری بوده است که مسلماً از ۳۱۷ پائین تر نیست.

اما قسم دوم اشعاری که هم از آن خبر داریم و هم آن آثار به دست ما رسیده که عبارت است از شعار هجایی یی که در کتب عربی یا فارسی ذکر آن رفته است. یکی از آن متعلق به ۶۰ هجری یعنی مقارن سال شهادت امام حسین﵇ و خلافت یزید بن معاویه (۶۰-۶۴) است که گویندهٔ آن از نژاد عرب ولی خود شعر فارسی است و دیگری در (۱۰۸) در زمان هشام بن عبدالملک سروده شده است و این شعر با بحر رجز مطوی مخبون برابر است. حافظ (متوفی ۲۵۵ هجری) در کتاب البیان و التبیین ص ۶۱ جلد اول چاپ مصر و ابن قتیبه (متوفی ۲۷۰) در طبقات الشعراء ص ۲۱۰ چاپ لیدن و طبری (متوفی ۳۱۰) ص ۱۹۲ و ابوالفرج اصفهانی (متوفی ۳۵۶) در کتاب (آغانی) ص ۱۷ این دو فقرهٔ بالا را چنین ذکر کرده اند:

وقتی که عباد بن زیاد در زمان خلافت یزید بن معاویه به حکومت سیستان منصوب گردید، یزید بن مفرغ که شاعر بود نیز خواست تا با او به سیستان برود. عبیدالله ابن زیاد برادر عباد او را منع شده و گفت که برادرم به حکومت می رود و شاید نتواند چنان که باید از تو نگهداری کند و این امر بر تو گران آید، ترسم حانوادهٔ ما را جامهٔ ننگ بپوشانی، اما ابن عباد تعهد کرد که چنین نکند؛ اگر اتفاقی فتاد به او بنویسد بالاخره به سیستان آمد و چنان شد که عباد به جنگ و خراج

مشغول گشت و نتوانست به او بپردازد، ابن مفرغ شروع کرد به هجو گفتن و به برادرش عبیدالله چیزی ننوشت و خلاف عهد کرد. عباد ازین دفتار و کردار بن مفرغ خشمگین شد و او را به زندان افگند، ابن مفرغ پس از مدتی از حبس فرار کرد از شهری به شهری می گشت و هجو آل زیاد میگفت، آخرالامر دستگیر شد، عبیدالله ابن زیاد او را با گربه (خوک) وسگی به یک بند ببست و نبیذ به او نوشاند و در کوچه های بصره گردانید کودکان در قفای او فریاد میزدند و به فارسی می پرسیدند این چیست؟ ابن مفرغ به فارسی می گفت:

آبست و نبیذ است . عصارات زبیب است

سمیه رو سپیذ است

این شعر در نسخ بالا به اختلاف ضبط است، و سمیه نام مادر زیاد است که در جاهلیت از فاحشه ها بود و روسپیذ که به طنز به او میگفت همان روسپی است که امروز به معنای فاحشه است.

اما فقرهٔ دوم - طبری در حوادث سال ۱۰۸ هجری (صفحات ۱۴۹۱-۱۴۹۴) گویند که ابومنذر سد بن عبدالله القسری حاکم خراسان به ختلان لشکر کشید و از خاقان ترک شکست خورد و به بلخ گریخت کودکان در کوچه ها در دنبال آن او صدا میزدند.

از ختلان آمذیه برو تباه آمذیه

آواره باز آمذیه خشک و نزار آمذیه[1]

این بود مطالبی که از آثار عربی التقاط شد و از این ها که بگذریم نخستین شعر فارسی را به بهرام گور نسبت میدهند (بهرام گور که به بهرام پنجم مشهور است از سال ۴۳۰ -۴۳۸ میلادی سلطنت کرده و زندگی پر تنعمی داشته است) مسعود در

---

[1] در بعضی نسخ، بیدل فراز آمذیه (یمین)

مروج الذهب ص ۲۷ مینویسد که : بهرام اشعار فارسی و عربی زیاد دارد عوفی مدعی است (جلد اول ص ۱۱۹) که دیوان بهرام را در کتابخانه سرپل بازارچه بخارا دیده است و ثعالبی صاحب غررالملوك الفرس (۴۰۸-۴۱۲) باز همین نسبت را تکرار می کند ابِن خردادبه در المسالك و الممالك (ص ۱۱۸ چاپ لیدن، تاریخ تألیف ۲۳۰) به یک قطعه شعر یا نثر مسجع بهرام اشاره می کند.

منم شیر شلنبه و منم ببر یله

(شلنبه نام یکی از بلاد دماوند است) از ابو عبیدالقاسم بن سلام هروی (۱۵۰-۲۲۲) روایت شده که بهرام گور روزی در موقع کشتن شیری این شعر را گفت:

منم آن پیل دمان منم آن شیر یله　　نام بهرام مرا و پدرم بوجُبله

(بدین ترتیب منشاء روایت از ابن خردادبه قدیم ترین می شود) تذکره نویسان قدیم و متأخر شعر بالا را با مختصر اختلاف در کلمات وروایات، ولی همیشه به همین وزن و قافیه چنین ضبط کرده اند.

منم آن شیر دمان منم آن ببریله　　نام من بهرام گور کنیتم بوجبله

در این که بهرام گور اولین شعر فارسی را نگفته است و این بیت هم از او نیست، تقریباً هیچگونه شبهتی وجود ندارد و به دلایل زیر:

نخست این که بهرام پنجم به خود بهرام گور نمیگفته و اصل نام او ورهرام است که در زبان دری بهرام شده است. کنیه که مخصوص عرب هاست و بیشتر از اسم فرزند اخذ می شد معمول آن زمان نبود و احیاناً اگر وجود کنیه را قبول کنیم، بوجبله کنیت عجیبی می شود به ویژه کنیت به اسم کوه و آن هم به صیغۀ تأنیث و باز هم برای یک شهزاده در فارس یا عراق عجم. به هر ترتیب به اغلب احتمال شعر در زمان بهرام شاید به زمان پهلوی ساسانی وجود داشت و در این که خود بهرام شاعر زبان پهلوی ساسانی بوده، شاید بتوان حدسی زد؛ ولی به تحقیق این شعر از بهرام نیست. البته به مرور آن شعر نسبت شده را تحریف کرده و به اوزان عربی و

لفظ دری نزدیکتر ساخته اند.

دولت شاه بن علاوالدوله سمرقندی در تذکرهٔ الشعراء ص ۲۹ سال تألیف ۸۹۲ پس از انتساب نخستین شعر فارسی به بهرام از ابو طاهر خاتویی ذکر می کند [۱]

ابوطاهر خاتوئی گفته که به عهد عضد الدوله دیلمی هنوز قصر شیرین که به نواحی خانقین است به کلی ویران نشده بود در کتابت آن قصر نوشته یافتند که به دستور فارسی قدیم است و آن اینست:

هژبرا به کیهان انوشه بزی　　　جهان را به دیدار توشه بزی

پس از آن داستان معروف ایجاد رباعی را می آورند که چگونه پسر یعقوب لیث در حین جوزبازی این مصراع را گفت.

غلتان غلتان همی رود تالب گو.[۲]

دیگر قطعه ایست از ابوالینبغی العباس بن ترخان در خصوص شهر سمرقند که در کتاب ابن خردادبه (المسالک والممالک چاپ لیدن ۱۳۰۶) آمده بدین قرار:

سمرکند کند مند بذینت که افگند　　　از شاش ته بهی همیشه ته خهی[۳]

یعنی سمرقند آبادان که ترا بدین حالت افگند تو از چاچ بهتری همیشه تو خوبی.

ابوالینبغی در خدمت آل برمک می زیسته اصلاً فارسی زبان بود و به زبان عربی نیز شعر می گفته. مجمل التواریخ و القصص (سال تألیف ۵۲۰ هجری) در

---

[۱]. کتاب مناقب الشعرا از همین نویسنده است.

[۲]. گو(به فتح اول) اصلاً غو(به فتح اول) پوه است به معنای چقری و واژه غوچک از همان ریشه است.

[۳]. واژه (کندمند) به معنای خراب گشته، ترکیب (بدینت، بهی و خهی) در این سروده شکل کار برد دوره میانه است؛ واژه (کند مند) به معنای خراب گشته، بعداً در کلام ناصر خسرو هم آمده است:

مادر بسیار فرزندی ولیک　　　خوار داری شان همیشه کند مند　　　(یمین)

شرح حال همای چهر زاد دختر بهمن گوید.

وندر عهد خویش بفرمود که بر نقش زر و درم نوشتند: «بخور بانوی جهان هزار سال نوروز و مهرگان»

بعضی دیگر قدیمترین شعر فارسی را به ابوالحفص حکیم بن احوص سغدی سمرقندی نسبت می دهند این بیت را گفته بود.

آهوی کوهی در دشت چگونه دوذا

چون ندارد یار بی یار چگونه روذا

صاحب المعجم فی معاییر الاشعار العجم زمان او را (۳۰۰) هجری میداند، اگر این تاریخ صحیح باشد به تحقیق این شعر قدیمترین شعر فارسی نیست. و چه اغلب شعرای طاهری و صفاری مقدم بر اوست و حکم همانست که ابو نصر فارابی (متوفی ۳۲۹) ذکر او را در کتاب خویش آورده و گویند که شهرودرا که آلتی در موسیقی است غیر از او کس نمیتوانست زد.

در کتاب تاریخ سیستان نیز یک قطعه شعر قدیمی به نام سرود کرکوی در ستایش آتشکدهٔ کرکوی سیستان نقل شده که نزدیک به لهجه دری و مقارن ظهور اسلام گفته شده است و مسلماً از قطعات قدیم فارسی است:

فرخته باذا روش — خنیده گرشاسپ هوش
همی پرست از جوش — نوش کن می انوش
دوست بذا گوش — به آفرین نهاده گوش
همیشه نیکی کوش — که دی گذشت و دوش

شاها خدایگانا بآفرین شاهی

ترجمهٔ آن اینست – افروخته باد روشنایی مشهور باد روان گرشاسب
همی پر است از جوش (نوش کن می نوش) دوست بدار در آغوش
به آفرین نه کوش (همیشه به نیکی بکوش که دیروز و دیشب گذشت

شاها خدایگانا با آفرین شاه هستی

علاوالدین دده، در کتاب محاضرة الاوایل و مسامرة الاواخر و همچنین صاحب روضات (ص ۲۴۹) از کتاب الوسایل الی معرفة الاوایل جلال الدین سیوطی (متوفی ۹۱۱ هجری) که آن را از کتاب الاوایل ابو هلال عسکری (متوفی ۳۹۵ هجری) نقل کرده، ذکری از نخستین شاعر فارسی کرده گوید. (اول من نظم شعر الفارسی ابو العباس بن حنوذ مروزی) که به روایت سیوطی مرد فقیه و معدت بود، پس بدینترتیب عسکری و بعداً سیوطی به نقل از عسکری نخستین گویندهٔ شعر فارسی ابوالعباس مروزی را میدانند و بعد از آن عوفی در لباب الالباب مینویسد: موقعی که مأمون به مرو آمد ابوالعباس که ذواللسانین بود (در شعر فارسی و عربی دست داشت) او را قصیده ای به فارسی گفت که مطلعش اینست:

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرق دین
گسترانیده به عدل وجود در عالم بدین

و باز گوید:

مرخلافت را تو شایسته چو مردم دیده را
دین یزدان را تو بایسته چورخ را هردو عین
کس بدین منوال پیش از من چنین شعری نگفت
مرزبان فارسی راهست تا این نوع بیین
لیک از آن گفتم من این مدحت ترا تا این لغت
گیرد از حمد و ثنای حضرتت زیب وزیین

در صحت و سقم این مطالب عقاید و نظریات فراوان وجود دارد برخی دلایل به آن اظهار میکنند و برخی علیه آن که خلاصهٔ آن را ذیلاً نقل میکنیم: اولاً اسلوب سخن، طرز کلام و جمله بندی باید متعلق به قرن پنجم باشد و بعید است کلامی

بدین محکمی و جزالت، نخستین شعر فارسی باشد. رعایت مماثله و موازنه در دو کلمهٔ شایسته و بایسته؛ دلیل دیگری بر جعلی بودن آنست. بعضی این دلیل را چنین رد میکنند که انشاد چنین قصیدهٔ متین و جزیل از یک نفر شاعری که مسلط به عربی و فارسی بود و دارای ذوق سلیم باشد بعید نیست، موازنه و مماثله صنعتی از صنایع بدیع است و به کار بردن آن توسط کسیکه از اشعار عرب اطلاعات کافی دارد، هیچگونه استبعادی ندارد و ضمناً ممکن است یک نفر صاحب ذوق سلیم بدون این که با علم بدیع آشنایی داشته باشد، چنین مماثله در گفتار و اشعار به کار برد. ثانیاً مأمون در ماه جمادی الاوّل سال ۱۹۳ وارد مرو شد و در ۱۹۸پس از قتل امین به خلافت رسید و پیش از این چون ولیعهد بود او را امام میخواندند. پس از خطاب کردن به صیغهٔ خلیفه، نشانه عدم صحت انطباق شعر است با وضع تاریخی. اما این نکته را هم نباید فراموش کرد که شاید شاعر خواسته شایستگی او را برای خلافت نشان دهد (به اعتبار ما سیکون) و این خود دلیل آن نمی شود که او در آن حال حتماً باید خلیفه میبود و هکذا از کجا معلوم که کاتبی امامت را خلافت نکرده باشد. ثالثاً مؤلفان شعر زیر را (کس بدین منوال ...) را دلیل جعلی بودن آن میدانند و میگویند مخصوصاً برای چنین موضوعي وضع گردیده این دلیل را چنین رد میکنند که خود این دلیل عین مدعا است و شاعر این مطالب را چگونه اداء میکرد که دلیل در جعلی بودن آن نمیشد.

رابعاً مامون با آنکه مادرش از اهل فارس بود بعید به نظر می رسید که زبان فارسی را بدین درجه بفهمد و چنین شعری را درک کند، مگر این که بگوئیم مامون در طول اقامت خود به خراسان با زبان فارسی و بیان آن آشنا شده باشد.

خامساً عروض عربی توسط خلیل بن احمد فراهیدی (متوفی ۱۷۵) وضع گردیده و بعید است که هژده سال پس از وفات او به این درجه شایع شده باشد که در خراسان شاعر زبان فارسی آن را به کار ببرد و به بحر رمل مثمون مقصور

(محذوف) شعر بگوید اما این نکته را نباید از نظر دور داشت که خلیل بن احمد فراهیدی عروض راوضع نکرده، بلکه آن را تدوین کرده است چنان که شعرای جاهلی همه به این بحور که خلیل بن احمد بعدها تدوین کرد شعر گفته اند و ضمناً بسا شاعران که شعر گفته و عروض نمیدانسته اند و از طرف دیگر عروض مثل شعر نمیتواند مخصوص قومی باشد.

سادساً: این که عوفی در حدود (۶۱۷) یعنی پیش از چهار صد سال از عصر مأمون، این را نقل کرده است؛ از مقدمات و معاصران عوفی؛ مانند: رشید الدین و طواط، نظامی عروضی، شمس قیس رازی هیچ کدام متعرض این فقره نشده اند. سکوت دیگران و ذکر عوفی دلیل دیگری در عدم صحت انتساب آنست، البته این موضوع در بالا ثابت شد که پیش از عوفی ابوهلال عسکری و سیوطی این موضوع را ذکر کرده اند.

سابعاً: کثرت کلمات عربی درین شعر، دلیل دیگر بر جعلی بودن آنست چه اگر به کیفیت ورود کلمات عربی نظر بیندازیم، میبنیم که در قرنِّ دوم تأثیر عربی در زبان فارسی کم است و متجاوز از مقدار کمی لغات دینی ومذهبی نیست؛ چنانچه در آثار قرن سوم و چهارم از پنج درصد تجاوز نمی کند، که آن هم بیشتر لغات دینی، اداری و سیاسی است که در فارسی معادلی نداشته در صورتی که در شعر بالا، مثلاً: کلمه ید و آن هم به صیغهٔ تثنیه نشانه آنست که این شعر متعلق به آن دوره نباشد برای رد این دلیل چنین اظهار می کنند که چون ممدوح اصلاً عرب است شاعر برای این که شعرش بیشتر مفهوم شود و خاصه که خود از ادب عرب بهرهٔ کافی داشته است به رغم دیگر شعرای صفاری و سامانی، خواسته بیشتر کلمات عربی به کار ببرد ویا به صورت طبیعی به کار برده است. به هر ترتیب این بود دلایل مخالفان وموافقان دربارهٔ قصیده ابوالعباس مروزی. و آخرین نظر دربارهٔ این قصیده

اینست که یا این قصیده در قرن ششم گفته شده و یا این که ابوالعباس را شعری بوده در مدح مأمون غیر از این قصیده و مسلماً آن شعر باید از جنس اشعار کودکان بلخ و یا ابوالینبغی بوده باشد[1]

---

[1]. گرچه ابوالعباس مروزی را نخستین شاعر فارسی گوی گفتن قابل تأمل است، زیرا نخستین شاعر زبان فارسی دری را نمیتوان به واقعیتش تعیین و تشخیص کرد، اما او را یکی از شعرای مقدم زبان فارسی دری باید گفت؛ چنانچه در قصیده توضیح شده است، پیش از ابوالعباس شعرایی بوده اند، اما بدین گونه شعر عالی نسروده اند و شاعر افزوده است که این شعر به منظور زیب و زینت یافتن این لغت (زبان فارسی دری) سروده شده که تحت تأثیر زبان غالب یعنی عربی بوده است.

انتساب این شعر به ابوالعباس مروزی به حیث مقدمترین شعرفارسی دری، گرچه با دلایلی رد شده است، اما می شود علیه بعضی نکات گفته شده اظهار نظر کرد، به ویژه بر این نکات:

۱- (مامون هنوز ولیعهد بود نه خلیفه) درحالیکه برای ولیعهد هم مدح گفتن و او را پیشوای مردم و صاحب عدل و جود دانستن کدام ممانعت منطقی ندارد.

۲- (ترکیبات نحوی و واژه گانی به اشعار دوره های بعدی می ماند) درحالیکه اکثر اشعار فارسی دری در اوایل دورهٔ اسلامی، مثلاً اشعار حنظلهٔ بادغیسی، محمود وراق هروی، شهید بلخی، ابوسلیک گرگانی، مسعود مروزی وده ها شاعر دیگر که بعضاً بیست یا سی سال از شاعر فاصله داشته اند، کلام شان از چنین مزایای خوب ترکیبی بر خوردار میباشد.

۳- (عروض بعد از این شاعر و شعرش اختراع شده است) در حالیکه نه تنها این شعر، بلکه تعداد زیادی از اشعار فارسی دری هم قبل از اختراع قواعد عروض سروده شد وقافیه داشته اند.

۴- (کثرت کلمات عربی دران دیده شده است) در حالیکه باید چنین میبود، زیرا آنگاه زبان عربی یک زبان رسمی و اداری بوده و شاعر هم ذواللسانین، پس جایی برای اعتراض باقی نمیماند.

۵- (تذکره های زیاد به آن اشاره نکرده است) در حالیکه تذکره ها هیچکدام از نگاه محتوا از چنین کمبود عاری نمیباشد، شعرای زیاد اند که اکثر تذکره ها از آنان نام نبرده اند.

⟵

نظامی عروضی در مجمع النوادر(چار مقاله سال تألیف ۵۵۰) در مقاله دوم در ذیل صلاحیت شعر و شاعری می نویسد. احمد بن عبدالله الخجستانی را پرسیدند که تو مردی خربنده بودی به امیری خراسان چون رسیدی؟ گفت به بادغیس در خجستان روزی دیوان حنظله بادغیسی همیخواندم به این دوبیتی رسیدم.

مهتری گر به کام شیر دراست　　　شو خـطر کن زکام شیر بجوی
یا بزرگی و عز و نعمت و جاه　　　یا چو مردانت مرگ رویا روی

هم چنین عوفی این شاعر را از شعرای آل طاهر(۲۰۵ الی۲۵۹) شمرده است تاریخ گزیده در فصل دوم از باب چهارم در ذکر از پادشاهان سامانی عین حکایت و شنیدن آن دو بیت را به سامان خدا، جد سامانیان نسبت می دهد ولی گوینده را اسم نمی برد وفات حنظلهٔ بادغیسی را صاحب مجمع الفصحا (۲۱۹) و بعضی (۲۲۰) نوشته اند.

تاریخ سیستان (تألیف در حدود ۴۴۵- ۷۲۵ یعنی به دو قسمت و به دو وقت تألیف شده است) که مؤلف یا مؤلفان آن معلوم نیست در ص (۲۰۹) در رفتن یعقوب به هرات و گرفتن هری می نویسد که: شعرا او را به تازی شعر گفته اند؛

۶- ⟵ (مامون گرچه مادرش پارسی زبان بوده اما چون زبان خودش عربی بوده است پی بردن به محتوای شعر برایش مشکل توجیه شده است) در حالیکه این توجیه برعکس میباشد، زیرا به مرو سفر کرده جایی که زبان عام فارسی دری است و باید به همین زبان مدح می شده به ویژه که مادرش از همین تبار بوده و اهل همین زبان؛ طبعاً شعر برای او فهما بوده خاصه که واژه های عربی در آن زیاد آمده است، به هر حال اگر این شعر رد هم گردد تعداد کثیر شاعران دری گوی در نواحی باختر و آمو دریا که شمار آن ها از پنجاه بالاتر میشود، همه بیان گر آن است که خواستگاه و مهد پرورش زبان فارسی دری؛ اصلاً بلخ و باختر و نواحی آمو دریا می باشد و این زبان در سده های دوم، سوم و چهارم هجری یعنی قبل از گسترش آن به فارس یا ایران امروز، منحصر به همین نواحی بلخ و باختر و سرزمین مان بوده است. (یمین)

چون شعر بر خواندند یعقوب در نیافت محمد بن وصیف سکزی حاضر و دبیر رسایل او بود و ادب نیکو دانست و بدان روزگار نامه پارسی نبود، پس یعقوب گفت چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت. محمد وصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت. اول شعر پارسی اندر عجم او گفت و پیش از او دیگر کسی شعر نگفته بود که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان بود و باز گفتندی به طریق خسروانی و چون عجم پراگنده شدند و عرب آمدند شعر میان ایشان به تازی بود و همگنان را علم معرفت شعر تازی بود و اندر عجم کسی برنیامد که او را بزرگی آن بود پیش از یعقوب که اندر او شعر گفتندی مگر حمزهٔ بن عبدالله الشاری (که شاید خارجی باشد) و او عالم بود و تازی دانست شعرای او تازی گفتند و سپای او بیشتر از همه از عرب بودند و تازیان بودند چون یعقوب زنبیل (زتبیل) عمار خارجی را بکشت و هری بگرفت وسیستان و کرمان و فارس او را دادند محمد بن وصیف این شعر بگفت[۱]

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام
بنده و جاکر و مولای وسگ بند (سکانند) و غلام
ازلی خطی در لوح که ملکی بدهید
به ابی یوسف یعقوب بن لیث همام
به لتام آمد زنبیل لتی خود به لنگ
لتره شد لشکر زنبیل هباگشت کنام
لمن الملک بخواندی تو امیرا بیقین
با قلیل الفئه کت داد دران لشکر کام

---

[۱] محمد بن وصیف سکزی رئیس دارالانشائی یعقوب لیث بود و او تا سال ۲۹۶هـ هم زنده بود.

عمرعمـــارترا خواســـت و زو گشـــت بـــری
تیـــغ تـــو کـــرد میـــانجی بـــه میـــان دد و دام
عمر او نــــزد تـــــو آمد که تو چون نــوح بزی
درآ کــــار تـــن او ســـر او بـــاب طعـــام[1]

محمد بن وصیف قطعهٔ دیگری نیز دارد که به سبب شکست رافع بن هرتمه و قتل او در سال (۲۸۳) گفته است (ص ۲۵۳ تاریخ سیستان) و این قطعه را بعد از گرفتاری عمرو بن لیث به دست اسمعیل سامانی (۲۸۷) ساخته و نزد او فرستاده است.

کوشش بنده سبب از بخشش است | کار قضا بود و ترا عیب نیست
بود و نبـود از صفت ایـزد است | بنده درمانده و بیچاره کیست
اول مخلـوق چـه باشـد زوال | کار جهان اول و آخری کیست
قول خداوند بخوانـد فاسـتقم | معتقـدی شو بران برپایست

دیگر از شعرای صفاری بسام کورد است که از خوارج بود و به صلح نزد یعقوب آمده بود چون طریق وصیف بدید شعر گفتن گرفت و ادیب بود و حدیث عمار در این شعر یاد کند.

هـر کـه نبـود او بـه دل مـتهم | بر اثـر دعـوت تـو کـرد نعـم
عمـر ز عمـار بـدان شـد بـری | کوی خلاف آوردت لاجـرم
دید بلا بر تن و بر جان خـویش | گشت بـه عـالم تـن او درالـم
مکه حرم کرد عـرب را خـدای | عهد ترا کـرد حـرم در عجـم
هر که درآمد همـه بـاقی شـدند | باز فنا شد که ندید ایـن حـرم

---

[1] در آکار و باب طعام یا در طعام نام دو دروازه بوده است از شهر سیستان که یعقوب پس از کشتن عمار خارجی سر او را بر یکی و جسدش را بر دیگری آویخت. (یمین)

دیگر محمد بن مخلد سکزی است که مرد فاضل و شاعر بود و این شعر گفت:

جز تو نزاد هوا و آدم نکشت — شیر نهادی بدل و بـر منـشت
معـجز پیـغمبر مکی تـو ای — بکنش و بمـنش و بگوشت
فخر کند عمار روزی بزرگ — گو همانم که یعقـوب کشت

پس از آن هر کسی طریق شعر بر گرفتند اما ابتداء اینان بودند و کس به زبان فارسی شعر یاد نکرده بود، الا ابونواس میان شعر خویش سخن پارسی طنز را یاد کرده بود. این بود مطالبی که تاریخ سیستان (درصفحات ۲۰۹-۲۱۲و ۲۰۷) نقل کرده بود و آنچه از آن برمیآید این است که محمد بن وصیف نخستین شاعر فارسی است، البته وضع جمله بندی و عبارات و سستی بعضی کلمات و ترکیبات ابتدائی بودن آن را میرساند و می فهماند که نخستین شعر فارسی باید از جنس این کلام باشد و از طرف دیگر اشعار همه متناسب به مقام و موقع مخصوص گفته شده و حاکی از وقایع تاریخی است. به هر صورت اگر این شعر را نخستین شعرفارسی نشمریم به تحقیق از قدیمترین اشعار فارسی است که در دست داریم . باز اگر قول نظامی عروضی را مناط اعتبار قرار دهیم زمان حنظله بادغیسی (متوفی ۲۱۹ یا ۲۲۰) مقدم بر محمد بن وصیف و دیگران می شود و قدیمترین شعر که فعلاً در دست است از آن او خواهد بود که ذکر آن برفت پس بدین ترتیب قدیمترین گوینده گان اشعار فارسی اشخاص زیر خواهند بود.

حنظلهٔ بادغیسی (محمد بن وصیف سکزی)بسام کورد خارجی (محمد بن مخلد سکزی) که اولی معاصر طاهریان (۲۰۵ -۲۵۹) و دیگران معاصرصفاریان (۲۴۵ - ۲۹۰) بوده اند.

قدیمترین آثار منثور فارسی

از ملاحظهٔ مطالب بالا وجود شعر فارسی اعم از هجائی و عروضی از(۶۰) هجری به بعد ثابت شد، اما اشعاری که قابل ذکر باشد بیشتر از قرن سوم هجری به ما نرسیده است در مورد نثر اگر باز زبان دری را دنبالهٔ زبان پهلوی اشکانی بدانیم قدیمترین آثاری که به دست است از قرن چهارم هجری بالاتر نیست و غالباً بیش از آن تاریخ کتب و رسایل در آن زمان بوده که به ما نرسیده است، زیرا نثر معمری (بلعمی) و ابوالموئید بلخی که ذکر آن خواهد آمد، نثر نیست که مولود یک قرن باشد چنان که جاحظ در کتاب البیان و التبیین به وجود کتاب به نام کاروند اشاره می کند، فعلاً تا آنجایی که تحقیق کرده اند قدیمترین نثر فارسی کتب زیر است.

۱- رساله در فقه حنفی:

رساله یی است در احکام فقه حنفی تصنیف حکیم ابوالقاسم بن محمد سمرقندی که به خط محمد بن محمد حافظی بلخی معروف به خواجه پارسا که به سال ۷۹۵ استنساخ شده است. مطالب این رساله مشتمل است بر- مقدمهٔ انشایی خواجه محمد پارسا (متن – تصنیف حکیم ابوالقاسم سمرقندی خاتمهٔ انشایی خواجه محمد پارسا. این رساله به جهاتی که ذکر میگردد، قدیمترین نثر فارسی دری موجود مدون است که تا کنون به وجود آن اطلاع داریم، زیرا قدیمترین نثر موجود بیش از این همان مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصور بود که به سال ۳۴۶ تألیف شده به اتفاق مؤرخین که ترجمه احوال ابوالقاسم سمرقندی را ضبط کردند وی در روز عاشورا سال ۳۴۳ در سمرقند درگذشته است و با اشاره یی که مؤرخین به طول عمر وی کرده اند، اگر این کتاب را در اواسط عمر تألیف کرده باشد مثلاً ۷۰ سال زیسته و در ۴۰ آن را انشاء کرده باشد. تاریخ تألیف آن در حدود (۳۱۵) یعنی قریب ۳۵ سال از خاتمه تألیف شاهنامهٔ ابومنصوری می شود و اگر نهایت احتیاط را روا داریم و تاریخ تألیف

این کتاب را مقارن مرگ وی هم بدانیم، باز چهار سال انشاء آن بر شاهنامه ابومنصوری مقدم می شود. اینک یک نمونهٔ آن را می بینیم:

در خبر است که عیسی مناجات کرد و گفت (یارب دوستی از دوستان خود به من نمای حق تعالی فرمود به فلان جای رو) آنجا رفت و دید در ویرانی افتاده گلیم برپست (آفتاب بر وی عمل کرده و سیاه شده و از دنیا با وی چیزی نه. باز مناجات کرد (یارب دوست دیگر با من نمای) خطاب رسید —بفلان موضوع دیگر) آنجا رفت کوشکی دید بلند و درگاهی دید عظیم. خادمان و حاجبان بر آن در ایستاده به رسم ملوک او را درکوشک در آوردند به اعزاز و اکرام خوانی به رسم ملوک پیش او نهادند و انواع طعام ها. دست باز کشید خطاب رسید (بخور که او دوست ماست) گفت یارب یک دوست بدان درویشی و یک دوست بدان توانگری فرمان آمد که (با عیسی صلاح آن دوست در درویشی است اگر توانگرش داریم حال دل او به فساد آید و صلاح این دوست درتوانگری است اگر او را درویش داریم حال دل او به فساد آید. من به احوال دل های بنده گان خود داناترم.

۲- مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری:

که به نام ابومنصور محمدٔ بن عبدالرازق سپهسالار کل خراسان (مقتول در۳۵۱) نوشته است. این مقدمه به قلم ابومنصور المعمری وزیرابومنصور محمد بن عبدالرازق است و آن مقدمهٔ شاهنامهٔ منصوری بوده است که بعد آن را با ضمایم چند مقدمهٔ شاهنامهٔ منظوم فردوسی قرار داده اند و در زمان شاهزاده بایسنقر میرزای کورگان (۱) آن مقدمه را برداشتند و مقدمهٔ فعلی را به جای آن گذاشتند و تاریخ نوشته شدن آن محرم (۳۴۶) است. این مقدمه مشحون است از لغات روان (ساده) وخالص دری و از قبیل لغاتی است که دقیقی و فردوسی نیز در شاهنامه آورده اند و لغات عربی آن از دو درصد تجاوز نمی کند، معروف به مقدمهٔ قدیم شاهنامه است که ذیلاً برای نمونه قسمتی از آن را نقل میکنیم.

سپاس و آفرین خدای را که این جهان و آن جهان آفرید و مابند گان را اندر جهان پذیدار کرد نیک اندیشان و بد کرذاران را باذاش و باذافراه برابر داشت وذرود بر برکزید گان و باکان و دین داران باذ خاصه بر بهترین خلق خدا محمد مصطفیﷺ و بر اهل و بیت وفرزندان او باذ. آغاز کار شاهنامه از گرد آوریده ابومنصورالمعمری دستور ابومنصور عبدالرزواق، ایذون گویذ درین نامه که تا جهان بود مردم گرد دانش گشته اند و سخن را بزرگ داشته و نیکوترین یادگار سخن دانسته اند چه اندرین جهان مردم بدانش بزرگوارتر ومایه دارتر چون مردم بدانست که از وی چیزی نماند یادگار بدان کوشد تا نام او بماند ونشان او گسسته نشود.

۳- ترجمه تاریخ طبری:

اصل کتاب به تازی است و موسوم به تاریخ الرسل و الملوک لابی جعفر محمد بن جریر طبری متوفی (۳۱۰) است آن را ابوعلی محمد بن محمد بلعمی (وزیر عبدالملک بن نوح و ابو صالح منصور بن نوح بود) و پدرش ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی وزیر نصر بن احمد بود در سال ۳۵۶هـ به امر ابوصالح منصور بن نوح سامانی ترجمه گردید که در کمال فصاحت و سادگی است نمونه کلام: سپاس و آفرین مر خدای کامگار و کامران و آفریننده زمین و آسمان و آن کس که نه همتا دارد و نه انباز و نه دستور و نه یار و نه زن و نه فرزند همیشه بود و همیشه باشد و بر هستی او نشان های آفرینش پیداست و آسمان وزمین و روز و آنچه بدو اندر است. چون به خود نگاه کنی بدانی که آفرینش او بر هستی او گواه است. عبادت وی بر بندگان وی واجب و هوید است...

٤- ترجمه تفسیر طبری:

این تفسیر اصلاً به عربی و از آن همو ابوجعفر محمد بن جریر طبری است که مقارن با ترجمهٔ آن تاریخ یا سال پیش یا پس توسط نخبه یی از علمای ماوراءالنهر به

امر همو ابوصالح منصور بن نوح به فارسی دری به غایت نیکو و لطیف ترجمه و گزارش یافته است این ترجمه در چهارده جلد بود که سپس آن را به هفت جلد کردند و نسخهٔ نفیس آن که در سال ۶۶۶ کتابت شده است در کتابخانهٔ سلطنتی ایران وجود دارد اما جلد چهارم آن مفقود است. در مقدمهٔ این ترجمه گوید (این کتاب تفسیر بزرگ از روایت محمد بن جریر طبری ترجمه کرده به زبان پارسی دری راه راست و این کتاب را بیاوردند و از بغداد چهل مصحف بود نوشته به زبان تازی و به اسناد های دراز بود. و بیاوردند سوی امیر سید مظفر ابوصالح منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل رحمهٔ الله علیهم اجمعین بس دشخوار آمد برای وی خواندن این کتاب و عبارت کردن آن به زبان تازی وچنان خواست که مرا این کتاب را ترجمه کنند به زبان پارسی پس علمای ماورالنهر را گرد کرد و این از ایشان فتوی کرد که روا باشد که ما این کتاب به زبان پارسی بگردانیم گفتند روا باشد، خواندن و نوشتن تفسیر قرآن به فارسی مر آن کسی را که او تازی نداند از قول خدای عزوجل که گفت (ما ارسلنا من رسول الا بلسان قوم) من هیچ پیغمبری نفرستادم مگر به زبان قوم او و آن زبان که ایشان دانستند و دیگر آن بود که این زبان پارسی از قدیم بازدانستند از روزگار آدم تا روزگار اسمعیل و همه پیغمبران وملوکان زمین به پارسی سخن گفتندی و اول کسیکه سخن گفت به زبان تازی اسمعیل پیغمبر بود پیغمبر ما از عرب بیرون آمد و این قرآن به زبان عرب بر او فرستادند و بدین ناحیه زبان پارسی است و ملوکان این جانب ملوک عجم اند....

٥- حدود العالم من المشرق الی المغرب:

این کتاب درسنه ۳۷۲ هـ از برای امیر ابو الحارث محمد بن احمد بن فریغون در گوزگانان خراسان نوشته شده آل فریغون خاندان ادب پرور و علم دوست بودند این کتاب در کیهان شناسی (جغرافیه) است به زبان بسیار لطیف وفصیح مؤلف آن

معلوم نیست از مقدمهٔ آنست: سپاس خدای توانای جاوید را آفریننده جهان و کشاینده کارها و راه نماینده بندگان خویش را به دانش های گوناگون و درود بسیار بر محمد و همه پیغمبران و پیروزی و نیک اختری....

دیگر از آثار نثر قدیم عجایب البلدان و گرشاسب نامه، تألیف ابوالموید بلخی و کتاب الابینه عن الحقایق الادویه تألیف حکیم موفق الدین ابومنصور علی هروی و رساله استخراج و رساله شش فصل منسوب به محمد بن ایوب طبری است.

روابط عربی و فارسی:

در دنیا هیچ زبانی نیست که از آمیزش با زبان های دیگر برکنار بماند یا از پذیرش لغات غیرمستغنی باشد خاصه موقعیکه ارتباط های ادبی، فکری، سیاسی، نظامی و علمی میان دو قوم بر قرار شود. چنانچه عین تأثیر و تأثر در فارسی و عربی وجود دارد که ذیلاً در دو بخش آن را مطالعه می کنیم. یکی تأثیر فارسی درعربی و دیگر تأثیر عربی در فارسی.

در صدر اسلام میبنیم که توسط عدهٔ زیاد از مترجمان کتب و آثار پهلوی به زبان عربی نقل می شود، به ویژه در زمان بنی عباس توجه به آثار پهلوی بیشتر معطوف میگردد و عبدالله ابن مقفع (روزبه پسر زادویه گبری فارسی) و خاندان نو بخت و حسن ابن سهل و حبلهٔ بن سالم و محمد ابن جهم برمکی و زادویه ابن شادویه و محمد ابن مطیار و دیگران از مترجمان معروفی اند، که نام آنان با بعض دیگر از آن ها به ما رسیده است. و این آثار شامل افسانه ها و تاریخ بوده است؛ مانند هزار و یک افسانه (الف لیلهٔ و لیله) خداینامه (سیرالملوک) وصد ها رسالات دیگر که در الفهرست ابن ندیم به تفصیل ضبط است. گذشته از این، کتب فرهنگی و اخلاقی دیگر مانند کلیله و دمنه، ادب الکبیر و ادب الصغیر است. همین کتب علمی وفنی چه در منطق وچه در هیئات نجوم و طب به عربی نقل شد اگر چه از تمام آن

آثار که شاید به هزاران می رسد جز از عدهٔ معدودی اطلاع نداریم باز با همین اطلاع مختصر و عدهٔ کمی کتب که به ما رسیده است، می توانیم به تأثیر پهلوی در عربی پی برد حتی علمای فن، عقیده دارند که سبک عبدالحمید در عربی کاملاً متأثر از نثر پهلوی است و چنان که دیدیم عبدالحمید و ابن عمید که به قول عرب کتابت با یکی شروع و با دیگری ختم شده است هردو غیر عرب و از نژاد خراسانی و فارسی هستند به این ترتیب می بینیم که کلمات زیادی از پهلوی و فارسی دری وارد زبان عربی میگردد چنان که عقیدهٔ علمای متخصص این است که در صدر اسلام تأثیر و مقدار لغات دخیل فارسی در عربی بیشتر از عربی در فارسی بوده است، خاصه لغات دیوانی و درباری و لغاتی که مفهوم آن در جزیرهٔ العرب وجود نداشته است؛ مانند اسامی عقاقیر یا ابزار یا مصنوعات یا معادن یا گل ها یا حیوانات و مقدار لغات فلسفی، علمی، ادبی و دینی باز عقیده لغت نویسان در این است که عرب از زبان فارسی بیشتر از هر زبان لغت گرفته است که البته این مختصر جای آن تفصیل نیست.

اما تأثیر عربی بر فارسی کاملاً بر دیگر گونه است موقعی که ما کیفیت ورود کلمات عربی را در فارسی می بینیم چنین به نظر می رسد که مرحلهٔ اول این تأثیر بسیار کم بوده است؛ چنانچه در قرن اول تا قرن پنجم مقدار آن در آثار و اشعار زبان فارسی بیش از پنج درصد نبوده است، مگر گاهی به هشت درصد می رسیده است و بهترین نمونهٔ آن آثار نظمی و نثری دورهٔ سامانی و اوایل غزنوی است. این نوع لغات و کلمات بیشتر آن هایی بوده که یا معادل در فارسی نداشته است و یا این که از اصطلاحات دینی، سیاسی و اداری بوده؛ مثال اول مانند زکات و حج وغیره. مثال لغات اداری ملک امیر(سلطان) و غیره حتی می بینیم گاهی در به کار بردن لغات عربی مانند کلمات صوم و صلوهٔ با آن که عربی است کمتر معمول شده و در عوض آن دو همیشه کلمات فارسی نماز و روزه به کار رفته است، کلمات مترادف بعداً مورد توجه قرار گرفت. شعرا و نویسنده گان به مرور به لغات عربی توجه کردند و

کم کم کار به جایی رسید که مثلاً برای حرب در فارسی چندین کلمه؛ مانند رزم، پیکار، کارزار، نبرد، آویز، جنگ، آورد، هنگامه، پرخاش وغیره وجود داشته با آن هم شعرا سعی داشتند تا کلمه حرب را به کار ببرند و این امر رفته رفته به جایی رسید که سبک های متکلف و متصنع را به وجود آورد که در آن مقدار کلمات عربی به مراتب بیشتر از فارسی است و حتی گاهی به جایی میرسد که جز از روابط، سایر کلمات یک جمله همه عربی می باشد و این امر برای قرن ها در ادبیات شیوع داشت؛ چنانچه در آن اوقات تطابق صفت و موصوف، مؤنث و مذکر که مخصوص زبان عربی و مخالف سیرهٔ زبان فارسی است رعایت می شد، این نکته را نباید از نظر دور داشت که در پذیرش کلمات عربی بیشتر کلمات انتخاب می شد که با مزاح و طبیعت فارسی نزدیک یا موافق می بود؛ چنانچه نرمش کلمات فارسی را نمی داشت به طبع و مذاق زبان نرم و خفیف می شد؛ از آن جمله است طلایع که در فارسی طلایه شده است، مثال های دیگر آن را به جایش خواهیم دید.

طاهریان(۲۰۵- ۲۵۹)

مؤسس سلسلهٔ طاهریان طاهر بن حسین بن مصعب بن رزیق بن ماهان بود که در حدود سال۱۵۹ در قریهٔ فوشنج هرات پا به عرصهٔ وجود گذاشت. رزیق بن ماهان یکی از موالی طلحه بن عبدالله خزاعی بود و به همین مناسبت طاهر موسوم به خزاعی شده است. فضل بن سهل ذوالریاستین وزیر مأمون خلیفه را وادار کرد که طاهر را به خدمت امام علی بن موسی الرضا در بغداد بفرستند تا با وی در خصوص لایتعهدی بیعت کند. معروف است وقتی امام رضا دست راست خود را جهت بیعت به طرف طاهر دراز کرد، طاهر دست چپ خویش را پیش آورد؛ امام را از این امر عجب آمد و علت آن را پرسید طاهر در جواب گفت دست راستم مشغول بیعت با مأمون است، حضرت را از این پاسخ خوش آمده بیعت کرد. مأمون پس از چندی که از این قضیه اطلاع یافت، گفت چون دست طاهر نخستین دست است که به دست امام رسیده من آن چپ را راست نام نهادم و طاهر از آن به بعد مشهور به ذوالیمینین شد (طبری برای این تسمیه وجه دیگری آورده است که چون طاهر از غلبهٔ خود بر علی بن عیسی به مأمون نامه فرستاد. مأمون در پاسخ نوشت مثل این که با دو دست جنگ کرده ای و تو را هر دو دست راست است و در آن نامه او را ذوالیمینین خطاب کرد) به همه حال درسال ۲۰۵ هنگامی که طاهر حکومت خراسان یافت، علم استقلال را افراشت و بعد از وی فرزندانش سلسلهٔ طاهری را تأسیس

کردند. بعد از طاهر امرای دیگری از این خاندان در خراسان حکومت کردند که ما در اینجا به ذکر اسامی آن ها اکتفا می کنیم: طلحه بن طاهر (۲۰۷ ۲۱۳) عبدالله بن طاهر(۲۱۳ ۲۳۰) طاهر ثانی (۲۳۰ ۲۴۸) محمد بن طاهر(۲۴۸ ۲۵۹) و محمد آخرین عضو سلسلهٔ طاهریان است که توسط یعقوب بن لیث صفاری اسیر شد و بدین ترتیب دولت آل طاهر خاتمه یافت.

شعراء:

از شعرای عهد طاهریان جز از دو تن اطلاع نداریم که ذیلاً معرفی می شود:

۱- حنظلهٔ بادغیسی:

قدیمترین مأخذی که از وی نام برده است، چهار مقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی است. چنان که از مقالهٔ دوم بر می آید دیوانی نیز داشته است که به احمد بن عبدالله خجستانی (مقتول ۲۶۲) از خواندن دو بیتی آن داعیه پدید آمده که دست از خربندگی برداشت و به تکاپو افتاد به امارت رسید و آن دوبیتی اینست:

مهتری گر به کام شیر در است — شو خطر کن ز کام شیر بجوی

یا بزرگی و عزو نعمت و جاه — یا چو مردانت مرگ رو یا روی

عبدالله خجستانی از امرای آل طاهری بود که بعد از انقراض آن سلسله به صفاریان پیوست و مناصب عالی یافت. حنظله در حدود (۲۲۰) یا به قول هدایت در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۱۹۹) در ۲۱۹ و فات کرده است.

این دو بیتی را عوفی از و نقل کرده (لباب الالباب ج ۲ ص ۲)

یارم سپند گرچه بر آتش همی فگند — از بهر چشم تا نرسد مر ورا گزند

او را سپند و آتش ناید همی به کار — با روی همچو آتش و با خال چون سپند

۲- محمود وراق هروی:

معاصر با محمد بن طاهر آخرین پادشاه آن سلسله است. سال و فاتش را (۲۲۱) نوشته اند مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۵۵۱) این شعر را از وی نقل کرده است.

نگارینا به نقد جانت نــــدهم   گــرانی در بها ارزانت نـدهـــم
گرفتستم به جان دامان وصلت   نهم جان از کف و دامانت ندهم

لیثیان یا صفاریان

(۲٥٤-۲۹۰) مطابق (۸٦۷-۹۰۳م)

یعقوب پسر رویگر سیستانی و از ده قرنین بود در ابتدا حرفهٔ پدر داشت؛ چون صاحب طبع بلند بود دست از آن شغل برداشت ودر سلک عیاران داخل شد و به سرهنگی عیاران رسید و از آن به بعد سردار سپاه و حکمران خراسان شد؛ چون والی خراسان (درهم بن حسین) شخص بی کفایت بود لشکریان بروی شوریدند و دور یعقوب را گرفتند. یعقوب در سال ۲۵۳ سیستان را تصرف کرد و بر رتبیل شاه کابل غلبه یافت؛ سپس پوشنگ و هرات را مستخلص گردانید و در ۲۵۹ خراسان را از چنگ طاهریان بیرون آورد، سپس عزم بغداد کرد؛ اما از برادر خلیفه الموفق شکست خورد وبه فارس برگشت وبه سال ۲۵۶ فرمان یافت. پس از یعقوب برادرش عمرو بن لیث به فرمان خلیفه (المعتمد باالله) به حکومت خراسان، سیستان و فارس منصوب گردید و شورش احمد بن عبدالله خجستانی را دفع کرد چون خلیفه از وی بیم داشت خواست وی را وادار به جنگ با اسماعیل سامانی کند تا او خود از ضعف هر دو استفاده کرده به آسانی و راحتی حکومت راند؛ اما در ۲۸۷ عمرو بن لیث در بلخ

اسیر و مغلوب شد و در ۲۹۰ در محبس بغداد به امر خلیفه مقتول یا مسموم گردید. پس از دستگیر شدن عمرو و سپاهیان خراسان نوادهٔ او یعنی طاهر را به امارت گزیدند، این امیر نیز در سال ۲۹۰ اسیر اسماعیل سامانی گردید و پس از وی از خاندان صفاری فقط ذکر و نفر احمد بن طاهر دیگر خلف بن احمد نوهٔ دختری عمرو لیث در کتب تاریخ آمده است.

شعراء:

ارتباط آل لیث با ادبیات فارسی دری بیشتر است برای این که یعقوب از ناحیهٔ سیستان صحنهٔ داستان های ملی وحماسی ما بوده است و از آن جهت علاقهٔ شدیدی به زبان دری داشت؛ چنان که از تاریخ سیستان برمی آید پس از فتح هرات وقتی که شاعران او را به عربی مدح گفتند، مقبول نیفتاد و گفت چیزی که اندر نیابم چرا باید گفت؟ و از آنروز بود که شعراء به زبان دری توجه کردند و دبیر او محمد بن وصیف و دیگر شعراء به پارسی شعر گفتن آغاز کردند. ذکر محمد بن وصیف و بسام کورد ومحمد بن مخلد سگزی با نمونهٔ اشعار آن در ذیل نخستین شعرای پارسی برفت. قطعه شعر دیگری نیز بدین مطلع از محمد بن وصیف سگزی:

مملکتی بود شده بی قیاس   عمرو بر آن ملک شده بود راس[1]

---

[1]. بقیهٔ این شعر محمد بن وصیف که در ابراز تأسف بر بیرون رفتن ملک از دست طاهر بن محمد بن عمرو و اسیر شدن وی و برادرش یعقوب دردست سبکری گفته شده:

از حد هند تا به حد چین و ترک   از حد زنگ تا به حد روم و کاس
رأس ذنب گشت و بسد مملکت   زر زده شد ز نحوست نحاس
دولت یعقوب دریغا برفت   ماند عقوبت به عقب بر حواس
عمرو عمر رفت وزو ماند باز   مذهب روباه به نسل و نواس (نواسه)
ای غما کامد و شادی گذشت   بود دلم دایم زین پر هراس (یمین)

در تاریخ سیستان از همو محمد بن وصیف آمده است که بر اثر وقایع سال ۲۹۶ و ۲۹۷ و گرفتاری طاهر و یعقوب پسران محمد بن عمرو بن لیث به دست سُبُکری گفته است.

دیگر از شعرای معروف صفاریان فیروز مشرقی است که معاصر عمرو بن لیث (۲۶۵- ۲۸۷) بود وفات وی را در ۲۸۲ یا ۲۸۳ نوشته اند و این قطعه ازوست:

مرغی است خد نگ ای عجب دیدی   مـرغی کـه شکار او همه جانا
داده بر خویش کـرگسـش هـدیـه   تـا نـه بچه اش برد به مهمانا

***

سرو سیمین ترا در مشک تر   زلف مشکین تو سرتا پا گرفت[1]

دیگر از شعرای این دوره ابوسلیک گرگانی را نام برده اند، که در عهد عمرو بن لیث نیز زیسته و این قطعه را از وی نقل کرده اند.

خون خود را گر بریزی بر زمین   به که آب روی ریزی در کـنار
بت پرستیدن به از مـردم پرست   بند گیر و کاربند و گـوش دار

***

به مژه دل ز مـن بـدزدیدی   ای به لب قاضی و به مژگان دزد
مزد خواهی که دل زمن ببری   این شگفتی که دیـد دزد با مزد

منوچهری در قصیده معروف خود به مطلع ذیل:

---

[1]. اسدی توسی دو بیت زیر را از فیروز مشرقی در لغت فرس آورده است:

به خط و آن لب و دندانـش بنـگر   که هـمواره مرا دارنـد در تـاب
یکی همچون پرن در اوج خورشید   یکی چون شایورد از گرد مهتاب

و در المعجم (ص ۲۹۹) نیز دو بیت ذیل از وی آمده است:

نوحه گر کرده زنان چنگ حزین از غم گل   موی بگشـود و بـر روی زنـان نـاخـونـا
گـــه قنینه بـه سجـود اوفـتد از بهـر دعـا   گه ز غم بر فگند یک دهن از دل خونا   (یمین)

گاه توبه کردن آمد از مدایح وزهجی

کز هجی بینی زیان وز مدایح سودنی

آنجا که شعرای متقدم را نام می برد ابوسلیک را در ردیف استادان بزرگ و در شمار شعرای قدیم خراسانی ذکر می کند چنان که گوید:

بوالعلاو بوالعباس وبوسلیک وبوالمثل

آنکه آمد از ولواج و آنکه آمد از هری

مقصود از آنان ابوالعلای ششتری، ابوالعباس ربنجنی، ابوالمثل بخاری و ابوسلیک گرگانی و محمد بن صالح ولواجی و ابوشعیب صالح بن محمد هروی است.

منوچهری در قصیده شمعیه جایی که از دو گرگانی یاد می کند، یکی ابوسلیک است یکی ازین سه تن: ابوزراعه یا معمری یا قمری.

سامانیان یا آل سامان
(۲۶۱- ۳۸۹ هجری قمری)

سامانخدا اصلاً از بلخ و از دهی بود که سامان نام داشت و خود در ابتدا زردشتی مذهب بوده است بنا به نقل زین الاخبار به دست مأمون ایمان آورد و پسرش اسد در خدمت حکمران خراسان داخل گردید. اسد چهار پسر داشت نوح، احمد، الیاس و یحیی که مورد توجه خلیفه بودند کار آنها رفته رفته بالاگرفت و حکومت ها یافتند. نوح در سمرقند، احمد در فرغانه، یحیی در چاچ و اشروسنه و الیاس در هرات.

در میان این برادران احمد به حسن سیره وقوهٔ تدبیر معروف بود؛ پس از وفات نوح سمرقند ضمیمهٔ ولایت او شد و پس از وی نصر و بعد اسماعیل باعث ترقی و تحکیم این خاندان گردیدند. اسماعیل در سال ۲۹۵ وفات یافت وهرجا که امیر ماضی می گویند مقصود وی است، سامانیان به زبان فارسی علاقمند بودند به تشویق شعراء می پرداختند حتی بعضی رجال خانوادهٔ سامانی طبع شعر داشته اند؛ مانند آغجی و ابوابراهیم منتصر که ابیات آنها در کتب تذکره ثبت است. وزرای سامانیان اغلب از خانوادهٔ فضلاء بودند؛ مانند ابوعبدالله احمد بن محمد جیهانی، ابوطیب مصعبی، ابوالفضل بلعمی، ابوعلی بلعمی، ابونصر محمد بن عبدالجبار عتبی.....

دربار آنها بخارا مرکز فقها، علما، و شعراء بود. لباب الالباب از بیست و هفت گویندهٔ فارسی منسوب بدان درگاه نام می برد، این خاندان به تألیف کتب؛ مخصوصاً تواریخ و شاهنامه ها علاقهٔ خاصی نشان می دادند ادبیات فارسی مرهون تشویق و توجه آنهاست. رسم شاعر پروری و علم دوستی آنها در دربارهای بعد

معمول ماند و چنانکه خواهید دید غزنویان این خصلت را به کمال رساندند. انقراض این خانواده به دست الملک خانیها و غزنویها صورت گرفت.

شعراء:

ابوشکور بلخی:

از شعرای دربار نوح بن منصور (۳۲۱-۳۴۳) است از اوست.

از دور بدیدار تو اندر نگریستم   مجروح شد آن چهره بر حسن و ملاحت
از غمزه تو خسته شد آزرده دل من   وین حکم قضاییست جراحت به جراحت

این اولین شعریست که در آن جملهٔ عربی به کار رفته است.

***

ای گشته من از غم فراوان تو پست   شد قامت من از درد هجران توشست
ای شسته من ازفریب ودستان تودست   خود هیچکسی به سیرت وشان توهست؟

عوفی کتابی به نام آفرین نامه به او نسبت میدهد که به بحر متقارب مثمن سالم است و چند بیت از آن به دست آمده که مطالب داستانی را نشان میدهند، ظاهراً این منظومه را در سال ۳۳۳ گفته است چنانکه اشاره می کند:

مر این داستان کش بگفت از فال   ابر سه صدوسی وسه بود سال

این ابیات از آفرین نامه اوست:

بدشمن برت استواری مباد   که دشمن درختی است تلخ از نهاد
درختی که تلخش بود گوهرا   اگر چرب و شیرین دهی مر ورا
همان میوه تلخت آرد پدید   ازو چرب و شیرین نخواهی مزید

***

ز دشمن گر ایدونکه یابی شکر   گمان برکه زهر است هرگز مخور

فردوسی همین مضمون را گرفته و نیکوتر پرورده است:

درختی که تلخ است ویرا سرشت گـرش بـر نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش به هنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گـوهـر به کـار آورد هـمان میـوه تـلخ بـار آورد

جامی خواهرزاده خود عبدالله هاتفی (متوفی ۹۲۷) را بر انگیخت تا این قطعهٔ فردوسی را استقبال کند، هاتفی ابیات ذیل را عرضه داشت:

اگر بیضه زاغ ظلمت سـرشت نهـی زیـر طاووس بـاغ بهشت
به هنگام آن بیضه پـروردنـش ز انجـیر جـنت دهی ارزنـش
دهی آبش از چـشمه سلسبیـل بدان بیضه دم در دهد جبرائیل
شـود عـاقبت بیـضه زاغ زاغ برد رنج بیـهوده طاووس بـاغ

جامی به طریق مطایبه گفت - نیک گفته ای ولی چند جا بیضه گذاشته ای

از آفرین نامه اوست:

بدان کوش تـا زود دانـا شـوی چـون دانـا شـوی زود والا شـوی
نه دانا آنکس که والاتر است که بالاترست آنکس که داناتر است
نه بینی ز شاهان کـه برتختگـاه زدانـنـده گـان بـاز جوینـد راه
اگـر چـه بماننـد دیـر و دراز بـه دانـا بودشـان همیشـه بیـاز
نگهبـان گـنج تـو از دشـمنان وُ دانـش نگهبـان تـو جـاودان
به دانـش شـود مـرد پرهیزگـار چنـین گفـت آن بخـرد هوشـیار
کـه دانـش ز تنگـی پنـاه آورد چـو بیـراه گـردی بـراه آورد

این اندیشه سقراط را که گفت (دانش من بدانجا رسیده که بدانم که نادانم) درین بیت آورده:

تابـدانجا رسید دانش مـن که بدانم همی که نادانم

منوچهری در قصیده ای که از آن یاد کردیم از ابوشکور یاد کرده و نام او

در ردیف استادان آورده است چنان که گوید:

از حکیمان خراسان کوشهید ورودکی　　بوشکور بلخی وبوالفتح بستی هکذا

ابوشکور را مثنوی های دیگری نیز بوده است که مطالب داستانی را نشان میدهد وحاوی نکات اخلاقی است. ابیات پراگنده این مثنوی ها در کتب وتذکره ضبط است.[1]

ابوالموید بلخی:

تمام تذکره ها ازین شاعر ارجمند یاد کرده اند و در کتب لغت اغلب شعر

---

[1]. درباره خرد گوید.

خرد مند گوید خرد پادشاست　　که بر خاص بر بر عام فرمان رواست

خرد را تن آدمی لشکر است　　همه شهرت و ارزو چاکر است

خرد بهتر از چشم و بینایی است　　نه بینایی افزون زدانایی است

درباره خوی بد:

ز گفتار وکردار و از خوی زشت　　کسی ندرود خوب چون زشت کشت

بهین مردمان مردم نیکخوست　　بتر آن که خوی بد انباز اوست

بتر دشمنی مرد را خوی بد　　سر و جان به رنج آید و کالبد

در نگهداری راز:

کسی کو برهنه کند راز دوست　　روا باشد ار بر درانیش پوست

اگر راز خواهی که پنهان بود　　چنان کن که پیوند با جان بود

زبان را مدارید هر جای ست　　که تا راز تان کس نداند درست

کسی کاورد راز خود را پدید　　زگیتی به کامه نخواهد رسید

به کار دهر مولش* گر بد نیست　　ولی در خیر کردن از خرد نیست

ستد و داد مکن هرگز جزدستا دست　　که پسادست خلاف آرد و الفت ببرد**

(* مولش: درنگ و تأمل؛ ** دستادست: دست به دست یعنی نقدی، پسادست: نسیه، قرض)

(یمین)

هایی ازو نقل شده. شاعر توانا و استاد است شاهنامه ای به نثر داشته که در تاریخ سیستان و مجمل التواریخ، ترجمه تاریخ طبری، قابوسنامه و تاریخ طبرستان از آن یاد شده است. سال تألیفش ظاهراء (۳۵۲) بوده و مسلماً زمان او مقدم بر ترجمهٔ تاریخ طبری است منظومه یی به نام یوسف زلیخا نیز داشته که در مقدمهٔ یوسف زلیخایی که به غلط به فردوسی نسبت داده اند از آن نام برده شده است:

مراین قصه را پارسی کرده اند — بدو در معانی بگسترده اند

یکی بوالموئد که از بلخ بود — بدانش همی خویشتن را ستود

در تاریخ سیستان قسمتی از شاهنامه او ذکر شده که بسیار کهنه و فصیح است کتاب دیگری به نام عجایب بروبحر یا عجایب البلدان به او منسوب است.

هدایت او را با ابوالموید رونقی بخاری اشتباه کرده است، این اشعار را تذکره نویسان ازو نقل کرده اند:

انگشت را ز خون دل می زند خضاب — کفی کزو بلای تن و جان هر کسست

عناب و سیم اگر نبـــود مـــان روا بود — عنـــاب بـــر سبیکه سیمین او بسست

در صفت شراب گوید :

نبیذی کـــه نشنـــاسی از آفتـــاب — چو با آفتابش کنی مقترن

چنان تابد از جام گویی که هست — عقیق یمن در سهیل یمن[۱]

---

۱ سهیل: ستاره یی که میگویند با طلوع آن میوه ها میرسد، این ستاره اول بار در یمن دیده شده است.

(یمین)

مسعودی مروزی:

مطهر بن طاهرالمقدسی مؤلف کتاب البدء والتاریخ (سال تألیف ۳۵۵) دوبار از شاعری به نام مسعودی نام برده و از منظومهٔ تاریخی و ممتاز او یاد کرده است. نخستین دفعه مینویسد و قد قال المسعودی فی قصیدهٔ المجرهٔ بالفارسیه:

نخستین کیومرث آمد بشاهی گرفتش بگیتی درون بیش گاهی
چوسی سالی بگیتی باد شاه بود که فرمانش بهرجای روا بود

جای دیگر گوید: یقول المسعودی فی آخرقصیدهٔ بالفارسیه.

سپری شد زمان خسروانا که کام خویش راند اندر جهانا

ابومنصور عبدالملک بن محمد ثعالبی نیشاپوری (متوفی ۴۲۹ هـ) در کتاب ذیقیمت (غرر اخبار ملوک فرس و سِیَرهُم، چاپ پاریس ص ۱۰ و ص ۳۸۸) دوجا از منظومهٔ مسعودی یاد می کند و لفظ مروزی را بعد از اسم وی می آورد که مسلم میدارد این دو مسعودی یکی و مروزی است. از زنده گی مسعودی مروزی چیزی نمی دانیم فقط میتوان گفت که زمان وی بیش از ۳۵۵ هـ که سال تألیف البدء و التاریخ است، می باشد. یعنی مصادف است به اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم که البته از نظر شاهنامه نویسی و نظم حماسی مقدم بر دقیقی و فردوسی است.

رودکی:

بر حسب نقل سمعانی در الانساب و دیگر کتب تذکره نام او جعفر و نام پدرش محمد و کنیه اش ابوعبدالله است، نظامی عروضی عوفی و دولت شاه او را استاد خوانده اند، و اینکه می نویسند وی را سلطان الشعراء می گفتند، به استناد این شعر معروفی بلخی:

از رودکی شنیدم سلطان شاعران کاندر جهان بکس مگرو جز به فاطمی

قول مستبعد است به دو دلیل، نخست اینکه در دورهٔ سامانیان این نوع القاب

که بعداً معمول غزنویان و سلجوقیان بوده وجود نداشت. دو دیگر اینکه از چنین القاب و نعوت معانی حقیقی آن منظور نیست، بلکه از قبیل اوصافیست که از راه احترام و بزرگداشت شعراء و اشخاص را بدان وصف میکنند، چنانکه سلطان محمود را خدایگان خراسان، آفتاب ملوک و غیره خطاب کرده اند و ظاهر است که اینها لقب محمود غزنوی نبوده. مؤلد وی پنج از قرای رودک (دو فرسنگی سمرقند) بوده است و بدین سبب او را رودکی می گویند. اینکه حدس می زنند به مناسبت رودی که نیک می زد، به این تخلص شهرت یافته قول ناصواب است، زیرا درین صورت میبایستی او را رود نوا و «رود ساز» رود زن وحتمی رودی می گفتند نه رودکی و خود هشت بار در آثاری که ازو مانده خود را رودکی خطاب کرده است، از تاریخ تولدی او اطلاع صحیح در دست نیست به ظن غالب در اواسط قرن سوم اتفاق افتاده است، اما اینقدر معلوم است که شاعر عمر دراز داشته و به پیری رسیده است و در چند جای بدین معنا اشارت کرده است:

من موی خویش را نه ازان می کنم سیاه
تا باز نو جوان شوم و نو کنم گناه
چون جامه ها به وقت مصیبت سیه کنند
من موی از مصیبت پیری کنم سیاه

در مقطع قصیدهٔ شکواییهٔ خود که بدین مطلع آغاز می شود:

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود　　　نبود دندان لا بل چراغ تابان بود

و یا گوید:

کنون زمانه دیگر گشت و من دگر گشتم　　　عصا بیار که وقت عصا و انبان بود

حدود پیری به طور کلی مقارن بین شصت یا هفتاد است، گویا رودکی به این مقدار از عمر رسیده بود، تاریخ وفات او به اصح اقوال سال ۳۲۹ است. و چنان که گفتیم میتوان حدس زد که تاریخ تولد او بین سال های (۲۵۰) و (۲۶۰) باشد. مدفن

وی همان قریهٔ پنج از توابع قصبهٔ رودک است. رودکی به کثرت شعر معروف است، عوفی می گوید که دیوان او صد دفتر برآمده، رشیدی سمرقندی مدعی است که شعر او را بر شمرده یک میلیون و سه صد هزار برآمده یا به تعبیر دیگر سیزده مرتبه شمردم و صدهزار بوده است:

گر سِری یابد به عالم به کس نیکو شاعری
رودکی را بر سر آن شاعران زیبد سری
شعر او را بر شمردم سیزده ره صد هزار
هم فزون آید اگر چونانکه باید بشمری

به همه حال درکثرت اشعار رودکی بحثی نیست، و ما در ذیل آثارش ازین نکته یاد خواهیم کرد:

رودکی معاصر، امیر سعید ابوالحسن نصر بن احمد بن اسماعیل بن احمد سامانی سومین پادشاه آل سامان بود و بیشتر زنده گی رودکی مصادف با ایام ملک این امیر دانش پرور بوده است.

عوفی در لباب الالباب نقل می کند که رودکی از مادر نابینا به دنیا آمده بود، صوت خوش داشت و چنگ تر می زد، همچنین ابو زراعهٔ جرجانی که شاید معاصر یا قریب العصر رودکی بوده بدین معنا اشارت کرده گوید:

اگر به دولت با رودکی نه همسانم — عجب مکن سخن از رودکی نه کم دانم
اگر به کوری چشم او بیافت گیتی را — ز بهر گیتی من کور بود نتوانم

دقیقی گوید:

استاد شهید زنده بایستی — وان شاعر تیره چشم روشن بین
تا شاه مرا مدیح گفتندی — به الفاظ خوش و معانی رنگین

بر همین منوال ناصر خسرو گفته است:

اشعار پند و زهد بسی گفته است — آن تیره چشم شاعر روشن بین

از گفتهٔ هر دو بر می آید که مقصود رودکی است، با آنکه در کتب تذکره کمتر به کوری او اشاره شده است، باید قبول کرد که رودکی کور بوده، اما زمان کوری او معلوم نیست، و شاید در اخیر عمر کور شده باشد و یا به قول محمود بن عمر نجاتی شارح تاریخ عتبی وزیر سامانیان نویسنده تاریخ عتبی (۷۰۹) وی را میل کشیده رودکی در موقع نظم کلیله و دمنه ظاهراً کور بوده است، چنانچه فردوسی اشاره می کند:

بتازی همی بود تا گاه شعر بدانگه که شد در جهان شاه نصر
گرانمایه بوالفضل دستور اوی کاندر سخن بود گنجور روی
بفرمود تا پارسی دری بگفتند و کوتاه شد داوری
گزارنده را پیش بنشاندند همه نامه بر رودکی خواندند
به پیوست گویا پراگنده را بسفت این چنین در آگنده را

ازین گفتار فردوسی دو مطلب استنباط می شود؛ نخست اینکه کلیله به عربی بود و مترجم آن را به فارسی ترجمه می کرد و رودکی منظوم می ساخت. دوم اینکه رودکی نمیتوانست خواند، درینکه شعرای دورهٔ سامانی با عربی آشنا بودند و در آثار رودکی هم تغییراتی که دال بر اطلاع او از زبان عربی است، یافته می شود، میتوان گفت گزارنده در این جا به معنای خواننده و گوینده است نه مترجم. پس مسلم می دارد که رودکی در آن موقع کور بوده است؛ اما دلایل زیادی در دست است که رودکی در اوایل عمر کور نبوده و بزرگترین آن دلیل آن تشبیهات صحیح راست و مطابق به واقع اوست، چگونه شاعری می تواند این همه تشبیهات و توصیف اشیاء را با نهایت دقت و ریزه کاری انجام دهد، و چشم بینا نداشته باشد از آن جمله است،

تشبیه شعاع شراب به تجلی تیغ بر کشیده به مقابل آفتاب[۱] و هم نمی توان گفت که از دیگر شعرا تقلید کرده است.

زیرا خود از قدما است، گذشته از این در بعضی اشعار او صریحاً اشاره (به دیدن) هست؛ مثلاً: در لغت فرس این قطعه به نام اوست:

و یا:

پوپک دیدم به حوالی سرخس — با لکگک بر زده به ابر اندرا
چادرکی دیدم رنگین بر او — رنگ بسی گونه بران چادرا

و یا:

همیشه چشمش زی زلفکان خوشبو بود
همیشه گوشش زی مردم سخندان بود

و یا:

مهر دیدم بامدادان چون بتافت — از خراسان سوی (خاور) میشتافت

پس آنچه میتوان مسلم داشت، اینست که رودکی در ابتدای زنده گی کور نبوده و در اواخر عمر بنابر عللی (خواه از رهگذر ضعف و پیری یا عوارض دیگر و یا با صحت موضوع میل کشیدن، نابینا شده است.)

اخیراً رادیو ستالین آباد مطالبی راجع به رودکی و کشف جمجمهٔ وی نشر

---

۱. رودکی گفته است:

بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی — ویا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی
به پاکی گویی اندر جام مانند گلابستی — به خوشی گویی اندر دیده ی بیخواب خوابستی
سحابستی قدح گویی و می قطره سحابستی — طرب گویی که اندر دل دعای مستجابستی
اگر می نیستی یکسر همه دلها خرابستی — اگر در کالبد جان را ندیدستی شرابستی
اگر این می به ابر اندر به چنگال عقابستی — ازان تا ناکسان هرگز نخوردندی صوابستی

(یمین)

کرده، ثابت داشته اند که رودکی کور مادرزاد بوده است، البته فرضیهٔ بالای ما تا زمانی که اطلاع واثق در این باره به دست بیاید برقرار خواهد بود.

سبک و افکار رودکی:

سبک رودکی دلکش و متناسب و لطیف و در عین حال جزالت مخصوص دارد و به حسن کلام و بلاغت اسلوب و دقت معنا معروفست . این مایه اشعار اندک که ازو مانده رسایی و توانایی او را می رساند. اشعار رودکی که از لحاظ طبیعی بودن معانی ممتاز است، گرچه نخستین کسی نیست که به فارسی شعر گفته، اما اولین شاعریست که شعر های پخته سروده و دیوانی داشته، شعرای بزرگ و استادان بعد از او به احترام نام برده اند، چنانکه عنصری با آنهمه عظمت و قدرت طبع به استادی رودکی در غزل اعتراف کرده است:

غزل رودکی وار نیکو بـود　　　غزل های من رودکی وار نیست
اگر چه بپیچم بباریک وهم　　　بدین برده اند مـرا بـار نیست

شهید بلخی شاعر استاد و معاصر رودکی شعر او را تالی قرآن شمرده گوید:

به سخن مـاند شعر شـعـراء　　　رودکی را سـخن تَـلوِ نبی است[1]
شاعران را خه و احسنت مدیح　　　رودکی را خه و احسن هجی است

کسایی در مقام تفاخر گوید:

روکی استاد شاعران جهان بود　　　صد یک ازو تویی کسایی پرگست[2]

---

[1]. تلو (Talv): دنبال، پس، پی؛ پس رو، دنباله گیر.

(یمین)

[2]. پرگست: معاذالله، حاشا؛ قطران گفته:

به همت چون ملک عالی به صورت چون مه رخشا
فلک چون او بود؟ پرگست! و مه چون او بود؟ حاشا!

(یمین)

دقیقی گوید:

کرا رودکی گفته باشد مدیح		امام فنون و سخنور بود
دقیقی مدیح آورد پیش او		چو خرما به سوی هجیوار بود

عروضی وی را صاحبقران شاعران خوانده است:

ای آنکه طعن کردی در شعر رودکی
این طعن کردن تو ز جهل و ز کودکی است
آنکس که شعر داند داند که در جهان
صاحبقران شاعری استاد رودکی است

فرخی یک بیت از اشعار رودکی را به طریق زیر تضمین کرده است:

یک بیت شعر یاد کنم زانکه رودکی		گرچه ترا نگفت سزاوار آن توئی
جز برتری نجویی گویی که آتشی		جز راستی نخواهی مانا ترازویی

مسعود سعد در مقام تفاخر گوید:

سجود آرند پیش خاطر من		روان رودکی و ابن هانی

خاقانی در ستایش شعر خود گوید:

شاعر مفلق منم خوان معانی مراست		ریزه خور خوان من رودکی و عنصری

سوزنی یک بیت از قصیده یی را که رودکی در مدح ابوالفضل بلعمی سروده بود در یکی از قصاید خویش آورده:

در مدح تو به صورت تضمین ادا کنم		یک بیت رودکی را در حق بلعمی
صدری جهان همه تاریک شب شده است		از بهر ما سپیده صادق همی دمی

رودکی در انواع سخن از قبیل قصیده، غزل، مراثی، رباعی و مثنوی طبع آزمایی کرده است و غزلیات و قصاید او از آثار محکم و متین زبان فارسی است و سخنان وی در قوت تشبیه و نزدیکی معانی به طبیعت و وصف کم نظیر است و لطافت و انسجام خاصی دارد، اشعار جوانی او پر از شادی و مستی است که حکایت

از زنده گی خوش و فراغت بال او می کند. در ایام پیری به روز و روزگار جوانی حسرت خورده و این معنا را به انواع مختلف پرورده است. چنانکه در قصیده شکواییه و مادر می خود، از ضعف پیری و حسرت جوانی یاد می کند. از تأثیر و نفوذ کلام او چهار حکایت دلنشین دارد که معروفست چنانکه به انشاء قطعه شعر زیبایی موجب شد تا نصر بن احمد پس از چهار سال اقامت در هرات آهنگ بخارا کرد، اینک ابیاتی از این تصنیف که رودکی آن را با چنگ در پرده عشاق سروده نقل می کند:

بوی جوی مولیان آید همی — یاد یسار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتی های او — زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست — خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی — میرزی تو مهمان آید همی
شاه سرو است بخارا بوستان — سرو سوی بوستان آید همی
شاه ماه است و بخارا آسمان — ماه سوی آسمان آید همی

آنچه مسلم است رودکی در اندک مدتی شعر پارسی را اوج داد و به درجه کمال رسانید. رودکی در وصف و تصویر ید طولا داشته و به رهنمایی فکر روشن بین و دقت تمام اشیاء را وصف کرده و به خوبی از عهده بر آمده است، مانند این قطعه:

رودکی چنگ برگرفت و نواخت — باده انداز کو سرود انداخت
زان عقیق می هر که بدید — از عقیق گداخته نشناخت
هر دو یک گوهرند لیک به طبع — این بیفسرد آن دگر بگداخت
نابسوده دو دست رنگین کرد — ناچشیده بتارک اندر تاخت

از غزل های لطیف اوست:

شاد زی با سیاه چشمان شاد / که جهان نیست جز فسانه وباد

زامده شادمان نباید بود / وز گذشته نکرد باید یاد

من و آن جعد موی غالیه موی / من و آن ماه روی حور نژاد

نیک بخت آنکس که داد و بخورد / شوربخت آنکه او نخورد و نداد

باد و ابرست این جهان فسوس / باده پیش آر هر چه بادا باد

از قطعات حکمت آمیز اوست:

زمانه پند آزاد وار داد مرا / زمانه را چو نیکو بنگری همه پند است

بروز نیک کسان گفت غم مخور زینهار / بسا کسا که بروز تو آرزومند است

از مراثی اوست:

ای آنکه در غمی و سزاواری / وندر نهان سرشک همی باری

رفت آنکه رفت و آمد آنکه کامد / بود آنچه بود خیره چه غم داری

مستی مکن کو نشنود مستی / زاری مکن که او نشنود زاری

شو تا قیامت آید زاری کن / کی رفته را بزاری باز آری

هموار خواهی کرد گیتی را؟ / گیتیست کی پذیرد همواری

اندر بلای سخت پدید آرد / مردی و بزرگی و سالاری

از اشعار اوست:

نگارینا شنیدستم که گاهی راحت و محنت
سه پیراهن سلب بوده است یوسف را به عمر اندر
یکی از کید شد پرخون دوم شد چاک از تهمت
سوم یعقوب را از بوش روشن گشت چشم تر
رخم ماند بدان اول دلم ماند بدان ثانی
نصیب من شود در وصل آن پیراهن دگر

از ممدوحین رودکی باید نصر بن احمد سومین پادشاه سلسلهٔ سامانی را شمرد که رودکی ازو بزرگواریها دیده بود، دیگر ابوجعفر احمد بن محمد بن خلف بن لیث معروف به بانویه از امرای صفاری بود که از سال (۳۱۱) تا (۳۲۵) حکومت می کرد و خود مرد دانشمند و از مشوقان ادبا و شعرا بود. رودکی قصیدهٔ مادر می را که در غایت فصاحت و کمال است، در وصف می و مجلس نصر بن احمد و یاد امیر ابوجعفر گفته است که ذیلاً کل قصاید را نقل می کنیم:

مادر می را بکرد باید قربان | بچهٔ او را گرفت و کرد به زندان
بچهٔ او را از وگرفت ندانی | تاش نکوبی نخست و زونکشی جان
جز که نباشد حلال دور بکردن | بچهٔ کوچک ز شیر مادر و پستان
تا نخورد شیر هفت مه به تمامی | از سر اردیبهشت تا بُن آبان
آنگه شاید ز روی دین و ره داد | بچه به زندان تنگ ومادر قربان
چون بسپاری به حبس بچهٔ او را | هفت شبا روز خیره ماند و حیران
باز چو آید به هوش و حال ببیند | جوش بر آرد بنالد از دل سوزان
گاه زبر زیر گردد از غم و گه باز | زیر و زبر همچنان ز انده جوشان
زر بر آتش کجا بخواهی پالود | جوشد لیکن ز غم نجوشد چندان
باز به کردار اشتری که بود مست | کفک بر آرد ز خشم و راند سلطان
مرد حرس کفکهاش پاک بگیرد | تا بشود تیرگیش و گردد رخشان
آخر کارام گیرد و نچخد نیز | درش کند استوار مرد نگهبان
چون بنشیند تمام و صافی گردد | گونهٔ یاقوت سرخ گیرد و مرجان
چند ازو سرخ چون عقیق یمانی | چند ازو لعل چون نگین بدخشان
ورش ببویی گمان بری که گل سرخ | بوی بدو داد(و) مشک و عنبر باساز

هم به خم اندر همی گدازد چونین — تا به گه نوبهار ونیمهٔ نیسان

آنگه اگر نیمشب درش بگشایی — چشمهٔ خورشید را ببینی تابان

ور به بلور اندروی ببینی گویی — گوهر سرخست به کف موسی عمران

زفت شود راد و مردِ سست دلاور — گربچشد زوی، وروی زرد گلستان

و آنک به شادی یک قدح بخورد زوی — رنج نبیند از آن فراز، ونه احزان

انده ده ساله را به طنجه رماند — شادی نو را زری بیارد وعمان

با می چونین که سالخورده بود چند — جامه بکرده فراز پنجهٔ خلقان

مجلس باید بساخته ملکانه — از گل وز یاسمین وخیری و الوان

نعمت فردوس گسترده ز هر سو — ساخته کاری که کس نسازد چونان

جامهٔ زرین و فرشهای نو آیین — شهره ریاحین وتختهای فراوان

یک صف میران وبلعمی بنشسته — یک صف حران و پیر صالح دهقان

خسرو بر تخت پیشگاه، نشسته — شاه ملوک جهان، امیر خراسان

ترک هزاران، به پای پیش صف اندر — هر یک چون ماه بر دو هفته درفشان

هر یک بر سر بساک مورد نهاده — لبش می سرخ و زلف و جعدش ریحان

باده دهنده بتی بدیع ز خوبان — بچهٔ خاتون ترک و بچهٔ خاقان

چونش بگردد نبیذ چند به شادی — شاه جهان شادمان وخرم و خندان

از کف ترکی سیاه چمش پری روی — قامت چون سرو و زلفکانش چوگان

زآن می خوشبوی ساغری بستان — یاد کند روی شهریار سجستان

خود بخورد نوش و اولیاش همیدون — گوید هر یک چو می بگیرد شادان

شادی بوجعفر احمد بن محمد — آن مه آزادگان و مفخر ایران

ن ملک عدل و آفتاب زمانه — زنده بدو داد و روشنایی گیهان

آنــک نبــود از نــژاد آدم چــون او ـ نیــز نباشــد اگــر نگــویی بهتــان
حجـت یکتـا خـدای و سـایهٔ اویسـت ـ طاعـت او کـرده واجـب آیـت قـرآن
خلق همه از خاک وآب وآتش و بادند ـ ویـن ملـک از آفتـاب گـوهر ساسـان
فـر بـدو یافـت ملـک تیـره و تـاری ـ عـدن بـدو گشـت نیـز گیتـی ویـران
گرتـو فصـیحی همـه مناقـب او گـوی ـ ور تـو دبیـری همـه مـدایح اوخـوان
ور تـو حکیمـی و راه حکمـت جـویی ـ سیرت او گیر و خوب، مذهب او دان
آنـک بـدو بنگـری بـه حکمـت گـویی ـ اینـک سـقراط وهـم فلاطـن یونـان
ور تـو فقیهـی و سـوی شـرع گرایـی ـ شـافعی اینـک و بوحنیفـه و سـفیان
کـو بکشـاید زبـان بـه علـم و حکمـت ـ گوش کـن بـه علـم و حکمـت لقمـان
مــرد ادب را خــرد فزایــد و حکمــت ـ مــرد خــرد را ادب فزایــد و ایمــان
ور تـو بخـواهی فرشـته ای کـه ببینـی ـ اینــک اویســت آشــکارا رضــوان
خوب نگه کـن بـدان لطافـت وآن روی ـ تـا کـه ببینـی بـرین کـه گفـتم برهـان
پــاکی اخــلاق او و پــاک نــژادی ـ بـا نیـت نیـک و بـا مکـارم احسـان
ور سخن او رسـد بـه گـوش تـو یکـراه ـ سـعد شـود مـر تـرا نحوسـت کیـوان
ورش بـه صـدر انـدرون نشسـته ببینـی ـ جزم بگویی کـه زنـده گشـت سلیمان
سـام سـواری کـه تـا سـتاره بتابـد ـ اسـب نبینـد چنـو سـوار و نـه میـدان
بــاز بــه روز نبـرد وکــین و حمیـت ـ گـرش ببینــی میــان مِغفـر و خفتـان
خــوار نمایــدت ژنــده پیــل بــدانگاه ـ ورچه بود مست و تیـز گشـته و غـران
ورش بدیــــدی ســــفندیار گــــه رزم ـ پـیش سـنانش جهـان دویـدی ولـرزان
گرچـه بـه هنگـام حلـم کـوتن اوی ـ کوه سیاه است که کـس نبینـد جنبـان
دشـمن ار اژدهاسـت پـیش سـنانش ـ گردد چـون مـوم پـیش آتـش سـوزان

ور نبــرد آیــدش ســتاره بهــرام — توشـهٔ شمشـیر او شـود بگروگـان
بـاز بـدانگاه کـه مـی بـه دسـت گیـرد — ابـر بهـاری چنـو نبـارد بـاران
ابـر بهـاری جـز آب تیـره نبـارد — او همـه دیبـا بـه تخـت و زر بانبـان
بـا دو کـف او ز بـس عطـا کـه ببخشـد — خـوار نمایـد حـدیث و قصـه توفـان
لاجـرم از جـود از سـخاوت اویسـت — نـرخ گرفتـه مـدیح و صـامت ارزان
شـاعر زی او رود فقیـر و تهیدسـت — بـا زر بسـیار بـاز گـردد و حمـلان
مـرد سـخن را از و نـواختن و بـر — مـرد ادب را از وظیفـهٔ دیـوان
بـاز بـه هنگـام داد و عـدل بـر خلـق — نیست بـه گیتـی چنـو نبیـل و مسـلمان
داد بیابـد ضـعیف هـم چـو قـوی زوی — حـور نبینـی بـه نـزد او و نـه عـدوان
نعمـت او گسـتریده بـر همـه گیتـی — آنـچ کـس از نعمـتش نبینـی عریـان
بسـته گیتـی ازو بیابـد راحـت — خسـته گیتـی ازو بیابـد درمـان
بـاز بـر عفـو آن مبـارک خسـرو — جلقیـه تنگسـت هـرچ دشـت و بیابـان
پـوزش بپـذیرد و گنـاه ببخشـد — خشـم نرانـد بـه عفـو کوشـد و غفـران
آن ملـک نیمـروز و خسـرو پرویـز — دولـت او یـوز ودشـمن آهـوی نـالان
عمرو بـن الليـث زنـده گشـت بـدو بـاز — بـا حشـم خـویش و آن زمانـهٔ ایشـان
رستم را نام اگـر چـه سـخت بزرگسـت — زنـده بدویسـت نـام رسـتم دسـتان
رودکیـا! بـر نـورد مـدح همـه خلـق — مـدحت او گـوی ومهردولـت بسـتان
ورح بکوشی به جهد خـویش و بگـویی — ورح کنی تیز فهم خـویش بـه سـوهان
ورح دو صـد تابعـه فریشـته داری — نیزیـری یـا زهـر چ جنـی و شـیطان
گفت ندانی و سزاش و خیـز و فـراز آر — آنـک بگفتـی چنانـک بایـد نتـوان
اینک مـدحی چنانـک طاقـت مـن بـود — لفظ همه خـوب و هـم بـه معنـا آسـان

جـز بـه سـزاوار میـر گفـت نـدانم		ورچه حریرم به شعر و طایی و حسـان
مدح امیری که مدح زوست جهان را		زینت هم زوی و فر و نزهـت و سـامان
سخت شکوهم کـه عجز مـن بنمایـد		ورچـه صـریعم و بـا فصاحت سحبان
مـدح همـه خلق را کرانـه پدیـد است		مـدحت او را کرانـه نـی و نـه پایـان
نیست شگفتی که رودکی به چنین جای		خیـره شـود بـی روان و مانـد حیـران
ورنـه مـرا بـو عمـر دل آور کـردی		و آنکـه دسـتوری گزیـده عـدنان
زهـره کجـا بـودمی بـه مـدح امیـری		کـز مـی او آفریـد گیتـی یـزدان
ورم ضـعیفی و بـی بـدیم نبـودی		و آنـک نبـود از امیـری مشرق فرمـان
خـود بدویـدی بسـان یـک مرتـب		خـدمت او را گرفتـه چامـه بـه دنـدان
مـدح رسـول است عـذر مـن برسـاند		تـا بشناسـد درسـت میـر سـخندان
عـذر رهـی خـویش نـاتوانی و پیـری		کـو بـتن خـویش از آن نیامـد مهمـان
دولـت میـرم همیشـه بـاد بـر افـزون		دولـت اعـدای او همیشـه بـه نقصـان
سـرش رسـیده بـه مـاه بـر بلنـدی		و آن معـادی بـه زیـر مـاهی پنهـان
طلعـت تابنـده تـر ز طلعـت خورشـید		نعمـت پاینـده تـر ز جـودی و تهـلان

سومین کسی که رودکی او را مدح گفته است، ابو طیب مصعبی وزیر دانشمند و شاعر طبع نصر بن احمد است، چهارمین کسی که رودکی او را مدح گفته، بلعمی وزیر معروف است. رودکی از تشویقات و صلات بیکران این وزیر برخوردار بوده است، چنانچه سوزنی بدین معنا اشاره می کند:

صد یک ازانکه تو بکمین شاعر دهی		از بلعمی به عمر نگرفت رودکی...

جای دیگر گوید:

قدم همت او فرق فلک را سـود است		نظـر او خـطـر اهل هنر بفزودست
رودکی وار یکی بیت ز من بشنوده است		بلعمی وار بدو ده صلتم فرمود است

و همین صلتهای گرانبها بود که رودکی را زبانزد شعرا ساخت. چنانکه دیدیم ارکان دولت نصر بن احمد در برابر قصیدهٔ جوی مولیان درعوض پنجهزار، ده هزار دینار بدو دادند، گویند در بازگشت از خراسان به سمرقند رودکی را چهار صد شتر زیر بار بود، چنانکه جامی به همین معنا اشاره می کند:

رودکی آنکه در همی سفتی　　　مدح سامانیان همی بگفتی
صله شعر های هم چو درش　　　بود دربار چار صد شترش

مهمترین اثر رودکی کتاب کلیله ودمنه است که به فرمان امیر نصر و تشویق ابوالفضل بلعمی آن را منظوم ساخته بود که متأسفانه جز مقدار کمی ازآن به ما نرسیده و در بحر رمل مسدس مقصور است، و بیت اول آن اینست:

هر که ناموخت از گذشت روزگار　　　نیز ناموزد ز هیچ آموزگار

برخی می نویسند که رودکی در پاداش این خدمت چهل هزار درم ازامیر نصر دریافت و به این بیت عنصری استناد کرده اند:

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش　　　بیافته است به نظم کلیله در کشور

ولی عده یی را عقیده بدینست که مجموع صلات امیر به او چهل هزار درم بوده است، نه تنها صلهٔ نظم کلیله و دمنه، خاصه که مصرع دوم بیت عنصری بدین نحو نیز ضبط است:

بیافته است به توزیع ازین درو اندر:

رودکی خود نیز به همین انعام اشاره می کند:

بداد میر خراسانش چهل هزار درم　　　درو فزونی یک پنج میر ماکان بود

که مقصود (ماکان بن کاکی است):

ز اولیاش پراگنده نیز هشت هزار
به من رسیده بدانوقت حال خوب آن بود

این ابیات که در تحفته الملوک نقل شده از مثنوی کلیله و دمنه اوست:

تـا جهـان بـود از سـر آدم فـراز　　　کـس نبـود از راه دانـش بـی نیـاز
مردمـان بخـرد انـدر هـر زمـان　　　راه دانـش را بهـر گونـه زبـان
گـرد کردنـد و گرامـی داشـتند　　　تـا بـه سـنگ انـدر همـی بنگاشـتند
دانـش انـدر دل چـراغ روشنسـت　　　وز همـه بـدترین تـو جوشنسـت

رودکی را غیر از کلیله و دمنه مثنویهای دیگر نیز بوده است، که ابیات پراگنده از آنها در دست است.

رودکی در انواع دیگر شعر از قبیل: قصیده، قطعه، غزل و رباعی طبع آزمایی کرده است و در اغراض مختلف شعری از قبیل مدح، هجو، غنا، وعظ، هزل و رثا تفنن نموده، مذهب او را به استناد این شعر معروفی اسماعیلی نوشته اند:

از رودکی شنیدم اسـتاد شـاعران　　　کاندر جهان به کس مگرو جز به فاطمی

اینک یکی از قصاید او را جهت نمونه کلام نقل می کنیم:

دیـر یـا زیـاد آن بزرگـوار خداونـد　　　جان گرامی به جانش اندر پیوند
دایـم بـر جـان او بلـرزم زیـراك　　　مـادر آزادگـان کـم آرد فرزنـد
از ملکـان کـس چنـو نبـود جـوانی　　　راد و سخندان و شیر مرد و خردمند
کس نشناسد همی که کوشش او چون　　　خلق نداند همی که بخشش او چند
دسـت وز بـان زرو در پراگنـد او را　　　نـام بـه گیتـی نـه از گـزاف پراگنـد
در دل مـا شـاخ مهربـانی بنشانسـت　　　دل نه به بازی ز مهـر خواسته بـر کنـد
همچو معمی است فکر و همت او شرح　　　همچو ایستاست فضل و سیرت او زند
گرچـه بکوشـند شـاعران زمانـه　　　مـدح کسـی را کسـی نگویـد ماننـد
سیرت او تخـم او گشـت نعمـت او آب　　　خـاطر مـداح او زمـین برومنـد
سـیرت او بـود وحـی نامـه بـه کسـری　　　چونکـه بـه آیینش پنـد نامـه بیاگنـد
سـیرت آنشـاه پنـد نامـه اصلسـت　　　زانکه همی روزگار گیرد ازو پند

هـر کـه سـر از پنـد شـهریار بپیچیـد — پای طرب را به دام گرم بر افگند
کیسـت بـه گیتـی خمیـر مایـه ادبـار — آنکــه بــه اقبـال او نباشـد خرسـند
هر که نخواهـد همـی کشـایش کـارش — گــو بشــو دســت روزگـار فــرو بنــد
ای ملـک از حـال دوسـتانش همـی نـاز — ای فلک از حال دشمنانش همی خند
آخـر شـعر آن کـنم کـه اول گفـتم — دیـــر زیـــاد آن بزرگـــوار خداونـــد

خبازی نیشاپوری:

از شعرای به نام عصر سامانی است که چهار مقاله از وی نام برده وفاتش را هدایت (۳۴۲) نوشته و اشعارش یکسره مفقود شده است. این دو بیت که گویا جزء گریز قصیده یی بوده ازوست:

می بینی آن دو زلـف کـه بـادش هـمی بـرد
گویی که عاشقی است که هیچش قـرار نیست
بالی که دست حاجـب سـالار کـشور است
از دور مـینـمـایـد کـامـروز بـار نـیست

منجیک ترمذی:

ابوالحسن علی بن محمد منجیک ترمذی از فحول شعرای قرن چهارم است، که معاصر و مداح ابوالمظفر طاهر بن فضل بن محمد چغانی و فخر الدوله احمد بن محمد چغانی است. منجیک در هزل گویا قوی دست بوده که سوزنی ازو بدین نحو یاد می کند:

من آنکسم که چو کردم به هجو کردن رأی
هــزار مــنـجیـک انــدر بــرم نـدارد پای

ناصر خسرو در سفر نامه خود می نویسد که قطران در تبریز اشکالات دیوان منجیک را از وی پرسیده بود، این قطعه از اوست:

نیکو گل دو رنگ را نگه کن — در است به زیر عقیق ساده
یا عاشق و معشوق روز خلوت — رخساره به رخساره بر نهاده

***

ای به دریای عقل کرده شنا — وز بدو نیک روزگار آگاه
نان فروزن به آب دیده خویش — وز در هیچ سفله شیر مخواه

***

ای خوبتر ز پیکر دیبای ارمنی — ای پاکتر ز قطرهٔ باران بهمنی
آنجا که موی تو همه برزن به زیر مشک — و آنجا که روی توست همیشه برهمنی
اندر فرات غرقم تا دیده با منست — واندر بهار حسنم تا تو بر منی
از انگبین لبی سخن تلخ مر چراست — ور یاسمین بری تو بدل چونکه آهنی
منگر به ماه نورش تیره شود ز رشک — مگذر به باغ سرو سهی پاک بشکنی
خرم بهار خواند عاشق ترا که تو — لاله رخ و بنفشه خط و یاسمن تنی
ما را چگر به تیر فراق تو خسته گشت — ای صبر بر فرق بتان نیک جوشنی

***

به منظر آمد باید که وقت منظر بود — نقاب لاله کشودند و لاله روی نمود
بنفشهٔ طبری خیل خیل سر بر کرد — چو آتش که به گوگرد بر دوید کبود
بیار ماها آن آفتاب کش بخوری — فرو شود به دو لب و ز دوزخ براید زود

ابوالحسن شهید بلخی:

از شعرای بزرگ و دانشمند عصر خود بوده است، اسمش ابوالحسن شهید بن

حسین جهودانکی بلخی است . وی از بزرگان متکلمین و حکمای عهد خود بود. در فلسفه دست قوی داشت. مباحثات و مناظرات وی با محمد بن ذکریای رازی مشهور است. ابن ندیم گوید: که شهید را تألیفاتی بوده است، فرخی غزلهای او را به دلاویزی و نغزی می ستاید. رودکی در حق وی گوید:

شاعر شهید و شهره فرالاوی وان دیگران به جمله همه راوی

رودکی را در وفات وی مرثیه پر مغزی است، بدینقرار:

کاروان شهید رفت از پیش وان ما رفته گیر و مندیش
از شمار دو چشم یکتن گم وز شمار خرد هزاران بیش

شهید در خط نیز استاد بوده و فرخی او را بدین هنر ستوده است:

خط نویسد که بنشاسند از خط شهید
شعر گویند که بنشاسند از شعر جریر

وفات وی مسلماً قبل از رودکی بوده است. (گویا در حدود ۳۲۵ اتفاق افتاده است) عوفی اشعاری را به عربی نیز به وی نسبت داده است:

اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تاریک بودی جاودانه
درین گیتی سراسر گر بگردی خردمندی نیابی شادمانه

***

دانشا چون دریغم آید ازانک بی بهایی و لیکن از تو بهاست
بی تو از خواسته میانم گنج همچنین زار و ار با تو رواست
با ادب را ادب سپاه بس است بی ادب با هزار کس تنهاست

***

دانش و خواسته است نرگس و گل که به یک جای نشگفند به هم
هر کرا دانش است خواسته نیست وانکس را خواسته است دانش کم

***

ابر همی گرید چون عاشقان　　باغ همی خندد معشوق وار
رعـد هـمی نالـد مـانـنـد من　　چونکه بنالم به سحرگاه زار

در خطاب به معشوق گوید:

مرا به جان تو سوگند و صعب سوگندی　　که هرگز از تو نگردم نه بشنوم پندی
دهنـد پنـدم و مـن هـیچ پنـد نپـذیرم　　که پند سود ندارد به جای سوگندی
شنیده ام که بهشت آنکسی تواند یافت　　کـه آرزو برسـانـد بـه آرزومنـدی
هـزار کبـک نـدارد دل یکـی شـاهین　　هـزار بنـده نـدارد دل خداونـدی
تـرا اگـر ملـک چینیـان بدیدنندی روی　　ز نمـاز بـردی و دینـار بـر پراگنـدی
وگر ترا ملک هندوان بدیدنـدی مـوی　　سجود کـردی و بتخانهـاش پراگنـدی
بمنجنیک عـذاب اندرم چـون ابـراهیم　　بـه آتـش حسـرتم افگنـد خواهنـدی
ترا سـلامت بـاد ای گـل بهـار و بهشـت　　که سـوی قبلـهٔ رویـت نمـاز خواننـدی

ابو طیب مصعبی:

ابوطیب محمد بن حاتم مصعبی رئیس دیوان رسالت نصر بن احمد بود که پس از ابوالفضل بلعمی در (۳۲۶) منصب وزارت یافت. وی از شاعران چیره دست فارسی و عربی است، این قطعه شعر او در تاریخ بیهقی آمده است:

جهانـا همانـا فسـوس و بـازی　　که بـر کـس نپـایی و بـا کـس نسـازی
چو مـاه از نمـودن چـو خـور از شـنودن　　بـه گـاه ربـودن چـو شـاهین و بـازی
چو زهر از چشیدن چو چنگ از شنیدن　　چـو بـاد از بزیـدن چـو المـاس گـازی
چو عودی قماری و چـون مشـک تبـت　　چـو عنبـر سرشـتهٔ یمـانی و حجـازی
بـه ظـاهر یکـی بیـت بـر نقـش آزر　　بـه بـاطن چـو خـوک پلیـد و گـرازی
یکـی را نعیمـی یکـی را جهیمـی　　یکـی را نشـیبی یکـی را فـرازی

یکـــی بوســـتان پراگنـــده نعمـــت
بـرین سـخت بسته بـر ان نیـک بـازی

همــه ازمــایش همــه پــر نمــایش
همـه پـر درابـش چـو گـرگ طـرازی

هـم از توسـت شـهمات شـطرنج بـازان
تــرا مهــره زان بــه شــطرنج بــازی

چـــرا زیرکاننـــد بـــس تنـــگ روزی
چـرا ابلهـان راسـت بـس بـی نیـازی

چـــرا عمـــر طـــاؤس و دراج کوتـــه
چـرا مـار و کـرگس زیـد در درازی

صـد و انـدل سـاله یکـی مـرد غرچـه
چرا شصت و سه زیست آن مرد تازی

اگـــر نـــه همـــه کـــار تـــو باژگونـــه
چرا آنکس که نـاکس تـرا ورا نـوازی

جهانـــا همانـــا ازیـــن بـــی نیـــازی
گنـه کـار نمـاییم و تـو جـای آزی

فرالاوی:

ابوعبدالله محمد بن موسی فرالاوای از شعرای معروف و معاصر شهید بوده است، ازوست:

بودی چنان رفیع ارکان
عـمان چنان شـگرف مایه

از گـریه وآه آتشینـم
گاهی پره است و گاه پایه

از اوسـت:

چه شغل باشد واجب تر از زیارت آنک
اگر چه نیک بکوشم بواجبش نرسم

هـمی شفـیع نیـابـم ازو بـه عـذر گناه
کـریم طبـعی او نـزد او شـفیع بسـم

ابوشعیب هروی:

ابو شعیب صالح بن محمد هروی از شعرای متقدم دور سامانی است که ابیاتی از وی درکتب فرهنگ به جهت شواهد لغات آورده شده است؛ از اوست:

دوزخی کیشی، بهشتی روی و قد — آهو چشمی حلقه زلفی لاله خد
سلسله جعدی بنفشه عارضی — کش سیاوش افدر و پرویز جد
لب چنان کز خامه نقاش چین — بر چکد برو سیم از شنگرف مد
گر ببخشد حس خود بر زنگیان — ترک را بیشک ز زنگ آید حسد
بینی آن تارک ابریشمین — بسته بر تارک ز ابریشم عقد
از فرو سو گنج و از بر سو بهشت — سوزنی سیمین میان هر دو حد

ابوالعباس ربنجنی:

ابوالعباس فضل بن عباس ربنجنی از فحول شعرای قرن چهارم و معاصر نصر بن احمد سامانی (۳۰۱-۳۳۱) و نوح بن نصر (۳۳۱-۳۴۳) است این قطعه را در تعزیت نصر و تهنیت نوح گفته است. که قسمت از قصیده مفصل او بوده است:

پادشاهی گذشت خوب نژاد — پادشاهی نشست فرخ زاد
زان گذشته زمانیان غمگین — زین نشسته جهانیان دلشاد
بنگر اکنون به چشم عقل و بگو — هرچه بر ما ز ایزد آمد داد
گر چراغی ز پیش ما برداشت — باز شمعی به جای او بنهاد
ور زحل نحس خویش پیدا کرد — مشتری نیز داد خویش بداد

فرخی ابیاتی از قصیده وی را در یکی از قصاید خود که در تعزیت محمود و تهنیت محمد گفته است، تضمین کرده که بدین مطلع آغاز می شود:

هر که بود از یمین دولت شاد — دل به مهر جمال ملت داد

تا آنجا که گوید:

سخت خوب آید این دو بیت مرا — کو شنیدم ز شاعری استاد
پادشاهی گذشت پاک نژاد — پادشاهی نشست فرخ زاد

ابواسحاق جویباری:

ابو اسحاق ابراهیم بن محمد بخاری جویباری از شعرای لطیف طبع عهد سامانیان است، این غزل از اوست:

بابرپنهـــان کـــرد آفتـــاب تابـــان را / به سبزه بنهفت آن لاله برگ خندان را
به روی هر دو مهش بر دو شاخ ریحان بود / به شاخ مورد بپیوست شاخ ریحان را
به تکیه خسته دلان را به بوسه درمان است / دریغ دارد ازین درد دیده درمان را
بـه ابـر نیـــان مـانم کنـون مـن از غـم او / سزد که صنعت خوبست ابـر نیسان را
به یک گذرگه سحرگاه بـر گلستان کـرد / بهشـت کـرد سراسـر همـه گلسـتان را

ابوزراعه معمری:

ابوزراعه معمری جرجانی از شعرای قریب العهد رودکی بوده است، در مقام تفاخر با رودکی گوید:

اگـر بـه دولـت بـا رودکـی نمـی مـانم / عجب مکن سخن از رودکی نه کـم دانـم
اگر به کوری چشم او بیافت گیتی را / ز بهـر گیتـی مـن کـور بـود نتـوانم
هزار یک زان کو یافت از عطای ملوک / به من دهی سخن آیـد هـزار چنـدانم

***

جهانْ شناخته گشتم به روز گار دراز / نیاز و ناز بـدیدم دریـن نشیب و فراز
ندیدم از بس دین هیچ بهتر از هستی / چنانکه نیست پس از کافری بتر ز نیاز

***

آنجا که درم باید دینار بـــر اندازم / وانجا که سخن باید چون موم کنم آهن
چون یاد همیگردد با باد همی آدم / گـه بـا قدح و بربط گه با زره و جوشن

خسروانی:

ابوطاهر طیب خسروانی از شعرای معروف خراسان و از معاصران رودکی است، فردوسی این بیت او را تضمین کرده است:

بیاد جوانی کنون مویه دارم / بران بیت بوطاهر خسروانی
جوانی به بیهودگی یاد دارم / دریغا جوانی دریغا جوانی

***

شب وصال تو چون باد بی وصال بود / غم فراق تو گویی هزار سال بود
شب دراز و غمان دراز و جنگ دراز / درین سه کار بگو تا مرا چه حال بود
بسا شبا که فراق ترا ندیم شدم / امید آنکه مگر با توام و حال بود
خیال تو همه شب زی من آید ای عجب / روان من همه شب خادم خیال بود
مرا ز خال سه بوسه وعده کردی بدی / بپای تا بدهم پیش کت و بال بود
سیاه چشما ماها من این ندانستم / که ماه چهارده را غمزه از غزال بود

***

ترا مطیعم نا مردمی مکن صنما / ز خوبرویان نامردمی محال بود
مگر به نامه عشق اندرون نخوانده بودی / که خون دلشدگان پیش تو حلال بود
طمع به جان کنی و خیره قیل و قال کنی / چو جان و دل به تو دادم چه قیل و قال بود
وفا و مردمی امروز کن که دسترس است / بود فردا که اینحال را زوال بود

از اوست:

تا باز کردم از دل زنگار آز و طمع / زی هر دری که روی نهم در فراز نیست
جاهست و قدر و مدفعه آن را که طمع نیست / عزاست و صدر و مرتبه آن را که آز نیست

معروفی بلخی:

ابوعبدالله محمد بن حسن معروفی بلخی از شاعران اهل سامانی است، این قطعه زیر را در مدح عبدالملک بن نوح سروده است:

ای آنکه عدو را صبری و حنظلی — وی آنکه مر ولی را شهدی و شکری
آنجا که بنشینی باید موفقی — وانجا که پیشدستی باید مظفری

***

این دل مسکین من اسیر هوا شد — بیش هزاران هزار گونه بلا شد
جادو کی بند کند حیلت بر ما — بندش بر ما برفت و حیله روا شد
حکم قضا بود وین قضا بر دلم بر — محکم ازان شد که یار یار قضا شد

***

دوست با قامت چون سرو بر من بر بگذشت — تازه گشتم چو گل و تازه شد آن مهر قدیم
من بر ساعدش از ساتگین سایه فگند — گفتی از لاله پشیز استی بر ما همی شیم
وان دو زلفین بر آن عارض او گویی راست — بر گل خیری است از غالیه سر تا سر سیم
کشت بر کشت سیاه جعد چو عین اندر عین — گشت بر تاب سیاه زلف چو جیم اندر جیم
مردمان گویند کاین عشق سلیم است آری — به زبان عربی مار گزیده است سلیم
من همی خندم جایی که حدیث تو کنم — واندرون دل دردی که هوالله علیم

ولوالجی:

ابوعبدالله محمد بن صالح ولوالجی از شعرای عهد سامانی است، منوچهری در قصیده شمعیهٔ معروف خود از دو ولوالجی نام برده است که مسلماً یکی آن همین ابوعبدالله است.

عوفی می گوید در عهد یمین الدوله محمود جملگی فضلا خواستند که دو

بیت فارسی او را به تازی ترجمه کنند، کسی را میسر نشد، تا آنکه خواجه ابوالقاسم پسر وزیر ابوالعباس اسفراینی آن را به تازی ترجمه کرد چنانکه همه فضلا پسندیدند و آن دو بیت محمد صالح اینست:

سیم دن دانک و بس دانک و خندانک و شوخ
که جهان آنک بسر مالب او زندان کرد
لب او بینی و گویی که کسی زیر عقیق
یا میان دو گل اندر شکری پنهان کرد

در وصف زلف معشوق گوید:

جعد بر سیمین پیشانیش گویی که مگر — لشکر زنگ همی غارت بغداد کرد
وان سیاه زلف بر آن عارض گویی که همی — بر بر زاغ کسی آتش را باد کرد

لوگری:

ابوالحسن علی بن محمد بن غزوانی لوگری از لوگر نزدیک مرو است، و معاصر نوح بن منصور (۳۶۱- ۳۸۱) بود. این قطعه را در مدح ابوالحسین عبدالله بن احمد عتبی (متوفی ۳۷۲) وزیر نوح بن منصور گفته است:

ز عنبر زره دارد او بر سمن — ز سنبل گره داد او بر قمر
برون برد از چشم سودای خواب — در آورد در دل هوای سفر
بتابید سخت و بپیچید سست — بر گرد کمر گاه دستار سر
شتابان بیامد سوی کوهسار — به آهستگی کرد هر سو نظر
بر آورد ازان و هم پیکر میان — یکی زرد گویای ناجانور
نه بلبل ز بلبل به دست ان فزون — نه طوطی ز طوطی سخنگوی تر
ز بسد بزیرینه نی در دمید — به ارسال نی داد ذم را گذر

به رخ بر زد آن زلف عنبر فراش — به نی بر زد انگشت وقت سحر
همی گفت در نی که ای لوگری — غم خدمت شاه خوردی مخور

بدیع بلخی:

ابومحمد بدیع بن محمد بلخی از معاصران منجیک و دقیقی و طاهر بن فضل چغانی (متوفی ۳۷۷) بوده و در نیمه دوم قرن چهارم می زیسته است. از اشعار اوست در وصف طبیعت و ستایش ممدوح:

نفیر ابر فروردین بر آمد — ز بانگ مرغ بانگ رود عاجز
بدان منگر که می منع است می خور — لوت الورد شرب الخمر جایز
نگاری باید اکنون خلخلی زاد — به رخساره بت چین را مجائز
به میدان نشاط اندر خرامد — نوشته بر قدح هل من مبارز
به یاد سید حران عالم — او یحیی اللذی یحی به العز
مگرد ای چرخ گردان جز به نیکی — برین رستم دل حاتم حوائز

***

چه پوشی جوشن غفلت که روزی — تو باشی تیر محنت را نشانه
امل با عمرت اندر شه به مکار — نگه کن تا کجا گردد زمانه

طاهر بن فضل چغانی:

امیر ابو یحیی طاهر بن فضل چغانی ازامرای آل محتاج چغانیان است، که معاصر با پسر عم خود فخر الدوله احمد بن محمد چغانی ممدوح منجیک و دقیقی بوده است، وی در ۳۸۱ در جنگ با پسر عم خود مقتول گردید. این امیر مانند پسر عم خود شاعر دوست بود و منجیک را قصایدی در مدح اوست. عوفی چند بیت از

اشعار طاهر را نقل کرده و از آن جمله است:

آن ساقی مه روی صبوحی بر من خورد
وز خواب دو چشمش چو دو تا نرگس خرم
وان جام می اندر کف او همچو ستاره
ناخورده یکی جام دیگر داده دمادم
وان میغ جنوبی چویکی مطرب خور بود
دامن به زمین بر زده همچون شب ادهم
بر بسته هوا چون کمری قوس قزح را
از اصفر و از احمر و از ابیض معلم
گویی که دو سه پیرهن است از دو سه گونه
وز دامن هر یک ز دیگر تاریکی کم

آغاجی:

ابوالحسن علی بن الیاس آغاجی بخارایی از امرای معروف عهد سامانی و از معاصران دقیقی بوده است. کلمه آغاجی ظاهراً ترکی و به معنای حاجب و خاصه پادشاه که وسیلهٔ رسانیدن مطالب و رسایل میان سلاطین و اعیان دولت بود و در تاریخ بیهقی کراراً به این معنا آمده و ظاهراً یکی از مصطلحات بسیار متداول قرن چهارم و پنجم بوده است.

آغاجی در شعر فارسی و تازی هر دو دست داشت، چنانکه ثعالبی در کتاب تتمه الیتیمه که خاص شاعران تازی گوی است، به شهرت او در شاعری اشاره کرده و گفته است، دیوانش در خراسان متداول است، از اشعار اوست:

به هوا در نگر که لشکر برف　　　چون کند اندرو همی پرواز

راست همچون کبوتران سپید		راه گم کردکان ز هیبت باز

***

دو چشم عبرتم از قدرت تو چند فراز
دو گوش فکرت من چند سال مانده ز پند
گناه چند کنم عهد تو شکنم
بزرگواری چند و این وفای تو چند
کنون خدایا عاصیت با گناه گران
سوی تو آمد و امید را ز خلق بکند
نه محنتی و نه دردی نه سختی است برو
که روزگار چو شهد است و زندگانی قند
ولیك آنکه خداوند چو تو یافت کریم
ازو به نعمت بسیار کی شود خورسند

***

اگر از دل حصار شاید کرد		جز دل من ترا حصار مباد
مهربانیت را شماری نیست		زندگانیت را شمار مباد

منطقی رازی:

ابومحمد منصور بن علی منطقی رازی، ظاهراً نخستین شاعر دری گوی عراق است. وفاتش در نیمه دوم قرن چهارم اتفاق افتاده است، وی از پیوستگان دستگاه صاحب بن عباد بود، او راست:

یکی موی بدزدیدم از دو زلفت		چون زلف زدی ای صنم به شانه
چونانش به سختی همی کشیدم		چون مور که گندم کشد به خانه

با موی به خانه شدم پدر گفت | منصور کدامست ازین دو گانه

به قول عوفی این قطعه را بدیع الزمان همدانی در مقام امتحان و به اشارت صاحب در سن دوازده سالگی به عربی در آورد، به وزن و قافیهٔ که صاحب گفته بود، از ابیات دیگر اوست:

مه گردن مگر بیمار گشته است | بنالید و تنش بگرفت نقصان
سپر کردار سیمین بود و اکنون | برآمد بر فلك چون نوك چوگان
تو گفتی خنگ صاحب تاختن کرد | فگند این لعل زرین در بیابان
درم گر خود او دانسته بودی | ز کانش نامدی بیرون به پیمان
بدین معنا پشیمانست دینار | نه بینی زر درویش چون پشیمان

***

شد آن مؤدت و آن دوستی و آن ایام | که بر مراد دل خویش مینهادم گام
بسا شبا که بروی نگار کردم روز | سپید روز که کردم به زلف خوبان شام
دو دست عادت کرده فرو کشیدن زلف | دو لب بگو به بوسه خوبان گرفته خوی مدام
ازین پری به سوی من نوید بود و رسول | وزان نگار بر من درود بود و سلام
همیشه نه ام از نیکوان زیبا روی | چو کعبه بود به هنگام کفر پر اصنام
بهار تازه شگفته مرا همیشه به پیش | چو نوبهار نو شگفته به باغ در بادام

خسروی سرخسی:

ابوبکر محمد بن علی خسرو سرخسی از شعرای نامبردار قرن چهارم است، و قدیمترین کتابی که ازو ذکر کرده است، تاریخ عتبی است. اشعاری از وی در لغت فرس و لباب الالباب و المعجم نقل شده است، غالباً از علم فلسفه اطلاعی داشته و به زبان عربی و فارسی شعر می سروده است، وی شمس المعالی قابوس صاحب بن عباد و ابوالحسن سیمجور را مدح گفته است، از اوست:

زلفین تو گویی که شعر نغزیست — اندر شده معناش یک به دیگر
زیر لبش اندر مسیح پنهان — زیر مژگان اندر نکیر و منکر
کس نیست ترا در جمال همتا — چون صاحب را در کمال همسر

در نهانی علل حوادث گوید:

ای بساخته کز فلک ببینم — بی سلاچی همیشه افگار است
وی بسا بسته کز نوائب چرخ — بند پنهان و او گرفتار است
وی بسا کشتگان که گردون راست — ندود خون و کشته بسیار است

این هم یکی از اشعار خسروی سرخسی است:

مر خداوند را به عقل نشناس — که به توحید عقل ناپیداست
آفریننده را نیابد وهم — گر به وهم ارز آوریش خطاست
وهم ما یار جوهر و عرض است — و این دو بر کردگار نا زیباست
کیف گفتی خطاست ایزد را — کیف چون گویی است؟ که بی اکفاست
نیست مانند او مپرس که چیست — نامکان سیر را مگو که کجاست

قمری جرجانی:

ابوالقاسم زیاد بن محمد قمری جرجانی از مداحان قابوس وشمگیر و در نیمهٔ دوم قرن چهارم می زیسته است، از اشعار اوست:

بوستانا تو چو من گشتی و من گشته چو تو — تو مگر تازه شدی همچو من از ابر دگر
تو چنان تازه به ابری و من چندین تازه به ابر — جز که ابر تو دگر سان است و ابر من دگر
ابر من هنگام رادی شادمان خندد شاد — ابر تو هنگام رادی سوگوار و دیده تر
ابر تو گه گاه بارد و آنچه بارد آب ناب — ابر من پیوسته بارد و آنچ بارد سیم و زر
ابر تو چون رفت تو نابهره دور مانی از او — ابر من هر جا که باشد من ز جودش بهره ور
تو ندانی خواند مدح ابر باران بار هیچ — من تا بر مدح خویش بر خوانم ز بر

***

بتی که سجده برد پیش روی او بت چین | خیال او بود اندر بهشت حور العین
الف به قامت و میمش دهان و نونش زلف | بنفشه جعد و به رخ لاله و زنخ نسرین
به زلفش اندر مشک و به مشکش اندر خم | به چینش اندر تاب و به تابش اندر چین
میان حلقهٔ زلفش معلق است دلم | مثال آنکه میان فلک هوا و زمین
ز بادهٔ لب او تلخیست عهدهٔ من | روا بود که بود تلخ می به از شیرین
خرد ستد ز من او چون شه، از معاند جان | دلم کشد ز من و چون شه، از تف می کین

استغنایی نیشاپوری:

ابوالمظفر نصر بن احمد استغنایی نیشاپوری از شعرای قرن چهارم است از احوال او اطلاعی در دست نیست، این دو بیت را که در وصف معشوق گفته ازو نقل کرده اند:

به ماه ماندی اگر نیستیش زلف سیاه | به زهره ماندی اگر نیستیش مشکین خال
رخانش را به یقین گفتمی که خورشید است | اگر نبودی خورشید را کسوف و زوال

ابوالعلای شوشتری:

وی از کسانی است که منوچهری در قصیدهٔ معروفی که از آن یاد کردیم نام او را در شمار شاعران قدیم آورده است و ظاهراً بیش از قرن پنجم زنده گی می کرده رادویانی، مؤلف ترجمان البلاغه کتابی را در عروض به او نسبت می دهد و این میرساند که شوشتری از اقدم کسانی است که در علوم ادبی به زبان فاری کتاب نوشته، از اشعار اوست:

بیاور آنکه گواهی دهد ز جام که من | که چهار گوهرم اندر چهار جای مدام
زمرد اندر تاکم عقیقم اندر غژب | سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام

محمد بن عبده الکتاب:

محمد بن عبده الکاتب از نویسنده گان و شاعران قرن چهارم است که دبیر بغرا خان (از شاهان خانیه ماوراءالنهر متوفی ۳۸۳) بوده است و نظامی عروضی نام او را در شمار استادانی آورده است که هر دبیر باید نامه های او را بخواند تا بلاغت آموزد از اشعار اوست:

گویند مرا چرا گریزی		از صحبت و کار اهل دیوان
گویم زیرا که هشیارم		دیوانه بود قرین دیوان

رادویانی تضمین معروف از شعر خسروانی را که معمولاً به فردوسی نسبت داده می شود، به محمد عبده نسبت داده است، و آن را بدین نحو آورده است:

به یاد جوانی همی مویه دارم		بران بیت بو طاهر خسروانی
جوانی به بیهوده گی یاد دارم		دریغا جوانی دریغا جوانی

قطعهٔ که در لباب الالباب به نام فردوسی ثبت شده با تکمیل آن به وسیلهٔ ابیاتی که در ترجمان البلاغه آمده چنین است:

سهی سروم از ناله چو نال گشته		سها مانده از غم سهیل بمانی
بسی رنج دیدم بسی گفته خواندم		ز گفتار تازی و از پهلوانی
به چندین هنر شصت و دو سال بودم		که توشه برم ز اشکار و نهانی
به جز حسرت و جز وبال گناهان		نشارم کنون از جوانی نشانی
بیاد جوانی همی مویه دارم		بران بیت بو طاهر خسروانی
جوانی به بیهوده گی یاد دارم		دریغا جوانی دریغا جوانی

جنیدی:

ابوعبدالله محمد بن عبدالله جنیدی از فضلا و ادبای مشهور قرن چهارم و از معاصران صاحب بن عباد (وزیر موید الدوله فخر الدوله دیلمی) بوده است. این قطعهٔ پارسی وی را ثعالبی نقل کرده است:

شبگیر صبوح را ز سر گیر — بر بانگ خروس و نالهٔ زیر
خورشید که بر زند سر از کوه — آن به که خورد ز جام تشویر
از جام به جامه رو شبانگاه — وز جامه به جام رو بشبگیر
شیر است غذای کودک خرد — شیره است غذای مردم پیر

***

غره مشو بدانکه جهانت عزیز کرد — ای بس عزیز را که جهان کرد زود خوار

***

مار است این جهان و جهانجوی مارگیر — از مارگیر مار بر آرد شبی دمار

بشار مرغزی:

از احوال او اطلاعی در دست نیست، هدایت نام وی را در شمار شعرای قدیم آورده و گفته است که به پارسی و عربی شعر می سروده و وی را با بشار بن برد تخارستانی اشتباه کرده است، این قصیدهٔ زیبا از بشار مرغزی است در وصف از می:

زرا خدای از قبل شادی آفرید — شادی و خرمی همه راز آمد همه پدید
از جوهر لطائف محض آفرید رز — آنکو جهان و خلق جهان را بیافرید
از رز بود طعام و هم از رز بود شراب — از رز بودت نقل و هم از رز بود نبیذ
شادی فرخت و خرمی آنکس که رز فرخت — شادی خرید و خرمی آنکس که رز خرید
انگور و تاک اونگرو وصف او شنو — وصف تمام گفت ز من بایدت شنید

آن خوشه بین فتاده بـر و بر گهـای سـبز — هم دیدنش خجسته و هم خوردنش لذیـذ
روزی شدم به رز به نظاره دو چشـم مـن — خیره شد از عجایب الـوان کـه بنگریـد
دیـدم سـیاه روی عروسـان سـبز مـوی — کـز غـم دلـم بـه دیـدن ایشـان بیارمیـد
گفتی که شاه زنگ یکـی سـبز چـادری — بر دختران خـویش بـه عمـداً بگسـترید
ویشـان معلـق از هـر جـایی و هـر یکـی — آویختـه ز مـادر پسـتان همـی مزیـد
من دست هر دمی بـه یکـی کردمـی و شـاد — بودم بدانچه دست بدیشـان همـی رسـید
آگـه نبـودم ایـچ کـه دهقـان مـرا ز دور — بـا آن بزرگـوار عروسـان همـی بدیـد
با من ز شرم جنگ نیارسـت کـرد هـیچ — وز بهر نام و ننـگ یکـی تیـغ بـر کشـید
وان گردن لطیف عروسان همی گرفـت — پیونـد شـان بـه تیـغ برنـده همـی بریـد
زان جامهای سبز جدا کرد شان به خشم — بـر جایگـاه کشـتن شـان بـر بخوابانیـد
زیر لگد به جمله همی کشتشـان بـه زور — چونانکه پوست بر تن ایشان همی دریـد
حوضی ز خون ایشـان پـر شـد میـان رز — از بسکه شان ز تن به لگد کوب خون دمیـد
وندر میان سنگ نهـان کـرد خـون شـان — دهقان و لب ز خشم بـه دنـدان همـی گزیـد
وان سنگ را ز سنگ یکی مهر بر نهـاد — شد چند گـاه خامشـی و صـابری گزیـد
تـا پـنج مـاه یـاد نکـرد ایچگونـه زو — از روی زیرکی و خرد هم چنین سـزید
چـو نوبهـار بـاغ بیاراسـت چـون بهـش — از سوسن سـفید و گـل سـرخ و شـنبلید
اندر میان سبزه بـه دشـت و بـه کوهسـار — مشکین بنفشـه و سـمن و لالـه بـر دمیـد
وان زند باف گنگ شده شد چـو باربـد — دستان زنان ز سرو به گل بر همـی پریـد
دهقان ز خانه بوی گلاب و عـرق شـنید — برگشت گرد خانه ز هر سو همی چمیـد
وان سنگ را بیافت کجا مهر کرده بـود — بر کند مهـر و دل ببـرش بـر همـی تپیـد
بـر زد شـعاع زهـره و بـوی گـلاب ازو — از بـوی او گـل طـرب و لهـو بشـکفید

یکجام ازو بجاشی از بس عجب بخورد — شادی همی فزود و دلش کان همی چشید
یاقوت سرخ گشت همه سنگ پیش او — کز دست او دو قطره بر آن سنگ برچکید
چونان عجب بدید به خروش هدیه برد — زیرا سزای این به جزا ز خسروش ندید
خسرو کلید قفل غمش نام کرد از آنک — جزمی ندید قفل غم و رنج را کلید
زین است مهر من به می سرخ بر کز او — شد خرمی پدید اگر می بیژمرید

عماره مروزی:

ابومنصور عماره بن محمد مروزی از شعرای قرن چهارم است که عهد غزنویان را دریافته، حینی که در سال (۳۹۵) ابوابراهیم اسمعیل بن نوح سامانی کشته شد، عماره این قطعه را در ثای این امیر ساخت:

از خون او چو روی زمین لعل فام شد — روی وفا سیه شد و چهر امید زرد
تیغش بخواست خورد همی خون مرگ را — مرگ از نهیب خویش مر آن شاه را بخورد

این قطعه را در مدح محمود گفته است:

از کف شاه نور بود بر جبین خورد — جودش مرا سهیل نموده است بر جبین
گر بر کنار دجله کسی نام او برد — آب انگبین ناب شود گل گل انگبین

شهرت و لطف غزلهای عماره تا آنجا بود که مؤلف اسرارالتوحید چنین نقل می کند:

روی قوال در خدمت شیخ ابوسعید ابوالخیر این بیت را بر می گفت که:
اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن
تا بر لب تو بوسه دهم چونش بخوانی

شیخ از اقوال پرسید، این بیت کراست؟ گفت عماره گفته است. شیخ

برخاست و با جماعت صوفیان به زیارت خاک عماره شد.» از اشعار اوست:

بنفشه داد مــرا لـعبت بنفشـه قـبای　　بنفشه بوی شد از بوی آن بفشه سرای
بنفشه هست و نبید بنفشه بوی خوریم　　به یاد همت مـحمود شـاه بار خدای

***

سوگند خورم کز تو برد حورا خوبی　　خوبیت عیان است چرا باید سوگند
جای کمرت شعر عماره است همانا　　کز یافتنش خیره شود و هم خردمند

***

جهان ز برف اگر چند گاه سیمین بود　　زمرد آمد و بگرفت حای تـودهٔ سـیم
بهار خانهٔ کشـمـیریان به وقـت بهـار　　به باغ کرد همه نقش خویشتن تسـلیم
به دور آب هـمـه روی آبگیـر نگـر　　پشیزه ساخته بر شکل پشت ماهی شیم

***

بر روی او شعاع می از رطل بر افتاد　　روی لطیف و نازکش از نازکی بخست
می چون میان سیمین دندان او رسید　　گـویی کـران ماه پروین درون نشست

ایلاقی:

از زنده گانی او هیچ اطلاعی نداریم، عوفی نام او را ترک کشی ایلاقی آورده و شاید منوچهری ابوذر ترک کشی وی باشد، آنجا که گوید:

در خراسان بو شعیب و بذر آن ترک کشی
وان صبور پـارسی وان لـوکری چنگ زن

رادویانی اشعاری را به حسین ایلاقی نسبت داده، که غالباً مقصود همین ایلاقی است، از اشعار اوست:

امروز اگر مراد تو بر نـاید　　فـردا رسی دولت آبـا بـر

چندین هزار امید بنی آدم طوقی شده برگردن فردا بر

در صفت راد مردی گوید:

راد مردی مرد دانی چیست؟ با هنر تر ز خلق گویم کیست؟
آنکه با دوستان بداند ساخت وانکه با دشمنان بداند زیست

***

همو راست:

زلفین بر شکسته وَ قد صنوبری زیر دو زلف جعدش دو خط عنبری
دو لب عقیق و زیر عقیق دو رسته در نرگس دو چشم و زیر دو نرگس گل طری
چشم و دو زلف و دو رخ جمله مشعبدند وز یکدگر گرفته همه سحر و دلبری
خلد برین شده است نگه کن به کوه و دشت صد گونه گل شگفته به هر سو که بنگری
سرخ و سپید و لعل و کبود و بنفش و زرد نوروز کرد بر گل صد برگ زرگری
خیره شود دو چشم که چون بنگری بدو کوشی که بگذری ندهد ره که بگذری

ابوالمؤید رونقی بخاری:

از زنده گانی او اطلاعی نداریم، این شعر را از او نقل کرده اند:

جانیست تیغ شاه که دید اینچنین شگفت جانی کزو بود تن و جان همه خراب
لرزان به جای گوهر در حرم او بدید جانهای دشمنانش چو ذره در آفتاب

شاکر بخاری:

از احوال او اطلاعی در دست نیست، این شعر را به او نسبت می دهند:

سردست روزگار و دل از مهر سرد نی می سالخورده باید و ماه سالخورد نی
از صد هزار دوست یکی دوست نی وز صد هزار مرد یکی مرد نی

کسایی مروزی:

نظامی عروضی کنیه اش را ابوالحسن و صاحب مجمع الفصحا و آتشکده ابواسحق و لقبش را مجدالدین خوانده اند، و صاحب هفت اقلیم هیچ یک از این کنیه ها را ننوشته و تنها او را کسایی مروزی معرفی کرده است، اینکه هدایت می نویسد که کسوت زهد در بر داشته و کلاه فقر بر سر بعید به نظر می آید، و مسلم که تخلص او نماینده شغل او یا اسلاف اوست، و بیشتر از پانصد تن از رجال ار حرفهٔ خود یا شغل پدر تخلص گرفته اند؛ مانند: دقیقی، سکاکی، خبازی، خیامی، غزالی، اسکافی، غضایری و نظایر آنها.

کسایی از شعرای بزرگ خراسان است، و همین مایهٔ اندک که از اشعارش باقیست اندازهٔ وسعت فکر، دقت خیال و حسن بلاغت او را نشان می دهد، اشعار کسایی به لطفات و دقت تشبیه ممتاز است، و در ابداع مضامین و بیان معانی و توصیفات و ایراد تشبیهات لطیف طبیعی نهایت قدرت و مهارت داشته است، و در موعظه و حکمت نیز چنانکه خواهیم دید، پیشرفتهایی نایل شده و گویا مقدمهٔ ظهور شعرایی از قبیل ناصر خسرو درین زمینه بوده است. اشعار کسایی پر از تشبیهات بدیع است و همین قدرت طبع و ترکیبات وسیعی که در زبان خود دارد او را از شعرای دیگر سامانی ممتاز ساخته است، به خصوص چنانکه مذکور شد، مطالب زهد و پند در اشعار خود آورده و از عهده به خوبی بر آمده است، و این مختصات او را در ردیف شعرای درجه اول سامانی قرار میدهد، ناصرخسرو که با هرکسی در آویزد نمی شود، توجه خاصی به کسایی دارد، چنانکه گاهی قصاید وی را استقبال کرده و از آنجمله است این قصیدهٔ ناصر خسرو:

ای گنبد پیروزهٔ بی روزن گردان　　　چونست گلستان گه و گاهی چو بیابان

که در آخرین بیت گوید:

بژمرد بدین شعر من این شعر کسایی　　　این گنبد گردان که بر آورد بدینسان

ظاهراً اشعار کسایی مبتنی بر وعظ و نصایح در عهد ناصر خسرو شهرتی داشته که ناصر خسرو گوید:

از حجت گیر پند و حکمت   گر حکمت و پند را سزایی
با نو سخنان او کهن گشت   آن شهره مقالت کسایی

ناصر خسرو گاهی بر کسایی ایراد نیز می گیرد، و در وجه توجه وی نوشته اند که چون ناصر خسرو مذهب اسمعیلی داشته و کسایی نیز ازپیروان این مذهب بوده است، بدانجهت ناصر خسرو ازو یاد و گاهی انتقاد می کند:

اثبات مذهب کسایی را با این دوبیت میکنند که گفته است:

مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر   بستود و ثنا کرد و بدو داد همه کار
آن گفت با من حال که بود و که باشد   جز شیر خداوند جهان حیدر کرار

مجمع الفصحا این قصیده را به کسایی نسبت داده:

جان و خرد رونده برین چرخ اخضر اند   یا هر دوان نهفته برین گوی اغبر اند

و این قصیدهٔ ناصر خسرو را:

بالای چرخ هفت چرخ مدور دو گوهرند   کز نور او هر دو عالم و آدم منورند

جواب آن پنداشته است، در حالی که سبک سخن را با آثار کسایی مقایسه کنیم، سازگار با افکار و اسلوب کسایی نیست و از حدیث فکر کیفیت بیان و طرز استدلال و سبک سخن بیشتر با اشعار ناصر خسرو مناسب و مانند است، و ظاهر این قصیده دوم را ناصر خسرو به دنبال قصیدهٔ اول و مسایل سابق و تکمیل آن گفته است.

کسایی از ابوالحسن عتبی وزیر نوح بن منصور احسانها دیده و او را مدح گفته است، چنانکه سوزنی اشاره می کند:

کرد عتبی با کسایی همچنان کردار خوب   ماند عتبی از کسایی تا قیامت زنده نام

مولد کسایی مرو است، چنانچه عمارهٔ مروزی در حق او گوید:

زیبا بود ار مـرو بـنازد به کسایی　　چونانکه جهان جمله باستاد سمرقند

یا:

زیبا بود ار مرو بنازد به کســایی　　چونانکه سمـرقند باستاد سمرقند

کسایی درین قطعه به تاریخ تولد و سن عمر خود اشاره می کند:

به سیصد و چهل و یـک رسید نوبـت سال　　چهـار شـنبه و سـه روز بـاقی از شـوال

بیامدم به جهان تا چه گویم و چه کنم؟　　سرود گویم و شادی کـنم بـه نعمـت و مـال

سـتوروار بدینسـان گذاشـتم همـه عمـر　　که برده گشـته ی فرزنـدم و اسـیر عیـال

به کف چه دارم ازین پنجه شمرده تمـام　　شـمار نامـهٔ بـا صـد هـزار گونـه وبـال

من این شمار بآخر چگونـه فصـل کـنم　　که ابتداش دروغست و انتهـاش خجـال

درم خریـدهٔ آزم سـتم رسـیدهٔ حـرص　　نشــانه ی حــدثانم شــکار ذلّ ســوال

دریـغ فـرّ جـوانی دریـغ عمـر لطیـف　　دریغ صورت نیکو دریغ حسن و جمـال

کجا شد آن همه خوبی کجا شد آنهمه عشق　　کجا شد آن همه نیرو کجا شد آن همه حال

سرم به گونهٔ شیر است و دل به گونهٔ قیر　　رخم به گونهٔ نیل است و تن به گونهٔ نال

نهیب مرگ بلرزاندم همـی شـب و روز　　چو کودکان بـد آمـوز را نهیـب و دوال

گذاشتیم و گذشتیم و بـودنی همـه بـود　　شـدیم و شـد سـخن مـا فسـانه اطفـال

ایـا کسـایی پنجـاه بـر تـو پنجـه گـذارد　　بکنـد بـال تـرا زخـم پنجـه و چنگـال

تو گر به مال و امل بیش ازین نداری میـل　　جدا شو از امل و گوش وقت خویش بمـال

از ابیات بالا پیداست که کسایی تا سال (۳۹۱) هنوز در قید زند گی بوده است، در جای دیگر اشاره به پیری وسپیدی موی کرده که عمر دراز او را می رساند:

پیری مرا به زرگری افگند ای شگفت بی گاه و دود از دم و همواره سرف سرف[1]
زرگر فرو نشاند کرف سیه به سیم من باز بر نشانم سیم سره به کرف[2]

این اشعار می رساند که کسایی پس از روزگار خوشی و شادکامی به زهد گراییده است:

جوانی رفت و پنداری بخواهد کرد پدرودم بخواهم سوختن دانم که آنجا بهبودم
به مدحت کردن مخلوق روح خویش بخشودم نکوهش را سزاوارم که جز مخلوق نستودم

اشعار ذیل نمونهٔ کلام اوست:

نیلوفر کبود نگه کن میان آب چون تیغ آب داده و یاقوت آبدار
همرنگ آسمان و به کردار آسمان زردیش بر میانه چو ماه ده و چهار
چون راهبی که دو رخ او سال و ماه زرد وز مطرد کبود ردا کرده و ازار

***

گل نعمتی است هدیه فرستاده از بهشت مردم کریم تر شود اندر نعیم گل
ای گلفروش گل چه فروشی برای سیم وز گل عزیز تر چه ستانی به سیم گل

***

دستش از پرده بیرون آمد چون عاج سپید گفتی از میغ همی تیغ زند زهره و ماه
پشت دستش همی چو شکم قاقم نرم چون دم قاقم کرده سر انگشت سیاه

***

---

[1]. سرف: به ضم اول و سکون ثانی، سرفه را گویند، به فتح او ثانی درد گلو و سینه به سبب سرفه.

[2]. کرف: به ضم اول و سکون ثانی، قیر سوخته که زرگران بروی قالب گیری به کار برند. (یمین)

روز آمد و علامت مصقول بر کشید | وز آسمان شمامه کافور بردمید
گویی که دوست قرطه ی شعر کبود خویش | تا جایگاه تاف بعمداً فرو درید
خروشید با سهیل عروسی کند همی | کز بامداد کلهٔ مصقول بر کشید
وان عکس آفتاب نگه کن علم علم | گویی به لاجورد می سرخ بر چکید
یا بر بنفشه زار گل نار سایه کرد | یا برگ لاله زار همی برفتد بخوید
یا آتش شعاع ز مشرق فروختند | یا پرنیان لعل کسی باز گسترید
چون خوش بود نبیذ برین تیغ آفتاب | خاصه که عکس او به نبیذ اندرون پدید
جام کبود و سرخ نبیذ و شعاع زرد | گویی شقایقست و بنفشه است و شنبلید
جام کبود و سرخ نبیذ آر کاسمان | گویی که جامهای کبود است بر نبیذ
آن روشنی که چون به پیاله فرو چکد | گویی عقیق سرخ به لولو فرو چکید
و آن صافیی که چون به کف دست بر نهی | کف از قدح ندانی نی از قدح نبیذ

معنوی بخارایی:

گویند در اواخر عهد سامانیان می زیسته از اوست:

بر خدای جهان توکل کن | دار خرسند دل روان خشنود
که ندارد به قسمت ازلی | نه تغافل زیان نه کوشش سود

***

هر چه آن بر تن تو زهر بود | بر تن مردمان مدار تو نوش
ندهی داد داد کس مستان | انگبین خر مباش و زهر فروش

***

رابعه:

رابعه بن کعب قزداری از شاعران مشهور قرن چهارم هجری است که در عربی و فارسی به خوبی شعر می گفته است، تا آنجا که اطلاع داریم وی نخستین زنیست که به فارسی شعر گفته. گویند در فضل و کمال، شهرت و جمال سر آمد اقران بود. داستان عاشقانه یی از او نقل کرده اند که اهل تصوف آن را جنبهٔ صوفیانه داده و از جنس عشقهای حقیقی خوانده اند. و عطار داستان عشق او را نسبت به بکتاش غلام برادرش به صورت زیبا و صوفیانه منظوم ساخته است. جامی نام او را در شمار زنان زاهد و صوفی آورده و به استناد ابوسعید ابوالخیر عشق او را مجازی نخوانده است. هدایت داستان او را ذکر کرده و نوشته است که خود نیز آن را منظوم ساخته به گلستان ارم مسمی کرده است. وفات او را (۳۶۵) نوشته اند. اشعار او مشتمل بر معانی دل انگیز و در کمال فصاحت و حسن تأثیر است. از اندک آثاری که از و مانده میتوان به لطف طبع و قوت بیان او پی برد:

نمونهٔ کلام:

زبس گل در باغ ماوی گرفت / چمن رنگ ارژنگ مانی گرفت
مگر چشم مجنون به ابر اندر است / که گل رنگ رخسار لیلی گرفت
صبا نافه مشک تبت نداشت / جهان بوی مشک از چه معنا گرفت
همی ماند اندر عقیقین قدح / سرشکی که در لاله ماوی گرفت
سر نرگس تازه از زرو سیم / نشان سر تاج کسری گرفت
چو رهبان شد اندر لباس کبود / بنفشه مگر دین ترسا گرفت

***

دعوت من بر تو آن شد کایزدت عاشق کناد / بر یکی سنگین دل نامهربان چون خویشتن
تا بدانی درد عشق و داغ هجر و غمکشی / تا به هجر اندر بپیچی بس بدانی قدر من

***

عشــق او بــاز انــدر آوردم بــه بنــد — کوشـــش بســـیار نامـــد ســـودمند
عشـــق دریـــایی کرانـــه ناپدیـــد — کــی تــوان کــردن شــنا ای هوشــمند
عشــق را خــواهی کــه تــا پایــان بــری — بــس کــه بپســندید بایــد نــا پســند
زشــت بایــد دیــد و وانگاریــد خــوب — زهــر بایــد خــورد و انگاریــد قنــد
توســـنی کـــردم ندانســـتم همـــی — کــز کشــیدن تنــگ گــردد کمنــد

***

کاشـــک تـــنم بازیـــافتی خبـــر دل — کاشـــک دلـــم بازیـــافتی خبـــر تـــن
کاشـک مـن از تـو برسـتمی بسـلامت — ای فسوســـا کجـــا تـــوانم رســـتن

***

فشـاند از سوسـن و گـل سیم و زر بـاد — زهـی بـادی کـه رحمـت بـاد بـر بـاد
بــداد از نقــش ازر صــد نشــان آب — نمــود از ســحر مــانی صــد اثــر بــاد
مثـــال حشـــم آدم شـــد مگـــر ابـــر — دلیــل لطــف عیســی شــد مگــر بــاد
کــه در باریــد هــر دم در چمــن ابــر — که جان افزود خوش خوش در شجر باد
اگــر دیوانــه ابــر آمــد چــرا پــس — ازیـــن غمـــاز صـــبح پـــرده در بـــاد
بــرای چشــم هــر نــا اهــل گــویی — عــروس بــاغ را شــد جلــوه گــر بــاد

***

الا ای بــاد شــبگیری پیــام مــن بــه دلبــر بــر
بگـو آ ن شـاه خوبـان را کـه جـان بـاد ل برابـر بـر
بـه قهـر از مـن فگنـدی دل بیـک دیـدار مهرویـان
چنـان چـون حیـد ر کـرار در ان حصـن خیبـر بـر

تو چون ماهی و من ماهی همی سوزم بتابد بر
غم عشقت نه بس باشد جفا بنهادی از بر بر
تنم چون چنبری گشته بدان امید تا روزی
ز زلفت برفتد ناگه یکی حلقه به چنبر بر
ستمگر گشته معشوقم همه غم زین قبو ل دارم
که هر گز سود نکند کس بمعشوق ستمگر بر
اگر خواهی که خوبآن را بروی خود به رشک آری
یکی رخسار خوبت را بدان خوبان برابر بر
ایا موذ ن به کار و حال عاشق گر خبر داری
سحر گاها ن نگاه کن تو بدان الله اکبر بر
مدارای (بنت کعب) اندوه که یار از او جدا ماند
رسن گرچه دراز آید گذر دارد به چنبر بر

مرادی:

ابوالحسن محمد بن محمد مرادی بخارایی از اَحلهٔ علماء و شعرای عهد سامانی است ، اشعاری به زبان عربی به او نسبت داده اند، و این شعر فارسی را از او نقل کرده اند:

از حشم گنج چه فریاد و سود (که) تا مرگ کند بر سر تو تاختن

رودکی مرثیه مؤثری در رثای مرادی گفته است، اینک نقل می شود:

مرد مرادی نه همانا که مرد مردن آن خواجه نکاریست خرد
جان گرامی به پدر باز داد کالبد تیره به مادر سپرد
کاه نبد او که به بادی پرید آب نبد او که به سرما فسرد

شانه نبد او که به مویی شکست | دانه نبد او که زمینش فشرد
گنج زری بود درین خاکدان | کو دو جهان را به جوی میشمرد
قالب خاکی سوی خاکی فگند | جان و خرد سوی سموات برد
صافی بد آمیخته با درد می | بر سر خم رفت و جدا شد ز درد
در سغرا فتند به هم ای عزیز | مروزی و رازی و رومی و کرد

تخاری:

از اسم و زنده گی او هیچ اطلاعی در دست نیست، وی نیز از شعرای عهد سامانیان است، این قطعه را از او دانسته و نقل کرده اند:

لب گویی که نیم گفته گلست | می نوش اندرو نهفتستی
زلف گویی ز لب نهازیده | به گله سوی چشم رفتستی

امیر منصور:

امیر منصور بن نوح بن منصور سامانی از امرای با ذوق سامانی است که خود طبع شعر داشته و ذوق آزمایی می کرده است، وقتی که به او گفتند چرا بساط نمیسازی، و به نشاط نمی پردازی، در جواب این قطعه را انشاد کرد:

گویند مرا چون سلب خوب نسازی | ماوا که آراسته و فرش فریشن
با نعره گردان چکنم لحن مغنی | با پویه اسپان چکنم مجلس و گلشن
جوش می و نوش لب ساقی به چه کار است | جوشیدن خون باید بر غیبه جوشن
اسپ است و سلاح است مرا بزمگه و باغ | تیر است و کمان است مرا لاله و سوسن

صاحب لباب الالباب قطعه دیگر او را در شکایت از فلک نقل کرده است:

ای به دیدن کبود خود نکبود | آتش از طبع در نمایش دود

وی دو گوش تو کر مادر زاد	با تو هم گرمی و عتاب چه سود

شمس المعالی قابوس بن وشمگیر(متوفی اواخر قرن چهارم):

از شهریاران آل زیار طبرستان است که مرد فاضل و ادیب فارسی و عربی بوده، ابوریحان کتاب آثار الباقیه خود را به نام او کرده است و ابن سینا از حمایت او برخوردار بود، از اشعار فارسی اوست:

گل شاه خوش آمد و می میـر طرب	زان روی بــدین دو میکنم عیش طلب
خواهی که درین بدانی ای ماه سبب	گل رنگ رخت دارد و می طعم دو لب

دقیقی بلخی:

ابومنصور محمد بن احمد دقیقی بلخی از گوینده گان نامی قرن چهارم است، از زمان تولد او اطلاعی در دست نیست، شاید در میان سالهای (۳۰۰- ۳۵۰) به دنیا آمده باشد و تاریخ وفات او در حدود (۳۶۷) است، مولد او را عوفی طوس، امین رازی و صاحب آتشکده، سمرقند و بعضی بخارا نوشته اند. صاحب مجمع الفصحا او را بلخی شمرده است بدون تردید سمرقند و بخارا نیست، و اگر طوس می بود کم از کم فردوسی در یک مورد او را هموطن و هم شهری خود می خوانده و یا تذکره نویسان دو مؤلف منظومه ی حماسی را از یک شهر می نوشتند، دلایل بلخی بودن آن قویست، خاصه که برخی وی را همان ابوعلی احمد بن محمد بلخی میدانند که ابوریحان ازو و شاهنامه اش یاد کرده است.

تخلص خود را از دقیق به معنای آرد گرفته است. چنانچه دقیقی در عربی به معنای آرد فروش و آسیابان بر اشخاص متعدد اطلاق شده مانند ابوجعفر دقیقی و ابوبکر دقیقی و غیره.

اینکه عوفی میگوید: (او را به سبب دقت معانی و دقت لفظ دقیقی گویند)

قول ناصواب است، برای اینکه اولاً مناسبات بعد الوقوع است، پیش از اینکه شعر دقیقی نگفته و معنا دقیق نپرورانده، چگونه میتوان او را دقیقی گفت.

ثانیاً مستلزم تأملات نحویست، زیرا دقیق خود به سرو و نسبت بدان بی اشکال نیست، چه به کلمه ی صفت به لحاظ معنا وصفی در عربی به فارسی نسبت نمی دهند.

ثالثاً: نسبت به دقت دقتی می شود نه دقیقی.

دقیقی از شعرای بلند مرتبه و ارجمند فارسی است، قطعات متفرق که ازو مانده، نهایت قدرت طبع و قوت اسلوب او را نشان میدهد. وی دو تن از امرای سامانی را مدح گفته یکی امیر سید ابوصالح منصور بن نوح (۳۵۰-۳۶۵) که محمد عوفی در لباب الالباب قطعه ی از او را در مدح این امیر آورده است، دیگر امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور (۳۶۵ ۳۸۷) که قطعه دیگری از و به نام این امیر در همان کتاب ضبط شده است و به قول صاحب هفت اقلیم گویا بنابر امر همین امیر به نظم شاهنامه مبادرت جسته است، دیگر از امرایی که دقیقی او را مدح گفته، ابوالحسن علی بن الیاس آغاجی است، که خود نیز شاعر بود. دگر از ممدوحین دقیقی ابوالمظفر احمد بن محمد چغانی است، از سلسله آل محتاج یا چغانیان، چنانکه معزی درینباره اشاره می کند:

فرخنده بود بر متنبی بساط سیف　　　چونانکه بر حکیم دقیقی چغانیان

نظامی عروضی در مقالات دوم نقل می کند، موقعی که فرخی با قصیده:

با کاروان حله برفتم ز سیستان　　　با حله ی تنیده ز دل بافته ز جان

به حضرت چغانیان آمد، عمید اسعد که کد خدای امیر بود، او را به داغگاه نزد امیر برد و گفت: خداوندا ترا شاعری آورده ام تا دقیقی روی در نقاب خاک کشیده کس مثل او ندیده است» فرخی در قصیده یی:

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار

پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

فرخی در قصیده داغگاه جایی که به مدح ابوالمظفر می پردازد، ذکر دقیقی را بدین نحو یاد می کند:

تا طرا زنده مدیح تو دقیقی در گذشت ز آفرین تو دل آگنده چنان کز دانه نار
تا به وقت این زمانه مر ورا مدت نمانـد زین سبب گر بنگری ز امروز تا روز شمار
هر نباتی کز سر گور دقیقی بر دمد گر بپرسی ز آفرین تو سخن گوید هزار

دیگر از ممدوحین دقیقی امیر ابواسعد مظفر چغانی است، که دقیقی چند بار از او یاد کرده است و از جمله ممدوحین دقیقی امیر ابونصر بن ابوعلی احمد چغانی است که دقیقی این دو بیت را در مرثیه او گفته است:

دریغا میر بونصرا دریـــغا که بس شادی ندیدی از جوانی
ولیکن راد مردان جهاندار چنین باشند کوتاه زنـــده گانی

برخی از نویسنده گان دقیقی را مسلم و گروهی او را زردشتی دانستند، اینک در ذیل دلایل هر دو طرف آورده می شود، دلایل مسلم بودن آن:

الف) (نام او و پدرش در صورت صحت نقل و خاصه کنیه عربی او دلیل بر اسلام آنست.)

ب) برخی از اشعار او دلالت بر اسلام آن دارد؛ مثلاً: این شعرا که لغت فرس نقل کرده است:

شفیع باشد بر امت مرا بدین ذلت چو مصطفی بر دادار بر روشنان را

ج) فردوسی صریحاً برای او طلب آمرزش می کند و می گوید:

خـــدایا بیـــخـــشا گـــنـــاه مُرا بیـــفـزای در حـــشر جـــاه مُـــرا

که در واقع معنا آن غفر الله ذنوبه و رفع الله درجه است و بعید می نماید که در حق یک زردشتی چنین بگوید، اما دلایل بالا هیچ یک مثبت مسلم بودن وی نیست، چه اولاً زردشتیان در قرون اول اسلام گاهی اسم و کنیه عربی برای خود اتخاذ می کردند و بیشتر از روی تقیه نام عربی و فارسی هر دو داشتند و علی الاکثر به اسم

عربی معروف شده اند، چنانچه ابن المقفع (روزبه) نام داشت و به عبدالله معروف بود، همچنین علی بن عباس مجوسی اهوازی طبیب معروف که اصلاً زردشتی بود و نام اسلامی داشت، ثانیاً ذکر مصطفیﷺ منبر «حور بهشتی وغیره در اشعار او بدون هیچگونه ابراز عقیده و تعظیم و یا تکذیب چگونه میتواند مورد داوری قرار بگیرد. ثالثاً: اگر کلمه دین را به کار برده این کلمه مشترک بین آریایی و سامی است شاید مراد او اسلام نبوده و مقصودش بهدین ، یعنی دین مزدیسنا باشد، و منظورش مؤمن به آیین زردشتی بوده.

دلایل زردشتی بودن آن:

الف) دقیق اشعاری دارد که تمایل خود را به دین زردهشت صراحتاً ابراز می کند:

از آنجمله در قصیده یی در یکجا می گوید:

پری چهری بتی عیار دلبر　　نگار سرو قد ماه منظر
یکی زردشت وارم آرزویست　　که پیشت زند را خوانم از بر

یا:

به یزدان که هرگز نبیند بهشت　　کسیکه او ندارد ره زردهشت

اندر خزان گوید:

برخیز و بر افروز هلا قبله زردهشت　　بنشین و برافگن شکم قاقم بر پشت
بس کس که زر زردشت بگردید دگر بار
ناچار کند روی به سوی قبله زردشت

یا:

تأویل کرد با ما از مذهب نغوشا　　زردشت آنکه بوده است استاد پیش دانا

لغت فرس در معنای نغوشا می نویسد: نغوشا مذهب گبران است. و همین بیت دقیقی را مثال می آرد، اما محققان معاصر نغوشا و نغوشاک را از ماده نیوشیدن و

نغوشیدن گرفتند. که ظاهراً به یکی از فرق مانویان اطلاق میشده و تازیان آن را سماعین ترجمه کرده اند، برخی عقیده دارند که کلمه نغوشا ظاهراً معرف کلمه مغوشا از همان کلمه ییست که در زبان یونانی ماغوش آمده و همریشه است با کلمات ماژ به فرانسوی مغ در فارسی باستان ماغوو و مغو در اوستا ومغو در پهلوی ومغ در فارسی در کلمات از قبیل مغان، مغ بچه و موبد (مغ+ بد) و مجوس در عربی پس مغوشا به معنای مغ است و در اینجا که «با ما می گوید» نشانه آنست که ما پیروان مذهب زردشتی هستیم، دقیقی در تخلص غزل معروف خود که در وصف اردی بهشت ماه سروده صریحاً بدان معنا اشاره می کند که اینک تمام آن غزل نقل می شود:

در وصف طبیعت و معشوق:

در افگنــد ای صــنم ابــر بهشــتی — زمــین را خلعــت اردی بهشــتی

بهشــت عــدن را مانــد همــی بــاغ — درخــت، آراســته حــور بهشــتی

چنان گردد جهان هزمان که در دشت — پلنگ آهـو نگیـرد جز بـه کشتی

زمــین برســان خــون الــوده دیبــا — هـوا برسـان مشـک انـدوده مشتی

بــه طعــم نــوش گشــته چشــمهٔ آب — بــه رنــگ دیــدهٔ آهــوی دشــتی

بـدان مانـد کـه گـویی ازمـی ومشـک — مثـال دوسـت بـر صـحرا نبشـتی

بتــی بایــد کنــون خورشــید چهــره — مهـی گـر دارد از خورشـید پشتی

بتــی رخســار او همرنــگ یــاقوت — میــی بــر گونــهٔ جامــهٔ کنشــتی

جهـان طـاووس گونـه گشـت گـویی — بـه جـایی نرمـی و جـایی درشـتی

ز گِـل بـوی گـلاب آیـد بدانسـان — که پنداری گُل اندر گِـل سرشـتی

دقیقـی چـار خصـلت برگزیـده اسـت — بـه گیتـی از همـه خـوبی و زشـتی

لــب یــاقوت رنــگ ونالــهٔ چنــگ — میِ خون رنگ و کیش زردهشـتی

ب) انتخاب گشتاسپنامه از میان همه بخشهای شاهنامه که ظهور زردشت و انتشار دین او را شامل است، که قسمت عمدهٔ آن ترجمه کتاب پهلوی یادگار زریران است. برای شروع به نظم کتاب و یاد کردن آیین باستانی به عبارات خوب و دلکش نیز موید زردشتی بودن اوست. خاصتاً که این تکریم را خود می کند نه از قول دیگری و به قولد نولدکی مجسمه های بی پیرایه و خشک نخستین پادشاهان کمتر میتوانست احساسات شاعر را برانگیزد. خلاصه پس از غور و تعمق در دلایل بالا روشن می شود که لا اقل دقیقی اگر (ظاهراً) مسلمان بود، ولی (باطناً) به آیین زردشتی تمایل داشته است.

سبک و افکار دقیقی:

آنچه مسلم توان داشت، اینست که دقیقی از شعرای طراز اول دورهٔ سامانی است. در بیان افکار و نقل معانی و سادگی زبان ممتاز است. قصاید او را در نهایت استحکام و دارای ابیات متین وجزیل است و گذشته از جودت لفظ و براعت سبک، بعضی ازآن قصاید مشتمل بر معانی فلسفی و افکار عالی است. مانند قطعه زیر که با وجودی که دیگران ازان استقبال کرده اند، هنوز بدان حسن سبک و قوت بلاغت و پرمغزی قطعه یی نپرداخته اند:

ز دو چیز گیرند مر مملکت را — یکی ارغوانی یکی زعفرانی
یک زر نامه ملک بر نبشته — دگر آهن آبداده یمانی
کرا بویه وصلت ملک خیزد — یکی جنبشی بایدش آسمانی
زبانی سخنگوی و دست کشاده — دلی همش کینه همش مهربانی
که ملکت شکاریست کورا نگیرد — عقاب پرنده نه شیر ژیانی
دو چیز است کورا بند اندر آرد — یکی تیغ هندی و دگر زر کانی
به شمیر باید گرفتن مر او را — به دینار بستنش پای در توانی

که را تخت و شمشیر و دینار باشد — نبایدش تن تهم و پشت کیانی
خرد باید آنجا و جود و شجاعت — فلک مملکت کی دهد رایگانی

یکی از کارهای بزرگی که دقیقی میخواست به پایان رساند، نظم شاهنامه است، ومیل داشته که آن را به رشتهٔ نظم کشد، ولی به واسطهٔ مرگش ناقص مانده است. اشعار فردوسی برین مطلب صریحاً دلالت دارد. و مقدار این ابیات به نص فردوسی که گوید:

ز گشتاسب و ارجاسب بیتی هزار — بگفت و سر آمد بر او روزگار

بیش از هزار بیت نبوده و به نقل عوفی مقدار آن بیست هزار و به قول دیگر ده هزار و به اشارهٔ حمدالله مستوفی سه هزار بیت بوده است. فردوسی بر حسب خوابی که دیده دقیقی ازو خواهش می کند که شاهنامهٔ او را دنبال کند و ابیات او را در شاهنامه آورد:

چنین دید گوینده یک شب بخواب — که یک جام می داشتی چون گلاب
دقیقی ز جایی پدید آمدی — بران جام می داستان ها زدی
به فردوسی آواز دادی که می — مخور جز به آیین کاوس کی
که شاهی گزیدی به گیتی که بخت — بنازد بدو تاج و شمشیر و بخت
شهنشاه، محمود گیرنده شهر — ز گنجش به هر کس رساننده بهر
بدین نامه گرچند بشتافتی — کنون هرچه جستی همه یافتی
از اندازه من بیش گفتم سخن — اگر بازیابی بخیلی مکن
ز گشتاسپ و ارجاسپ بیتی هزار — بگفتم سر آمد مرا روزگار
گر آن مایه نزد شهنشه رسد — روان من از خاک بر مه رسد
بداند که بیش از تو آخر کسی — درین داستان رنج بردش بسی

فردوسی در ضمن همین ابیات اظهار می کند که وی اشعار دقیقی را برای اثبات برتری و فضل خود در شاهنامه آورده است و از اینجا می توان حدس زد که شاید بعضی از مردمان آن عصر دقیقی را بر فردوسی ترجیح مینهادند. و یا شاید به وی نسبت تقلید یا انتحال میدادند و فردوسی برای شناساندن پایهٔ شعر و مایهٔ طبع خویش اشعار دقیقی را ذکر کرده است و اصرار فردوسی در اینکه ابیات وی منحصر به همین هزار بیت است موید این دعوا است. بعضی حدس می زنند که فردوسی برای فراز از تعصب محمود و اظهار عقیدت در باب زردشت گشتاسبه نام ٔ دقیقی را (که گویندهٔ آن مرده و از چشم محمود در امان بوده) در شاهنامه مندرج ساخته است. ضمناً فردوسی به سستی و نادرستی ابیات وی اشاره می کند:

نگه کردم این نظم سست آمدم　　　همه بیت ها ناتندرست آمدم

که به تصدیق اهل فن در اینجا فردوسی دور از انصاف سخن رانده و کلام دقیقی آنقدر سست و نادرست نیست که فردوسی اشاره می کند. گر چه دقیقی در پرداختن گشتاسپنامه از عهدهٔ اظهار مهارت خویش برنایمده و سخن او به پایهٔ سخن فردوسی نرسیده است، اما می توان پی برد و گفت که پس از شاهنامهٔ استاد توسی از حیث متانت، سبک زیبایی اسلوب گشتاسپنامه دقیقی از همه منظومه های دیگر که به بحر تقارب ساخته و پرداخته اند، بهتر و عالیتر است و ابیات پسندیده بسیار دارد ومخصوصاً داستان ظهور زردشت و گرویدن گشتاسپ را بسیار نیکو و مهیج سروده و شاید گفت بهترین قسمت های منظومه اوست. سبک دقیقی در انشاء مضامین حماسی از سبکهای عالی شعر فارسی است و با آنکه در قصیده و غزل استاد، شاهنامهٔ او به پایهٔ دیگر اشعارش نمی رسد. گشتاسپنامه را باید یکی از بدایع اثار حماسی جهان شمرد. خاصه این شاعر استاد توانست با انتخاب بهترین اوزان شعر فارسی برای مضامین حماسی و نشان دادن راه نظم روایات ملی از روی روایات پیشقدم فردوسی در کار بزرگ او بشود، چنانکه خود فردوسی گوید:

گرفتم به گوینده بر آفرین | که پیوند را راه ندادر اندرین
اگرچه نپیوست جز اندکی | ز بزم وْ ز رزم از هزاران یکی
هم او بود گویند را راهبر | کــه شاهی نشــانید بر گاه بر

یکی از وجوه اهمیت گشتاسپنامه دقیقی کثرت تراکیب است که دران می بینیم و مشحون است به ترکیبات بدیع فارسی که برخی از آنها تا آن روزگار سابقه نداشت. همچنین مایهٔ حفظ عدهٔ کثیر مفردات کهن شده است. علاوه بر این دقیقی توانست با نقل بعضی از تراکیب پهلوی به شعر فارسی، رابطه یی میان شعر دری و زبان پهلوی تا درجه یی برقرار سازد و عین این کیفیت را با قوت و اهمیت بیشتری در ویس و رامین فخر الدین اسعد گرگانی که در نیمهٔ اول قرن پنجم هجری سروده می توان ملاحظه کرد.

دقیقی جز در بعضی موارد از گشتاسپنامه شاعر خوش لهجه و شیرین سخن و فصیح و چابکدست است. و ازین روی باید او را در شمار اساتیذ بزرگ زبان و شعر فارسی ذکر کرد و فردوسی او را به (گشادگی زبان) و (سخن گفتن خوب) و (روانی طبع) وصف می کند و مهارت او را در قصیده میستاید:

ستاینده شهریاران بدی | به مدح افسر نامداران بدی

تاریخ شروع گشتاسپنامه درست معلوم نیست، و مسلماً بعد از سال ۳۶۵ است که جلوس نوح بن منصور بوده ودر حدود سال های ۳۶۸ و ۳۶۹ به دست غلام خود کشته شد. بنابر روایت فردوسی که در سر انجام او گوید:

چــو از دفتــر ایــن داســتانها بســی | همی خواند خواننده بر هر کسی
جهــان دل نهــاده بــرین داســتان | همــان بخــردان و همــان راســتان
جــوانی بیامــد گشــاده زبــان | سخن گفتن خوب و طبع روان
به نظم آرم این نامه را گفـت مـن | ازو شــادمان شــد دل انجمــن
جوانیش را خویش بـه دیـار بـود | همــه ســاله تــا بــد یکــار بــود

بـر او تـاختن کـرد ناگـاه مـرگ / نهادش به سر بر یکی تیره ترگ
بدان خوی بد جـان شـیرین بـداد / نبود از جهان دلش یکـروز شاد
یکایـک ازو بخـت برگشـته شـد / به دست یکی بنده بر کشته شـد
ز گشتاسپ وارجاسب بیتی هـزار / بگفت و سـر آمـد بـرو روزگـار
برفـت و ایـن نامـه ناگفتـه مانـد / چنان بخت بیـدار او خفتـه مانـد

شاعران دیگر بعد از او همیشه او را در ردیف گویندگانی مانند فرخی آورده و شعرا او را بروانی ستوده اند، چنانکه ادیب صابر با همه شیرین بیانی و لطافت سخن، خود گفته است:

گر نیستم به طبع دقیقی و فرخی / هستم کنون مقدمه کاروان خویش

و ادیب صابر جای دیگر یکی از قصاید او را استقبال کرده گوید:

آنکه در ستایش ممدوح خویش گفت / ای کرده چـــرخ تیغ ترا پاسبان خویش
ز آسیب چرخ اگر بر هنـــدی روان او / کردی به نام تو همه شعرا روان خویش

اینک برای نمونه مقداری از ابیات او را از گشتاسپنامه انتخاب می کنیم:

چو گشتاسـپ شـد بـر تخـت پـدر / کـه فـرد پـدر داشـت و بخـت پـدر
بـه سر بـر نهـاد آن پـدر داده تـاج / کـه زیبنـده باشـد بـر آزاده تـاج
مـنم گفـت یـزدان پرسـتنده شـاه / مـرا ایـزد پـاک داد ایـن کـلاه
بـدان داد مـارا کـلاه بـزرگ / که بیرون کنیم از رمه میش گرگ
سـوی راه یـزدان بیـازیم چنـگ / بـر آزاده گیتـی نـداریم تنـگ
چـوآیین شـاهان بجـای آوریـم / بـدان را بـه دیـن خـدا ی آوریـم
چویکچنـد سـالان بـر آمـد بـرین / درختـی پدیـد آمـد انـدر زمـین
ز ایوان گشتاسـپ بـر سـوی کـاخ / درختـی گشـن بـیخ و بسـیار شـاخ
همـه بـرگ او پنـد وبـارش خـرد / کسی کو چنان بر خـورد کـی مـرد

یکـی پـاک پیـدا شـد انـدر زمـان / به دست اندرش مجمـر عـود و بـان
خجسـته پـی ونـام او زردهشـت / کـه اهـریمن بـدکنش را بکشـت
بـه شـاه جهـان گفـت پیغمبـرم / تـرا سـوی یـزدان همـی رهبـرم

علمای عهد سامانی

جیهانی:

ابوعبدالله احمد بن محمد بن محمد بن احمد نصر نوه جیهانی بزرگست که وزیر منصور بن نوح و نوح بن منصور بود است. جیهانی ممدوح بسی از شعرا و فضلای عهد بود، تألیفات متعددی به زبان عربی دارد که ابن ندیم آن را بر شمرده و ذکر کرده است و از آنجمله است.

۱. المسالک و الممالک در علم جغرافیا: که اصلاً در هفت جلد نوشه شده و بعداً در یک جلد اختصار شده بود و ظاهراً پس از صور الاقالیم ابوزید بلخی و المسالک و الممالک اصطخری نخستین کتابی باشد که درین رشته نوشته شده است، این کتاب تا قرن ششم موجود بوده و بعد از آن از میان رفته است.
۲. کتاب آیین مقالات: که غالباً در انشاء و ادب بوده است.
۳. کتاب عهود الخلفا و الامراء که مشتمل بر فرمانها و عهد نامه هایی که میان خلفا و امرای آن عهد رد و بدل شده است.
۴. دیگر کتاب الزیادات است که ظاهراً در تکمیل رسالهٔ آیین مقالات نوشت شده بود.
۵. کتاب رسایل: که محتوی و مکاتیب و رسایل دولتی بوده است، جمله آن آثار از بین رفته است.

چون غالباً علما و فضلای آن عهد آثار خود را به زبان عربی نوشته اند، ذیلاً فقط به ذکر اسامی آنان اکتفا می شود. شرح احوال و اقوال بعضی از آنان در مباحث دیگر آمده است. در صدر این فقها و نویسنده گان حضرت امام ابوحنیفه نعمان بن ثابت کابلی است. حضرت امام ابوحنیفه مؤسس مذهب حنفی از نوابغ عهد خود است، وی در حدد ۸۰ هجری تولد یافته و در ۱۵۰ هجری وفات فرموده اند، کتاب فقه الاکبر که منسوب به جناب اوست از بزرگترین گنجینه های حقوقی به شمار میرود.

دیگر از نویسنده گان معروف و غیر عرب ابن مقفع مترجم معروف کلیله و دمنه و دیگر آثار پهلوی به عربی است که در اوایل قرن دوم هجری در فارس قرار یافته.

از علمام علم نحو سیبویه صاحب الکتاب است که در حدود ۱۰۴ در فارس متولد شده در ۱۹۴ وفات کرده است. از شعرای معروف بشار بن برد تخارستانی و ابونواس اهوازی است.

دیگر از علمای آن عهد ابومشعر بلخی و بنی موسی خراسانی هستند. دیگر از فضلای آن عصر است، قتیبه دینوری (متوفی ۲۷۶) صاحب عیون الاخبار و تألیفات دیگر و ابوحنیفه دینوری متوفی (۲۸۱ یا ۲۹۰) ابن فقیه (۲۹۰) محمد ابن یعقوب کلیبی (۳۲۹) حمزهٔ اصفهانی صاحب آغانی متوفی (۳۵۰) ابن بابویه متوفی (۳۸۱) محمد بن جریر طبری متوفی (۳۱۰) و ابوبکر محمد بن زکریای رازی متوفی (۳۲۰) و حکیم ابونصر فارابی (۳۳۱) و ابوالفضل محمد بن عمید متوفی (۳۶۰) وزیر رکن الدوله دیلمی نویسندهٔ معروف ابوالقاسم علی بن محمد اسکافی نیشاپوری دبیر سامانیان ابوالقاسم اسماعیل صاحب ابن عباد تالقانی وزیر فخر الدوله و موید الدوله دیلمی (۳۸۵) ممدوح و مشوق بسا شعرا محمد بن ابن عباس ابوبکر خوارزمی خواهر زادهٔ محمد بن جریر طبری است. چون پدرش از خوارزم و مادرش از طبرستان بود، اسمی ازین دو کلمه ترکیب کرده اورا طبرخرزی می گفتند . شاعر و نویسندهٔ عربی

علی بن ربن طبری، علی بن عباس مجوسی اهوازی که ذکر آن در ذیل علمای علم طب گذشت، شرح و ذکر بقیهٔ علما در فصول بعد بیاید.

مختصات نظم و نثر دورهٔ سامانی و اوایل غزنوی

برای فهم مختصات نثری و نظمی دورهٔ سامانیان ناگزیر باید مقدمتاً شرحی از سبکهای نظم و دوره های مختلف نثر فارسی بدهیم و مختصات هر دوره را با توجه به سبک معمول آن زمان بیان کنیم. سبک یا (Style) در لغت تازی به معنای گداختن و ریختن زر و نقره است و در اصطلاح ادبای امروز به معنای طرز خاصی از نظم و یا نثر و ادراک و بیان افکار به وسیلهٔ ترکیب کلمات و انتخاب الفاظ و طرز تعبیر است و دانشی که از سبکهای مختلف یک زبان بحث می کند، سبک شناسی نامیده می شود، تفاوت سبک با نوع اینست که نوع عبارت از شکل ادبی است که شاعر به اثر خود می دهد، مثلاً: قصاید عنصری و عرفی از لحاظ نوع شعر مشترک است، ولی از حیث سبک کاملاً تفاوت دارد. متقدمان گاهی به جای سبک، فن، طرز و گاه طریقه و شیوه استعمال می کردند و در بعضی تذکره های متأخر در عوض سبک (طریقهٔ متقدمین)، (طرز)، (ادا) را به کار می بردند. و صاحب مجمع الفصحا طرز، شیوه، سیاق، طریقه و برای نخستین بار سبک می گویند. تذکره نویسان در وجود امتیاز سبکها و مختصات شعری هر گوینده از راه فن وارد نشده اند. و اغلب با عبارات مسجع و اغراق آمیز راجع به شعراء اظهار نظر کرده اند، سبک شناسی به معنای امروز بسیار تازه است و از معاصرین کسیکه بیشتر از دیگران درین راه رنج برده اند، و منتی بر دوستداران این فن گذاشته است، ملک الشعرای بهار است که در تهیهٔ این موضوع بیشتر از مقالات و آثار او استفاده شده است.

سبک شعر و ادوار تاریخی:

سیاق شعر یعنی مجموع کلمات و طرز ترکیب آنها از لحاظ قواعد زبان، مفاد معانی، هرکلمه در آنعصر و طرز تخیل و ادای آن تخیلات از لحاظ احوال روحی شاعر که وابسته به تأثیر محیط و طرز معیشت و علوم و زنده گی مادی و معنوی هر دوره باشد، آنچه ازین کلیات حاصل می شود، آب و رنگی خاصی به شعر میدهد، که آن را سبک می نامند. شعر فارسی به طور کلی از زیر سیطره و تسلط چهار سبک بیرون نیست، و در زبان فارسی این چهار سبک اصل و مبدأ سبکهای شعری است که در دورهٔ نفوذ خود مورد پیروی و تقلید عموم سخنوران فارسی زبان بوده است.

۱. سبک خراسانی
۲. سبک عراقی
۳. سبک هندی
۴. بازگشت ادبی یا سبکهای جدید

هر یک از سبکها دارای مکتب های متعددی است که حصوصیات هر یک با دیگری را در جزییات متفاوت است و در کلیات تابع آن می باشد. به علاوه سبکهای (بین بین) نیز وجود دارد که استادانی داشته است، مانند سید حسن غزنوی، رشید وطواط، انوری، نظامی، ظهیر فاریابی و غیره. مبدأ سبک خراسانی از نیمهٔ قرن چهارم آغاز شده و به نیمهٔ قرن ششم می سرد. سبک عراقی از آغاز قرن هفتم ابتدا شده و به اواخر قرن دهم هجری می کشد، و سبک هندی از قرن دهم تا امروز و بازگشت به شیوه های خراسانی و عراقی از قرن دوازدهم تا امروز در ایران برقرار است. اخیراً مکتب تازه تری به وجود آمده است که افکار و عقاید بسیار تازه را به سبک قدیم در آورده اند. یعنی فکر را از امروز و مایه را از قدما می گیرند. و در عین حال شعرای جوانی نیز هستند که در وزن و کلمات و اسلوب هم تجددی قایل

شده و مشغول امتحان می باشند. نکته یی را که در تسمیهٔ سبکها باید در نظر گرفت اینست که سبک خراسانی مخصوص خراسان نیست، چون این سبک ابتدا در خراسان به وجود آمده است، به این نام خوانده شده و در دوره های سبک خراسانی کلیه آثار شعرای فارسی حتی آثاری که در عراق به وجود آمده، پس بدینترتیب سبک مربوط به زمان است، نه مکان. بدین معنا که هر یک از زطریقه های فوق در مدتی از زمان در سراسر نواحی فارسی زبان معمول و متداول بوده است و تنها خاصهٔ نظم نیست، در مورد نثر نیز مصداق دارد. منتها چون تاریخ شروع نثر فارسی بعد از اسلام یک قرن مؤخر از نظم است، این تحول و تغییر سبک در نثر فارسی نیز یک قرن بعد از نظم به وجود آمده است و اینکه نخستین سبک سبک خراسانی است، برای آنست که آغاز شعر ادبیات دری ابتدا در سرزمین پهناور و مرد زای خراسان (افغانستان قدیم) به وجود آمده و پهلوانان و قهرمانان ادب و شعر فارسی همه از این ناحیه فضل پرور برخاسته اند. برخی از نویسنده گان در تقسیم سبکها، سبکی به نام سبک فارسی را نام برده اند و آن را از سبک عراقی جدا و ممتاز دانسته اند، اما باید در نظر داشت که مقصود از این تقسیمات به طول کلی است و اگر بنا باشد ممیزات جزیی را در نظر بگیریم، سبکهای متعددی را باید ذکر کرد و حتی برای هر شاعری سبک جداگانه و مخصوص باز کرد.

در تطبیق سبکهای فارسی با تقسیمات ادب اروپایی میتوان گفت که در حقیقت مراد از سبک خراسانی همان ریالیسم (Realism) و مراد از سبک عراقی همان (Naturalism) و مراد از سبک هندی همان امپرسیونیسم (Impressionism) می باشد . و درین میان شعرای سیبمولیسم (Symbolism) را که بیشتر متصوفه می باشند، دارای سبک جداگانه ندانسته اند. البته گاهی سبکهایی در ادبیات اروپا وجود داشته که آن روش در ادبیات فارسی مطلقاً دیده نشده است. در ادبیات اروپا نخستین دوره یی که پیش آمده دورهٔ کلاسیک است.

زیرا اروپاییان وارث تمدن یونان و روم بودند و در ادبیات نخست به تقلید از ادبیات یونان و روم پرداخته اند و مکلف بودند، از اصولی که در ادبیات یونان گذاشته شده، تخطی نکنند و تنها ازنویسنده گان آن دوره تقلید ننمایند و در آن دوره مهمترین اصولی که در ادبیات یونان و روم گذشته شده بود، قانون سه واحد بود، یعنی واحد زمان، واحد مکان و واحد عمل. بدین معنا که نویسنده مجبور بود در اثر ادبی خود همه حوادث را در زمان واحد و به مکان واحد قرار بدهد و یک عمل را شرح بدهد. و اززمانی به زمان دیگر و از مکانی به مکان دیگر و از عملی به عمل دیگر رفتن مجاز نبود، در جزییات هم نویسنده گان مجبور بودند، فقط افکار و احساساتی را که نویسنده گان یونان و روم در آثار خود آورده اند، تقلید کنند و هر چه بنویسند مأخوذ از تمدن و تاریخ یونان و روم باشد و این سبک را سبک کلاسیک از آن جهت گویند که تا کسی ادبیات یونان و روم را درس نمی خواند، و به ذهن نمی سپرد، و از روی همان سر مشق کار نمی کرد، اثر او اثر ادبی شمرده نمی شد، دورهٔ دوم ادبیات اروپا دورهٔ رمانتیک (Romantic) است که در آغاز قرن نوزدهم نخست در فرانسه و پس از آن در آلمان و انگلستان نویسنده گانی پیدا شدند که اصول ادبیات کلاسیک را در هم نوردیدند و قانون سه واحد را رها کردند و اجازه دادند که شاعر و نویسنده هر فکری را که میخواهد به هر زمانی که میخواهد و به هر نوع کلماتی که لازم دارد، ادا بکند و به جای اینکه مضامین خود را از ادبیات یونان و روم بگیرد، مجزا است. از دوره های بعد اتخاذ کند در ادبیات فارسی دورهٔ کلاسیک و دورهٔ رومانتیک نمیتوان قایل شد، زیرا در زبان فارسی برعکس زبانهای اروپایی نخستین اثر ادبی که پیدا شده پیروی و تقلید از ادبیات دیگر نبوده و مخصوصاً ازیونان و روم تقلید نکرده اند. تا دورهٔ کلاسیک داشته باشد و پس از آن هم از تمدن مسیحیت چیزی نگرفته اند تا دورهٔ رمانتیک پیش آمده باشد.

نخستین دورهٔ زبان فارسی ریالیسم بوده و پس از آن دورهٔ ناتوریالیسم و سپس

سیمبولیسم و پس از آن دورهٔ امپرسیونیسم پیدا شده است، این نکته را باید در نظر داشت، هر دوره یی که پیش آمده است دورهٔ پیش را به کلی از میان نبرده، مثلاً بسیاری از شاعران ناتوریالیسم هستند که در ضمن آثاری که به سبک ریالیسم دارند و همچنین بسیاری از شاعران سبک سمبولیسم و بسیاری از امپرسیونیست ها آثاری به سبک سیمبولیسم داشته اند. و به همین جهت در دوره های بعد شعرایی که پیرو سبک دوره های پیش بودند، دیده می شوند. چنانچه حتی در بحبوحهٔ سبک امپرسیونیسم نیز شاعران ریالیسم و ناتوریالیسم و سمبولیسم بوده اند. اینک تعریف هر یک از سبکهای بالا را که از یادداشتهای سعید نفیسی مستفاد شده، ذکر می کنیم:

ریالیسیم آن سبکی است که طبیعت را در تمام مظاهر واقعی و حقیقی محسوس آن با هر زشتی و زیبایی که دارد جلوه می دهد، و سعی نمی کند بعضی از مظاهر آن را پنهان کند و یا اینکه تغییر بدهد و حتی زیباتر کند و هرچه را که هست همچنان که هست، شرح بدهد.

ناتوریالیسم آن سبکی است که در آن می کوشند فقط مظاهر زیبایی طبیعت را بیان کنند و زیبایی طبیعت را نشان بدهند. یعنی هر چه را که هست آنچنان که باشد ظاهر بکنند، نه آنچنان که هست. و درین سبک اگر هم بخواهد زشتی های طبیعت را آشکار بسازد، آن را آرایش می کند و به صورت زیبا در می آورد.

سمبولیسم وقتی است که در ادبیات سنت ها پیدا شده و تشبیهات فراوان کرده اند و در نتیجه این تشبیهات صفات و افکار و احساسات هر یک نماینده و مظهر و یا سمبولی پیدا کرده اند، مثلاً سرو، مظهر قد رعنا، و یا گل مظهر روی تر و تازه و نرگس مظهر چشم. و همه از ذکر این مظهر ها و سمبول های آن چیز و آن فکر را به یاد می آورند و گوینده و یا نویسنده به جای آنکه در اثر خود آن اشیاء و افکار را صریحاً ذکر می کند، فقط به ذکر سمبول و مظهر آنها یا به اصطلاح ادبی قدیم

چیزی که کنایه از آن است، اکتفا می کند. در حقیقت سمبولیسم بیان روابط نهانی اشیاء با روح انسانی است.

امپرسیونیسم وقتی است که در ادبیات حتی مظهر و کنایه و سمبول را هم به صراحت بیان نمی کند، و نتیجه یی که از آن مظهر و کنایه در ذهن وارده شده است می پروراندند، یعنی اثری را که آن مظهر و آن کنایه در ذهن جا داده است، بیان می کنند و در اصطلاح ادب این را استعاره می گفتند. در سبک امپرسیونیسم گاهی شاعران چنان دقیق میشوند که شعر به نظر معما می آید و گاهی دامنهٔ استعاره چنان وسعت می گیرد و دور از حقیقت می شوند که به نظر میرسد شاعر خواسته است شوخی کند.

مختصات سبک خراسانی:

۱. **خالی بودن از لغات عربی:** در نظم و نثر دورهٔ سامانی که کهنترین قسمت سبک خراسانی است، لغات عربی به استثنای بعضی لغات دینی، اداری و سیاسی که معادلی در زبان فارسی نداشته است، به کار نمیروند و درین دوره کلماتی از قبیل حج، جهاد، محتسب و امثال آن در نظم و نثر دیده می شود و حتی لغات دینی که معادل فارسی داشته است، آن معادل فارسی استعمال میشده، مانند نماز و روزه در برابر صوم و صلوات عربی. ورود لغات عربی در زبان فارسی در نظم از دورهٔ سبک غزنوی شروع می شود.

و خصوصاً زمانی که دیوان به دست احمد بن حسن میمندی به عربی برگشت، و همچنین در نثر از اواخر نیمه دوم قرن پنجم هجری که از اسلوب ساده به اسلوب فنی میل می کند، به تدریج لغات دشوار از حیث تلفظ جای خود را به لغات عربی لطیفتر و روان تر می گذارد. و بعضی کلمات به صورت ساده تری باقی میماند، و گاهی از راه ترادف و تفنن وارد زبان پارسی می شود و در سدیکه بین زبان فارسی

کشیده شده بود، رخنه یی پدید می آید و لغات عربی بیحد و حصر وارد زبان فارسی می شود و در دوره های بعد به جایی می رسد که جز از روابط و افعال تماماً عربی می گردد.

علت این توجه به لفظ آنست که در قرن چهارم و پنجم در زبان عربی پایهٔ بلاغت بر قدرت لفظ استوار بود، و در زبان عربی از قدیم توجه به لفظ بیش از معنا بوده است. آثاری که امروز از نظم و نثر به دورهٔ جاهلیت منسوبست، در کلیه آن آثار جانب لفظ بیش از معنا مراعات شده است. بهترین آثار ادبی زبان عربی از نظر قدرت لفظ جنبهٔ فنی کلام در همین دوره به وجود آمده است و این توجه به لفظ، در ادب عرب و علوم بلاغت این زبان به نحوی تأثیر نمود که ممکن نیست امروز در قدیم ترین آثار بلاغت این زبان تعریفی از بلاغت یافت که درآن جانب لفظ بر معنا ترجیح داده نشده باشد.

این توجه زیاد به مختصات لفظی در ادب عرب موجب شد که لفظ در بلاغت عربی مقام بلندی احراز کند و کلیه آثار بلاغت عربی درین دو قرن گرد الفاظ دور می زنند و فقط عبدالقادر جرجانی است که به مخالفت این عقیدهٔ مشهود بر میخیزد و در دو کتاب معروف دلایل الاعجاز و اسرار البلاغه به کلی ارزش لفظ را خارج از حدد معنا انکار می کند و برای اثبات عقیدهٔ خویش دلایل منطقی و فلسفی می آورد. اما این مخالفت جرجانی نیز از اهمیت لفظ نکاست. زبان فارسی با رابطه زیادی که به تدریج در طی قرون با زبان عربی پیدا کرده بود، نمیتوانست خود را از نفوذ آثار ادب و بلاغت عرب مصون بدارد و به همین جهت است که می بینیم در شعر فارسی از اوایل قرن پنجم هجری با شروع مکتب غزنوی و از نثر فارسی از اواخر قرن پنجم که مقدمات تحول به یک سبک از اسلوب ساده به فنی فراهم آمده است، لفظ برجستگی و قدرتی کسب می کندش و در پی آنست که خارج از حدود معنا مشخص باشد و مهمترین وجه تمایز دو سبک سامانی و غزنوی در شعر

فارسی همین نکته است.

در شعر سامانی الفاظ غالباً از نظر معنا انتخاب می شوند، و به همین مناسبت است که می بینیم شعر ساده تر مضمون طبیعی تر، استعارات و تشبیهات و کنایات ساده تر و وصف به طبیعت نزدیکتر است، در حالی که در دورهٔ غزنوی ها شاعر درپی آنست که ترکیبات تازه به وجود بیاورد، استعارات و تشبیهات تازه و ذوقی ابتکار کند و در توصیفات آن طور که می خواهد وصف کند، نه آنچنان که هست و بلآخره با الفاظ هم آهنگی و قدرتی ببخشد که توجه خواننده بیشتر به لفظ جلب بشود و به تدریج هر قدر سبک غزنوی به سبک کلی عراقی میل کند، این قدرت الفاظ در شعر مشخص تر و تمام تر می گردد. این عطف توجه به لفظ و تقلید از بداعت عربی موجب شد که به تدریج لغات عربی در زبان فارسی بیش از حد لازم رخنه پیدا کند و دوره یی فرا رسد که در آن مفردات زبان عربی بر فارسی غلبه نماید، زیرا زبان فارسی برای تفنن لفظی مواد لازم را در اختیار نداشت و چون درین راه به زبان عربی توجه تمام داشت، این مواد را ازان زبان گرفت، بدین ترتیب یکی از مهمترین مختصات سبک خراسانی کمی لغات عربی در آن است. ازین جهت سه طریق مشخص و متمایز می یابیم.

۱- دورهٔ اول سبک سامانی که لغات عربی دران بسیار کم است، جز لغات دینی و ادابی و سیاسی و لغاتی که معادلی در زبان فارسی نداشت، و لغاتی که نسبت به نظیر خود ساده تر بود دیده نمی شود.

۲- سبک اول غزنوی که از نظر لغات عربی در حد فاصل قرار دارد.

۳- سبک آخر دورهٔ غزنوی که تقریباً مقدمهٔ تحول سبک خراسانی به عراقی است و دران لغات عربی زیاده تر وارد شده است که به جای خود ذکر خواهد شد.

دوم) خصوصیت دیگر از مختصات سبک خراسانی. وسعت دایره وزن است. وزن شعر پیش از اسلام هجایی بود، وزن هجایی درین دوره کامل نبوده و امکان

داشت یکی از دو مصراع بیت یک یا دو و حتی سه هجا کمتر از دیگری داشته باشد، ازین دوره اشعاری به دست است که تعدادهجا درآن مساوی نیست و معمولاً شعر پیش از اسلام هشت هجایی و دوازه هجایی بود و فرق بین شعر هجایی و عروضی از لحاظ اصول آنست که در شعر هجایی تعداد هجا ها شرط است، اما در شعر عروضی هم تعداد هجا ها شرط است و هم اندازهٔ آن، زیرا هجا ها را به دو قسمت تقسیم کرده اند: بلند و کوتاه. بدین ترتیب هر شعر عروضی هجایی است اما، هر شعر هجایی ممکن است عروضی نباشد، بنابرین وزن عروضی کامل شدهٔ وزن هجایی است، زیرا در آن هر هجای کوتاه در مقابل هجای کوتاه و هجای بلند در مقابل هجای بلند می آید، و به این ترتیب ممکن است شعر عروضی را بیان کرد و از آنها وزن احساس نمود، در حالی که شعر هجایی تا به موسیقی توأم نباشد، احساس وزن ازان نمی شود.

اینجا دو عقیده موجود است، بعضی عقیده دارند که وزن عروضی دنباله وزن هجایی می باشد که کامل شده است در زبان فارسی، چون وزن شعر در مرحلهٔ هجایی کامل و تمام شده بود، طبعاً در طریق تکامل خود به بحر عروضی متوجه میشد، البته عروض عرب در سرعت این تحول تأثیر داشت. دستهٔ دیگر معتقد اند که وزن عروضی در شعر فارسی تقلید از عروض عرب است. به هر حال بین هجایی و عروضی در دورهٔ سامانی اشعاری می بینیم که نمایندهٔ تحول نظم هجایی و عروضی شمرده می شود. و پیداست که شعر در زبان فارسی از حیث وزن تحول تدریجی را پیموده است و بنابر این مقدمات عقیده دسته اول موجه تر به نظر می رسد. پیش از آغاز شعر به بحر عروضی قطعاتی وجود دارد که در کتب مختلف؛ مثل تاریخ طبری ضبط است و این قطعات از حیث وزن در حد فاصل بین شعر عروضی و هجایی قرار دارد، در سبک سامانی اتفاق می افتد که گاهی دو مصرع از یک بیت بر یک وزن نیست، مانند این شعر رودکی:

میارد شرف مردمی بدید   و آزاده نژاد از درهم خرید

که مصرع اول آن با دوم آن از حیث وزن اختلاف دارد. اگر بعضی اشعار دورهٔ سامانی را امروز مشدد تلفظ نکنیم، موزون نخواهد بود، به هر حال دایرهٔ اوزان در سبک خراسانی وسیع تر است و درین سبک اوزانی یافت می شود که در سبک عراقی از میان رفته، و چنانکه می دانیم درین دوره هنوز شعر و موسیقی از هم جدا نشده بود، غالباً در شرح حال شعرا می خوانیم که شعر خوش گفتی و چنگ تر زدی و یا رودکی چنگ بر گرفت و نواخت. شاعران اشعار خود را با خود می خواندند و یا راوی گفت اند و امروز اسامی رواۀ بعضی از شعرای دورهٔ سامانی در دست است؛ مثلاً: مج یا مغ از رودکی و نظایر آن:

از جمله ابوالفرج رونی گوید:

شاه را در چنین بنا خواهم   شده خرم ز شیرهٔ انگور
راوی بنده خوانده در مجلس   خدمتش فتح مرو و نیشاپور

معزی درین معنا اشاره می کند:

مداح تو معزی و راوی شکر لبان   تو یار بندگان و خداوند یار تو

خاقانی گوید:

راوی خاقانی اینک مرحبا   مدحت شاه اخستان آخر کجاست

جای دیگر از مراتب فضل راوی خود یاد می کند:

راوی من که مدح شه خواند   صد جریر و فرزدقش دانند

به همین مناسبت شعر در بحور سنگین و نامطبوع درین سبک رواج داشت، اما از دورهٔ سبک عراقی به بعد شعرا اوزانی را به کار می برند که در موقع بیان کردن نیز از نظر آهنگ تمام باشد.

سوم) کثرت قصاید مطول و محکم و کمی غزل به طریقی که در عصر های بعد شایع و معمول شد، بدین معنا که اشعار سبک خراسانی بیشتر به صورت قصاید

بود و در سبک عراقی بیشتر به صورت غزل با لطافت موضوع هیچگاه نمیتوانست اوزان ثقیل را به کار برد و کمتر سراغ داریم که شاعری در غزل سرایی از حیث وزن تفننی کرده باشد.

چهارم) دیگر از مختصات سبک سامانی ساده گی قافیه است. قوافی در سبک سامانی معمولاً با الف و نون و حروفی از این قبیل ختم می شود. و به هیچوجه تفنن در قافیه چنانکه در دور های بعد خواهیم دید، درین دوره دیده نمی شود. ردیف در سبک سامانی نیست و اگر باشد ردیف های فعلی ساده است، از اوایل سبک غزنوی تدریجاً ردیف های مشکل و قوافی نسبتاً صنعتی در شعر فارس راه می یابد و دنبالۀ این تفنن در سبک عراقی به صورت ردیف های اسمی و ردیف های جمله یی مشاهده می شود که یکی از ارکان تفنن شعری، همین ردیفها و قوافی بوده است.

پنجم) دیگر از مختصات سبک خراسانی عدم توجه به صنایع شعریست، صنایعی که بعداً در سبک عراقی بسیار قابل توجه بوده است، در سبک خراسانی لفظ در شعر چندان نمودار نیست و خارج از حدود لغتی ارزش ندارد، چنانکه در نثر خراسانی این کیفیت نیز مشاهده می شود، و به همین جهت جز در موارد بسیار محدود، توجه به صنایع به نظر نمی رسد.

ششم) دیگر از مختصات سبک خراسانی ساده گی و روانی کلام و فکر آنها است. توصیفات در سبک خراسانی بسیار ساده است، شاعر آنچه می بیند، همانطور که هست بر خلاف سبک عراقی که شاعر موصوف را چون خود می خواهد، توصیف مینماید.

وصف در سبک خراسانی غالباً با کلیه اجزای موصوف می پذیرد، به این ترتیب که شاعر مانند سبک عراقی و واخر آن در پی آن نیست که قسمتی از موصوف را وصف کند و بقیه را باقی بگذارد، مثلاً: در سبک خراسانی اگر توصفی

کوه با بهار دیده شود، کامل و تمام است، اما در سبک عراقی ممکن است بلندی کوه وصف نشود و عنوان وصف کوه باشد. یا از یک باغ پر گل، عنوان وصف باغ و یا وصف بهار توصیف چند گل، در شعر ذکر گردد، همچنین در سبک خراسانی کمتر ممکن است وصف با اغراق توأم باشد، در حالی که در سبک عراقی پایه توصیفات بر اغراق نهاده شده است. در سبک خراسانی کمتر دیده می شود که شاعر بین اجزای مختلطی که در خارج اقتران آنها ممکن نیست، بر یکدیگر ربط بدهد، حال اینکه در سبک عراقی تمام توجه شاعر به این نکته معطوف است، که اجزایی را که در خارج اقتران آنها به یکدیگر ممکن نیست، در شعر مقترن بسازد، اما زبان شعر در سبک سامانی بسیار طبیعی است، تشبیهات درین سبک محدود است، به تشبیهات معموله در زبان (استعارات و کنایات در شعر کمتر راه دارد، در حالی که در سبک عراقی شاعر می کوشد، کلیه تشبیهات را خود ابداع کند و چون در سبک خراسانی تشبیه بسیار ساده است، در سبک عراقی بیشتر توجه به تشبیه مضمر می شود، یعنی تشبیهاتی که در ظاهر تشبیه نیست، ولی در معنا تشبیه است، همچنین در اواخر سبک خراسانی و اوایل سبک عراقی توجه به تمثیل دیده می شود، درین صورت شاعر حالتی را به حالتی تشبیه می کند و بیان مینماید، مثلاً حالت بر آمدن خورشید را صبحگاهان از پشت کوه به حالت چراغ نیم مرده یی تمثیل می کند که اندک اندک روغنش افزون گردد، در حالی که در سبک خراسانی استثناءً تشبیهات مرکب را می بینیم، یعنی تشبیهاتی که اجزای آن با هم قابل تشبیه باشند، اما اجزا در تمثیل قابل تشبیه به یکدیگر نیستند در اواخر سبک خراسانی و اوایل سبک غزنوی شاعر برای بیان معنا، تشبیهاتی ایجاد می کند که در خارج وجود آنها ممکن نیست، و فقط در ذهن میتوان تصور کرد.

هفتم) یکی دیگر از مختصات سبک خراسانی عبارت از عدم توجه است به معانی علمی در شعر، ازین حیث در شعر فارسی سه دوره متمایز می بینیم.

الف) دوره یی که به هیچ وجه معانی علمی در شعر راه ندارد و آن را دورهٔ اول سبک خراسانی یعنی سبک سامانی می باشد.

ب) دوره یی که شاعر به طور غیر مستقیم تحت تأثیر اطلاعات علمی خود شعر می سازد، و آن عبارت است از دورهٔ دوم سبک خراسانی، یعنی سبک غزنوی، مثلاً درین دوره عنصری شاعریست که کوشش می کند در اشعار خود مبالغه و اغراق شاعرانه را با استدلالات منطقی و فلسفی ثابت کند، و اگر شعر عنصری با شعر فرخی معاصر او مقایسه شود، پایهٔ مبالغه و اغراق در شعر عنصری در قسمت مدایح از فرخی برتر است، و اگر برتر نباشد، کمتر نیست، و با این همه شعر فرخی اغراق آمیز تر به نظر می رسد، زیرا در شعر عنصری استدلالات موجود است و معلوم می شود که از دماغ فلسفی و منطقی بیرون آمده است. چون میدانیم این شاعر در علم منطق و فلسفه استاد بوده است، جای شک باقی نمی مانده که در اشعار خود غیر مستقیم تحت تأثیر معلومات خود بوده، اینکه میگوییم غیر مستقیم بدان سبب است که در شعر های عنصری به هیچوجه به مضامین فلسفه و منطق چنانکه شیوهٔ شاعران سبک عراقی است، تصریح نشده است.

ج) دوره یی که شاعر مستقیماً تحت تأثیر معلومات خود قرار دارد، و آن عبارت از دورهٔ سبک عراقی می باشد، اشعار شعرای این سبک غالباً طوریست که اگر خواننده معلومات علمی نداشته باشد، بسیاری از مضامین و معانی برای او حل نخواهد شد، مثلاً برای فهمیدن اشعار خاقانی اطلاع از مبادی نجوم، هندسه، ریاضی و قسمتی از تاریخ لازم است.

هشتم) دیگر از مختصات سبک سامانی همانا عدم ترکیبات وصفی طویل است. در سبک عراقی غالباً به ترکیبات وصفی طویل برخورد می شود، فی المثل خاقانی درین راه بسیار مبالغه کرده است و اصولاً ساختن ترکیبات دشوار، چنانکه در سبک عراقی دیده می شود، در سبک خراسانی معمول نبوده است، در سبک

خراسانی بیش تر تسلسل معانی و ترتیب و انسجام آنها زیر نظر است. به این معنا که شاعر از آغاز قصیده فکر و مضمون خود را دنبال می کند، و از یک معنا بی تناسب به معنای دیگر وارد نمی شود. و بیشتر نمایندهٔ یک احساس متوالی است، برعکس غزل که هر فرد آن معنای مستقل دارد و شاید در بین معانی هر فرد هیچگونه تناسبی موجود نباشد.

نهم) وضاحت و استحکام الفاظ که در مقدمه ازان ذکر شده.

دهم) فزونی عدد شاعران و مهارت گوینده گان و قدرت آنان در تلفیق کلام و بیان مضامین و افکار بدیع و فصاحت آنان، چنانکه شاعران این دوره همواره سرمشق سخنوران عهود تالیه بوده، و استادان این عصر هنوز هم افصح و ابلغ شعرای پارسی گوی محسوب می شوند.

یازدهم) تازه بودن مضامین و افکار و کثرت شعر و مشحون بودن آن اشعار از توصیفات مطبوع و تشبیهات دقیق.

دوازدهم) از خصایص اشعار این عهد یکی آنست که وضع زنده گی شعرا و اوضاع اجتماعی و احوال مختلف اجتماعات و دربار ها و جریانات نظامی و سیاسی در آن منعکس است، چنانچه دیوان فرخی آیینهٔ تمام نمای عصر و زنده گی اوست و ازین جهت اشعار آن دوره میتواند مبدأ و مرجع تحقیقات و اطلاعات گویان از مظاهر مختلف آن عهد باشد.

سیزدهم) اشعار این دوره پر از خوشی، شادابی و کامرانی است و کمتر به شعری بر می خوریم که ازان بوی غم و رنج شنیده شود. مسلماً زنده گانی مرفه، غالب گوینده گان و معاشرت آنان با امرا و وزراء و رجال ثروتمند و خوشگذرانیهای آنان در مجالس پر شکوه موجب شده که در شعر این دوره صحبت از کامرانیها و عیشها و عشرتها رود. خاصه ورود روز افزون کنیزان و غلامان ترک خلخ و یغما ختا و خر خیز بازار کامروایی و خوشگذرانی آنها را گرمتر می کرده

است.

چهاردهم) از نظر حماسه سرایی یکی از ادوار مهم ادب فارسی است و بزرگترین کتاب حماسی جهان یعنی شاهنامه درین عهد پرداخته شد و این احساس تا آنجا بود که حتا گاهی مدح به شعر حماسی نزدیک می شده است وحتا، ممدوحین آنان فی الواقع قهرمانان عصر خود در کشورگیری و کشور داری بودند.

پانزدهم) شعرای آن عهد در انواع مختلف شعر طبع آزمایی کرده اند، البته آن نوع غزلی که بعداً در ادبیات فاری ایجاد می شود، در آن دوره کمتر دیده می شود، اما جای آن را تغزلاتی گرفته است که نوعی از اشعار غنایی بسیار دل انگیزی است.

شانزدهم) داستانسرایی وقصه پردازی و آوردن حکایت و امثال هم در اشعار این عصر معمول بوده است، و غالباً کسی که نخستین بار معانی حکمی، در شعر به کار برد، کسایی مروزی است که در شرح حالش به تفصیل از آن صحبت شده است.

پاره یی از مختصات لفظی نظم و نثر دورهٔ سامانی و اوایل غزنوی:

۱. استعمال کلمه (اندر) به جای (در) تقریباً در تمام موارد و کتب نثر قدیم و آثار دورهٔ سامانی لفظ (اندر) استعمال شده است و لفظ (در) که مخفف اندر است از عصر غزنویان معمول شده و این مخفف بیشتر به دست شاعران و سپس مترسلان صورت گرفته و بعد وارد نثر شده است، تا اواسط قرن پنجم لفظ (در) در نثر دیده نشده، این لفظ بیشتر برای قید طرف بوده و گاهی نیز بر خلاف آن دیده شده است، چنانچه برای تأکید بعد از اسم که به (با)ی ظرفیه مضاف باشد، به کار میرفته است، مثلاً به جهان (اندر) و به دریا (در)

به بزم انـــدرون آفـتاب وفاست   به رزم اندرون تیز چنگ اژدهاست

و در ترجمهٔ تاریخ طبری و تاریخ سیستان به معنای (بر) و (به) نیز استعمال شده است.

۲. استعمال باء تأکید بر سر افعال، تقریباً در تمام موارد مگر اینکه گوینده

قصد تأکید نداشته باشد، و این با که به غلط به بای زاید و یا زینت معروف شده است، در اوایل تمام صیغه ها به جز اسم فاعل و اسم مصدر درمیامد و حتی در مورد نهی و نفی مؤکد نیز قبل از نون نفی و میم نهی قرار می گرفته است؛ مانند (بنکند) (بنماند) (بمکن) و غیره در دورهٔ سامانی ها این با به ندرت حذف می شده واگر این با بر اسامی بیاید آنر ا بای اضافی می گویند و در اصل پهلوی این دو با یکدیگر فرق دارد و ارباب تحقیق برای این باء (۳۱) معنا ذکر کرده اند، ولی بعضی ازان تکرار معنا یکدیگر است. مانند باء معیت، تخصیص، اتصاف، سببیه، تعدیه، تحذیرف لیاقت، مقابله، قسم و غیره.

۳. (بر) نیز برای افادهٔ معنای استعلا در اول کلمات می آمد، و گاهی معنای فعل را تغییر می داد، مثلاً: بر نشستن یعنی، سوار شدن و بر نشاندند، سوار کردن و بعد از اسامی که مصدر به با اضافه می بود، به کار می رفت، مانند (به جهان بر) و نظایر آن.

۴. استعمال فرو و فرا که الوی مخفف فرود و دومی مخفف فراز است، و در ابتدای افعال ازین دو کلمه ترکیبات زیادی در آثار قدیم موجود است، امروز معمول نیست. کلمهٔ فرو گاهی برای تأکید و گاهی برای تعیین جهت فعل به کار می رفته است؛ مانند:

بانگ جراد بشنو در باغ نیمروز   همچون سبوی نوکه به آتش فرو زنند
فرو رفت و برفت روز نبرد   به ماهی ناخون و بر ماه گرد

ترکیباتی از فراز موجود نیز بوده است ولی نه به فراوانی. (فرا) مانند فراز آمد، فراز رفت، معانی دیگر نیز دارد، چون فراز به معنای بسته و فراز مقابل نشیب و فراز کردن به معنای باز کردن.

۵. موقعی که میخواستند فعل را با یای استمراری بیاورند (می) و (همی) در اول فعل می آوردند، و ازان معنای استمرار می گرفتند، و از فعل جدا نوشته می شد.

مانند می روم، و می کنم و گاهی بعد از فعل می آمد، مانند:

بوی جوی مولیان آید همی　　　　یاد یار مهربان آید همی

گاهی در بین (می) و فعل یک یا چند کلمه فاصله می انداخت، از قبیل:

کنون خورد باید می خوشگوار　　　　که می بودی مشک آید از جویبار

۶. وقتی که امروز میم نهی و دعا بر سر افعال مصدر با الف می آید، الف به یا بدل می شود، مثلاً: میفگن و میازار، در حالی که در قدیم به فعل تغییر روی نمیداد، چون (مافگن) و (مازار) و این بیشتر مربوط به رسم الخط است.

۷. استعمال باز در شعر این دوره به معنای قیداعاده و تکرار دیگر به معنای ایضاح دیده می شود، مانند باز آوردن، باز نمودن و غیره. باز، در آغاز جمله ها به مغنای (پس وچون) به کار رفته است و گاهی به جای واو عطف استعمال می شده و یکی از موارد دیگری که در قدیم مستعمل بود، و امروز به کلی منسوخ شده، این است که باز بر سر یک اسم می آید و معنای عود و بازگشت را می داد، مثلاً: عمر ولیف باز خراسان شد، یعنی بار دیگر به خراسان رفت. باز ، به معنای به معیت به کار رفته است، مانند باز آنکه یعنی، با آنکه، وگاهی به همین معنا با اسامی اشاره و ضبط ترکیب شده است، مانند باز آن و باز این، و دیگر باز، که به معنای قید و بیان مدت است، مانند از دیر باز و غیره.

۸. در سبک سامانی یا های استمراری و انشایی و تمنا و ترجا در اواخر معمول افعال بوده، و از اواخر قرن پنجم یا های استمراری به همی و می تبدیل شده، در قرن ۶ و ۷ علامت استمراری بیشتر به صورت می و همی بر سر افعال در می آمد، و از قرن هفتم به بعد در اکثر موارد یای استمراری استعمال نمی شود.

۹. حرف تا از ادات بیانیهٔ زمان و مکان بود، و کلمه (نیز) در قدیم به معنای دیگر بوده است، مختاری غزنوی گوید:

دی بار در تفکر آنم که بادرا　　　　با تاب سنبل سمن آرای تو چکار

گر نیز گرد زلف تو گردد بسوزمش   از وصف آتش سر شمشیر شهریار

و کلمهٔ بیش ، را نیز به معنای دیگر می آوردند:

۱۰. کلمهٔ (اگر) به معنای (با) به کار می رفته است، انوری گوید:

تنگســت بـر تو سـکـنـی گیـتی ز کـبریـا
در جنب کبریای تو خود این چه مسکن است
وین طرفه تر که هست بر اعــدات نیز تــنگ
پس چاه یوسف است اگر چاه بـیژن اســت

۱۱. استعمال (کجا) به جای (که) تقریباً در شعر و نثر این دوره از مختصات به شمار می رود، مانند:

کجا شیر مردان جنگ آوردند   فروزندهٔ لشکر و کشورند

۱۲. در شعر و نثر این دوره کلمهٔ (ایدون) به معنای (چنین) و (ایدر) به معنای (اینجا) معمول بوده است و در قدیم کمتر اتفاق می افتاد که چنین و اینجا استعمال کنند. و امروز متأخرین به غلط ایدون را به معنای اکنون به کار می بردند.

۱۳. سوی به معنای (برای) از مختصات این دوره است، مثلاً فردوسی گوید:

شما سوی رستم به جنگ آمدید   خـرامان بـه جنگ نهنگ آمدید

یا:

گیسوی من به سوی من جود و ریحانست   گر به چشم تو همی تافته مار آید

۱۴. کلمهٔ افسوس به معنای استهزا و مفت از مصطلحات این دوره است و در آثار قرن هفتم نیز این هر دو معنا را می یابیم، چنانکه کلمهٔ شوخ، به معنای چرک و مرد به معنای ملازم و پادشاهی به معنای مملکت و سبک به معنای تند می بود.

۱۵. درنظم و نثر این دوره هم الفهای عربی و هم الفهای اسمای خاص فارسی به صورت مماله عربی به یا نوشته می شد.

مثلاً: سلاح و رکاب که آن را سلیح و رکیب می نوشتند، و تلفظ می کردند.

به حجاب اندرون شود خورشید　　چون تو گیری ازان دو لاله حجیب

۱۶. ترکیباتی از افعال فارسی با مصادر عربی در شعر و نثر این دوره می بینیم که بعداً از میان رفته است، مثلاً: حرب کردن، نظر کردن و امثال آن.

۱۷. دیگر از مختصات نظم و نثر دورهٔ سامانی آنست که در لغات عربی تصرف می کردند، مثلاً: جمع عربی را به علامت جمع فارسی جمع می بستند، مثل معجزاتها، عجایبها و منازل ها، همچنین درین دوره لغات عربی را به علامت فارسی جمع می بستند، مثل: متقدمان، متأخران و هم چنین کلماتی درین دوره وجود داشت که از لغت عربی مأخوذ بود، اما صورت عربی خود را در زبان عربی حفظ نکرده بود، مثلاً: کلمهٔ طلایع را به صورت طلایه به کار برده اند.

۱۸. حرف (مر) قبل از مفعول زیاد استعمال می شده، و چنانچه بعضی از متأخرین پنداشته اند، زاید نیست، بلکه معنای تأکیدی دارند.

۱۹. استعمال الفاظ (دو دیگر) و (سدیگر) به جای (دوم) و (سوم) از مختصات این دوره به شمار می رود.

۲۰. کلمات صعب، سخت، عظیم و نظایر آن، به جای ، بسیار، و زیاد معمول بوده است که امروز به عنوان قید تأکید وصفی با علامت صفت افراطی استعمال می شود.

۲۱. حرف (را) در قدیم بسیار مشوش است، یعنی نمی توانیم قاعدهٔ مشخص و صریح برای آن در آثار قدیم بیابیم، گاهی به صورت اختصاصی به عوض (برای) و گاهی به غرض تأکید و زمانی بعد از مفعول به واسطه و احیاناً زاید و بدون هیچ مقصودی استعمال شده است.

۲۲. دیگر از مختصات بارز نظم و نثر قدیم آنست که دو کلمه (آن) و (این) را علاوه از اینکه برای اشارهٔ دور و نزدیک و ضمیر اشاره و مالکیت در موارد تعریف و عهد ذهنی یا وصفی و یا ذکری به کار می بردند، ترکیبات دیگری نیز از آن ها

می ساختند، مانند (آنک و اینک) (سکون کاف) و آنت و اینت، مانند: اینت خوش بازارگانی آنت بالا مشتری.

۲۳. در سبک سامانی ضمیر منفرد غایب همه جا (او) می باشد ، خواه در موارد ذوی العقول و خواه غیر ذوی العقول و هیچ وقت (آن) ضمیر اشاره را به جای (او) استعمال نمی کردند.

۲۴. در نظم و نثر قدیم (ش) مفعولی و اضافی را گاهی در مورد فاعل به کار می بردند؛ مثلاً:

گرفتش فش و یال اسپ سیاه   ز خون لعل شد خاک آوردگاه

۲۵. ضمایر در نظم و نثر این دوره قاعدهٔ مرتبی ندارد، اولاً فعل معطوف به جمع غایب را مفرد می آورده اند، هر چند این کیفیت تا قرن هفتم هم در زبان فارسی دیده می شود، اما در حال کثرت و شیوع آن در قرن چهارم و پنجم هجری است. ثانیاً: حذف ضمیر از فعل معطوف به متکلم واحد، مثلاً: برخواندم و براه آورد.

ثالثاً: حذف ضمیر از متکلم مع الغیر، مثل نرفتی، به جای نرفتمی.

رابعاً: ضمیر جمع برای احترام، مثلاً اگر شما کشته شوی.

خامساً: افراد لفظ مردم که امروز ما آ را جمع می دانیم.

۲۶. از اسامی به قیاس مصدر نمیساختند، مثلاً : از جنگ و قفهم جنگیدن و فهمیدن، استعمال نمی کردند، ترکیب مصدری جنگ کردن فهم کردن را به کار می بردند.

۲۷. لغاتی درین دوره موجود بود که امروز به کلی متروک شده است؛ مثلاً: در شعر و نثر این دوره کلمهٔ لون به معنای رنگ زیاد به کار میر ود، یا پرگست به معنای حاشا و یا فرمان یافتن به معنای مردن.

۲۸. دیگر از مختصات لفظی این دوره ساکن آوردن حرف قبل از ضمایر اسمی است و در مورد اضافه مانند ، درم درین شعر:

بخورشید روشن روان زریر   بجان پدرم آن گرانمایه شیر

و هم چنین درین دوره حروف مشدد را به جای دو حرف استعمال می کردند: مانند:

زرّ بر آتش کجا بخواهی پالود   چو شد لیکن ز غم نجوشد چندان

یا:

ملکا جشن مهرگان آمد   جشن شاهان و خسراوان آمد

خزّ به جای ملحم و دیبا   بدل باغ و بستان آمد

۲۹. استعمال (و) عاطفه را در ابتدای اشعار و مصراع از مختصات سبک سامانی باید شمرد که در دوره های بعد از میان رفته است، در اشعار شاهنامه این استعمال دیده می شود:

چه باید مرا جنگ کابلستان   و یا جنگ ایران و زابلستان

حرام دارم با دیگران سخن گفتن   و چون حدیث تو گویم سخن دراز کنم

۳۰. فعل (نمودن) به معنای نشان دادن و یا ارائه کردن مستعمل بود، و نگاه داشتن را به معنای مواظبت و مراقبت به کار برده است.

۳۱. فعل مستقبل محقق الوقوع را به صیغهٔ ماضی می آوردند، تا تحقق فعل را مؤکد گردانند، مثلاً: درین شعر فردوسی که شد به جای شود به کار رفته است:

چنین گفت رستم برهام شعر   که ترسم که رخشم شد از کار سیر

و یا مولوی فرماید:

مدتی این مثنوی تا تأخیر شد   مهلتی بائیست تا خون شیر شد

یا خواجه گوید:

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش

گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش

نثر در عهد سامانیان:

ارباب تحقیق نثر زبان فارسی را به شش دوره تقسیم کرده اند:

دورهٔ اول یا دورهٔ سامانی از قدیمترین نثر زبان پارسی آغاز شده و تا اواسط قرن پنجم ادامه داشت، نمونهٔ کامل آن تاریخ بلعمی و حدود العالَم است.

دورهٔ دوم یا دورهٔ غزنوی و سلجوقی اول که از نیمهٔ قرن پنجم شروع و به نیمهٔ ششم منتهی می شود، نمونهٔ آن تاریخ بیهقی و کلیله و دمنه است.

دورهٔ سوم با دورهٔ سلجوقی دوم و خوارزمشاهیان «نثر فنی» از نیمهٔ قرن ششم آغاز شده و به اواخر قرن هفتم می کشد. نمونهٔ آن مقامات حمیدی و مرزبان نامه است.

دورهٔ چهارم یا دورهٔ سبک عراقی و نثر صنعتی از اواخر قرن هفتم آغاز شده تا اواخر قرن سیزدهم ادامه می یابد، نمونهٔ آن جهانگشای جوینی و تاریخ وصاف و لباب الالباب و نظایر آنست.

دورهٔ پنجم یا دورهٔ بازگشت ادبی که از قرن سیزدهم تا قرن چهاردهم ادامه می یابد، و نمونهٔ آن منشآت قایم مقام و نشاط و مؤلفات هدایت و نامهٔ دانشوران است.

دورهٔ ششم یا دورهٔ ساده نویسی که از قرن چهاردهم تا امروز ادامه دارد، از نثر عهد سامانی آثار زیادی به دست نرسیده و محدود به چند کتابی است که ذکر آن ها در ذیل قدیمترین کتب نثر فارسی به تفصیل گذشت و شاید غیر از این آثاری هم نبوده است، برای انیکه درین عصر هنوز دانشمندان آثار خود را به عربی می نوشتند، و کتبی که باقیمانده است، یا تاریخی یا علمی است، به طور کلی راجع به سبک نثر دورهٔ سامانی یعنی قرن چهارم همان مختصاتی را باید ذکر کرد که در مورد سبک نظم این دوره بیان کردیم. منتهی مطالب زیر را که از اختصاصات نثر است، به آن اضافه می کنیم: نثر عهد سامانی بسیار ساده و روان است و از هر گونه

پیرایه و تکلف لفظی عاری می باشد، درین دوره تأثیر جمله بندی زبان عربی در نثر فارسی بیشتر از تأثیر لغوی آنست؛ مثلاً: اگر از کتاب ترجمه کتاب تاریخ طبری تا ترجمه تفسیر طبری بخواهیم عباراتی را به عربی بر گردانیم، فقط با تغییر لغات کافی است، یعنی نویسنده معمولاً جای کلمات را در جمله به همان صورت عربی حفظ کرده است، هر جمله از فعل و فاعل و مفعول تشکیل می شود، و اگر جمله اجزای دیگری هم داشته باشد، بعد از فعل آورده می شود. و به همین جهت می بینیم که درین قبیل آثار هر یک از جمل دنبال دارد، که عبارت از قیود و صفات مربوط به اجزای اصلی جمله است. گذشته ازین جمله های حالیه تمیز به صورت عربی، مفعول مطلق و امثال آن درین قبیل کتب فراوان دیده می شود که نشانهٔ تقلید کاملی از سبک جمله بندی عربی است. همچنین باید به خاطر داشت که درین دوره نظم منطقی در تلفیق حمل چندان مراعات نمی شود، در بسیاری از موارد نمونهٔ ترکیبات مشوش را در آثار این دوره مشاهده می کنیم.

لغات عربی در آثار این دوره بسیار کم است، جز در مورد حمد و نعت و یا آوردن جمل نعتی در دنبالهٔ اسم پیغمبر (ص) واسامی ائمه و غیرهم. اقتباس و درج در آثار این دوره معمول نیست. آیات قرآنی فقط در موردی که رشتهٔ طبیعی و اصلی معنا اقتضا کند، به صورت کاملاً مجزا از نثر (نه به عنوان رکن فنی و زینتی) آورده می شود، شعر در نثر به عنوان تمثیلات و استشهاد به کار نمی رود، از صنایع بدیعی در نثر این دوره اثری نیست.

کوتاهی جمل از مختصات این دوره است و جملات به شیوهٔ آثار به شیوهٔ آثار پهلوی موجز و مختصر است، به طوری که اگر یک کلمه از عبارت حذف شود موجب فساد جمله و اخلال مطلب خواهد شد. در جمله های متعاطفه یک فعل تکرار می شد و تکرار تلفظ و تکراز یک فعل و حتی تکرار یک جمله عیب شمرده نه میشد، و این شیوه کاملاً متأثر از پهلوی است. دیگر از مختصات بارز این دوره به

کار بردن لغات کهنه و فصیح این زبان فارسی است که ذکر آن به تفصیل گذشت.
این بود مختصات آثار نظمی و نثری عهد سامانیان و سبک معروف خراسانی.

تاریخ ادبیات فارسی دری

بخش دوم

تألیف دکتور عبدالاحمد جاوید

تحشیه و تعلیق پوهاند دکتور محمد حسین یمین
ویراستار: عبدالرحیم یزدان پناه

وضع سیاسی و اجتماعی افغانستان در قرن چهارم و نیمه ی قرن پنجم هجری

وضع سیاسی:

چنانکه در فصول پیش دیدیم، قیامهائ نظامی و سیاسی خراسانیان و ضعف عمومی دستگاه خلافت منتج به تشکیل دولتهای نیمه مستقل و مستقل طاهری، صفاری و سامانی گردید. راجع به چگونه گی تشکیل دولتهای طاهری، صفاری و سامانی صحبت کردیم، در اینجا صرف یاد آور می شویم که عهد سامانیان یکی از درخشنده ترین و عالی ترین دوره های تاریخی این سرزمین است. از یک طرف رسوم و سنن قدیم احیا گشت و از طرف دیگر توجه به شعر و ادب دری موجب شد که کتب بیشماری تألیف و تدوین گردد و شعرا و علمای نامداری ظهور کنند.

دربار شاهان سامانی مرجع و ملجأ شعرا و فضلا بود. سامانیان شعرا را مورد اکرام و انعام قرار می دادند و علما را گرامی می داشتند و پیوسته تشویق می کردند. چنانچه دیدیم یعنی از امرای سامانی مانند الیاس آغاجی و امیر ابراهیم منتصر طبع شعر داشتند و ذوق آزمایی می کردند. وزرای سامانیان اغلب از خانواده های فضلا بودند مانند مصعبی، جیهانی، بلعمی و عتبی. سامانیان کمترین حب و بغضی نسبت به هیچ یک از فرق مذهبی ابراز نمی داشتند و پیروان کلیه مذاهب در دربار آنان در کمال امن و امان می زیستند که این خود در رواج علوم واشاعهٔ حکمت و علوم نقلی نهایت مفید و مؤثر بود. حکومت آل سامان که از اصیلترین اقوام آریانا (تاجیک) بودند، در ۳۸۹ هـ با تسلط سلطان محمود غزنوی پایان یافت. یکی از علل

زوال سامانیان اختلاف شدیدی است که میان امرای آن دولت مانند سمجوریان، ابوالحسن، فایق ایلک، بغرا خان و بکتو زون پدید آمد. دُ دیگر صغر سن شاهان اخیر و اختلاف امرا و وزرا و دخالت ترکان و زنان را در امور مملکتی می دانند.

در قرن چهارم که آل سامان بر ماوراءالنهر، خراسان و سیستان فرمانروایی می کردند، حکمرانان محل دیگری نیز در عراق و فارس طریق عصیان پیش گرفتند و با خلافت بغداد علم مخالفت بر افراشتند؛ مانند دیالمه ی آل زیار و آل بویه. در اواخر قرن چهارم سلطنت آل ناصر به ظهور پیوست. چون این خاندان از تربیت یافته گان دربار سامانی بودند، سنت آنان را تعقیب می کردند، در عهد آنان ادبیات فارسی دری با سرعتی عجیبی طریق کمال گرفت و تحول عظیمی و شگرفی در تمام شئون علمی وادبی آن عهد رونما گردید. درین روزگار حکومتهای دیگری نیز درگوشه و کنار وجود داشت که به جای خود از آنها یاد خواهیم کرد؛ مانند آل افراسیاب، آل عراق، آل محتاج، شار های غرجستان، شاهان طبرستان، دیالمه ی آل زیار، دیالمه ی آل بویه[1] فریغونیان و بایتوزیان.

آل ناصر (غزنویان ۳۵۱- ۵۸۲هـ (۲۳۱ سال)) «برابر ۹٦۲-۱۱۸٦م(۲۲٤ سال)) ؟

الپتگین از امرای سامانیان بود و در ۳۴۹ سپهسالار خراسان شد. پس از مرگ او حکومت قسمتی از ماوراءالنهر، تخارستان و غزنین به پسرش ابو اسحق رسید که بعد از وی به یکی از امرای متنفذ ترک بلکاتگین (که غلام او بود) منتقل شد.

---

[1]. دیلمی: نواحی کوهستانی مازندران را گویند. دیالمه به طور عموم ملوک آل زیار و آل بویه را نامند. اگر کلمهٔ دیلمی با دیالمه به تنهایی ذکر شود، مراد ازآن آل زیار است، که صرف در مازندران حکومت می کردند و سلسله های آل بویه بعد ها در فارس و کرمان و عراق فرمانروایی می کردند. (یمین)

سبکتگین در خدمت این امیر می بود و پس از وفات بلکاتگین لشکریان، سبکتگین را که شخص کاردان و ستوده سیرت بود، به امارت برگزیدند (۳۶۷). سبکتگین از غلامان الپتگین و نیزداماد او بود، در نتیجه رفع فتنه ی فایق و ابوعلی سیمجور (۳۸۴) نوح بن منصور سامانی سبکتگین را لقب ناصر الدین والدوله و پسرش محمود را سیف الدوله داد و حکومت خراسان به وی سپرد. و روز به روز به قدرت آنان افزوده می شود. پس از وفات سبکتگین (۳۸۷) پسرش اسماعیل که از صلب دختر الپتگین بود، به جای او نشست. محمود که مادرش یکی از حکمرانان زابل بود، حکومت پدر خواست، اما اسماعیل راضی نشد و بین هر دو جنگ در گرفت و محمود پیروز گردید و در غزنین متمکن شد. پس از انقراض سامانیان توسط ایلک خانیه محمود کاملاً مستقل گشت و در حدود ۳۹۰ از طرف خلیفه القادر باالله ملقب به عین الدوله شد. در سال ۳۹۳ بر خلف بن احمد صفاری غلبه یافت و خلف او را سلطان خواند. گویند محمود نخستین کسی است که این لقب را یافته، سپس متوجه هند شد و بر یک قسمت بزرگ آن سرزمین مسلط گشت. دین اسلام وز بان فارسی دری را در آنجا رایج ساخت. ازین پیروزیها و فتوحات مال و خواسته ی فراوان به دست آورد و در ۴۰۱ بلاد غور را مسخر ساخت و در سال ۴۰۳ نواحی مرغاب علیا و در ۴۰۷ ماوراءالنهر را ضمیمه ی قلمرو خود کرد و دولت او از لاهور تا اصفهان و از سمرقند تا سیستان بسط داشت. در زمان محمود غزنه حکم دارالعلم را یافته بود. گویند ۴۰۰ شاعر در دربار وی بود. این سلطان شعر دوست، شاعر نواز، علما و شعرا را تشویق می کرد و به آنان صلات گران می بخشید. دربار او را می توان از بزرگترین دربارهای علمی جهان دانست و عصر او از حیث فضلا، شعرا و فلاسفه درخشنده ترین عصر های علمی و ادبی افغانستان است. شاعران و دانشمندان از اطراف به دربار این سلطان بزرگوار رو می نهادند و با گرمی تمام استقبال می شدند. شاهنامه که افتخار مشرق زمین است، در این عصر و به توجه این سلطان به وجود آمد. آثار

علمی بیشمار و کتب تاریخی و دینی در این عصر تألیف شد که در جای خود از آن سخن خواهیم گفت.

ابوالقاسم عین الدوله محمود در ۴۲۱ در غزنین وفات کرد. پسران وی امیر مسعود در اصفهان و امیر محمد در جوزجانان بودند. بزرگان غزنین محمد را که کهتر بود به غزنین آوردند و پادشاه ساختند، گویا که محمود رانیز بدو عنایتی بود. امیر مسعود بر آشفت و با قوای عظیم به مقابله شتافت و در نتیجه موفق شد. از وقایع مهم زمان وی هجوم ترکان سلجوقی به خراسان است که مسعود چندین بار آنها را شکست داد و بالاخره در ۴۳۱ از طرف طغرل سلجوقی شکست خورد و به طرف هندوستان رفت و مردم محمد را به پاشاهی گزیدند. مسعود بالآخره به سال ۴۳۲ به قتل رسید و پسرش به خونخواهی پدر به جنگ با محمد آمد و او را شکست داد و در سال ۴۳۳ مقتول ساخت و خود تا ۴۴۱ در قید زنده گی بود. پس از مودود غزنویان دیگر قدرتی نداشتند و فقط پادشاهان ازین سلسله در غزنین و حوالی آن و قسمتی از هندوستان سلطنت می کردند. خسرو ملک آخرین عضو خاندان غزنویان بود که در ۵۸۳ در لاهور توسط معزالدین محمد سام غوری دستگیر و در سال ۴۸۹ در فیروز کوه پایتخت غوریان مقتول شد. با این حادثه دولت غزنویان به پایان رسید. از نتایج تاریخی این سلسله باز کردن راه هندوستان به روی ممالک اسلامی بود که پس از غزنویان کراراً آنجا را مورد تاخت و تاز قرار داده دین اسلام وفرهنگ و زبان فارسی دری را در آن سرزمین رایج گردانیدند.

اینک به شرح بعضی از سلسله های دیگر که در قرن چهارم و نیمه ی اول قرن پنجم در گوشه و کنار ماوراءالنهر، خراسان، عراق، جبال و فارس فرمانروایی داشتند، می پردازیم:

آل خاقان(آل افراسیاب یا اینک خانیه یا خانیه)

عبارت از پادشاهان ترک مسلمان بودند که بعد از سامانیان و پیش از مغول در

یار دریا سلطنت می کردند. زمان آنان از ۳۸۰ تا ۶۰۹ ق. بوده است. از شعرای معروف آنان عمعمق بخاری، رشیدی سمرقندی و ... جز آنهاست که نظامی عروضی در چهار مقاله نام برده است و این خانواده به دست خوارزمشاهیان منقرض شد.

آل عراق:

از سلسله های قدیم سلاطین خوارزم بودند که در قسمتی از روزگار سامانیان نیز در خوارزم فرمانروایی داشتند. آغاز این سلسله به پیش از اسلام می کشد، پایتخت آنان شهر گاث از بلاد شرقی جیحون بوده است؛ این سلسله در ۳۸۵ منقرض شد. تمام افراد این خانواده علم دوست بودند و ابوریحان از آنان به نیکی یاد کرده است. از افراد خانواده یکی به نام ابونصرمنصور بن علی بن عراق از ریاضیدانان و منجمان بزرگ زمان خود بوده است.

مامونیان:

پس از آل عراق سلسله ی دیگری در خوارزم به نام مأمونیه فرمانروایی کردند که تا قسمتی از عهد غزنویان پا برجا بودند. ازجمله ی سلاطین این سلسله؛ مامون بن محمد خوارزمشاه است که در گرگانج حکومت داشت. در دربار فرزند مامون (علی) بزرگانی مانند ابوریحان ، ابونصر عراق و ابوسهل مسیح و ابن سینا منسوب بودند. این سلسله در ۴۰۸ توسط آلتونتاش حاجب محمود بر انداخته شد و لقب خوارزمشاهی یافت و امیر آن نواحی گردید.

شارهای غرجستان:

درین موقع در غرجستان امرایی با لقب شار به کار علم و ادب اشتغال داشتند. پایتخت آنان غالباً بلکیان و گاه پشن بود. پس از آنکه میان محمد شارشاه و محمود غزنوی خلاف افتاد، ارسلان حاذب و آلتونتاش غرجستان را فتح کردند و این خاندان بر افتاد.

آل محتاج یا چغانیان:

دیگر از سلسله های مهم این روزگار آل محتاج یا چغانیان است. ازین خاندان افراد دانشمند و شاعر دوستی برخاسته اند، مانند ابوالمظفر طاهر بن فضل (۳۷۷) مردی به غایت فاضل و هنر پرور بود. و خود نیز شعرمی گفت. و دیگر فخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد است که ممدوح دقیقی و فرخی بود. اسم این خاندان از محل مأخوذ شده یعنی چغانی و اعراب آنان را صغانیان می نامند.

مقر آنان در نیشاپور بوده و گاهی بر پار دریا و بعضی قسمتهای خراسان می تاختند.

سیمجوریان:

خاندان سیمجور نیز به شعر و ادب توجهی داشتند، و از جمله شعرای دربار آنان ابوالفرج سگزی است و عتبی نویسنده معروف نیز در ابتدا به این خاندان منسوب بود.

آل فریغون:

سلسله ی فریغونیان یا آل فریغون که در گوزگانان (میمنه) و حوالی آن حکمروایی داشتند؛ از خاندان علم پرور بودند، چنانچه کتاب معروف حدود العالم در جغرافیا در دستگاه آنان تألیف و به نام امیر ابوالحارث محمد بن احمد بن فریغون در ۳۷۲ نوشته شده است.

بایتوزیان:

بایتوزیان که در بست و حوالی آن حکمروا بودند نیز خاندان با فضلی بودند و ابوالفتح بستی شاعر بزرگ و ادیب اریب زبان فارسی و عربی، رئیس دیوان رسایل این خاندان بود که پس از انقراض این خانواده سبکتگین وی را به غزنین آورد و منصب رسالت داد. این سلسله مانند فریغونیان توسط غزنویان از میان رفتند.

ملوک طبرستان:

در این عهد در گرگان، طبرستان و رویان (قسمتی از مازندران) نیز حکومت هایی بوده است که سابقه ی بعضی از آنها به پیش از اسلام می رسیده؛ مانند آل باوند و آل قارن و نیز کسانی مانند داعی الکبیر(از سلسله سادات طالبیه) اسفار بن شیرویه و ماکان بن کاکی گامگاه، علم استقلال و مخالفت بر می افراشتند (با خلفای بغداد). همچنین مرد اویچ (مرد آویز = مرد جنگ) بن زیار سلسله دیالمه ی آل زیار را به وجود آورد. غالب افراد این خاندان ادب دوست بودند. از آن جمله قابوس بن وشمگیر مؤلف کتاب «کمال البلاغه» در عربی است. در فارسی نیز وی اشعاری دارد. خسروی سرخسی در دربار او میزیسته و بیرونی «آثار الباقیه» را به نام او نوشته است. عنصر المعالی کیکاووس فرزند وی نیز از دانشمندان عهد خود بود. اثر معروف او «قابوسنامه» دلیل روشن بر کثرت اطلاعات و وفور دانش و توانایی او در انشاء است. عنصر المعالی به زبان طبری و فارسی نیز اشعار متوسطی دارد که در قابوسنامه درج است. نظامی عروضی از شعرای عهد آنان، قمری گرگانی و رافعی نیشاپوری وغیره را نام می برد.

آل بویه (جزء ملوک طبرستان):

در اوایل قرن چهارم کار یکی از اهالی دیلم به نام علی بن بویه با دو برادر خود حسن و احمد بالا گرفت تا آن جا که بر بغداد مسلط شدند (۳۳۴ هـ) علی لقب عماد الدوله، حسن لقب رکن الدوله و احمد لقب معزالدوله یافت. این خانواده تا سال ۴۴۷ که سال فتح بغداد به دست طغرل است بر این شهر تسلط داشتند. نظامی عروضی، منطقی، کیای، غضایری و بندار رازی را از منسوبین دربار آنان قلمداد می کند. همچنین علاءالدوله کاکویه (ابوجعفر محمد بن ابوالعباس دشمنزار کاکو) که در آغاز از سپهسالاران آل بویه در عراق و جبال بود در ۳۹۸ امارت اصفهان یافت و تا عهد سلاجقه امارت در خاندان آنان باقی ماند. ابن سینا کتاب معروف «دانشنامهٔ

علایی» را به خواست دختر همین علاءالدوله به فارسی نوشته است. در همین آوان نیز خانواده های دیگری مانند: بنی دلف، بنی ساج و حسنویه در کردستان و آذربایجان سلطنت داشتند.

وضع بغداد در قرن چهارم و نیمه ی اول قرن پنجم

قرن چهارم عهد ضعف دستگاه حکومت عباسی و غلبه عناصر دیگر مانند خراسانی، ترکی و فارسی بود، چنانکه می دانیم در عهد متوکل آثار نفوذ ترک زیاد می شود و به مرور بغداد رونق خود را از دست می دهد، خاصه از زمانی که خلیفه بحث و مناظره را نیز موقوف کرد. در این دوره ترکان به نحوی در امور خلافت تسلط داشتند که گاهی عزل و نصب خلفا از اختیار آنان بود. به این ترتیب به خلفا اقتداری نماند و از طرف دیگر با به وجود آمدن سلسله های مختلف در نواحی مختلف سبب شد که تنها بغداد و اطراف آن جزء قلمرو خلفا باشد. پس از آنکه آل بویه بر بغداد مسلط شد. (۳۳۴ تا ۴۴۷) بغداد نسبتاً رونق دیرین را از سر گرفت. بیمارستان ها و رصد خانه های متعدد ساخته شد، اما از طرف دیگر حمایت و تبلیغ تشیع از ناحیه ی آل بویه احساسات اهل سنت و جماعت را جریحه دار ساخته سبب انقلابات و اضطرابات شدیدی در عراق شد. در نتیجهٔ ضعف عمومی در دستگاه خلافت رونما گردید و تجزیهٔ ممالک اسلامی آغاز گشت. گذشته از دولتهای شرقی که دیدیم دولت طولونیان (۲۵۴- ۲۹۲) به دست احمد بن طولون در مصر و دولت فاطمیان به دست عبیدالله مهدی در مصر (۳۶۲- ۵۶۷) و سلسله ی اخشیدیه در مصر و شام (۳۲۳- ۳۵۸) به دست محمد الاخشید بن طفج از مردم فرغانه تشکیل شد و دولت حمدانیه (۳۱۷- ۳۹۷) در موصل و حلب و در اندلس نیز دولتهای اموی اداریه و اغالبه به تسلط خود ادامه می دادند. در جمله حکومت مرکزی اسلامی کاملاً ضعیف گردید و دولتهای مستقل و نیمه مستقل روی کار آمد که هر کدام به تناسب موقع خود به علم و فرهنگ مشغول شدند.

وضع اجتماعی:

این دوره از لحاظ وضع اجتماعی دارای خصوصیاتی است، از آن جمله اینکه تمام سلسله های آن از ساکنان بومی و اصلی این سرزمین بوده و عنصر خارجی در دستگاه حکومت آنان غلبه ندارد، از قبیل سامانیان، غوریان و سلسله های کوچک دیگر که از آن یاد کردیم (البته طاهریان و صفاریان نیز همین خصوصیت را داشتند) هر چند سلسله غزنویان اختلاطی از نژاد ترک دارد، اما این امر چندان قابل توجه نیست، چه از نظر مهاجرتها و چه از لحاظ آداب، طرز فکر ، نحوهٔ حکومت، آیین سلطنت و چگونه گی روابط آنان بامردم کاملاً مشابه حکومت سامانی است. و در آثار آنان مظاهر ترکی کم دیده می شود، و به جرأت می توان آن را حکومت خراسانیان بر خراسان گفت و البته تسلط حکومت هایی که در آن عنصر ترکی و دیگر بیگانه گان (مغول و غیره) غلبه دارد، از عهد سلجوقیان آغاز می شود (به استثنای آل کرت) در این عهد از یک طرف زبان و ادبیات فارسی دری راه کمال می پیماید، و از طرف دیگر توجه به مفاخر گذشته و تاریخ باستان موجب شد، شهنامه های منظوم و منثوری به میان آید. با توجه بدین نکات، این عهد را دوره ی کمال تمدن اسلامی در خراسان و پار دریا و عصر ظهور افکار و آراء مختلف علمی و فلسفی میدانند که به جای خود از آن به تفصیل یاد خواهیم کرد. اعیاد، رسوم، سنن و آداب قدیم که رو به زوال بود، دوباره احیا و حتا در دستگاه سلطنت نیز متداول شد. دیگر از خصوصیات این دوره وجود خانواده های علم دوست است که در طول مطالعه این فصل از آنها ذکر شده و یاد خواهد شد. از مهمترین خصایص این دوره، آبادانی، وسعت بلاد، کثرت قصبات، فراوانی نعمت، فزونی جمعیت، رونق تجارت و فلاحت و ثروت سرشار است و این معنا در سراسر از کتب تاریخ و جغرافیایی که توسط اعراب در آن قرن و یا نزدیک بدان زمان نوشته شده منعکس است. و این هم از دواوین شاعران زبان دری و آثار منثور آن نیز پیداست. و دیگر از

مختصات این عهد وجود بنده گی و برده گان است. چنانکه می دانیم مسلمین در غزوه ها و حملات خود اسراء راهم با خود ازبلاد هند، سند و اصقاع بلاد ترک، روم و اقطاع حبشه و زنگ می آوردند و پس از مختصر آموزش و تربیت به معرض بیع و شری می گذاشتند. در دستگاه سلسله ی سامانی و بزرگان خراسان از این غلامان و کنیزکان مخصوصاً از ترکان بسیار بوده است. گویی شکوه و تجمل دربار بستگی با کثرت آنان داشت. که یکی در حسن وجمال و دیگری در رشادت و شجاعت معروف بودند. نظام الملک در سیاستنامه فصلی در چگونه گی تربیت این دسته دارد و مؤرخان عرب نیز از آنان به کثرت یاد کرده اند. این غلامان پس از سالها تربیت مطابق استعداد خود به مراتب و شاقی (غلامی) خیلباشی، حاجبی و امیری و محتشمی (حاکمی) می رسیدند و کم کم در دستگاه دولتی صاحب نفوذ و رسوخ می شدند، چنانکه دیدیم الپتگین پس از طی این مراحل به امارت رسید. از طرف دیگر وجود این غلامان در دستگاه سلطنت و در مقام امارت موجب اغتشاشات گوناگون می شدند. از آنجمله موضوع فایق و بکتوزون را باید نام برد. همچنین در اثر معاشرتهای متوالی و ازدواج های متعدد، اختلاطی در نژاد آریایی و ترکی صورت گرفت. وصف کنیزکان ترک و غلامان آنان در ادبیات فارسی بسیار است، تا آنجا که کلمه ی ترک به معنای معشوق و شاهد به کار رفته و ازین جاست که موضوع مبارزه خراسانیان با ترکان یا ایران با توران به شدت در سال های این دوره دیده میشود، البته باید متذکر شد که تورانیان شهنامه ی فردوسی از تیره و نژاد آریایی بودند و این معنا را مستشرقین نیز به تفصیل شرح داده اند. همچنین در دایرۀ المعارف اسلامی در ذیل کلمۀ ترک توضیح داده شده که گاهی این کلمه با آریایی های مقیم پار دریا نیز اطلاق شده است. از نتایج وجود ترکان می توان یکی ورود کلمات و اصطلاحات ترکی را در ادبیات و دیوان دانست.

عقاید ادیان و مذاهب در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم

بقایای مذاهب غیر اسلامی:

در این دوره هنوز بقایای ادیان عیسوی، یهودی، زردشتی و بودایی در خراسان، پار دریا، عراق و سیستان دیده میشود. در برخی از نواحی مانند ولایت غور عدد غیرمسلمان به حدی بود که جغرافیه نویسان قرن چهارم آنجا را «دارالکفر» نامیده اند.[۱] و داستان فتح غور در تاریخ بیهقی نیز مؤید این مطلب است. قسمتهای لغمان و ننگرهار در ایام سبکتگین بدین اسلام مشرف شدند. در عهد محمود هنوز طوایفی در نواحی جبال سلیمان بودند که اسلام راقبول نکرده بودند. چنانکه ابن اثیر (جلد نهم، تاریخ الکامل، صفحه ۱۶۰) به آن اشاره می کنند. آیین زردشتی به قول مقدسی پیش از همه رواج داشت و اعیاد وایام مشهور آن برگزار می شد. آتشکده های فراوان داشت که البته بیشتر این آتشکده ها و معتقدین به این آیین در فارس بود. به روایت ابن حوقل در بعضی قراء آذربایجان، طرفداران آیین مزدک به نام «آباحیه» وجود داشت و باز می گوید «خرمیه از اتباع بابک اند.» قرآن می خوانند ولی در باطن اعتقادی به اسلام ندارند. [۲] البغدادی صاحب«الفرق بین الفرق» متوفی ۴۲۹ محمد بن کریم شهرستانی در اوایل قرن ششم و نظام الملک طوسی وزیر ملکشاه سلجوقی اشاره یی به وجود خرمدینان کرده اند. شماره ی یهودان را در غزنین، جغرافیه نویسان عرب هشتاد هزار نوشته اند.[۳] و به همین تناسب به وجود آنان دز سایر شهر هااشاره کرده اند. هر چند خلفا به غیرمسلمین اموری را که مستلزم

---

[۱]. صورة الارض، ابن حوقل بغدادی، ص ۴۴۴.

[۲]. صورة الارض، ابنَ حوقل بغدادی، ص ۳۷۳.

[۳]. حضارة الاسلامیه فی قرن رابع، جلد اول، ص ۶۲ چاپ مصر.

فرمانروایی باشد، واگذار نمی کردند، و کار هایی مانند طبابت، و مالیات را مخصوص آنان کرده بودند، اما بازهم در طول تاریخ می بینیم که اهل نصارا، متصدی شغلهای مهمی بوده اند و حتا گاهی مقام وزارت نیز داشتند؛ مانند ابوالعلاء صاعد بن ثابت نصرانی، وزیر عضدالدوله و نصر بن هارون وزیر عضد الدوله و امثال آنان. با وجود غلبه اسلام، نصارا از بدو اسلام تا آن زمان سرگرم تألیف کتاب به زبان عربی در اثبات اصول آیین مسیح بودند و این امر در سایر مذاهب مانند زردشتی نیز دیده می شود.

مذاهب اسلامی

مذاهب اسلامی در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم دنباله ی مذاهب دو قرن پیش بوده است. پیداست که نهضتهای مذهبی پیاپی و مستمری که در قرن دوم و سوم رخ می داد، در این عهد کمتر واقع می شد، زیرا بر روی هم این دوره زمان استقرار، وضع مذاهب و انتخاب بعضی و ترک بعضی دیگر بوده است. طوری که از کتاب ملل و نحل تاریخ و جغرافیا بر می آید در این دوره این مذاهب در نواحی مختلف رایج بوده و به ترتیب اکثریت داشته است: شافعیه،حنفیه، نحرایه، ظاهریه (داوودیه) ثوریه، اثناعشریه، اسماعیلیه، غالیه، قرامطه، خوارج، مالکیه، معتزله، کرامیه، صوفیه، سپیدجامگان (بیض الثیاب) جهمیه و قدریه.[1]

در این عهد تعصب در ادیان شدید نبود، مگر در بعضی جا ها که کم و بیش دیده میشد، مثلاً در سیستان عصبیات بین سمکیه (اسمی است که به پیروان ابوحنیفه در سیستان اطلاق می شد) و صدیقیه (اسم شافعیه در سیستان) پیوسته رخ می داد،چنانکه گاهی خونها در این راه ریخته می شد تا آنجا که حکومت وقت ناگزیر دخالت می کرد. در سرخس همین دشمنی میان عروسیه (اسم اصحاب ابوحنیفه در

---

[1]. ابن حوقل، ص ۲۵۴، اصطخ‍ ـ ۱۳۲. اسرار التوحید ۷۷، احسن التقاسیم، ۳۲۳.

سرخس) و اهلیه (عنوان اصحاب شافعی در سرخس) دایر بود.[1]

نظایر این عصبیات در سایر بلاد نیز دیده می شد. اساساً در قرن چهارم حکومتها در این عصبیات وارد نمی شد، بلکه به طور معمول از شدت اختلاف جلوگیری می کردند. اما از قرن پنجم به بعد تدریجاً شاهان و رجال مملکت در اینگونه عصبیات وارد شدندو به سختگیری نسبت به مذاهبی که به آنها نظر مساعد نداشتند، مبادرت کردند و علما و فقها نیز در این کار با آنها همدستان گردیدند. در بغداد در عهد متوکل رواج بازارتعصب آغاز گردید. وی نخستین خلیفه ایست که مردم را از قول به خلق قرآن بازداشت و بحث و جدل را ممنوع ساخت و عامه را به تسلیم و تقلید فرمان داد و شیوخ محدثین را به تحدیث و اظهار سنت و جماعت امر کرد. (مروج الذهب جلد چهارم، صفحه ۲۴۶ و ۳۷) و نسبت به معتزله آغاز سختگیری نمود. و آنان را از کار بر کنار داشت. سختگیری نسبت به معتزله از همین وقت در ممالک اسلامی آغاز شد، منتها در عراق وجبال و پار دریا (ماوراءالنهر) و خراسان تا آل بویه و آل سامان حکومت داشتند،یعنی در تمام قرن چهارم معتزله مشغول نشر مقالات خود بودند، و علی الخصوص در قلمرو آل بویه، به ویژه در بلاد فارس جبال و خوزستان انتشار مذهب اعتزال بیش از جا های دیگر بوده است. زیرا آل بویه آن فرقه را حمایه می کردند و از میان رجال آن دولت بعضی خود معتزلی مذهب و پراکننده ی عقاید آنان بودند. چنانکه صاحب ابن عباد تالقانی وزیر مشهور این خاندان به مذهب بهمشیه (از فروع معتزله) اعتقاد داشت و آن را ترویج می کرد. آزار معتزله به پیروی از خلفا در عهد سلطان محمود غزنوی نیزادامه داشت، چنانکه معتزله، روافض و باطنیه را در ردیف کفر قلمداد کرده به قلع و قمع آن مبادرت میکردند. وصف آزار بی منتهایی را که سلطان محمود و حاجب وی به فرمان او در

---

[1]. احسن التقاسیم، ص ۳۳۶.

ری کردند، فرخی در مدح محمود در قصیده یی به مطلع ذیل آورده است:

ای ملــک گیتــی تراســت — حکم تو بر هر چه تو گویی رواست
ملـک ری از قرمطیان بستدی — میـل تـو اکنـون بـه منـا و صفاسـت
دار فـرو بـردی بـاری دویسـت — گفتی کین در خور خـوی شماسـت
هر که از ایشان بهوا کـار کـرد — بر سر چـوبی خشـک انـدر هواسـت
بسـکه ببیننـد و بگوینـد کـاین — دار فـلان مهتـر و بهمـان کیاسـت

صاحب مجمل التواریخ و القصص در صفحه ۴۰۳ کشتار دیلمان را به دست سلطان محمود به تفصیل یاد کرده و ایشان را ناشر مذهب رافضی، باطنی و فلسفه (مراد همان اعتزال است که مباحث آن آمیخته با مباحث فلسفی بود)خوانده است. همچنین نظام الملک این مطلب را در سیاستنامه ی خود آورده و شرح داده است که محمود چگونه لشکر بر دیلمان و زنادقه و بواطنه گماشت تا تخم ایشان از بیخ برکند، موضوع رفض و اعتزال فردوسی، چنانکه صاحب چهار مقاله اشاره کرده، اگر مبنای صحیح داشته باشد، نمونه ی دیگری ازین عصبیات است و همینکه دیالمه بر بغداد دست یافتند، با اهل سنت و جماعت روش تند تر و خشونت تری در پیش گرفتند و به تقویهٔ اهل تشیع پرداختند، شاید این امر عکس العمل روشی بلعد که در بغداد بر خلاف معتزله اتخاذ شده بوده و مخصوصاً پیروان امام حنبل که در این راه افراط می نمودند. شکست معتزله را تنها از این نظر برای تمدن اسلامی مفید نمی دانند، که چون مذهب آنان مبتنی بر تفکر، تعقل، استدلال و فلسفه بود، از ترویج علوم عقلی کاست و از شکست معتزله به بعد پیشرفت خاصی در علوم نقلی نصیب مسلمین نگشت. موضوع تعصب با پیروان ادیان غیر اسلامی مانند یهود، نصارا و مجوس از آن زمان در بغداد شروع شد که اهل ذمه ی بغداد مجبور شدند، لباس خاص و کلاه خاصی بپوشند تا از مسلمین تمیز داده شوند (ظهر الاسلام، تألیف احمد امین، صفحه ۴۳ چاپ مصر)

مذهب اشعری:

چنانکه در صفحات گذشته-دیدیم، یکی از علل بزرگ ضعف معتزله، پیدا شدن مذهب اشعریه است. ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری از اعقاب ابوموسی اشعری است که به سال ۲۶۰ هـ دوازده سال پس از قتل متوکل ولادت یافت. وی شاگرد ابوعلی جبایی بود و بدین ترتیب در میان معتزله تربیت شد و مانند آنان به سلاح منطق و فلسفه مسلح گردید و در چهل سالگی از طریقه معتزله دست بر داشت و باقی حیات را در مبارزه با آنان گذراند و کتاب بسیار در اثبات روش خود تألیف کرد. ابن خلکان می گوید که اشعری در آغاز امر معتزل بود، سپس روز جمعه در مسجد جامع بصره علناً از قول به عدل و خلق قرآن توبه کرد. و با صوت بلند چنین گفت: «تاکنون معتقد به خلق قرآن بودم، و می گفتم که خداوند به چشم دیده نمی شود و فاعل افعال بعد منم (اشاره است به عقیدهٔ اختیار که از اصول عقاید معتزله بود) اکنون توبه کردم و این اعتقاد را از خویش مسلوب ساختم و معتقد بر رد بر معتزله ام و از فضایح و معایب آنان دوری جستم» (وفیات الاعیان ، جلد اول، صفحه ۴۶۴). شهرستانی در ذکر عقاید اشعری چنین می گوید: « مذهب در وعد و وعید اسماء و احکام شرع و عقل از هر حیث مخالف معتزله است او گفته است : (ایمان عبارتست از تصدیق به قلب اما قول به لسان و عمل به ارکان از فروع آنست وکسی که به قلب تصدیق کرد، یعنی به وحدانیت خدای تعالی اقرارآورد، و بر پیغمبران و آنچه از خداوند به رسالت آورده اند، از روی قلب اعتراف کرد، ایمان او درست است. و اگرهم در همان حال بمیرد، مؤمن و رستگار شمرده می شود و مؤمن جز به انکار ایمان و لوازم آن از ایمان خارج نمی شود و صاحب گناه کبیره ، اگر بدون توبه بمیرد، حکم او با خداوند است یا او را به رحمت خود می آمرزد و یا به شفاعت پیغمبر می بخشد و یا به مقدار جرمش عذاب می کند. اما اگر توبه کند آمرزش او بر خداوند واجب نیست، زیرا خداوند موجب است و چیزی بر او واجب نمی شود، و اعتقاد بر قبول توبه مبتنی بر سمع است. خداوند مالک خلق است آنچه می خوانند

می کند و بر هرچه اراده کرد فرمان می دهد، اگر همه ی خلق جهان را به بهشت برد مرتکب حیفی نشده است، و اگر همه را به آتش افگند ظلمی نکرده است. چه ظلم عبارتست از تصرف در آنچه مایملک متصرف نیست، و جفا عبارت است از وضع شئ در غیر موضع خود در صورتی که خداوند مالک مطلق است از اینرو نه ظلمی بر او متصور است و نه جوری بدو منسوب) راجع به رؤیت خداوند گفته است: (که هرچه موجود باشد مرئی است و چون باریتعالی موجود است، پس مرئی خواهد بود.) در بارهٔ سمع و بصر دو وجه گوید: (این جمله صفات خبری است که چون سمع به آن ورود یافته است، اقرار به آن واجب است. به آن طریق که شرع به آن وارد است و باریتعالی عالم است به علم، قادر است به قدرت، و حی است به حیات، مرید است به اراده، متکلم است به کلام، سمیع است به سمع و بصیر است به بصر و همه ی این صفات هم قدیم است. آنچه در سمع وارد است از اخبار امور غائبه مثل لوح، و عرش و کرسی، جنت و نار اعتقاد باطن بر ظاهر، چنانکه آمده واجب است و آنچه راجع به امور مستقبله در آخرت ورود یافته از قبیل سوال قبر، ثواب و عقاب میزان و حساب و صراط، انقسام فریقین به بهشتی و دوزخی و اعتقاد به آن واجب است امامت به اتخاذ و اختیار نه به نص و تعیین ثابت می شود.) به این ترتیب طریقه اهل سنت را تأیید می کنند. راجع به قرآن مجید اشعریه خلاف قول معتزله در اصول عقاید خود پیرو همان مسایلی هستند که اصحاب حدیث بر آن می رفتند، مانند قدم کلام الله، خبر اکتفا به ظواهر آیات و اخبار به نحوی که ورود یافته است. (عدم تأویل و عدم توسل به عقل) رؤیت باریتعالی زاید بودن صفات بر ذات و قدیم بودن هر یک و امثال اینها.

وضع شیعه:

با غلبه ی اشاعره و اهل حدیث و سنت، آزار مخالفان فرق آتی از قبیل معتزله، شیعه اسماعیلیه و حتا صوفیه و فلاسفه شروع شد و به تحقیق مسایل از نظر فلسفی اعتنا کم شد، چنانچه به فرمان القادر بالله (۳۸۱- ۴۲۲) محمود غزنوی امر کرد

معتزله و شیعه را بر منابر لعن کنند و در تاریخ بغداد (جلد دوم صفحه ۳۸) آمده که القادربالله کتابی در اصول نوشته بود که هر جمعه خوانده می شد. گویا نخستین متنهای رسمی در مسایل اعتقادی بود. از قرن پنجم به بعد نفوذ فقها شدید شد تا آنجا که گاهی در تغییر مذهب شاهان مؤثر بود، داستانی را که ابن خلکان راجع به گراییدن محمود از حنفی به شافعی آورده است. اگر حقیقت تاریخی باشد، ناشی از همین مبادرتها بوده است. وضع شیعه در این قرن فقط در عراق عجم، جبال و ایالت فارس در اثر غلبه ی سادات طالبیه و آل بویه بود. سامانیان چون نسبت به تمام فرق بی آزار بودند، معتقدین تشیع در قلمرو آنان در امان بودند. این بی نظری سامانیان تا آنجا بود که رودکی توانست به فاطمیان بگرود، چنانکه معروفی بلخی در بارهٔ او گفته است:

از رودکی شنیدم استاد شاعران   کاندر جهان بکس مگرو جز به فاطمی

افراط آل بویه در تشیع منجر به بروز مناقشات سختی میان اهل سنت و آن طایفه شد، چنانکه پس از غلبه ی محمود بر عراق وضع شیعه رو به خرابی گذاشت. قرن چهارم مصادف است با دوره ی غیبت امام منشی واین امر از چند جهت در نزد اهل تشیع مؤثر واقع شد. نخست از آن باب که از ادامه ی تشعب شیعیان جلوگیری کرد و دوم از آن روی که با غیبت امام مسأله ی اجتهاد و موضوع انتخاب کسی از علمای شیعه که اعم وراثتی از دیگران باشد، به عنوان نایب امام پیش آمد و همین امر باعث تکامل علوم مذهبی شیعه از قبیل: حدیث، فقه و کلام شد، چنانکه بزرگترین علمای آنان یعنی ابویعقوب کلینني، شیخ صدوق و شیخ طوسی بعد از این تاریخ ظهور کردند.

وضع فرقهٔ اسماعیلیه:

این فرقه از باب تأثیری که در اوضاع دوره ی مذکور دارند، قابل توجه است، این گروه پس از تصرف مصر در سال ۳۵۸ هـ . قاهره را پایتخت قرار داده به نشر مذهب خود در یمن، بحرین، شام، فلسطین، فارس، عراق و شمال افریقا پرداختند. از

مبلغان اسماعیلیه در عراق ابوحاتم رازی متوفی ۳۸۹، و اسفار بن شیرویه و مرداویج بن زیار و دیگر محمد بن احمد النسفی متوفی ۳۳۱ از علمای دربار نصر بن احمد سامانی است که به قول نظام الملک طوسی ظاهراً نصر تحت تبلیغات او نیز قرار گرفته بود. دیگر از دعات اسماعیلیه، ابومعین ناصر بن خسرو قبادیانی بلخی «حجت جزیرهٔ خراسان» متوفی ۴۸۱ است. و رجالی مانند حسن بن صباح و ابن سینا و جز آنان. نقطه ی قابل توجه اینست که آل بویه که خود علمبردار و حامی تشیع بودند، با فاطمیان که ناشر مذهب اسماعیلیه بودند، روی خوش نشان نمی دادند. اسماعیلیه از آنجا که برای ظواهر دین به بواطن معتقد بودند، ناچار از طریق تأویل های عقلی و فلسفی در حفظ و بسط علوم عقلی تأثیر داشتند و به تحصیل علوم فلسفی راغب بودند.

وضع قرمطی ها:

از اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم مبارزهٔ شدید با اسماعیلیه و قرامطیان از طرف خلفای بغداد وسلطنت هایی چون غزنویان شروع شد و محمود برای این کار ولعی خاص داشت تا آنجا که اندک انتساب به مذاهب باطنی وسیله یی برای اتهام مردم شد، چنانکه هرگاه قصد مصادره ی اموال با شکنجه و آزار و یا قتل کسی در میان بود، او را به قرامطه منسوب می داشتند، چنانکه در بارهٔ حسنک وزیر (ابوعلی حسن بن محمد میکالی نیشاپوری وزیر عهد محمود) وکسان بسیار در تاریخ بیهقی می بینیم که محمود خود می گفت که من از بهر عباسیان انگشت در کرده ام و در همه جهان قرمطی می جویم و آنچه یافته آید و درست گردد، بر دار می کشم. (بیهقی صفحه ۱۸۳) حتا بعضی نویسنده گان قرن چهارم و پنجم قرامطه و باطنیه را از هر فرقه ی دیگر حتا از یهود و نصارا و مجوس برای اسلام زیان آورتر و خطرناک تر می شمردند.

اخوان الصفا:

هرچند این دسته از لحاظی باید در ذیل علوم عقلی مخصوصاً در فصل فلسفه و حکمت مطالعه شود، اما از نظر ارتباط آنان با بعضی مذاهب آن عهد و مبارزه با عقاید سطحی عده یی از مذاهب آن دوره ، در اینجا از آنان ذکری به میان می آید. اخوان الصفا دسته یی از حکمای قرن چهارم اند که میخواستند اصول حکمت و فلسفه ی یونان را با مبانی دین اسلام سازش دهند و معتقد بودند که دین اسلام به جهالت گمراهیه آلوده شده و با ضلالت و نادانی آمیخته گشته است. برای تهذیب و تنقیح آن راهی جز فلسفه نیست و اگر فلسفه ی یونانی و شریعت عربی به یکدیگر آمیزند، کمال مطلوب حاصل خواهد شد. این مجمع از عده ی دانشمندان روشنضمیر در بصره به اسم «اخوان الصفا» و «خلان الوفاء» تشکیل شده بود که تقریباً می توان گفت این عنوان ترجمه کلمه فیلوزوفیای یونانی است. اعضای این جمعیت به درستی به تفصیل معلوم نیست، زیرا به واسطه ی خوف جان اسم خود را مخفی می داشتند و به هیچ مذهبی از مذاهب و دسته یی از دسته های سیاسی تعلق نداشتند و از روی صداقت و یکرنگی و کمال صدق و صفا با یکدیگر به سر می بردند و سعی می کردند با نشر کتب و رسالات علمی اذهان خلق را به نور علم و معرفت روشن سازند، چنانچه پنجاه رساله در پنجاه فن از حکمت تألیف کردند که عبارات کتاب را مقدسی اصلاح می کرد. این کتب را در خفا انتشار دادند، به کتاب فروشی ها سپردند و به مردم بخشیدند که با مقدمه و خاتمه یی که خلاصه ی تمام رسایل است پنجاه و چهار رساله می شود، و برای آن رسالات فهرستی ترتیب دادند و آن را «رسایل اخوان الصفا» نامیدند. آنچه مسلم است اینست که نویسنده گان این رسالات از اعاظم نویسنده گان و افاضل علمای عهد خود بوده اند و در زمان خود شان هیچکس از وضع آنان تشکیلات دقیق و مخفی ایشان اطلاعی نداشت. و هنوز هم کسی از کیفیت زنده گی آنان آگاهی ندارد.

نویسنده‌گان این رسالات بنابر روایت ابوحیان توحیدی («در کتاب مقایسات») و قفطی در کتاب(تاریخ حکما و بلغا) عبارتند از ابوسیلمان محمد بن معشر بستی معروف به مقدسی، ابوالحسن بن هارون زنجانی و ابواسود مهرجانی و ابوالحسن علی بن رامیناس عوفی و زید بن رفاعه... رسایل اخوان الصفا شامل کلیه مسایل علوم منطقی و ریاضی طبیعی، الهی، و حکمت عملی است. این رسایل هنگامی که بر ابو سلیمان منطقی سجستانی عرضه شد، اعتراض کرد و نزدیک کردن فلسفه و اجزاء آن را با شریعت اسلامی غیر ممکن خواند. و همچنین ابوحیان رسایل اخوان الصفا را به اختصار وبی اساس انتقاد کرده است. این رسایل به زبان بسیار ساده و عام فهم عربی نوشته شده و در آن آیات قرآن، احادیث، حکایت، قصص و اشارات در ضمن مطالب فلسفی آمده است.

اخوان الصفا ضمن تمثل به اشعار در رسایل خود ابیاتی از شعر فارسی دری آورده اند که از اشعار فصیح و دلاویز قرن چهارم است، این قطعه از آنجاست:

وقت شبگیر بانگ ناله ی زیر / خوشتر آید بگوشم از تکبیر
زاری زیر و مد مدار شگفت / گر ز دشت اندر آورد نخچیر
تن او تیر نه زمان بزمان / بدل اندر همی گذارد تیر
گه گویان و گه بناله ی زار / بامدادان و روز تا شبگیر
گه دیوانه را کند هشیار / گه بهشیار بر نهد زنجیر

طه حسین دانشمند مصر، در مقدمه یی که بر این رسایل نوشته متذکر شده است که نویسنده گان مجهول این رسالات در فلسفه از فیثاغورثیان، افلاطون، ارسطو، و فلاطونیان جدید سخت متأثر شده اند و در موضوعات دینی و تصوف سعی کردند که از تمام اقوال مسلمانان اعم از شرقی و غربی، فلسفی و سطحی،ادبی و خرافی وغیره استفاده کنند. و آنها را با هم بیامیزند و از میان آن همه، چیزی را که به فلسفه و منطق و عقل وفق دهد، برگزینند. به طور کلی این طایفه معتقدند که هر

کس برای رسیدن به هدف و مقصد عالی انسانی باید ریاضیات، فلسفه و دین بیاموزد که به وسیلهٔ اولی معاشیات خود را مرتب و منظم کنند و با فلسفه طرز تفکر خویش را اصلاح نماید و به وسیلهٔ دین، راه آخرت خود را هموار کنند. در اصول تربیت نیز به دو نوع تربیت لسانی و جسمانی اعتقاد دارند و در پرورش بدن به میانه روی و رعایت اعتدال و به خویشتنداری معتقدند و هیچگاه مانند صوفیان به ریاضت تن مریدان خود را توصیه نمی کردند در موضوع تربیت نفس به سه مرحله معتقد بودند. اول تربیت خود، دوم پرورش فرزندان، سوم تربیت اصحاب. عقاید و آراء این طایفه و کیفیت تربیت خلق و دعوت آنان بسیار مفصل است. و خودشان در پنجاه و دو رساله بیان کرده اند. این رسایل در سال ۱۳۰۱ هـ به زبان فارسی و همچنین به زبان های آلمانی، هندی و فرانسوی ترجمه شده است.

صوفیه:

ادبیات فارسی از حدود قرن پنجم با مسألهٔ تصوف آمیخته گی عمیقی پیدا کرده و از آن تاریخ به بعد کمتر شاعری بوده است که کم و بیش به این مسأله سرو کار نداشته باشد، چه شعرایی که واقعاً مؤمن به تصوف و شخصاً معتقد به این طریقت بوده اند، چه آنها یی که اصطلاحات تصوف را از باب آنکه بعد ها زبان شیرین شعر و ادب بوده است، استعمال می کرده اند، به هر حال همه کما بیش رنگی از تصوف داشته اند.

تصوف یکی از وسیعترین وپر اصطلاح ترین مذاهب است. یعنی زبان آن از حیث لغت و اسالیب مختلف تعبیری و اصطلاحات گوناگون بسیار تواناست و شاید هیچ طریقه یی در وسعت دایره اصطلاح و تعبیر به تصوف نرسد. از طرف دیگر می بینیم که زبان واصطلاحات صوفیان غالباً متغیر و لغزنده است، یعنی بر خلاف سایر فرق و مذاهب، مثلاً فرقه های مختلف فلاسفه و علما هر یک لغات و الفاظ و

تعبیرات ثابتی دارند که متفق علیه همه پیروان و شاگردان آن فرقه فلسفی است، ولی زبان و اصطلاحات صوفیه آن ثبات را ندارند و به کار بردن لغات در معانی مجازی و گاهی مجاز بسیار دور فراوان است. صوفی در حال وجد و شوق غلبه سکر و بیخودی نه قافیه ای اندیشیده و نه حدود لغت و تعبیر را رعایت می کند. چون مذهب صوفی عشق و مایه او ذوق و احساس است، کلامش رقیق، لطیف و مؤثر می شود، اینست که زبان تصوف مانند نغمات دلکش موسیقی خوش آهنگ و دلپذیر شده است که خود یکی از علل شیوع تصوف است. تصوف یا عرفان در نزد مضامین عبارتست از طریقهٔ مخلوطی از فلسفه و مذهب که به عقیدهٔ پیروان آن راه وصول به حق منحصر بدان است و این وصول به کمال و حق متوقف است بر سیر و تفکر و مشاهداتی که مؤدی به وجد و حال و ذوق می شود و در نتیجه به نحو اسرار آمیزی انسان را به خدا متصل می سازد. پیروان این طریقه به صوفی، عارف و اهل کشف معروفند و خود خویشتن را (اهل حق) می نامند. در وجه تسمیه این کلمه سخن بسیار گفته شده است، یکی آن را منسوب به اهل صفه می داند که جمعی از فقرای مسلمان بودند که در صفهٔ مسجد رسول الله منزل داشتند، اما انتساب به اهل صفه بایستی صفی شود نه صوفی. بعضی گفته اند که صوفی از صوفانه می آید که گیاه نازک و کوتاهی است و چون صوفیه به گیاه قناعت می کردند، بدین مناسبت صوفی نامیده شدند این وجه نیز خطاست، زیرا در صورت نسبت به آن باید صوفانی شود نه صوفی. بعضی کلمهٔ صوفی را مأخوذ از صفا می دانند، ولی اشتقاق صوفی از صفا بعید است و این که بعضی دیگر گفته اند که صوفی مشتق از کلمه صف به این مناسبت که از جهت قلب در صف اول هستند. هرچند این معنا صریح است، ولی در مقتضای لغت چنین نسبتی صحیح نیست. ابوریحان در ماللهند می گوید: « اینست رأس صوفیان که حکیمانند چه سوف به یونانی حکمت را گویند و لفظ فیلسوف که آنان پیلاسوپا گویند، ازین ماده است یعنی دوستدار حکمت و چون در اسلام قومی

نزدیک به آراء آنان رأی اختیار کردند، آن نام را نیز بر خویش نهادند. «از قول ابوالفتح بستی نقل می کنند:

تنازع الناس فی الصوفی و اختلفوا　　قدما و ظنعه مشتقاً من الصوف
و لست انحل هذا الاسم غیر فتی　　صافی فصوفی حتی لقب الصوفی

ترجمه:

مردم در لفظ صوفی اختلاف کرده اند
در قدیم و آن را مشتق از پشم گمان کردند
و من این را ویژه کس ندانم جز جوانمردی
که صافی بود و صفا یافت تا به صوفی ملقب گشت

عده یی از مستشرقین به واسطهٔ مشابهت صوتی صوفی و سوفیا این عقیده را پذیرفته اند که لفظ صوفی عربی مأخوذ از سوفیای یونانی است . ولی نیکلسن، مانسینیون و نولدکه این فرض را باطل شمرده و در ضمن نشان داده اند که سین یونانی (سیگما) همه جا در عربی سین ترجمه شده نه صاد و نیز در لغت آرامی کلمه ای نیست که واسطهٔ انتقال صوفیا به صوفی شود. حاصل آنکه نزدیک ترین قولها به عقل و منطق و موازین لغت آنست که صوفی کلمه ایست عربی و مشتق از لغت صوفی به معنای پشم و وجه تسمیه زهاد و مرتاضین قرون اول اسلامی به صوفی آنست که لباس پشمینه خشنی می پوشیدند و اصولاً لباس پشمینه علامت زنده گی ساده و دوری از تظاهر، تفاخر و تجمل بوده است. چنانکه مسعودی در مروج الذهب راجع به جبه پشمی عمر و سلمان فارسی اشاره کرده است. لغت تصوف مصدر باب تفعل است که معنای آن پشمینه پوشیدن است که بعداً مترادف با لغت عارف شده است. و در فارسی اصطلاح پشمینه پوش عیناً به همان معنا است و از مترادفات صوفی، عارف و درویش است.

سرمست در قبای زرافشان چو بگذری　　یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن

منشأ تصوف:

برای تصوف اسلامی منابع مختلفی را ذکر کرده اند و آن منابع بدینقرار است:

۱- عده یی تصوف را به حکم انفعالات نفسی و تحت تأثیر عواطف و احساسات مخفیه عکس العمل فکری ایرانی مغلوب در مقابل عرب و اسلام غالب می دانند.

۲- عده یی آن را زاییدهٔ افکار هندی و بودایی می دانند.

۳- جماعتی بر آنند که تصوف اسلامی ناشی از افکار فلسفی مخصوصاً افلاطونیان جدید است.[1]

۴- دسته یی سرچشمهٔ تصوف اسلامی را مسیحیت و رهبانیت می دانند.

۵- بعضی احتمال داده اند که تصوف خود به خود و مستقلاً در ممالک اسلامی در بین مسلمین پیدا شده است. و نظر فروزانفر اینست که منبع اصلی تصوف اسلام است از زهد و تقوای شدید و ورع دقیق شروع شده و با اخلاص در عمل و صفای نیت از زهد متداول ممتاز گردیده سر انجام صورت فلسفی به خود گرفته است. در توضیح این نکته باید افزود که اولاً صوفیه با طرز فکر مخصوصی که دارا بوده اند، و به مقتضای احوال و ظروف خاصی که به آن مواجه شده اند، نخست استنباطهای مخصوصی از قرآن و اسلام کرده و بعد به تدریج از منابع مختلف عملاً و نظراً تحت تأثیر اوضاع و احوال گوناگون بر آن افزوده اند. از آنجمله می توان گفت: دیانت مسیح، اعمال رهبانان، افکار هندی، بودایی، آریانی و افکار یونانی (مخصوصاً فلسفه افلاطونیان جدید) در تصوف اسلام کم و بیش مؤثر بوده اند. «عین عقیده دکتر قاسم غنی مؤلف تاریخ تصوف در اسلام است.»

---

[1]. فلوطین متوفی ۲۷۰ شاگرد آمینوس ساکلس سرسلسلهٔ افلاطونیان جدید است که مدتی به هند و ایران سفر کرد و مؤلفاتش را شاگردش فرفریوس در شش جلد که هر جلدی ۹ کتاب است، به نام تاسوع گرد آورد. (یمین)

تعریف تصوف:

تعریفهای بسیاری در فارسی و عربی از تصوف شده است که به قول نیکلسن بعد از همه آن گفته ها باید گفت که تصوف را نمی توان تعریف کرد. شیخ فریدالدین عطار در تذکرة الاولیاء طی شرح حال هر یکی از مشایخ و اقطاب صوفیه، یک سلسله اقوال و عقاید را در باب تصوف و تعریف آن ذکر می کند که از مجموع آن گفته ها حاصل این می شود که تصوف مذهب و طریقه متغیری است نقطه شروع آن زهد و پارسایی بوده بالاخره به مبالغه آمیز ترین اشکال وحدت وجودی خاتمه یافته است. و در بین شروع و خاتمه؛ عقاید گوناگون مسالک فکری و تمایلات مختلف پیدا شده و حرف صحیح همانست که خود شان گفته اند. «الطریق الی الله بعدد النفس الخلایق» غزالی در عوارف المعارف صد ها تعریف را در تصوف، صوفی، عارف، عرفان و معرفت می شمارد و هجویری نیز در کشف المحجوب یک سلسله تعریفات به رؤسای صوفیه نسبت می دهد. چون تصوف امریست درونی و از مقولۀ احساسات شخصی هر کسی چیزی را تصوف می داند که خود احساس کرده است. پس با یک تعریف جامع و مانعی که مورد قبول همه باشد، نمی توانیم حقیقت تصوف را بحث کرد، به طور مثال بعضی از تعریفهایی را که بزرگان صوفیه از تصوف کرده اند، در اینجا نقل می کنیم:

از ذوالنون مصری پرسیدند که صوفیان چه کسانند؟ گفت: «مردانی که خدای را بر همه چیز بگزینند. از معروف کرخی پرسیدند، تصوف چیست؟ گفت: «گرفتن حقایق و گفتن به دقایق و نومید شدن از آنچه هست در دست خلایق.» جنید بغدادی (نهاوندی) گوید: «این راه را کسی باید که کتاب خدای بر دست راست گرفته باشد و سنت مصطفی بر دست چپ و در روشنایی این دو شمع میرود تا نه در مغاک شبهت افتد و نه در ظلمت بدعت.» ابوالحسن نووی گفت: « صوفیه آن قوم اند که جان ایشان از کدورت بشریت آزادگشته و از گرفت نفس صافی شده و از هوا

خلاصی یافته تا در صف اول و درجه اعلی با حق بیارامیده اند و از غیر او رمیده نه مالک بوده اند نه مملوک. ابو سعید ابوالخیر گوید:« صد پیر از پیران در تصوف سخن گفتند اول همان گفته که آخر. عبارات مختلف و معنا یکی بود که (التصوف ترک التکلف) و هیچ تکلف ترا بد تر از تویی تو نیست، چون به خویشتن مشغول گشتی ازو باز ماندی.» همو گوید:« شیخ ما را پرسیدند که صوفی چیست؟ گفت: آنچه را در سر داری بنهی و آنچه را در کف داری بنهی و آنچه برتو آید نرنجی» باز همو گوید:« از شیخ ما پرسیدند که صوفی کیست، گفت که صوفی آنست که آنچه حق کند او بپسندد تا هرچه او کند حق بپسندد» و نیز گوید: «تصوف عزتی است در ذل؛ توانگری است در درویشی و خداوندی است در بنده گی و سیری است در گرسنه گی، پوشنده گی است در برهنه گی و آزادی است در بنده گی و زنده گانیست در مرگ و شیرینی است در تلخی. هر که درین راه آید و از این راه بدین نرود هر روز سرگردان تر بود.» هجویری گوید: « و اهل آن اندرین درجه بر سه قسم است: یکی صوفی، دُدیگر متصوف و سدیگر مستصوف. پس صوفی آن بود که بر خود فانی بود و به حق باقی. از قبضهٔ طبایع رسته و به حقیقت حقایق پیوسته و متصوف آنکه به مجاهدت این درجه را می طلبد و اندر طلب خود بر معاملت ایشان درست همیکند. ومستصوف آنکه از برای منال و جاه و حظ دنیا خود را مانند ایشان کرده باشد. » شبلی گوید: «صوفی آن بود که اندر دو جهان هیچ چیز نبیند به جز او «ابوحفص عمر بن محمد سهروردی در کتاب عوارف المعارف فقر، زهد و تصوف را از یکدیگر تفکیک کرده می گوید: «تصوف غیر از فقر است و همچنین تصوف غیر از زهد. ولی تصوف اسم جامعی است برای معانی فقر و زهد با اوصاف و اضافات دیگری که بدون آنها شخص ولو فقیر و زاهد باشد، صوفی محسوب نخواهد شد. آنکه یک سلسله تعریفاتی از قول مشایخ صوفیه نقل می کند، و در هر یک تحقیق میکند، و از مجموع این تعریفات قدر مشترک و جامعی که بتوان به

دست آورد، اینست که «تصوف خداپرستی است، مبتنی بر محبت و به عقیدهٔ فروزانفر یکی از عالیترین تجلیات روح بشر است.»

تاریخ تصوف:

ابن خلدون روایت کرده است که نخستین کسی که خود را کاملاً وقف خدمت به خدا کرد، مردی بود مجاور خانه کعبه به نام صوفیه که اسم واقعی او غوث بن مرد بود. و زهادی که از حیث انقطاع از ما سواءالله شبیه به او بودند، صوفیه نامیده شدند. مانسینینون در دایرهٔ المعارف اسلامی در ذیل کلمهٔ صوفیه نوشته است که کلمهٔ صوفی اول مرتبه در نیمهٔ اخیر قرن دوم با جابر بن حیان که طریقهٔ تزهد خاصی داشته و ابو هاشم کوفی عارف معروف دیده می شود. در قرن اول اسلامی بلخ و اطراف آن از مراکز بسیار مهم تصوف بود و صوفیان خراسان در تحول فکری و آزاد منشی پیشرو سایر صوفیان به شمار می رفتند. در اواخر قرن دوم هجری صوفیه به شکل حزب مخصوصی در آمدند و قهراً می بایستی به اسم مخصوصی هم نامیده شوندو آن نام صوفی بود ومسلک آنان تصوف نامیده شد. در نتیجه پیدا شدن علوم و فلسفه و تماس ملل مختلف هر روز تصوف قدمی پیش تر رفته و رنگ خاصی گرفته و به معنای تازه یی در آمده است تا آنکه در اواخر قرن سوم و مخصوصاً قرن چهارم تقریباً به حد کمال رسید و به شکل و طریقه و مسلک معینی در آمد به طوری که می توان گفت، تصوف واقعی از قرن سوم شروع شده است.

خصوصیات تصوف در قرن سوم:

۱- در این عهد تصوف به تفکر و تتبع و امعان نظر بیشتر اهمیت می داد تا به ریاضت شاقه؛ به این معنا که زنده گی سخت و پرمشقتی را که صوفیان عهد دوم از

قبیل ابراهیم ادهم و رابعه عدویه و امثال آنان اساس نجات می دانستند، صوفیان این دوره از قبیل جنید و پیروانش کنار می گذارند و زهد را وسیله می دانند نه غایت. به عبارت دیگر، جنبهٔ نظری تصوف اهمیت یافته جنبه عملی را تحت الشعاع قرار می دهد.

۲- شیوع افکار وحدت وجودی چنین نتیجه داد که صوفیه اتصال به خدا را تنها منظور و مقصود صوفی می دانستند و ازین منظور عالی که گذشت، دیگر به هیچ چیز اهمیت نمی دادند (هر چند افکار ایشان نظراً و عملاً نزد فقها و متشرعین پسندیده نبود.) مفهوم صوفیه قرن سوم از خدا به این عبارت ممکن است در آید، که (خدا) هستی حقیقی یعنی وجود حقیقی ساری در همه اشیاء است که هستی مطلق است. (بود)مطلق هست و مابقی همه نمود. موضوع وحدت وجود که اساس مهم مذهب فلوطین بود، ممکن است به این عبارت تعبیر شود: حقیقت یکی است و منشأ وجود همان حقیقت واحد است. جمیع موجودات تراوشی از مبدأ احدیت است که به طریق تجلی و فیضان و اتبعات از او صادر گشته و مالاً همه چیز به طریق رجوع به همان مبدأ بر می گردد و حتی با وجود این تعبیرمیگوید خدا را وجود هم نمی توان گفت، زیرا او بالاتر از وجود است و وجود فیضی است، از فیوض او. برای وصول به خدا باید به اشراق شهود و سیر معنوی متوصل شد. حس و عقل برای وصول به خدا کافی نیست. خدا، مبدأ خیر و فیض است. جمیع کاینات از آن فیض الهی است. اینها نمونه یی است از آراء فیلسوفان افلاطونیان جدید که مسلمین آن را با شرع اسلامی توفیق داده و به این منظور چیز هایی از آن کاسته و یا بدان افزوده و به نام حکمت اشراق موسوم ساخته اند.

به این ترتیب تصوف که تا آنوقت زهد عملی بود، اساس نظری و علمی یافت. وحدت وجودی همه دنیا را آیینهٔ قدرت حق می بیند و هر موجودی در حکم آیینه یی است که خدا در آن جلوه گر شده، ولی این مزایا همه ظاهر و نمود است و هستی مطلق و وجود حقیقی خدا است. انسان باید بکوشدتا پرده ها را بدرد و خود

را جلوه کامل حق قرار دهد و به سعادت ابدی برسد. سالك باید با پر و بال شوق و عشق به طرف خدا به پرواز آید و خود را از قید هستی خود که نمودی بیش نیست، آزاد کند. و در خدا که وجود حقیقی است، محو و فانی سازد. تأثیر عمیق حکمت 'فلاطونیان جدید را در عقاید و افکار صوفیه خاصه آثار سنایی، عطار و مولوی می یابیم. مثنوی که در حکم دایرهٔ المعارف عرفاست، مشحون ازین حقایق و دقایق است. مقدمهٔ مثنوی نمونهٔ کامل این افکار است که به مناسبت اطالهٔ کلام فقط به ذکر این رباعی او اکتفا می کنیم:

عشق آمد و شد چون خونم اندر رگ و پوست
تا کرد مرا خالی و پر کرد ز دوست
اجزای وجودم همه گی دوست گرفت
نامی است زمن بر من و باقی همه اوست

از مسایل مهمی که تصوف از افلاطونیان جدید اقتباس کرده، و در آن بحث بسیار نموده و آن موضوع را پرورش داده است، مسألهٔ عشق به خدا است. که صوفی آن را مدار همه جد و جهد های خود قرار داده است، و مابقی چیز ها از قبیل زهد، ذکر، ریاضت و مقامات مختلف سلوك همه تابع این اساس شد. و به این ترتیب تصوف از فلسفه بالاتر و بر تر رفت، زیرا غایهٔ فحوای فلسفه و کمال مطلوب حکمت آن بود که انسان شبیه به خدا که مثال خیر جمال و کمال است بشود. در صورتی که تصوف می خواهد انسان در ذات الهی محو و فانی گردد و با این فنا خدا شود. صوفیه حتا عشق مجازی را هم به حکم «المجاز قنطرهٔ الحقیقه» مقبول شمردند. یعنی هر نوع عشقی را از باب اینکه مایهٔ ذوق و حاکی از وجد و شور و مؤید آنهاست، دانستند که: عاقبت ما را بدان شه رهبر است.

اوحدالدین کرمانی عارف قرن ششم گفته است:

زان می نگرم به چشم سر در صورت　　زیرا که ز معنا است اثر در صورت

این عالم صورتست و ما در صوریم　　　معنا نتوان دید مگر در صورت

۳- صوفیه چنانکه گفتیم در این عهد به شکل حزب و فرقه خاصی در آمدند. بعضی خصوصیات حزبی مفردات ، رسوم و عادات فرقه یی پیدا کردند و هر دسته یی تحت راهنمایی و سرپرستی شیخ و مرشد و پیری در آمدند و شیخ با مرشد و پیر کاملاً بر مریدان مسلط بود. و اعمال آنان را تحت مراقبت داشت و هر فردی را وادار می کرد که از اوامر مرشد پیروی کند و نظامات رارعایت نماید. اینک به ترتیب از اسامی یک عده از صوفیان با نام و هم چنین از کسانی که از افغانستان بوده و در قرن دوم، سوم وچهارم می زیستند، نام برده می شود. (برای اطلاع بیشتر رجوع شود به فهرست اسامی متصوفین صفحه ۵۹ تاریخ تصوف)

۱. رابعه عدویه ۱۳۵
۲. ابوهاشم صوفی معاصر سفیان ثوری
۳. سفیان ثوری
۴. ابراهیم ادهم بلخی ۱۶۲
۵. شقیق بلخی ۱۷۴
۶. معروف کرخی ۲۰۰
۷. ابوحامد بلخی ۲۴۰
۸. ابوالعباس حمزه بن محمد هروی ۲۴۱
۹. ذوالنون مصری ۲۴۵
۱۰. ذکریا بن یحیی هروی ۲۶۰
۱۱. بایزید بسطامی ۲۶۱
۱۲. فتح بن شخرف مروزی ۲۷۳
۱۳. ابوحمزه خراسانی ۲۹۰
۱۴. جنید بغدادی ۲۹۷
۱۵. منشاد دینوری
۱۶. حسین بن منصور حلاج ۲۰۹

تصوف در قرن پنجم:

وضع صوفیه در این قرن خاصه در نیمهٔ دوم قرن پنجم دراثر عوامل گوناگون که در مباحث گذشته ازآن یاد کردیم، نسبت به طبقات مختلف به اشکال مختلف دیده می شود. عده یی مانند خواجه انصار و غزالی یکی به ظواهر و تعصب خشک پابند بوده و دیگری به تکفیر فلاسفه برخاسته بود.

جماعتی مانند شیخ ابوالحسن خرقانی عارف شطاح (کلمه یی است که بوی خودپسندی و ادعا از آن استشمام شود)شوریده و مست از کاینات کنار جسته و در گوشهٔ انزوا مستغرق جذبه های صوفیانه است. ابوسعید ابی الخیر یکی از افراطی ترین عرفای وحدت وجودی و عارف سرمست و خندانی که اهل صحبت و سماع و شور و وجد است. بابا طاهر عریان با سوزناکترین دو بیتی های خود روح مذهب تصوف یعنی عشق را با لطایف ترین و بی پیرایه ترین کلمات ممثل ساخته و در جای هر صاحبدلی مستعدی آتش شوق بر افروخته است. در این میان شیخ ابوالقاسم قشیری عارف معتدلی است که از افراط و تفریط بر کنار بوده، آراء و اقوال او در رساله اش مثال اعتدال و میانه روی است. جای دیگر شیخ الاسلام احمد نامقی جامی (۵۳۶) معروف به «ژنده پیل» طریقت را عبارت از توبه گناهکاران و امر به معروف و نهی از منکر و هم شکستن و خمخانه خراب کردن می دانسته است. خلاصه در قرن پنجم صد ها عارف دیگر هر یک با خصوصیات جداگانه یی می زیستند در جمله در این قرن بر تصوف از حیث مبانی و اصول چیزی افزوده نشده است، ولی همان مسایل و اصولی که از قرنها پیش به صوفیان این قرن به میراث رسیده بود، پخته تر شده است و کتب فراون درین مبحث نوشته شده، از جملهٔ آن کتب به زبان فارسی کشف المحجوب هجویری است. از طرف دیگر نفوذ تصوف و عرفان در شعر عمیقتر شد، به طوری که در قرن ششم خواهیم دید تار و پود قسمت معظمی از اشعار مأخوذ از تصوف و عرفان بود و حتی نثر عارفان رنگ شعر داشت. از مجموع

حکایتهایی که از خلال تواریخ آن قرن به نظر می رسد، من حیث المجموع صوفیان مورد احترام مردم، امراء و ملوک بوده اند و از آن جمله داستان رفتن سلطان محمود به خانقاه شیخ ابوالقاسم خرقانی در ری است. صوفیان به نام و عرفای بزرگ قرن پنجم که بعضی در قسمت اخیر قرن چهارم تولد شده و در قرن پنجم وفات کرده اند و بعضی در قسمت اخیر قرن پنجم به دنیا آمده و در اوایل قرن ششم در گذشته اند، عبارتند از: جماعتی که بر حسب ترتیب سال وفات ذیلاً از آنان نام برده میشود:

۱. شیخ ابوعلی دقاق ۴۰۵ (ابوالقاسم قشیری شاگرد و داماد او بود)

۲. پیر ابوالفضل حسن سرخسی که پیر طریقت ابوسعید بود.

۳. شیخ ابوعبدالرحمن سلمی نیشاپوری ۴۱۲ مؤلف طبقات صوفیه و استاد بعدی ابوسعید ابی الخیر (طبقات صوفیه به عربی بود، خواجهٔ انصار آن را به زبان هروی نوشت و جامی آن را به فارسی دری به اضافاتی به نام نفحات الانس در آورد.)

۴. شیخ ابوعبدالله داستانی ۴۱۷ از اقران و معاصران خرقانی بود.

۵. شیخ ابوعلی سیاه هروی ۴۲۴ از اقران و معاصران دقاق بود.

۶. شیخ ابوالحسن خرقانی ۴۲۵ از پیروان بایزید بود.

۷. شیخ ابوالاسحاق ابراهیم بن شهریار کازرونی ۴۲۶.

۸. حافظ ابونعیم اصفهانی ، مؤلف حلیهٔ الاولیاء ۴۳۰

۹. شیخ ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر المیهنی سرخسی (۴۴۰) که مانند بایزید و خرقانی نماینده افراطی ترین و صریحترین افکار وحدت الوجودی بوده است.

۱۰. ابوعبدالله شیرازی معروف به ابن باکویه و باباکوبی ۴۴۲.

۱۱. شیخ ابوالقاسم گرگان ۴۵۰

۱۲. بابا طاهر عریان در حدود ۴۵۰

۱۳. ابوعثمان نیشاپوری ۴۵۷

۱۴. استاد ابوالقاسم قشیری مؤلف رسالهٔ قشیریه ۴۶۵

۱۵. ابوالحسن علی بن عثمان هجویری حلابی غزنوی. ۴۷۰

۱۶. ابوعلی فارمزی استاد طریقت غزالی ۴۷۰

۱۷. خواجه عبدالله انصاری هروی مؤلف منازل السایرین و طبقات صوفیه به عربی ۴۸۱

۱۸. ابوبکر نساج طوسی استاد طریقت غزالی ۴۸۷

۱۹. حجت الاسلام ابوحامد غزالی مؤلف احیاءالعلوم کیمیای سعادت و غیره... ۵۰۵

۲۰. احمد غزالی طوسی ۵۲۰ برادر کهتر غزالی مؤلف لباب الاحیاء که خلاصهٔ احیاءالعلومْ است و همچنین کتاب الزخیرهٔ فی علم البصیره

۲۱. عین القضاهٔ همدانی ۵۲۶

۲۲. سنایی غزنوی ۵۳۵

۲۳. شیخ احمد جام، ۵۳۶ .

وضع علوم در قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم

دوره یی که مورد مطالعهٔ ماست از حیث تکامل علوم و ظهور علمای بزرگ مهمترین دورهٔ اسلامی است. در این قرن بزرگترین علمای اسلامی در هر یک از شعب علوم عقلی و نقلی ظهور کردند و در حقیقت حاصل زحمات مسلمانان در قرن دوم و سوم درین دوره برداشته شده است. اگرچه مقدمات انحطاط علوم عقلی خاصه الهیات و ریاضیات در همین دوره فراهم آمد، لیکن اثر آن در دورهٔ بعد یعنی نیمهٔ دوم قرن پنجم و قرن ششم که دورهٔ تسلط ترکان و قدرت فقهاست، آشکار شد. اینست که در این دوره شاهد جریانهای مختلف در عالم اسلامی نسبت به علوم؛ خاصه، کلام و فلسفه و فروع آن هستیم. در این دوره از طرفی مخالفان این علوم متدرجاً تحصیل قدرت می کردند و از جانبی علمای بزرگ اسلامی کاملترین آثار را در علوم به وجود می آوردند، چون از این عهد بگذریم به تحقیق و تعمق علما و اتقان عمل آنها کمتر بر می خوریم.

رواج علم:

راجع به رواج علم در این دوره اشارات متعدد در دست داریم و علی الخصوص جغرافیه نویسان اینقرن از چگونه گی حال علم و علما و بلاد مهم خراسان، عراق و فارس و ماوراءالنهر اطلاعاتی داده اند که همهٔ آنها دلیل رواج علم و ادب و احترام علما و ادبا است. و غالب کتب رجال هم ناطق به همین حقیقت است. پادشاهان این عهد غالباً مردم دانشمند و دانش دوست بودند، امرا و وزرای آنان نیز بیشتر از نعمت علم و فضل بهره مند و اغلب از مشاهیر علمای عهد خود بودند، مانند: جیهانی، بلعمی، عتبی، ابوالفتح بستی، میمندی، ابن سینا، ابن عمید، صاحب بن عباد و سهیلی (خوارزمشاهیان)

رواج کتب:

از خوشبختی های علمای این عصر رواج کتب و وجود زیادی از آنها در بازار های وراقان هر شهر که بعضی از این بازار علاوه بر اینکه محل فروش کتب بود، مرکز اجتماع علما و حکما و بحث ونظر آنان بوده است و از آنجا اجتماعی است از ابوسلیمان منطقی سجستانی و فلاسفه بغداد که در بازار وراقان بغداد نزدیک دروازه بصره تشکیل می دادند، و ابوحیان توحیدی اشاراتی به اینگونه اجتماعات دارد. (مقایسات)

کتابخانه ها:

در این قرن در هر یک از جوامع بزرگ کتابخانه یی موجود بود که کتب آنها از راه وقف به دست می آمد، و مخصوصاً پادشاهان را به جمع کتب و تشکیل کتابخانه های بزرگ ولع شدید بود، چنانکه در بغداد و بخارا، خلفا و پادشاهان کتابخانه های عظیم داشتند. در مغرب هم خلفای اموی اندلس و خلیفه فاطمی مصر کتابخانه های بزرگ داشتند. مثلاً فهرست کتابخانه الحکم اموی صاحب اندلسی (متوفی ۳۶۶) از ۴۴ دفتر ترتیب می یافت که هر یک حاوی ۲۰ ورق بود. و در آنها جز نامهای کتب چیزی وجود نداشت و با این حال خلیفهٔ اموی برای خریداری کتب کسانی به بلاد مشرق می فرستاد. این کتابخانه شامل (۴۰۰،۰۰۰) مجلد کتاب بود. کتابخانه بزرگ قاهره در قصر خلفای فاطمی مزین به کتب فراوان بود. چنانکه شمارهٔ آنها را تا یک میلیون و شش صد هزار گفته اند.[۱] در بغداد هم کتابخانه های عظیم دایر بود، کتابخانه مشهور بیت الحکمت یا خزانه الکتب مهمترین مرکز تجمع دانشمندان بود که از دوره هارون ایجاد شده، در عهد خلافت مأمون توسعه یافته و در اول قرن چهارم دایر بوده است و ابن الندیم نیز از آن یاد کرده است. مقدسی

---

[۱]. الحضارهٔ الاسلامیهٔ فی قرن رابع، صفحه ۲۸۷، جلد اول.

کتابخانه عضدالدوله دیلمی را دیده و از آن تعریف کرده است. (ص ۴۴۹) ابوعلی بن مسکویه ادیب، مؤرخ و حکیم خازن الکتب، کتابخانه ابوالفضل بن عمید بود. صاحب کافی اسماعیل بن عباد (متوفی ۳۸۴) جانشین و شاگرد بن عمید کتابخانه عظیمی داشت و وزارت سامانیان را نسبت به عدم امکان حمل کتبش رد کرد. سلطان محمود پس از فتح ری مقدار زیادی ازین کتب را با خود به غزنین آورد. غزنین دارای کتابخانه عظیمی بود و اشخاص مهمی متصدی امور کتابخانه می بود و چنانکه می دانیم مسعود سعد پس از دو نوبت حبس پیرانه سر ریاست کتابخانه سلطنتی را دریافت. در بخارا شاهان سامانی کتابخانه های بزرگی داشتندحاوی انواع کتب که ابن سینا از آن استفاده کرده و بدان اشاره نموده است. یاقوت حموی در مرو دوازده کتابخانه دیده بود که در یکی از آنها قریب دوازده هزار جلد کتاب وجود داشت. این تذکر نمونهٔ مختصری از رواج کتب و کتابخانه هاست، در صورت تحقیق بیشتر به صد ها کتابخانه عمومی و خصوصی بر می خوریم.

مراکز تعلیم:

نخستین مرکز تعلیم مسلمانان مساجد بود. مسجد از آغاز دورهٔ هجرت مرکز تجمع مسلمین و اخذ تصمیمات سیاسی و تعلیمات دینی بود. و سنتی که از عهد پیغامبرﷺ و خلفای راشدین ایجاد شد، بعد از آن دیرگاهی در میان مسلمین باقی ماند. در شهر های سیستان، بخارا، بلخ و هرات نیز حوزه های تدریس دایر بود.[۱] هر یک از استادان درین مساجد حلقه هایی تشکیل می دادند و در آنها به تعلیم علومی مانند حدیث، قرائت قرآن مجید، علوم ادبی و فقه مبادرت می ورزیدند و این رسم همه مساجد اسلامی بود که در آن حلقه هایی برای تعلیم و املای احادیث و علوم از طرف دانشمندان و ائمهٔ مشهور تشکیل می شد. اهمیت این حلقه ها بسته به اهمیت

---

۱. تاریخ سیستان ص ۸۹ تاریخ بخارا ص ۶۷ دایرهٔ المعارف اسلامی جلد سوم ص ۴۰۱.

استاد و اهمیت موضوع درس بود، چنانکه گاهی بعضی از حلقه ها وسعت می یافت و قسمتی بزرگی از مساجد را شامل می گردید غیر از مساجد که مدتها مراکز مهم تعلیم بود، در قرن چهارم علی الخصوص ایجاد اماکن خاص برای تعلیم علوم دینی و ادبی به نام مدارس معمول شد، یکی از آن مدرسهٔ صاعدیه نیشاپور است که نصر بن ناصر الدین سبکتگین سپهسالار خراسان قبل از سلطان محمود غزنوی در سال ۳۸۹ آن را در جوار مقبرهٔ قاضی ابوالعلاء صاد بن محمد ساخت و در بعضی مآخذ نام آن سعدیه هم ضبط شده است.[۱] علاوه بر این مدرسه یی به نام صابرینه[۲] و چهار مدرسه بزرگ دیگر برای چهار طایفه حنفیه، شافعیه، کرامیه و شیعیه وجود داشت.[۳] هر چند سلطان محمود غزنوی در آغازمیخواست برای یک طایفه باشد، اما بعداً رضا داد.

ابوالعباس بن احمد اسفراینی که تا سال ۴۰۱ وزیر سلطان محمود غزنوی بود در بلخ مدرسه یی بنا کرد (تاریخ بیهقی ص ۲۰۷) هنگامی که سلطان محمود غزنوی (متوفی ۴۲۰) از فتح قنوج باز می گشت (سال ۴۰۹) مسجد جامعی در غزنه بنا کرد و در این مسجد مدرسه یی بنا نهاد و آن را به نفایس کتب و غرایب تصانیف ائمه مشحون کرد. مکتوب به خطوط پاکیزه و مقید به تصحیح علما و فقها و ائمهٔ فقه و طلبهٔ علم رو بدان نهادند و به تحصیل علم مشغول شدند و از اوقاف مدرسه وجوه روایت و مواجب ایشان موظف می گشت. (ترجمه تاریخ یمینی ص ۴۲۲)

حمدالله مستوفی نیز از وجود مدرسه یی در غزنین به عهد سلطان محمود غزنوی خبر داده است. (تاریخ گزیده ص ۴۱۱) چنانکه از این شرح بر می آید، شمارهٔ مدارس قرن چهارم با آن که هنوز ابتدای تأسیس آنها در ممالک اسلامی و افغانستان بوده است، قابل توجه است. بیهقی در چند جا در تاریخ مسعودی به وجود

---

[۱]. ترجمه تاریخ یمینی، ص ۴۴۱.

[۲]. ترجمه تاریخ یمینی، ص ۲۰۳.

[۳]. تاریخ بیهقی، ص ۱۹۴.

مدارس درغزنی و شهر های دیگر اشاره می کند از آنجمله در صفحه ۱۹۹ اشاره به مدرسه یی می کند که به در بستیان بوده و بوصالح بتانی در آن درس می داد و نیزدر صفحه ۲۰۹ از اراده حسنک که می خواست مدرسه یی در نیشاپور تأسیس کند و بوصادق بتانی را در آنجا مدرس گمارد، ذکر می کند و در صفحه ۲۱۰ گوید: «در ختلان بیست و اند مدرسه یی است با اوقاف بهم. نخستین بار کلمه دبیرستان (یعنی مکتب) که شاید مخصوص تربیت دبیر و دبیری بود، در تاریخ بیهقی دیده میشود. علاوه بر این استادان وقت شاگردان خصوصی نیز داشتند. در دیوان رسالت شاگردان مشاهره دریافت می کردند. خلفای بغداد نیز به تأسیس مدارس توجه خاصی داشتند. مأمون مدرسه یی در خراسان بنا کرده بود. (تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان، ص ۱۹۴) و نویسنده گان خارجی مکرر از دانشگاه بغداد ذکر کرده اند. گوستاولوبون از قول بنیامین نودل فرانسوی (متوفی ۱۱۷۳م) روایت می کند که وی در اسکندریه تنها ۲۰ آموزشگاه را دیده است و در ضمن از لابراتوار رصد خانه و کتابخانه آنجا یاد می کند و در اندلس به ۷۰کتابخانه عمومی برخورده است. مدرسه جامع الازهر مصر در سال ۳۷۸ هـ بنا نهاده شد (تمدن اسلام و عرب گوستاولوبون ص ۴۰۳)، شبلی در کتاب شعر العجم، ج اول، ص ۳۵ از دانشگاه غزنین منسوب به سلطان محمود غزنوی صحبت می کند. چنانکه از این شرح بر می آید، شماره مدارس قرن چهارم با آنکه هنوز ابتدای تأسیس آنها در ممالک اسلامی بوده است، قابل توجه است و اینکه برخی از محققان قدیم گفته اند که نظام الملک نخستین بانی مدارس است متوجه وجود این مدارس پیش از عهد نظام الملک نبوده. اند از خصایص این مدارس یکی آن بود که معمولاً هر یک از آنها برای فرقه معینی از فرق اسلامی تأسیس می شد و پیروان فرق دیگر را در آن اجازهٔ ورود نمی دادند، و فقط مباحث فقهی و کلامی آن فرقه معین را در آنجا تدریس می کردند. هریک از این مدارس مدرسان مخصوصی داشت و در بعضی از آنها برای مدرسین و

محصلین راتبه خاص معین می شد. تعلیم علوم حکمی درین مدارس ممنوع بود، زیرا واقفین این مدارس به قصد اجر اخروی به تأسیس آن قیام می کردند و طبعاً به تعلیم علوم اوایل که مکروه و ممنوع بوده رضا نمی دادند. پس این مدارس وسیلهٔ نشر علوم دینی و علوم لسانی و ادبی عرب که لازمهٔ علوم دینی بوده است، میشد و از رواج علوم حکمتی می کاست و در همان حال وسیلهٔ سودمندی برای ترویج زبان و ادب عربی بود. برای تعلیم علوم عقلی معمولاً مراکز رسمی و عمومی وجود نداشت، و این گونه حوزه های درس اختصاصی بود، مگر تعلیم طب که بیشتر در بیمارستانها صورت می گرفت. اینک می پردازیم به ذکر هر یک از رشته های علوم در این عهد.

۱- علوم شرعیه:

علوم شرعیه دنبالهٔ ترقیات قرنهای دوم و سوم را در این عهد طی می کرد. درعلم قرائت قرآن دیگر اختلافی پیش نیامد، و قول قراء سبعه تسجیل گردید و در تمام بلاد اسلامی معمول و مقبول گشت.

تفسیر قرآن هم در این دوره مانند قرن سوم در حالت پیشرفت بود، چنانکه می دانیم مفسر بزرگ قرآن؛ محمد بن جریر طبری (متوفی ۳۱۰) در آغاز این قرن می زیست که در کتاب خود روایت و درایت را جمع کرد و البته جانب روایت را بیشتر گرفت و از همان آغاز تفسیر وی مقبول واقع شد. بزرگترین مفسر معتزله ابوعلی جبائی بود و بوبکر نقاش معتزلی متوفی ۳۵۱ تفسیر الکبیر را که ۱۲ هزار ورق داشت، تألیف کرد. دیگر عبدالسلام قزوینی است که تفسیری در ۳۰۰ جلد و به قول سبکی در ۷۰۰ مجلد پرداخت. (طبقات شافعیه، ج ۳، ص ۳۲)

علت تفصیل تفسیر های معتزله آن بود که این قوم در تفاسیر خود طریق تأویل می گرفتند ودر هر مورد توضیحات مفصل بنابر رأی خود می دادند و در این کار بیشتر به اثبات نظر های خود توجه داشتند، چنانکه اشعری در حق تفسیر جبائی می

گفت: «در این تفسیر حرف واحدی هم از مفسرین قدیم روایت نشده و ابوعلی در این کار به وسوسه های شیطانی اعتماد کرده است.» (حضارة الاسلامیه، ج اول ص ۳۲۵) روش صوفیه در تأویل مانند معتزله بود، یعنی اینان نیز هنگام تفسیر آیات توجه خاص به تأویل آنها برای اثبات طریقت خود داشتند و به همین سبب تفسیر های آنان نیز گاهی قطور و عظیم است. تفسیر های مهم صوفیه از حدود قرن پنجم به بعد پیدا شد، مانند تفسیری که خواجه عبدالله انصاری هروی صوفی مشهور قرن پنجم نوشت و همین تفسیر است که در قرن ششم مورد نظر مؤلف کشف الاسرار و عدهٔ الابرار یعنی ابوالفضل رشیدالدین المیبدی قرار گرفته و او تفسیر عظیم خود را در بیش از دو هزار صفحه نوشته است. مشایخ صوفیه هر یک ضمن مجالس خود آیات قرآن را خواه بر اثر پرسش حاضران و مریدان و خواه به مناسبت مقال ومقام تأویل می کردند و این تأویلات را در کتاب مقامات صوفیه مانند اسرار التوحید بسیار میتوان دید. تفسیر های اسماعیلیه و قرامطه به سبب اعتقاد به باطن برای احکام و آیات و شدت تأویل همیشه مورد طعن و ملامت فرق دیگر اسلامی بود و از جمله همین تأویلات است « تفسیر های حکما» ابن سینا در پایان این قرن تفسیر هایی بر بعضی از سوره های قرآن دارد که فی الواقع یکی از انواع کار های اوست در تطبیق اصول عقاید فلسفی بر مبنای دینی. خلف بن احمد صفاری نیز به تألیف تفسیری همت گماشت که در صد مجلد بود و تا قرن هفتم وجود داشت. (ترجمه تاریخ یمینی ۲۵۲) منصور بن نوح سامانی نیز علمای ماوراءالنهر را جمع کرد و تفسیر معروف طبری را در عربی به فارسی گزارش داد. از جمله مفسران بزرگ قرن چهارم ابوزید بلخی متوفی ۳۲۲ متکلم فیلسوف و نویسندهٔ بزرگ قرن چهارم است که شاگرد الکندی و استاد ابوبکر محمد بن زکریای رازی بوده است و کتاب نظم القرآن از اوست. (معجم الادباء یاقوت حموی، ج ۲ ص ۲۹).

قرن چهارم همان رواج و اهمیت سه قرن پیشین را داشت و ابوعبدالرحمن

نسایی کتاب السنن را که از کتب سته ی حدیث است تألیف کرد. از بزرگترین محدثین قرن چهارم و اوایل قرن پنجم علم الحدیث رجال ذیل را می توان نام برد. ابن یونس متوفی ۳۷۴، ابو حاتم سمرقندی متوفی ۳۵۴، ابویعقوب سرخسی متوفی ۴۱۹، ابوالحسن بغدادی النارالقطنی متوفی ۳۸۵، محدث بزرگ شافعی صاحب آثار بسیار در فقه و حدیث، ابوبکر محمد نیشاپوری متوفی ۳۱۶، ابوبکر احمد بیهقی متوفی ۴۵۸، مؤلف السنن الکبیر و السنن الصغیر.

۲- علم فقه:

در قرن چهارم بیشتر به طرف توقف و تسجیل رفته وکمتر متوجه این کار بوده است و این عهد دورهٔ اعتقاد به فقهای بزرگ قدیم و بحث در احوال و احکام و عقاید آنان و قبول روش برخی و ترک روش بعضی دیگر بوده است. مذاهب دیگر فقهی مانند توریه، داوودیه، طبریه راه انحطاط گرفت و مذهبی که بیشتر رواج یافت، شافعی بود، خاصه میان صوفیه. از مروجین این مذهب در خراسان و ماوراءالنهر محمد بن علی قفال چاچی (سمرقندی) متوفی ۳۶۵ است. البته بیشتر قسمتهای افغانستان حنفی مذهب بوده. از فقهای معروف آن عهد ابولیث سمرقندی متوفی ۳۷۳ و ابوالحسن عبیدالله کرخی رئیس حنفیه عراق و ابوبکر حصاص بغدادی متوفی ۳۷۰ و ابن القصار متوفی ۳۹۸ رئیس مالکیه عراق و ابوعلی طبری متوفی ۳۰۵ و ابواسحاق مروزی متوفی ۳۴۰ و احمد قاضی شیراز متوفی ۳۰۵ و ابوالحسن علی بن المارودی متوفی ۴۵۰ مؤلف کتاب الحاوی و هر چهار تن شافعی بودند. از جمله فقهای مشهور حنابله عبدالله بن داوود سجستانی متوفی ۳۱۶ وابوالقاسم خرقی متوفی ۳۳۴ صاحب کتاب المختصر است.

۳- علم کلام:

در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم ، از آن باب که ائمهٔ مشهور معتزله و نخستین متکلمین مشهور اشعری مشغول مبارزه با یکدیگر بودند اهمیت بسیار داشت. علاوه بر این قرن چهارم عهد ظهور فلاسفه بزرگ و دورهٔ تألیف کتب معتبر در شعب حکمت بود و طبعاً این امر در ظهور متکلمین بزرگ هم مؤثر واقع می شد . عمده مسایل معتزله در قرن چهارم بحث در توحید و صفات خدا بود که مستقیماً متأثر از فلسفهٔ یونانی بود. علت عمدهٔ افکار کافهٔ مسلمین نسبت به آنان یکی توجه این گروه به فلسفهٔ یونان و افکار برخی از معتقدات مسلمین از قبیل کرامات، معجزات و تأویلات بعید آنان در آیات و امثال اینها بوده است.

خود این امر موجب شد مذهب اشعری به میان آید و ابوالحسن اشعری را بر آن داشت تا بین عقل و مذهب و سنت موافقتی ایجاد کند. اشعری تمسک به کتاب الله و سنت پیغامبر و آنچه را که از صحابه و تابعین و ائمهٔ حدیث نقل شده بود، دیانت خود اعلام کرد. از مشاهیر ائمه، اشاعره در این عهد ابوحامد اسفراینی متوفی ۴۰۶ ابوبکر محمد باقلانی متوفی ۴۰۳ که آثار متعدد در علم کلام دارد و ابوبکر اصفهانی متوفی ۴۰۶. از ائمهٔ معتزله در این عهد ابوزید احمد بن سهل بلخی و ابوالقاسم عبدالله بن احمد الکعبی بلخی است که به مناسبت توجه آنان به فلسفه بیشتر به فلسفی معروفند. دیگر عبدالرحیم خیاط استاد الکعبی و ابوعلی محمد بن عبدالوهاب حبائی متوفی ۳۰۳ استاد ابوالحسن اشعری و پسرش ابوهاشم متوفی ۴۲۹ است. یکی از مذاهب کلامی که در این قرن نشأت کرد، مذهب ماتریدیه است که مؤسس آن امام ابومنصور ماتریدی متوفی ۳۳۳ از کبار ائمه حنفیه پار دریا بود او را به سبب انتساب به (ماترید) سمرقند ماتریدی گفته اند. مذهب او در اصول به مذهب اشعری نزدیک و با آن متشابه بود و هر دو در مخالفت با معتزله با یکدیگر اشتراک داشتند. از تألیفات مهم ماتریدی «کتاب التوحید و اوهام المعتزله» است.

٤- علوم عقلیه:

قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم از حیث علوم عقلی مهمترین قرن دورهٔ اسلامی و از جملهٔ قرنهای طلایی تاریخ علوم در جهان شمرده می شود. در اوایل و اواسط این عهد دانشمندانی از قبیل محمد بن زکریای رازی، ابونصر فارابی و علی بن عباس مجوسی اهوازی و در پایان این دوره رجال بزرگی مانند ابن سینای بلخی، ابوریحان بیرونی و ابوسهل مسیحی وجز آنان می زیستند در رشته های مختلف علوم عقلی در این عهد تألیف کتب مهمی صورت گرفت و بعضی از آن کتاب ها به درجه یی از اهمیت رسیده که در تمام دورهٔ اسلامی به عنوان بهترین و کامل ترین کتب مورد مطالعه و تحقیق و شرح تفصیل علمای اسلامی قرار گرفته است. اگرچه مقدمات تضییق علما و مخالفت با علوم عقلی و آزار حکما از همین دوره شروع شد و لیکن جریان شدید این افکار در قرون پنجم و ششم بوده است و در همان عهد است که می بینیم دیگر دانشمندان بزرگ و نامبرداری در خراسان ظهور نکرده است. از علل عمده پیشرفت و ترقی علوم عقلی در این دوره یکی وجود عده یی از سلاطین ، امراء و وزرای آل سامانیان، صفاریان، غزنویان آل فریغون، آل شنسب بایتوزیان و غیرهم در خراسان و ماوراءالنهر و آل بویه و آل زیار در عراق عجم و فارس و خلفای بغداد بود که در نتیجه تشویق آنها بازار علوم رواج و رونق به سزا یافت و آثار مخلدی تألیف و ترجمه شد.

مترجمان کتب علمی:

در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هنوز دنباله ترجمه و نقل کتب علمی از زبانهای مختلف و علی الخصوص زبان یونانی، سریانی و هندی منقطع نشده بود. در این عهد هم به نام عده یی از مترجمان بزرگ بر می خوریم و از آنجمله اند: ابوبشر متی بن یونس القنائی (۳۲۸) استاد ابونصر فارابی و از مشاهیر مترجمان و دانشمندان

قرن چهارم، ابوزکریا یحیی بن عدی (۳۶۴) از حکما و مترجمان بزرگ عهد خود بود. ابوعلی بن زراعه (۳۹۸) از ملازمان یحیی بن عدی بود که چندین کتاب از آثار فلاسفه یونان را از سریانی به عربی ترجمه و نقل کرد. ابوالخیر بن الخمار از حکما، اطبا و مترجمان بزرگ سریانی به عربی بوده است. وی از جمله دانشمندانی بود که سلطان غزنه پس از فتح خوارزم (۴۰۸) با خود به غزنین آورد. ابوریحان محمد بن احمد بیرونی (۳۶۲- ۴۴۰) دانشمند جلیل القدر قرن چهارم و آغاز قرن پنجم بوده است. وی از جمله مترجمان کتب مختلف هندی به زبان عربی و ناقل بعضی از داستانهای فارسی به عربی بوده است؛ مانند شاد بهر (قسیم السرور) حدیث صلمی البامیان (سرخ بت و خنگ بت) وغیره و این امور خاصه در اثر توجه سلطان محمود غزنوی و اعزام وی به هند و آشنایی با زبان سانسکریت و معاشرت با دانشمندان آن سامان صورت گرفته است. چنانکه کتاب معروف تحقیق ما للهند وی از بزرگترین گنجینه هایی است که از ادیان، افکار و عقاید و زنده گی هندیان به تفصیل بحث می کند. ابوالحسن ثابت بن ابراهیمی الحرانی الصافی (متوفی ۳۶۹) معاصر عزالدوله بختیار و عضد الدوله دیلمی بوده است وی از بزرگان و مترجمان بزرگ روزگار خود بود.

سیر علوم حکمتی:

قرن چهارم دورهٔ نضج علوم عقلی در تمدن اسلامی است. مجاهدات علمای ممالک مختلف اسلامی تا قرن پنجم ادامه داشت. در قرنهای دوم و سوم مجاهدات این علما برای نقل علوم نقلی به زبان عربی اگرچه کوشش مدام و پر حاصل بود، لیکن بیشتر حکم مقدمه یی را برای ظهور واقعی علمای بزرگ تمدن اسلامی در قرن چهارم داشته است تا دوره یی که ابن سینا فیلسوف بزرگ به میان قرن چهارم شروع به تحصیلات و مطالعات خود کرد، یعنی تا اواخر قرن چهارم هنوز غالب

کتب تحصیلی متعلمان حکمت و فنون مختلف عبارت بوده است از ترجمه هایی که از آثار علمای آتن و اسکندریه یا شارحان آنها به زبان عربی صورت گرفته و یا تألیفات پراگنده یی که در ابواب علوم اوایل شده بود، ولی این تعریفات در تمام انواع علوم پدید نیامده و چنانکه باید کامل نبوده است. و اگر متعلمی آرزوی اطلاع از جمیع ابواب حکمت و علوم را داشت، می بایست از آثار مؤلفان متعدد استمداد کند و کتب گوناگون را مطالعه نماید. عیب دیگر کار در تحصیل اوایل آن بوده است که غالب کتب تحصیلی منقول از آثار متقدمان ، ترجمه های نارسا بود، زیرا اولاً بعضی از مترجمان آن کتب خود از اهل فن نبودند و ثانیاً زبان عربی که کتب مذکور را بدان نقل می کرده اند، هنوز چنانکه می بایست آماده قبول مطالب مختلف علمی نشده بود. این امر باعث می شد که غالب متعلمان هنگام مطالعه آن کتب در فهم مطالب آن درمانند و چنانکه باید به کنه مقاصد فلاسفه و علمای پیشین نرسند. غالباً هم از یک کتاب مشهور چند ترجمه با اختلافات بسیار وجود داشت و متعلم می بایست برای درک همه مطالب آن چند ترجمه را ببیند. و مدتی دقت در این راه صرف کند. مطالعه این همه کتب با آن همه اشکال متعلم را خسته و غالباً از درک جمیع مأیوس و منصرف می کرد. مثلاً : نسخه یی از کتاب النفس منسوب به ارسطو را یافتند که مکتوبی از فارابی در آن بدین مضمون بود: «این کتاب را صد بار خوانده ام» ابن سینا برای آنکه به مقاصد ارسطو در کتاب مابعد الطبیعه برسد، چهل بار ترجمهٔ آن را خواند و آخر از فهم آن مأیوس شد تا آخر کار اشکال خود را بعد از یافتن کتاب ابونصر فارابی رفع کرد. (طبقات الاطباء، جلد دوم ص۳) این اشکال تنها به همت کسانی از قبیل ابن طیب جاثلیق و ابونصرفارابی و ابن سینا که شروح و تفاسیر و تألیفاتی در باب حکمت مشأ داشته اند، و آنها را با زبان روشن و بعد از فهم کامل مقاصد فلاسفه متقدم نوشته اند، مرتفع شد، چنانکه از اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم مشکلات مذکور برای متعلمان منطق و حکمت تقریباً از میان رفت.

حکمت مشأ (که قوی ترین جریان فلسفی در تمدن اسلامی است، از لحاظ انطباق برخی از اصول فلسفهٔ یونانی بر مبانی دین اسلام می باشد.) در اوایل این عهد به وسیلهٔ شاگردان الکندی و ابونصر فارابی و در اواخر این دوره به دست خاتم حکمای بزرگ مشرق ابن سینا متوفی ۴۲۸ به نحوی مدون و مرتب و با افکار و حوایج معنوی مسلمین تطبیق داده شد که می توان این عهد را دورهٔ تسلط آن روش و پا برجا شدن آن و در آمدن به صورت طریقهٔ رسمی و عمومی اسلامی دانست. در قرن چهارم شمارهٔ فیلسوفان و مشتغلانْ به حکمت و فروع آن بسیار بود، چنانکه تنها ابوحیان توحیدی عدهٔ کثیری از حکمای بزرگ را در کتب معروف خود الامتاع و المقایسات ذکر می کند که خود با ابوسلیمان منطقی سیستانی استاد او با آنان حشر داشته و مجالسی برای بحث و مناظره ترتیب می داده اند که اینک به ذکرایشان می پردازیم:

حکمای بزرگ قرن چهارم و اوایل قرن پنجم:

در آغاز قرن چهارم یکی از شاگردان مشهور الکندی ابوزید احمد بن سهل بلخی متوفی ۳۲۲ متکلم و فیلسوف بزرگ خراسان زنده گی می کرد. وی گذشته از کتبی که در کلام تألیف کرد، آثار معتبری هم در فلسفه و علوم داشت از قبیل «حدود الفلسفه» (مایصح من احکام النجوم) و کتاب «اخلاق الامم» و کتاب مشهور «صور الاقالیم» در جغرافیا در همین آوان ابوبکر محمد بن زکریای رازی (۳۱۳) نیز در طب و طبیعیات مقام شامخی داشت و از مشاهیر علمای جهان و یکی از نوابغ روزگار قدیم است.

ابن الندیم بلخی نامی را معلم او خوانده است که مراد همان ابوزید بلخی است. رازی بر اثر مطالعه و تجارب کیمیاوی بالاخره به کوری چشم دچار شد. ابوریحان فهرست آثار او را ترتیب داده است. از آنجمله است «القوانین الطبیعیه فی

حکمة الفلسفیة» ، «الطب الروحانی»، «مقالة فی مابعد الطبیعه» و غیره. یکی دیگر از بزرگترین فیلسوفان مسلمین ابونصر محمد بن محمد فارابی (متوفی ۳۳۹) است. وی غالباً از فاراب پار دریا بوده نه از فاریاب گوزگانان. مولد ظهیر فارابی. صاحب تراجم، اصل او را ترک دانسته اند ولی به دلایلی که جای ذکر آن نیست، ترک بودن وی مردود است. اهمیت فارابی بیشتر در شرحهای اوست بر آثار ارسطو و به سبب همین شروح هم او را المعلم الثانی خوانده و در مقام بعد از ارسطو قرار داده اند. باید گفت به همان نحو که حنین بین اسحاق و شاگردان او با نقل و تلخیص آثار جالینوس او را نزد مسلمین به عنوان طبیب مطلق و لازم الاتباع معرفی کرده اند. فارابی هم از جهت تفسیر و توضیح قسمت اعظم آثار ارسطو در منطق و فلسفه او را بزرگترین استاد این فن معرفی کرد. فارابی گذشته از تفسیر آثار ارسطو، کتب مهمی نیز تألیف کرد که اغلب آن در قرون وسطی به لاتینی ترجمه شده و مورد استفاده اروپاییان قرار گرفته بود. آثار دیگر وی رسالة فی مبادی آراء اهل المدینة الفاضله که آن را فریدریک دیترالیسی به آلمانی ترجمه کرده. الجمع بین رأی الحکیمین افلاطون الالهی و ارسطو. فصوص الحکم. رسالة فی السیاسیه فی ما یصح و ما لا یصح من احکام النجوم.

به فارابی اشعاری نیز نسبت داده اند، از آنجمله این رباعی است:

اسرار وجود خــام و ناپخــته بمـاند — وان گوهر بس شریف ناسفته بماند
هرکس به دلیل عقل چیزی گفتند — آن نکته که اصل بود ناگفــته بماند

اطلاعات فارابی در ریاضیات خوب ، در طب متوسط و در موسیقی بسیار بوده است، اما قوت و آثار وی در فلسفه است، هر چند که از انتقادات برخی مانند ابن رشد و ابن طفیل آسوده نماند، که به جای خود از آن سخن خواهیم گفت.

ابوالحسن شهید بن حسین بلخی (متوفی ۳۲۵) که شرح حال او را در ذکر شعرای پارسی دیدیم، وی نیز از متکلمان و حکمای بزرگ این دوره و دارای رسالتی است.

دیگر از حکمای بزرگ این عهد ابوزکریا یحیی بن عدی (متوفی ۳۶۴) و ابوسلیمان سجستانی متوفی ۳۱۹ شاگردان متی بن یونس اند. و همچنین از بزرگان این عصر ابوحیان توحیدی (متوفی ۴۴۰) شاگرد سجستانی است. از مشاهیر حکما و نویسنده گان این عصر یکی دیگر ابوعلی الخازن احمد بن محمد یعقوب معروف به ابن مسکویه (متوفی ۴۲۱) است. از جمله آثار او «الطهارت فی علم الاخلاق» و «تهذیب الاخلاق» و کتاب «تجارب الامم» در تاریخ و «آداب العرب و الفرس» است که اثر اخیر در عهد سلطنت چنگیز مغولی در هند به دست محمد بن محمد ارجانی ترجمه شده و طبع شده است.

از مشاهیر حکمای این عهد ابوالفرج عبدالله ابن الطیب الجاسلیق بغدادی (متوفی ۴۳۵) است که میان او و ابن سینا معارضاتی جریان داشته است. اهمیت او بیشتر در شروح مفصل او است که برکتب ارسطو و جالینوس نوشت و از این طریق به نشر افکار و آثار آنان در میان مسلمین یاوری بسیار کرد. دیگر از علمای معروف قرن چهارم و اوایل قرن پنجم ابوالفرج علی بن حسین بن هندو و از شاگردان ابوالخیر است که مرد ادیب، حکیم، کاتب و شاعر بوده و در علوم اوایل اطلاعات بسیار داشته است.

حجهٔ الحق شیخ الرئیس شرف الملک ابو علی حسین بن عبدالله بن سینا فیلسوف، طبیب، نویسنده و وزیر مشهور و خاتم حکمای شرق و از جملهٔ بزرگترین حکمای اسلام و یکی از جمله علمای عالم است که در آخر این عهد می زیست. پدرش عبدالله از اهل بلخ و از عمال دولت سامانی است که به عهد سلطنت نوح بن منصور (۳۶۶- ۳۸۷) به بخارا منتقل شد و عمل قریه یی به نام خرمیشن از قرای بخارا یافت و زنی را از قریهٔ افشنه به نام ستاره بخواست و از او در ماه صفر ۳۷۰ فرزندی آورد به نام حسین بن عبدالله، چندی بعد از ولادت حسین با فرزندان خود علی، حسین و محمود به بخارا رفت و در آنجا اسباب تعلیم و تحقیق فرزندان خود را

فراهم آورد. حسین پس از تحصیل قرآن؛ علوم ادب، فقه و حساب هندی به توجه ابوعبدالله ابراهیم بن حسین ناتلی به تحصیل منطق اقلیدس و المجسطی پرداخت. پس از آن به تحقیق و مطالعه در علم الهی، طبیعی، طب و ریاضی آغاز کرد و در همه ی این علوم استوار شد و سپس بر اثر معالجه پادشاه سامانی به دستگاه آنان راه یافت و از کتابخانه معتبر سامانی استفاده بسیار کرد و به ۱۷ سالگی از تعلیم همه ی علوم فارغ شد. در ۲۱ سالگی شروع به تألیف کرد و سال بعد پدرش در گذشت. ابن سینا سپس به گرگانج مرکز امرای مامونیه رفت و به خدمت خوارزمشاه علی بن مامون بن محمد رسید. و نزد او و وزیرش ابوالحسن احمد بن محمد سهلی (یا سهیلی) متوفی ۴۱۸ که خود از اکابر فضلای عصر بود، قربت یافت و چندی در آن دیار به سر برد و برخی از کتاب خود را در آنجا تألیف کرد و در همین زمان بود که سلطان محمود وی را به غزنه دعوت کرد، اما ابن سینا به غزنین نیامد، به گرگان، ری و سپس به همدان رفت و نه سال آنجا بماند و وزارت شمس الدوله ابوطاهر شاه خسرو دیلمی متوفی ۴۱۲ پسر فخرالدوله دیلمی را یافت. پس از آن چهار ماه به حبس رفت، سپس به اصفهان نزد علاءالدوله کاکویه آمد و در دستگاه وی با حرمت بسیار پذیرفته شد و پیوسته در حضر و سفر، جنگ و صلح با وی می بود و همواره به تصنیف، تألیف و تعلیم اشتغال داشت تا در سال ۴۲۸ که با علاءالدوله به همدان می رفت، بیمار شد و در آن شهر درگذشت.

ابوعلی مرد نیرومند و از حیث قوای جسمانی به کمال زیباروی و ظریف بود. بر اثر همین نیروی فراوان از کار احساس خسته گی نمی کرد و از اینجاست که وزارت و منادمت سلاطین و تحمل رنج سفر را با تألیف، تصنیف و تعلیم همراه می کرد و شبها تا دیرگاه به تحریر کتب و رسالات اشتغال می ورزید. ابن سینا از گفتار زشت و سخنان تند نسبت به فضلای گذشته و معاصر خودداری نمی کرد. (تتمه صوان الحکمه، ص ۲۷ از ابوالحسن علی بن زید بیهقی) ابن سینا با بسیاری از

معاریف عهد خود از طریق معاشرت و مکاتبت یا رد وایراد کتب آنان رابطه داشت، مانند ابوبکر خوارزمی، ابوسهل مسیحی، قمری بخارایی، ابوسعید ابوالخیر، ابن مسکویه، جاسلیق، ابوالقاسم کرمانی، ابونصر عراق و ابوریحان بیرونی و جز ایشان. به ابن سینا اشعار فارسی نیز نسبت داده اند که از آن جمله این رباعی را طور نمونه نقل می کنیم:

دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت یک موی ندانست ولی موی شگافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت واخر به کمال ذره یی راه نیافت

وی اشعار عربی نیز داشته و از آنجمله قصیده «عینیه» وی معروفست به این مطلع:

هیطیت الیک من المحل الا رفع ورقا دات تعزی و تمنع

این قصیده را در حدود سال ۱۲۵۹ ق. هـ غلام حسین طبیب در عهد قاجار به شعر فارسی در آورد، بدین مطلع:

نزول کرد بنزدت ز عالم بالا ز آشیانه ی عزت کبوتر ورقا

از شیخ الرئیس در حدود ۲۳۸ کتاب، رساله و نامه باقیمانده است و او تنها حکیم بزرگی است که نزدیک به همه آثارش باقیمانده و قسمتی بزرگی از آنها به طبع رسیده و برخی از آنها به زبانهای مختلف ترجمه شده.

از آثار مشهور ابن سینا در حکمت «الاشارات»، و «التشبیهات» است که شرح های مختلفی شده و از آن جمله شرح خواجه نصیر الدین طوسی (۶۷۲) مشهور است. دیگر کتاب «شفاء» شامل چهار قسمت، منطق، طبیعیات، ریاضیات و الهیات است، این کتاب به فارسی، فرانسوی، لاتینی، عبری ترجمه شده است.

اهمیت ابن سینا در تاریخ فلسفهٔ اسلامی بیشتر از آن جهت است که او نخستین کسی است که توانسته تمام اجزای حکمت را که در آن روزگار حکم دایرهٔ المعارفی از همه علوم عقلی داشت، در کتب متعدد با سبک روشن مورد بحث و تحقیق قرار دهد. ابن سینا در جمیع ابواب حکمت نظری و عملی دارای تألیف و

نظرهای مهم است. منظور عالی از حکمت عملی در نظر او وصول به خیر است و نتیجهٔ نهایی از حکمت نظری رسیدن به حقیقت احوال اعیان موجودات است. راجع به دیگر آثار ابن سینا اعم از عربی و فارسی در ذیل مباحث جداگانه یی خواهیم کرد. از خوشبختی های ابن سینا یکی آنست که چند شاگرد مبرز و دانشمند در زیر دست خود تربیت کرد که بعد از او آثار و عقاید وی را نشر دادند و هر یک از مشاهیر دانشمندان عصر خود به شمار آمدند، و از آنجمله است:

ابوعبید عبدالواحد بن محمد جوزجانی که در سال ۴۰۳ به خدمت ابن سینا پیوست و تا پایان حیات استاد در خدمتش به سر برد و از خواص او و محرض وی در تصنیف کتب و گرد آورنده ی تألیفات ابوعلی بعد از وفات او بود. از آثار او تکمیل قسمت ریاضیات از کتاب نجات استاد است. دیگر از آثار او تتمه سرگذشت ابن سیناست که قسمت نخستین آن به قلم خود شیخ الرئیس است و جوزجانی حوادث حیات او را بعد از ۴۰۳ بر آن افزوده است. دیگر از شاگردان ابن سینا، ابوالحسن بهمنیار بن مرزبان متوفی ۴۵۸ است که از زردشتیان آذربایجان بود و کتاب معروف او «التحصیل» است . دیگر از شاگردان ابوعلی سینا ابومنصور حسین بن طاهر اصفهانی متوفی ۴۱۰ و ابوعبدالله محمد بن احمد معصومی است. در ذیل این مبحث لازم می آید ذکری از اخوان الصفا برود، چون سابقاً راجع به اخوان الصفا مطالعه کردیم، احتیاج به تذکر مجدد نیست.

علوم ریاضی در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم:

ریاضیات در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم مانند سایر علوم عقلی در مراحل سریع کمال پیش می رفت. در اوایل این دوره منجمان و ریاضیدانان بزرگ اواخر قرن سوم به تألیف و تدوین کتاب و تعلیم شاگردان سرگرم بودند، و تعلیم یافته گان همین استادان تا اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم، مهمترین آثار را در فنون

ریاضی پدید آوردند. علت عمده ترقی علوم ریاضی خاصه علم نجوم، حساب، هندسه، حاجت مبرم مسلمانان به آنها بوده است. اعتقاد شدید ملل اسلامی به تأثیر حرکات کواکب و احوال مختلف آنها در سرنوشت و اعمال آدمیان باعث ورود منجمان در دستگاه های خلفای اموی، رجال بزرگ بود و حاجتی که به علم حساب، هندسه در امور مختلف داشتند باعث توجه شدید آنان به علوم ریاضی می شد و با آنکه بعضی از فقها و مقتضیان در مکروه شمردن این علوم بسیار کوشیدند، لیکن حاجت و اعتقاد مردم تا حدی از شدت تأثیر این حملات کاست، مگر از اواسط قرن پنجم به بعد که این علوم همراه سایر علوم عقلیه راه انحطاط گرفت، و فترتی در آنها حاصل شد. توجه به رصد کواکب در این عهد بسیار بود، چنانکه شرف الدوله بن عضدالدوله (متوفی ۳۷۹) رصد خانه یی در بغداد بنا کرد و ابوسهل کوهی در آن مرتبه کواکب سبعه را رصد نمود. (مختصر الدوله ص ۷۵) و بنی الاعلم به اسم خود مرصدی به سال ۴۲۵ در بغداد بنا کردند. (تاریخ تمدن اسلامی، ج ۳ ص ۱۸۹). ابوعلی سینا از جانب علاءالدوله کاکویه مامور شد، مرصدی در اصفهان ترتیب دهد و او به همراهی شاگرد خود ابوعبید جوزجانی بدینکار مبادرت کرد. در همین آوان نیز مرصدی در دمشق و قاهره احداث شد. این نکته قابل ذکر است که مسلمین راجع به بطلان احکام نجوم بحث های متعدد داشتند و حتی برخی از حکما در این باره تعریفاتی پدید آورده اند و جسته جسته این فکر به شعرا هم سرایت کرد. از سایر علوم ریاضی علم حساب و علم جبر ترقی بسیار کرد علت آن بود که مسلمانان از اطلاعات یونانیان، هندوان وایرانیان در باب این علوم استفاده کردند و مستنبطات و مکتشفات خود را بر آن افزودند و از این طریق تکامل در علوم مذکور ایجاد کردند و این ترقیات بیشتر در قرن سوم و اوایل قرن چهارم حاصل شد در علم موسیقی که از اصول علم ریاضی حساب می شد در آغاز این دوره بزرگترین و مهمترین کتاب به دست ابو نصر فارابی فیلسوف بزرگ تدوین شد

که بعد ها همواره شهرت و اهمیت خود را حفظ کرد. از مشاهیر ریاضییون این عهد به ذکر اسامی چند تن اکتفا می کنیم: ابوالوفا محمد بن محمد پوریایی نیشاپوری (متوفی ۳۸۷) وی از مترجمان مشهور کتب ریاضی از یونانی به عربی و از جمله مؤلفان بزرگ عهد خود است. از جمله آثار موجود او کتاب المجسطی است، شامل ۷ جزء و دیگر کتاب فی ما یحتاج الیه الکتاب والعمال من علم الحساب و همچنین کتاب الکامل و کتاب الهندسه.

ابوالفتح محمود بن محمد اصفهانی از مشاهیر مترجمان و ریاضیدانان قرن چهارم است و از جمله آثار او تکمیل ترجمه المخروطات و تفسیر آن است که چند ترجمه از آن به لاتین و انگلیسی شده.

ابوجعفر الخازن الخراسانی از دانشمندان اواسط قرن چهارم، صاحب تألیفات متعدد در مسایل نجوم و ریاضی است و از آثار موجود او یکی الالات العجیبه الرصدیه در بارهٔ آلات مختلف رصد.

ابوسهل و یحیی بن رستم کوهی که از جبال طبرستان بوده و بنابر رسم آن ولایت به کوهی مشهور شده است و این که بعضی از آثار او را در کتاب جبر خیام نقل و به فرانسوی ترجمه کرده است و ابن الندیم نیز از آثار او نام می برد (الفهرست ۳۹۵) از جمله آثار اوست: مراکز الدوائر متماسه علی الخطوط بطریق التحلیل.

ابوسعید احمد بن محمد بن عبدالجلیل سگزی منجم و ریاضی دان بزرگ و مشهور قرن چهارم است (متوفی ۴۱۴) که با ابوجعفر احمد بن محمد صفاری نوهٔ عمر بن لیث (که رودکی قصیده مادر می را به یاد او و مدح نصر بن احمد سروده است) معاصر بوده و با وی ارتباط داشته است. از جمله آثار او که اکنون در دست است، به ذکر این دو اکتفا می کنیم: نامه یی که در جواب ابو جعفر احمد صفاری در باب انقسام خط مستقیم ذی نهایت به نصفین به او نوشته است و دیگر کتاب المدخل در نجوم به نام «همو ابوجعفر.

ابوالحسن صوفی رازی متوفی ۳۷۶ و پسرش ابوعلی که اول کتاب در صور الکواکب و دومی رساله یی راجع به کواکب ثابته دارد که آنهم مصور است و نسخی از آن موجود می باشد.

ابوالحسن گوشیار بن لبان با شهری گیلی و ابونصر قمی نیز از اجله ی ریاضی دانان این عصر اند. ابوالعباس احمد بن محمد سرخسی از منجمان و اطباء قرن چهارم است. وفات وی در ۳۴۶ اتفاق افتاده و از تألیفات او کتاب المدخل الی العلم النجوم (کشف الظنون ص ۱۶۴۲) .ابوالحسن علی بن احمد نسوی یکی از علمای بزرگ ریاضی است که در حدود سال ۴۲۰ کتابی در علم حساب به پارسی نوشته بود و همان کتاب را بناء المعنی فی حساب الهندی به زبان عربی در آورد. علاوه بر آن کتاب دیگری نیز در علوم ریاضی به عربی نگاشته است. کتاب الاشیاء وی را ویدمن به آلمانی ترجمه کرده.

شیخ الرئیس ابن سینا؛ که نام او را در شمار حکمای بزرگ این عهد آوردیم، در علم ریاضی نیز مانند سایر علوم تألیفات متعدد دارد و در این فن از ریاضی و موسیقی چنانکه شاگرد او ابوعبید گفته است، مطالب تازه و مسایل نو داشته، مهمترین آثار او را در ابواب ریاضی باید همان دانست که در کتاب الشفاء (جزء سوم که علل الارنماطیقی «حساب» علم موسیقی علم الهیات است) می بینیم با این حال ابوعلی را رسالات جداگانه یی هم در اصول و هم در فروع علم ریاضی است. از آنجمله است رسالۀ فی الموسیقی الزاویه یا تحقیق مبادی الحرزیه و جزء آنها. دیگر از اعاظم علمای ریاضی ابوریحان محمد بن احمد بیرونی است، تولد وی در سال ۳۶۲ در خوارزم اتفاق افتاده و به سال ۴۴۰ در غزنین در گذشته است. سلطان محمود همینکه از مراتب فضل این دانشمند اطلاع یافت، وی را به حضرت طلب کرد و در کنف حمایت و تربیت خود قرار داد. سلطان محمود و اعقاب او را بدین شخصیت ارجمند و گرانمایه توجه خاصی بود و وی را به دیدۀ تکریم نگریسته از بذل هیچگونه ترغیب و تحریض به جای وی دریغ نمی کردند. در سایۀ همین

تشویق و تربیت آل ناصر بود که ابوریحان آثار مخلدی پدید آورد. ابوریحان مانند بسا شعرا و رجال در سفر های جنگی، همرکاب سلطان می بود. در نتیجه ی همین مسافرتها بود که تحقیقات سانسکریت را آموخت و آثار مختلف هندیان را ترجمه کرد. آثار ابوریحان بیشتر به زبان عربی است و تنها اثرش به زبان فارسی التفهیم لاوایل صناعات التنجیم است که به انشای بسیار شیوا و رسا نگارش یافته. این کتاب را ابوریحان به خواهش و به نام ریحانه دختر یکی از سرهنگان غزنین نوشته است. و به عربی نیز آن را ترجمه کرد. تحقیقات ابوریحان در تمام ابواب علوم بسیار دقیق و عمیق و به تصریح خودش بیش از ۱۱۳ کتاب تألیف کرده است. از آثار معروف او یکی «آثار الباقیه عن القرون الخالیه» است که در سال ۳۹۱ به نام شمس المعالی قابوس وشمگیر تألیف کرده است. این کتاب از جمله اسناد معتبر مؤلفان اسلامی بوده است. ابوریحان کتاب قانون مسعودی را که خود دایرهٔ المعارفی در هیأت و نجوم است، به نام سلطان مسعود و کتب «الدستور» و همچنین «الجماهیر فی معرفة الجواهر» به اسم سلطان مودود بن مسعود نوشته است، کتاب «تحقیق ما للهند» که ابوریحان آن را در ذکر عقاید و آراء هندوان در باب مسایل فلسفه، نجوم، هیأت، عقاید و قوانین دینی و اجتماعی نگاشته است، از اعاظم کتب درین باب به شمار می رود. کتاب «الاستخراج و التصحیح» وی در مسایل ریاضی است. کتاب «الجماهیر» وی از نظر تحقیق فزیکی به حدی دقیق است که با آخرین تحقیقات در بارهٔ این مسایل منطبق یا بسیار نزدیک است.

خلاصه ابوریحان مانند ابن سینا در علوم مختلف آن عهد؛ از قبیل: هیأت، طب، حکمت، حساب، فزیک، ملل و نحل، اسما و احادیث، تاریخ و جغرافیا و داروشناسی آثاری دارد و از این نظر در ردیف ابونصر فارابی، زکریای رازی و ابن سینا قرار دارد. ابوریحان با ابن سینا پرسشها و پاسخهایی دارد که دلیل بزرگی از وسعت اطلاعات وی در ابواب مختلف علوم اسلامی است.

علم طب:

چنانکه در فصول پیش دیدیم، علم طب در میان مسلمین نخست به همت پزشکان جند نیشاپور و سپس با ترجمه ها وتعلیمات دسته یی از طبیبان که از زبان یونانی اطلاع داشتند، و باکتب منقوله از یونانی به سریانی را به عربی در می آوردند، بنیان گذاشته شد. این مترجمان بیشتر به نقل کتب طبیبان مشهور دنیای قدیم و شروح آنها به عربی اشتغال داشتند و به دست آنان صد ها کتاب و رساله از یونانی و سریانی به عربی در آمد و اساس کار پزشکان اسلامی قرار گرفت و طب اسلامی با استفاده از منابع مختلط یونانی، هندی و ایرانی به سرعت پیش رفت. چنانکه دیدیم در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم یکی از بزرگترین اطبای جهان که او را «جالینوس العرب» لقب داده اند یعنی محمد بن زکریای رازی شروع به تألیف کتب مهم طبی خود کرد. تألیفات طبی او بنابر نقل ابوریحان متجاوز از ۵۶ کتاب بزرگ و کوچک بوده است و کتاب «الحاوی» وی در طب حکم دایرة المعارف را دارد. این کتاب و کتاب دیگرش «المنصوری» چندین بار به لاتینی ترجمه شده و پس از اختراع چاپ به طبع رسیده است. دیگر از آثار او کتاب «من لایحضرهٔ الطبیعیه» است که بی حاجت طبیب می توان از آن استفاده کرد و چندین تألیفات دیگر.

دیگر از اجله ی اطبای قرن چهارم ابوالحسن احمد بن محمد طبری، طبیب رکن الدوله دیلمی است که از کتابهای مشهور وی یکی «المعالجهٔ البقرایه» نسخی در دست است. این کتاب ظاهراً در اصل به فارسی تألیف و بعداً به عربی برگردانده شده است. دیگر از اطبای معروف این عهد ابومنصور حسن بن نوح قمری بخاری است که ابن سینا چندی در خدمت او علماً و عملاً به تعلم علم طب اشتغال داشت.

بزرگترین طبیب عالم اسلام بعد از رازی، علی بن عباس مجوسی اهوازی طبیب عضد الدوله است. (متوفی ۳۸۴) کتاب مشهور او «کامل الصناعهٔ فی الطب» است. ابوسهل عیسی بن یحیی المسیحی الجرجانی از اطبای بزرگ و معاصر ابن سینا

است. که در حدود سال ۴۰۳ هنگامی که به همراهی وی از بیابان خوارزم به جانب خراسان می رفته، در آن بیابان در گذشته است. کتاب مشهور او «الماة فی صناعة الطبیه» است.

کسی که علم طب اسلامی را به منتهای کمال رسانید و به آن نظم منطقی و جنبهٔ علمی کامل داد، ابن سیناست که کتب متعدد در مسایل مختلف طب دارد و مهمترین کتاب وی در طب «القانون» است و از جمله ی آثار وی در طب رساله «نبض»، «تشریح الاعضاء» و رساله «جودیه» وی به فارسی است. بیهقی در صفحه ۲۳۵ از طبیبان معروف مسعود نام می برد. و از پزشکان خاصه دربار این سه تن را یاد می کند: داینال، ابوالعلاء، امیر ابوالحسن عقیلی، نظامی در چهار مقاله داستانهای زیبا در بارهٔ طبیبان پیش از خود و معاصر خود دارد که نشانهٔ بزرگی از ترقی این علم در آن روزگار است.

در سایر علوم طبیعی از قبیل صیدله، بیطاره، علم الحشاشیش و علم الحیوان و علم المعادن نیز تا اواخر این عهد پیشرفتهایی حاصل شد. علم داروشناسی در غالب کناشها و کتب بزرگ طب گاه به صورت ادویه مفرده و گاه مرتبه مورد بحث قرار می گرفت و بزرگترین کتاب در این فن کتاب «الابنیه عن الحقایق الادویه» است که ابونصر موفق بن علی هروی در قرن چهارم یا پنجم به زبان فارسی تألیف کرد. در این کتاب اسم و شرح ۵۸۵ دارو آمده است. علم کیمیا دنبال زحماتی که یونانیان کشیده بودند، در تمدن اسلامی گرفته شد و به مراحلی از ترقی رسید. علم کیمیا به قولی از عهد بنی امیه وسیلهٔ خالد بن یزید معمول شد و از نخستین علمای این علم در میان مسلمانان یکی جابر بن حیان است. بزرگترین کیمیا دان این عهد هم محمد بن زکریا رازی است که آثار متعددی در این فن دارد و از نتایج تجارب و تحقیقات وی کشف جوهر گوگرد (زیت الزاج) و کشف الکحل (یا الکحول) است. دیگر از بزرگان این علم ابن سینا، قاضی ابوالحسن همدانی (۴۱۵) و ابوالحاکم خوارزمی است.

جغرافیا:

از علومی که میان مسلمانان تا پایان این عهد ترقیات شگرف کرد، علم جغرافیاست. و سهم عمده و اساسی در پیشرفت این علم چنانکه خواهیم دید، با خراسانیان است،علم جغرافیا در میان مسلمانان بر اثر ترجمه کتاب جغرافیای بطلیموس و آشنایی با اصول آن معمول شد و با استفاده از اطلاعاتی که مسلمانان از مسالک و ممالک برای مقاصد جنگی و اداری و دیوانی و نظایر این امور فراهم آورده بودند، راه تکامل پیمود، چنانکه از اوایل قرن چهارم تا عهد تسلط سلاجقه علمای بزرگی در این فن ظهور کردند کتب معتبری پدید آوردند که از جهات مختلف مانند شرح مسایل طبیعی، اقتصادی، اجتماعی، مذهبی و سیاسی ممالک و ترسیم نقشه ها و بیان ساحات و غیره قابل توجه است. نخستین جغرافیا نویس بزرگ که در تمدن اسلامی ظهور کرد، ابوالقاسم محمد بن خردادبه است. که کتاب مشهور او به نام «المسالک و الممالک» در حوالی سال ۲۳۲ هـ تألیف شده وی در بیان حدود، عرض مسالک و ممالک آن به کتاب بطلیموس اعتماد کرده ، در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم چند کتاب مهم دیگر در جغرافیا تألیف شد که از آنجمله است کتاب «صورالاقالیم» از ابوزید بلخی در ۲۰ جزو در ذکر شهر های بزرگ و نواحی آن. این کتاب در دست نیست، ولی مؤلف احسن التقاسیم در ص ۴ کتاب خود شرح مفصلی از مندرجات آن داده و از آن توصیف کرده است.

در اوایل قرن چهارم، ابوالحسن علی بن حسین مسعودی مؤرخ بزرگ متوفی ۳۴۶ در قسمتیَ از کتاب ذیقیمت خود به نام «مروج الذهب و معادن الجوهر» تحقیقات جغرافیایی دقیق کرده و در آن تحقیقات نسبت به ممالک و امم مختلف توصیفات و توضیحات سودمند و عالمانه داده است.

در نیمه دوم قرن چهارم چند عالم جغرافیا ظهور کرده و کتابهای خاصی در این علم نوشته اند که باید آنها را بهترین کتب اسلامی در نوع خود شمرد. از این

میان نخست باید نام ابوالقاسم محمد بن حوقل بغدادی را ذکر کرد که معاصر با ابوصالح منصور بن نوح سامانی (۳۵۰- ۳۶۶) بوده و در ایام همین پادشاه در خراسان وممالک مجاور سیاحت و تحقیق کرده است. (صورة الارض ص ۴۷۲) اطلاعات دقیقی که ابن حوقل در باب جغرافیای همه ممالک اسلامی از غرب گرفته تا شرق، جمع کرده و نقشه هایی که از جمیع معموره ارض و ولایات و نواحی مختلف داده به توصیفاتی که از اقالیم و بلدان و خراجات و انهار و ابحار، مسافات، مذاهب، ادیان ورسوم و آداب ملک و امراء و زراعت و تجارت نواحی مختلف کرده بسیار دقیق است. این کتاب در ضمن معمول است به کتاب المسالک و الممالک ابن خردادبه و کتاب الخراج قدامت بن جعفر متوفی ۳۱۰. دانشمند بزرگ دیگری که درین عهد اثر مشهوری از او در جغرافیا داریم، ابواسحاق ابراهیم بن محمد الفارسی الاصطخری معروف به کرخی است که کتاب المسالک و ممالک او معمول است به کتاب صور الاقالیم ابوزید بلخی.

در عهد سامانیان جغرافیا نویس دیگری ممالک اسلامی را سیاحت کرد و کتاب معتبری در جغرافیا به نام «احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم» نوشت که مخصوصاً از حیث دقت در بیان آداب و عادات و مذاهب والسنه اقوام و ملل بسیار قابل توجه است. و او شمس الدین ابوعبدالله محمد بن احمد مقدسی معروف به شاری شامی است. در اواخر قرن چهارم یکی از رجال بزگ ادب و سیاست به نام ابوعبدالله احمد بن محمد جیهانی (که از سال ۳۶۵ به وزارت ابوصالح بن منصور بن نوح انتخاب شده و در سال ۳۶۷ از وزارت معزول و عتبی به جای او منصوب گردید.) کتابی در علم جغرافیا تألیف کرد که مقدسی وصف مفصلی از آن کرده و اکنون که کتاب در دست نیست، ظاهراً کتابی که به نام «اشکال العالم» به زبان فارسی در موزیم کابل موجود است. ترجمه ی آن باشد. یکی از کتاب مهم جغرافیا به فارسی به نام «حدود العالم من المشرق الی المغرب» است، این کتاب در سال ۳۷۲

در صفت نهاد زمین و انقسامات آن نواحی و بلاد واقوام مختلف و احوال آنها نوشته شده است. اسم مؤلف معلوم نیست و از تذکره نویسنده پیداست که این کتاب را به نام ابوالحارث (یا ابوالخیرات) محمد بن احمد فریغون از سلسله فریغونیان گوزگانان نگاشته است. این کتاب با ترجمه و شرح مفصل به زبان انگلیسی توسط مینورسکی و مقدمه بارتولد در لندن چاپ شده است. دیگر از کتب معتبر و پر ارزش در این باب کتاب (تحقیق ماللهند) ابوریحان است که ذکر آن گذشته و تا امروز در نوع خود از کتب معتبر و مستند عالم به شمار می رود.

علم تاریخ

تاریخ نگاری در اسلام در نیمه قرن اول آغاز شد و نخستین کسی که به این امر توجه نمود، معاویه بن ابوسفیان بود که عبید بن ثریه الجرهمی را بار داد و از او اخبار عرب بپرسید و او جوابها گفت، بدین ترتیب کسانی را که از اخبار عرب به ملل دیگر اطلاعاتی می داشت، به دربار می خواست و از آنها اخبار و تاریخ می پرسید، معاویه امر کرد تا آن روایات را جمع کنند.

چنانچه دو کتاب از جرهمی یکی به نام الامثال و دیگری (به نام الملوک) و (اخبار الماضیین) مانده است. از آن روزگار به بعد ضبط وقایع روزمره یی سیاسی و شرح فتوحات اسلامی مورد توجه قرار گرفت. و به این اساس تاریخ اسلام پی ریزی شد تا عهد عباسیان تاریخ منحصر بود به اخبار روات سیرهٔ پیغمبرﷺ و تراجم احوال بزرگان دین و شرع، فتوحات اسلام که در ابتدا صورت شفاهی داشت و بعداً به کتابت درآمد. راجع به روات در فصول پیش بحث گردید، اینک از مشاهیر مؤرخان اسلام یاد می کنیم، به عقیدهٔ بعضی نخستین مؤلف سیرة النبی محمد بن اسحق متوفی (۱۵۱) است و هم چنین نخستین کسی که در باب غزوه های نبوی کتابی تألیف کرده، محمد بن مسلم زیری متوفی (۱۲۴) است اما از این دو کتاب اثری نمانده است.

بعضی دیگر عقیده دارند که نخستین مؤلفان سیرةالنبی راوه بن زهیر متوفی (۹۳) و وهب بن منبه متوفی (۱۱۴) است. اما قدیمترین سیرة النبی که در دست است، از آن عبدالملک بن هشام متوفی (۲۱۳) است که به سیرة ابن هشام معروف است. ابوعبدالله محمد بن عمر بن واقد معروف به واقدی متوفی (۲۰۷) از مؤرخان صدر قرن سوم است که کتابی در مغازی و فتوح شان و اثری به نام تاریخ کبیر دارد.

دیگر از مؤرخان اسلام هشام کلبی متوفی (۲۰۶) و هیثم بن عدی متوفی (۲۰۷) و ابن عبدالحکیم متوفی (۲۵۷) صاحب فتوحات مصر و مغرب هستند.

ابوالحسن علی بن محمد مداینی متوفی (۲۱۵) از بزرگترین تاریخ نویسان اسلام است. و عمده روایات طبری در فتوح و مغازی از اوست. دیگر از مورخان اسلام ابوعبید محمد بن المثنی متوفی (۲۰۹) و علان شعوبی و بوسعید مجدالملک بن قریب اصمعی و ابوجعفر احمد بن یحیی بلازری متوفی (۲۷۹) است. بلازری با زبان فارسی آشنا بود و خود اطلاعات زیادی راجع به عجم داشت و کتاب او به نام (فتوح البلدان) معروفست. یکی از کار هایی که مسلمین سر دست گرفتند، تألیف کتبی به نام طبقات بوده است. و در این کتاب از طبقات مختلف از قبیل اطباء، شعرا و غیره یاد و تراجم احوال آنها را ذکر می کردند، قدیمترین کتاب طبقات کتاب صحابه، تألیف محمد بن سعید معروف به واقدی متوفی (۲۳۰) است که شامل شرح حال صحابه و تابعین و خلفاء تا زمان مؤلف است. و از همین قبیل است طبقات الشعراء ابن قتیبه متوفی (۲۷۶) و غیره.

نخستین کسی که اثری در تاریخ عمومی نوشته احمد بن ابی یعقوب بن واضع معروف به ابن واضع یعقوبی متوفی (۲۷۸) است که قسمتی از تاریخ آن راجع به اسلام و قسمت دیگر در بارهٔ ملل یونان، روم، فارس و یا هند است. این کتاب در دو جلد نوشته شده و مشتمل بر وقایع سیاسی تا انقلاب المعتمدبالله عباسی است. به وی کتابی به نام (البلدان) نیز نسبت می دهند. پس از ابن واضع مؤرخان بزرگی ظهو

کردند، از آنجمله است ابوحنیفه احمد بن داوود دینوری متوفی (۲۸۲) که کتاب پرمغز و مختصری به نام اخبار الطوال در تاریخ عمومی دارد.

دیگر ابوعبدالله محمد بن مسلم کوفی المروزی دینوری معروف به ابن قتیبه متوفی (۲۷۶) است که کتابی به نام عیون الاخبار در تاریخ عالم نگاشته است. دیگر از کبار مؤرخان ابوجعفر محمد بن جریر طبری متوفی (۳۱۰) است که تاریخ وی به نام اخبار الرسول و الملوک معروف و از لحاظ سلسله روایت و اسناد و ذکر وقایع به طریق سال به سال بسیار موثوق و مفید است و فرغانی ذیل تا ۱۳۱۲ بر آن نوشته.

این کتاب پس از ۴۲ سال از وفات مؤلف توسط ابوعلی محمد بن محمد بلعمی وزیر عبدالملک بن نوح و منصور بن نوح به فارسی بسیار فصیح و شیوا ترجمه شده که گذشته از خداینامه و شهنامه های منصور ابوالموید بلخی، ابوعلی محمد بن احمد جاجی و شاهنامه ابومنصور محمد بن عبدالرزاق که با افسانه مخلوط است، نخستین کتابی مدون فارسی در علم تاریخ به شمار می رود. دیگر از مؤرخان اسلام علی بن حسین مسعودی متوفی (۳۴۶) کتابی به نام مروج الذهب دارد که از تاریخ امم قدیم و تاریخ اسلام تا زمان المطیع الله خلیفه عباسی بحث می کند. دیگر از کتب معروف تاریخ، تجارب الامم ابن مسکویه (۴۲۱) و تاریخ مسنی الملوک الارض و الانبیاء از آن ابوعبدالله حمزه بن حسن اصفهانی متوفی (۳۶۰) است.

دیگر ابونصر محمد بن عبدالجبار عتبی (متوفی ۴۲۷) مؤلف تاریخ یمینی (به نام یمین الدوله محمود) به عربی است. این کتاب در قرن هفتم توسط ابو شرف ناصح بن ظفر جرفادقانی (کل پایه گان) ترجمه شد. دیگر از مؤرخان آن عهد، ابومنصور عبدالملک بن محمد ثعالبی نیشاپوری متوفی (۴۲۹) صاحب یتیمة الدهر (در شرح شعرای بزرگ عهد مؤلف از شام تا ماوراءالنهر) است. این کتاب را به وسیلهٔ ذیلی به نام تتمه الیتیمه تکمیل کرد. مهمترین کتاب او در تاریخ کتاب (غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم) که به نام نصر بن سبکتگین نوشته است از کتب مهم

تاریخ به فارسی تاریخ مسعودی معروف به تاریخ بیهقی از آن ابوالفضل احمد بن حسین بیهقی است که در ذیل آثار منثور عهد غزنوی از آن به تفصیل یاد خواهیم کرد.

دیگر از کتاب معروف تاریخی به فارسی زین الاخبار تألیف ابوسعید عبدالحی بن ضحاك بن محمود گردیزی است که شامل وقایع از ابتدای خلقت تا پایان دوره ی مودود بن مسعود غزنوی (۴۲۲- ۴۴۰) است.

دیگر از کتب معروف در تاریخ، تاریخ سیستان است که شامل دو قسمت متمایز است که قسمت اول آن تا حوادث ۴۴۴ بوده و قسمت دوم تا حوادث ۷۲۵ و توسط دو تن نگارش یافته است. راجع به این دو کتاب در ذیل نثر فارسی بحث خواهیم کرد.

علم موسیقی

در تاریخ ما وضع و اختراع موسیقی را به فیثاغورث یونانی نسبت داده اند. و او را مولد و واضع موسیقی می دانند، چنانکه می دانیم موسیقی در دین زردشتی، بودایی و هندی اهمیت خاصی داشت و پیش از اسلام در افغانستان و ممالك عرب وجود داشت، اما از آن روز که اسلام حکم به تحریم ساختن آلات طرب زد، بازار موسیقی از رونق افتاد و کاملاً رنگ دیگر گرفت و علمای موسیقی برای این که این فن از لهو و لعب جدا شود، گفتند که غرض از استخراج و قواعد این فن مأنوس کردن ارواح و نفوس ناطقه با عالم قدس است.

بعضی از قدما موسیقی را از شعب و اقسام ریاضی دانسته و ریاضی را به چند نوع تقسیم کرده اند:

۱. ارتماتقی (اتمتیک یا حساب)
۲. هندسه
۳. هیأت و نجوم
۴. علم موسیقی

و از موسیقی چنین تعریف می کردند که: موسیقی علمیست ریاضی یا صناعتی است که از احوال نغمات از حیث تألیف و توافق و تنافر آنها و از احوال ازمنه و فواصل که در خلال نغمات حادث می شود، بحث می کند و شامل دو جزء است، یکی قسمتی که از احوال نغمات از جهت تألیف، توافق و تنافر بحث می کند، که موسوم به علم تألیف است و آنکه از علم ازمنه مذکور گفتگو می کند، عبارت از علم ایقاع است.

از آوازخوانان صدر اسلام سعد بن مسجعه است که در عهد امویان می زیست. از آواز خوانان معروف و آهنگ ساز های معروف اموی و عباسی اشخاص ذیل را نام می برند:

ابن سریح، غریض معبد، حکم الوردی، خلیج بن ابی العورا، سیاط، نشیط، و از زنان؛ جمیله، حبابه، سلامه، عقیله.

بزرگترین آثاری که در بارهٔ موسیقی تا عهدی که مورد مطالعه ماست، نوشت شده کتب زیر است:

۱. کتاب النغم و الایقاع، تألیف اسحاق موصلی متوفی (۲۳۵) و پدر اسحاق ابراهیم متوفی (۱۸۸) که گویند نه صد لحن اختراع کرده بود و هر دو از آواز خوانان عصر خود بودند.

۲. ابوالفرج اصفهانی متوفی (۲۸۶) صاحب کتاب معروف الاغانی که بحثی راجع به آواز خوانان و نوازندگان دارد.

۳. کتاب الموسیقی الکبیر، تألیف ابوالعباس سرخسی، متوفی (۲۸۶)

۴. محمد بن زکریای رازی که کتابی در موسیقی و رساله یی در آواز دارد.

۵. ابونصر فارابی که کتابی گرانبهای به نام الموسیقی دارد، گویند قانون از مخترعات اوست. تاریخ تمدن اسلام (ص ۳۱۰) و اختراع آلات دیگر را نیز به او نسبت می دهند، داستان ورود او به دربار سیف الدوله هر چند که مورد تردید است،

نشانهٔ اهمیت واطلاع فارابی در موسیقی است.

۶. ابوالحسن برمکی که کتابی راجع به نوازندگان تنبور دارد.

۷. احمد بن یوسف کاتب خوارزمی، مؤلف مفتاح العلوم، فصلی در موسیقی دارد.

۸. درجزء رسایل اخوان الصفا، بحث مختصری از موسیقی شده است.

۹. ابن سینا در دوازدهمین رساله ی شفاء قسمتی راجع به موسیقی دارد و نیز رساله ی دیگری به نام المدخل الی صناعت الموسیقی ازو مانده است.

در شرح حال غالب از شعرای فارسی می خوانیم که صوت خوب داشته و چنگ و یا رود می نواخته است، که این نمودار وجود موسیقی در عهد سامانی و غزنوی است. داستان رودکی در هرات چنانکه چهارمقاله آورده است، نشان مهارت وی در این فن است و خود مکرر به چنگ نواختن خود اشاره کرده است، چنانچه در یک جا گوید:

رودکی چنگ بر گرفت و نواخت　　　باده پیش آر کو سرود انداخت

فرخی در جایی از خنیاگران عهد سامانی یاد می کند:

دایم از مطربان خویش به بزم　　　غـزل شـاعـران خـویش طلـب

شاعرانت چو رودکی و شهید　　　مطربانت چو سرکس و سرکسب

در متون عهد غزنوی مکرر به اسامی خنیاگران و رامشگران بر می خوریم، چنانکه بیهقی مکرر از عبدالرحمان قوال و آواز خوانیهای او یاد کرده است، فرخی نیز چنگ تر می زد، چنانکه جایی به رود نوازیدن خود اشاره می کند:

گاه گفتی بیا و رود بزن　　　گاه گفتی بیا و شعر بخوان

جای دیگر فرخی از دو نوازندهٔ عصر خود بوبکر و بونصر یاد می کند:

بوبکر تو اندر رهٔ عشاق رهی زن　　　بونصر تو اندر صفت گل غزلی گوی

و جای دیگر از ترانه های بوطالب یاد می کند، چنانکه گوید:

دوست دارم کودک سیمین بر بیجاده لب		هر کجا زیشان یکی بینی مرا آنجا طلب
از دلارامی و نغزی چو غـزل هـای شـهید		وز دلاویزی و خوبی چون ترانه بوطلب

بیهقی نیز در موارد دیگر از ستی زربن و عندلیب و همچنین جای دیگر از بزم مسعود در مرو و سه صد زن رامشگر و پایکوب یاد می کند، که اینها همه نشانهٔ وجود موسیقی و رامشگری در دوره یی است که ما آن را مطالعه می کنیم.

هنر نقاشی

در افغانستان پیش از اسلام نقاشی و صورتگری و مجسمه سازی وجود داشت، و آثاری که از هده وبگرام، کابل و بامیان به دست آمده مثبِت قول ماست. در تصاویر و نقوشی که بر تخته سنگ های بامیان دیده می شود، نفوذ عنصر هندی و یونانی آشکار است.

آثاری که از تورفان ماوراءالنهر کشف شده، ظاهراً متعلق حدود قرن دوم و سوم هجری است، و بنابر عقیده یی از مکتب مانی نقاش که در قرن سوم میلادی میزیسته، متأثر است.

دین مقدس اسلام هرگونه وسایل واموری را که مردم را به بت پرستی و پیکرتراشی می کشاند و نزدیک می کرد، منع فرمود. نصی در قرآن مجید در حرمت نقاشی وجود ندارد، ولی احادیثی در این باره هست مانند حدیث ذیل:

ان الذین یسمعون هذا الصوری یعذبون یوم القیمة و لو قال لهم ما خلقتم.

این امر موجب شد که مسلمانان صدر اسلام توجه به مجسمه سازی و کشیدن صور جاندار ننمایند و بر خلاف به ترسیم اشکال هندسی و نباتی مشغول شوند از طرف دیگر زیبایی روز افزون خطوط و قدم های اسلامی فن آرایش و تزئین را در اسلام رونق بخشید، اما دیری نگذشت که هنر صورت کشی نیز رواج پیدا کرد، چنانچه آثار آن را در نقاشی کاخ کوچک عمرا که موزیل اتریشی در ۱۸۹۸ کشف

کرده دیده می شود. این کاخ که ظاهراً برای عیش و نوش درست شده بود، در عهد بنی امیه بناء یافته و بنای این کاخ از حجر الحجر (سنگ های گچی) است و در آن صورت شش پادشاه که از خلفای اموی شکست خورده بودند، دیده میشود، تصویر نوازنده گان و اندام های برهنه با مناظری از شکار، ورزش که گویا از هنر بیزانتی، رومی و سامانی متأثر است، بیننده را جلب می کند.

در سامرا (سرسن رای) کاخی از معتصم عباسی با نقش و نگار های هندسی باقیمانده است و نیز در جبه ای ابی السعود در جنوب قاهره آثاری از عهد دولت خلفای فاطمی به دست آمده که با نقش و نگار کاخ سامرا مشابهت دارد، اما زمانی که مردم سمرقند صنعت کاغذ سازی را از چینیان آموختند (نیمهٔ قرن دوم) و آن را بر سایر بلاداسلامی پراکنده ساختند، موضوع آرایش و تزئین کتابها به میان آمد، در نسخه های خطی ایکه در قرن و سوم و چارم اسلام نوشته شده است، تصاویری جالبی دیده می شود که مسلماً از هنر رومی، قبطی، حبشی و سامانی بهره گرفته است. این تصاویر غالباً توسط استادان غیر مسلمان و به پیروی و تقلید از نقاشی های مانوی و میناتور های مسیحی ونسطوریان پرداخته و اقتباس شده است.

نقش و صوری که در سکه های مسلمانان ترسیم می شد، نیز تقلیدی از روم و فارس بود. مقرزی در کتاب الخط در قسمت سکه و نقود اسلامی بدین معنا اشاره کرده است. ترسیم نقش و صور از کتاب و سکه کم کم به کتاب تاریخی و ادبی و پارچه ها و ظروف و لوازم خانه کشید. یکی از جا هایی که مسلمانان در نقش و نگار دیوار های آن توجه زیادی داشتند، حمام بود.

قدیمترین کتب خطی اسلامی که پر از تصاویر است، کتب طب، فنون میکانیکی و علوم بوده که غالباً ترجمه می شده است و مشهور ترین آنها الحیل الجامع بین العمل و العلم جزری و کتاب عجایب المخلوقات قزوینی است. در کتاب کلیله و دمنه و مقامات حریری صورت هایی برای روشن شدن گزارش و شرح متن

کشیده شده است، یک نسخه خطی از خواص گیاه های برای ادویه اقاقیر در دست است که عبدالله بن فضل (۶۱۹) با مهارت و استادی تمام آن را نقش و تزئین کرده است.

بیهقی از داستان خانه که مسعود در هرات داشت و دیوار های آن پر از رسم و نقش و بدن های لخت وعریان بود، یاد می کنند.

درديوار های خرابه های لشکرگاه ببست تصویر های جالب به دست آمده که نمونهٔ آن در موزیم کابل است، فرخی در قصیده یی که در تعریف یکی از کاخ های محمود گفته از نقش های دیوار آن یاد می کند و از تصاویر سلطان که به روی دیوار در هنگام بزم و رزم کشیده شده بود، وصف می کند.

به کاخ اندرون صفه های مزخرف — در صفه ها ساخته سوی منظر
یکی همچو دیبای چینی منقش — یکی همچو ارتنگ مانی مصور
نگاریده بر چند جا بر مصور — شهٔ شرق را اندران کاخ پیکر
بیک جای در رزم و دردست زوبین — بیک جای در بزم و دردست ساغر

این بود مختصری راجع به وضع نقاشی در صدر اسلام.

علوم ادبی

در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم علوم ادبی عرب؛ مانند سایر علوم رو به ترقی نهاد و علماء و مؤلفان نامبرداری در این زمینه به وجود آمدند، علوم ادبی مانند عهد پیش و به روش قرن سوم مطالعه و تحقیق می شد، به نحوی که بحث در بارهٔ کلام فصحاء از نظر صرف و نحو، استناد به آیات و احادیث، بلاغت و سایر نکات ادبی صورت می گرفت.

استاد مطالب گوناگون را املاء می کرد و شاگردان می نوشتند و بدین ترتیب کتاب امالی پدید آمد، مانند امالی ابوعلی قالی و امالی ابواسحاق زجاج که خود

موجب شد تا شاگردان کاملاً ورزیده بار آیند و به اسرار لسان عربی آشنایی کامل به هم رسانند، و نتیجه چنانکه می بینیم ظهور شاعران، نویسنده گان و ادیبان بزرگ در خراسان در اوایل عهد اسلامی شد. از طرفی دیگر وجود آثاری که نظم علمی و منطقی داشت، سبب شد تا علوم ادبی از صورت لسانی خارج گردد، و شکل مدون به خود گیرد.

چنانکه علم نحو به صورت مستقل مطالعه وتدوین شد. علم لغت نیز با ظهور جوهری فارابی شکل منطق یافت و بحث در اشتقاق کلمات نیز آغاز شد. خاصه این امر توسط ابن جنی(۳۹۲) به کمال رسید.

از مشاهیر علمای علوم لسانی دانشمندان ذیل بوده اند:

۱ - ابوبکر محمد بن درید الازدی البصری معروف به ابن درید متوفی (۳۲۱) استاد ابوعلی تالی و ابوسعید سیراقی و ابوالفرج اصفهانی است. از آثار کتاب ذیل معروف است:

الجمهرة فی اللغت المقصوره و کتاب الاشتقاق.

ظاهراً وی نخستین کسی است که فن مقامه نویسی را در عرب به وجود آورده است.

ابوسعید حسن بن عبدالله سیراقی (۳۶۸) از ائمهٔ علم اللغت، نحو، فقه و علوم قرآن و کلام واستاد ابوحیان توحیدی است. سیراقی مرجع علماء و فضلاء بود. امرایی چون نصر بن احمد سامانی و ابوجعفر احمد بن صفاری توسط نامه و مکتوب، سوالاتی در بارهٔ قرآن، حدیث و کلمات عربی می کردند، و او جواب های وافی می نوشت. اثری که از او در دست است، کتاب اخبار النحویین البصرین و شرح کتاب سیبویه است.

دیگر از شاگردان او ابوعلی حسن بن احمد فارسی متوفی (۳۷۷) و ابن جنی (۳۹۲) است. ابوعلی کتابی به نام الایضاح و التکملهٔ فی النحو دارد که به نام عضدالدوله دیلمی کرده است.

دیگر از ادبای این عهد صاحب کافی، اسماعیل بن عباد تالقانی متوفی (۳۸۵) وزیر مشهور دیلمیان است که کتاب المحیط او در علم لغت مقام خاصی دارد.

دیگر از بزرگان علم لغت ابوالحسین احمد بن فارس رازی متوفی (۳۹۰) صاحب کتاب المعجل و استاد بدیع الزمان همدانی است وی نیز کتابی به نام الصاحبی در بارهٔ خصایص و اختلاف لهجات عرب دارد که به نام صاحب بن عباد نوشته است.

دیگر از کبار علمای ادب؛ ابومنصور محمد بن احمد الازهری هروی است که اثر معروف در علم لغت به نام التهذیب دارد و ابن منظور صاحب لسان العرب از آن به نیکی یاد کرده و آن را از امهات کتاب لغت خوانده است، دیگر از بزرگان علم لغت اسماعیل بن هماد جوهری فارابی متوفی (۳۹۸) صاحب کتاب الصحاح فی لغته و ابوعمرو احمد بن محمد بن ابراهیم زوزنی متوفی (۳۷۴) هستند که دومی معلقات سبعه را شرح کرده است. نام بسیار دیگر از اصحاب علوم ادبی سبب اشتغال تألیفات دیگر در مباحث مختلف و در شمار نویسنده گان خواهد آمد.

در اثر بحث و مناظره و تحقیقاتی که در آثار فصحاء صورت می گرفت، علوم بلاغت ترقی شگرفی نمود، و کتبی مانند دلایل الاعجاز و اسرار البلاغه تألیف شد و به میان آمد. نویسندهٔ این دو کتاب عبدالقاهر بن عبدالرحمان جرجانی متوفی (۴۷۴) است که شاگرد ابوالحسن علی بن عبدالعزیز جرجانی متوفی (۳۶۶) بود.

ابوالحسن معاصر صاحب و قاضی ری بود که کتابی به نام او وساطه بین المتنبی و خصومه را نوشته است و در آن خواسته در بارهٔ انتقاداتی که ابن عباد بر متنبی کرده بود، قضاوت نماید.

وضع ادبی افغانستان در قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم

عهدی که مورد مطالعهٔ ما است، از درخشنده ترین دوره های ادبی افغانستان به شمار می رود، و از جهات بسیار قابل توجه است، از آنجمله ظهور و وجود شعرای بزرگ و کثرت گوینده گان است.

تشویق و توجه سلاطین و امراء و وزراء نسبت به شعرا و اکرام گوینده گان و اعطای بخشش های بیکران است. مکرر در کتب تذکره و شرح حال شعرا می بینیم که یکی از نقره دیگدان می زد و دیگری دوویست غلام سیمین کمر داشته است. زنده گی مرفه و پر از تنعمی که شعرای این عصر را فراهم بود، کمتر به دوره های بعد میسر بوده، چنانکه می بینیم اشعار گوینده گان این عصر سراسر پر از نشاط و شادابی است، غالب سلاطین، وزراء و امراء این عصر طبع شعر داشتند و ذوق آزمایی می کردند.

زبان فارسی دری نیز با استفاده از لغت و ادب عرب آمادهٔ بیان هر فکر و مضمون شده بود. در اوزان شعری نیز تحولی پدید آمد، و وزن شعر رو به تکامل نهاد. مسایل حکمت و وعظ نیز اندک اندک در شعر راه یافت و این همه نکات موجب آمد تا مقدمات تحول ادبی فراهم آید، از همینجاست که می بینیم که مقدمات تغییر سبک خراسانی به عراقی به عبارت دیگر سبک بین البین به وجود می آید. و اندکی بعد از قرن ششم سبک عراقی به ظهور می پیوندد. سبک خراسانی تقریباً سه قرن در ادبیات ادامه پیدا کرد، آثار تبدیل این سبک در شعر از اواخر قرن

چهارم دیده می شود، به این کیفیت که لفظ در شعر فارسی در پی آن می رود که خارج از حدود معنا ارزش پیدا کند و این ارزش را با رعایت هم آهنگی.از الفاظ مجاور کسب می کند. این مهمترین خصوصیتی است که به تدریج سبک شعر فارسی را از حالت سادهٔ قدیمی به سوی کمال فنی پیش می برد.

در نثر فارسی دری از اواخر قرن پنجم که یک چنین حالتی به وجود می آید، و نویسنده در پی آنست که لفظ و معنا را در نثر خود به یک حد مراعات کند. سابقاً گفتیم که در سبک سامانی شعر فارسی لفظ و معنا ساده بود، یعنی شاعر هیچگاه گرد پیرایه های لفظی نمی گشت، ودر پی آن نبود که معانی را با الفاظ دشوار بپوشاند و ازین روی احتیاجی به استعمال لغات عربی خارج از اندازه یی که معمول زبان نبود، نداشت، اما به تدریج این ذوق جای خود را به ذوق متکلف شعر و نثر باز گذاشت از اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم شعر فارسی متوجه آن بود که جمال اسلوب را بیش از کمال معنا رعایت نماید. و طبعاً محتاج بود که لغات بیشتری به کار برد. وقتی که آثار شعرای آن عهد را که خاستگاه آن خراسان بوده مطالعه می کنیم، اولین نکته یی که بدان متوجه می شویم، کثرت لغات عربی و آزادی است که شاعر در استعمال این لغات داشته چون برای رعایت صنایع لفظی لغات لازم را شاعر به این ترتیب در اختیار داشت، صنایع و تکلفات عربی به تدریج در شعر فارسی تاختن آورد و هرچه بیشتر صنایع لفظی در شعر راه یافت، دیگر از مختصاتی که به تدریج در شعر فارسی راه می یابد، ذوق تنوع و ابتکار است، نویسنده گان و شاعران در جستجوی آن اند که مضامین خود را با تشبیهات تازه، استعارات نو و کنایات بدیع بیارایند.

اثر این تحول از اواخر سبک سامانی شروع می شود، از این دوره به بعد تشبیه ساده تقریباً از میان می رود. چنانکه می دانیم در سبک سامانی کنایات محدود بود به آنچه در زبان رواج داشت، اما از این دوره به بعد شاعر کنایه ایجاد می کند

وترکیبات کنایی می سازد. البته در آغاز این قبیل کنایات سبب غموض و ابهام معنا نمی شد، اما در دوره های بعد کنایات سنگین و دشوار دور از ذهن بیشتر طرف توجه شاعر قرار می گیرد.

از اوایل سبک غزنوي استعارات تازه دِر شعر فارسی دری می بینیم، اما با رعایت حدود خاص که بعداً دراواخر سبک عراقی این استعارات به جایی می رسد که وجه جامع آن به هیچ وجه معلوم نیست.

دیگر از مختصات این دوره بیش و کم ورود قسمتی از معانی فلسفی، علمی، کلام و منطق در شعر است. اگر چه امروز اثر زیادی راجع به این قسمت نمی بینیم، اما پیداست که پایهٔ تحولات دورهٔ بعد در این زمان گذارده شده است. اما شعراء در این دوره به استعمال این چنین معانی زیاد تفنن نمی کردند، و معانی را بسیار ساده و بدون تعقید در شعر خود بیان می کردند، اما بعداً مضامین علمی یکی از وسایل تفنن شعراء شد و حتی از اصطلاحات صرف، نحو، بدیع و عروض و کلیه علوم برای ایجاد مضمون استفاده می کردند، مثلاً از گذشته گان ابوشکور بلخی، بدین گونه از معانی علمی استفاده کرده است:

از دور بدیــدار تــو انــدر نگریســتم　　مجروح شد آن چهره ی پر حسن و ملاحت
وز غمزه ی تو خسته شد آزرده دل من　　وین کار قضاییســت جراحــت بـه جراحــت

دیگر از مختصات این سبک ورود صنایع بدیعی است، مقدمات صنعت ترصیع که در سبک خراسانی مهمترین صنایع شمرده می شود، در این دوره شروع و فراهم شده بود.

گرچه اشعار عنصری دارای صنعت ترصیع چنانکه در بدیع از آن تعریف شده، هست اما در بسیاری از موارد اشعار این شاعر دارای یک نوع قرینه سازی بسیار ظریف است، بین کلمات دو مصرع و در بیشتری از موارد بین دو مصرع تناسب ترکیب موجود است و همین کیفیت بعد ها به تدریج تبدیل به تناسب تعداد کلمات

بین دو مصرع می شود تا در سبک متکلف عراقی به ترصیع می رسد.

در اشعار شعرای دورهٔ غزنوی که سبک آنها بین سبک کهنه ی سامانی و سبکِ عراقی قرار دارد، توجه به صنایع لفظی بارز و آشکار است. اما در هر حال هنوز معنا در شعر حکومت می کند نه لفظ و بیشتر از همه به صنعت مراعات النظیر و تضاد توجه داشتند. در دوره ی غزنوی شعر به طرف تخیل می شود، در حالی که در سبک سامانی خیال بافی در شعر بسیار کم است و دنبالهٔ همین تخیل است که بعد ها مضامین دور از ذهن سبکِ عراقی را که منتهی به سبک هندی می شود، به وجود آورده است.

در دورهٔ غزنوی سبک های مختلفی در شعر فارسی دری هست که مهمترین آن سبک فرخی، عنصری، ناصر خسرو، منوچهری و سنایی است که شرح مختصات این سبک ها در ذیل شرح حال شعرای مذکور به تفصیل خواهد آمد.

نثر فارسی

از چگونه گی کتب منثور فارسی در ذیل عهد سامانی صحبت کردیم، اکنون مختصری در باره ی کتب منثور دیگری که دنباله ی آن آثار است، بحث می کنیم از آنجمله دانشنامهٔ علایی و کتاب نبض ابن سینا است.

ابن سینا دانشنامهٔ علایی را به خواهش دختر علاءالدوله کاکویه نوشته و مشتمل بر مباحثی از منطق، الهیات، هیئت و مسایلی از حکمت مشأ است که ظاهراً نخستین اثری به فارسی در این زمینه است. اهمیت دانشنامه گذشته از وزن علمی آن از جهت بسیاری اصطلاحات منطقی و فلسفی به زبان فارسی است که قسمتی از آن پرداخته ی دست شیخ است.

رسالهٔ نبض نیز از جمله نخستین کتابی است که در فن طب نگاشته شده است و حاوی اصطلاحات علمی متعدد به فارسی است. کتب دیگری را نیز به فارسی به

ابن سینا نسبت داده اند؛ مانند: روضه... و رساله معراجیه و غیره.

از آثار معتبر و منثور این عهد کتاب التفهیم لاوایل صناعة التنجیم از علامه بزرگ ابوریحان بیرونی است که به نام ریحانه دختر یکی از سرهنگان غزنی به فارسی بسیار شیوا نوشته است. این کتاب نخستین و مهمترین اثری است که در علم نجوم، هندسه و حساب به فارسی نگاشته شده و نویسنده سعی کرده است تا اصطلاحات فارسی به جای اصطلاحات عربی به کار برده شود. دیگر از آثار منثور این عهد ترجمه و شرح رساله یی حی بن یقظان است که از آثار تمثیلی و عرفانی ابن سینا بوده، این کتاب در شرح حال پیری از اهل بیت المقدس به نحوی صوفیانه نگاشته شده و ظاهراً آن را ابوعبید جرجانی شاگرد ابن سینا به فارسی ترجمه کرده است، این ترجمه از لحاظ روانی و سلاست بیان و داشتن مفردات کهن قابل توجه است.

کتاب شش فصل و رساله استخراج نیز دو اثر نحوی است که توسط ابو جعفر محمد بن ایوب طبری نوشته شده است.

کشف المحجوب ابویعقوب اسحاق بن احمد سکزی از آثار مهم این عهد است که در اثبات و شرع مذهب اسماعیلیه نوشته شده از نویسنده گان بسیار زبردست و بارز این عهد ابونصر مشکان است که قسمتی از رسایل او در تاریخ بیهقی نقل شده است.

از کتب تاریخ چون تاریخ بیهقی، زین الاخبار گردیزی و تاریخ سیستان در ذیل علم تاریخ یاد کردیم.

در این عهد نیز به اسم یک عده از نویسنده گان و شعراء بر می خوریم که آثار خود را به زبان تازی نوشته و کمتر شاعر و نویسنده، فارسی وجود دارد که اثری به عربی داشته باشد.

برای اطلاع بیشتر از این موضوع رجوع شود به کتاب تتم الدهر و تتمة الیتیمه ثعالبی و دومیته القصر باخرزی و نظایر آن.

از شعرای بزرگ تازی گوی باید محمد بن موسی الحدادی البلخی و ابوعبدالله القربر الابیوردی و منهیار دیلمی متوفی (۴۲۸) و ابوالفتح علی بن محمد البستی متوفی (۴۰۰) را نام برد.

شعرا

عنصری

ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری از ام البلاد بلخ است از اوایل جوانی او اطلاعی در دست نیست، اینکه می نویسند در ابتدای جوانی به تجارت مشغول بود و در بین راه گرفتار دزدان شد و بعد به فکر تحصیل افتاد و به شاعری مشغول گشت از انواع مطالبیست که اکثر بزرگان به او نسبت می دهند و زیاد طرف توجه نیست. دولت شاه او را شاگرد ابوالفرج سکزی خوانده است. عنصری ظاهراً در حدود (۳۹۰هـ) به دربار نصر بن سبکتگین که حکمران بلخ بود، تقرب حاصل کرد، نصر مقدم او را گرامی داشت ودر تربیت و تفقد وی همت گماشت و به مال و صلات فاخر او را بر خوردار کرد عنصری در قصیده یی که به مدح این امیر گفته به این مطلب اشاره می کند:

ز رسم تو آموختم شاعری — به مدح تو شد نام من مشتهر
که بود من اندر جهان پیش از این — کرا بود در گیتی از این خبر
ز جاه تو مصروف گشتم چنین — من اندر حضر نام من در سفر

عنصری توسط نصر بن سبکتگین به دربار محمود راه یافت کم کم کار او بالا گرفت و مقدم شعرای آل ناصر شد، دولت و نعمت او زبانزد مورخان و شعرا بود. گویند چار صد غلام سیمین کمر داشت، هر وقت که به سفر می رفت چهار صد شتر بنهٔ او را حرکت می داد، حتی اوان و ظروف او از نقره بود، چنانچه خاقانی به

این معنا اشاره می کند.

به ده بیت صد برده و بدره یافت ‌‌‌‌ ز یک فتح هندوستان عنصری

شنیدم که از نقره زد دیگدان ‌‌‌‌ ز زر ساخت آلات خوان عنصری

عوفی در ذیل شرح حال معزی چنین می نویسد(ص۳۰۱، جلد دوم، چاپ نفیسی ۱۳۲۵) گویند که سه کس از شعرا از سه دولت اقبال ها دیدند و قبولی ها یافتند، چنانکه کس را آن مرتبه میسر نبود، یکی رودکی در عهد سامانیان، عنصری در دولت محمود، و معزی در دولت ملکشاه سلجوقی ، گذشته از اغراقی که تذکره نویسان در بارهٔ عنصری کرده اند، این نکته مسلم است که وی از شعرای مقرب دربار بود، و پیوسته از صله های گرانمایه و تشریف های فاخر بهره مند می شد، گویا کلام او در سلطان تأثیر فوق العاده داشت. داستان دلچسپی را که چهار مقاله در بارهٔ مجلس عشرت محمود و بریدن زلف ایاز و پشیمانی وی و تسکین محمود از شعر عنصری مصدق قول ماست، چنانکه در بدل رباعی یی که عنصری گفت، سه بار دهن اورا پر از جواهر کردند.

به هر ترتیب، پایه و منزلت او در دربار محمود، به قدری بود که در جملهٔ شعرا سمت ملک الشعرایی داشت، می گویند: که شعرا قبلاً اشعار خود را به نظر وی می رساندند و بعد به دربار می خواندند و این نکته از قصاید شعرا یی که عنصری را مدح گفته اند، کاملاً پیداست. در بارهٔ تقدم عنصری بر شعرای دربار در درجهٔ اول می توان مهارت و استادی او را در شعر و اطلاع و معلومات در آثار و ادب عرب را نام برد. دیگر اینکه توجه و حمایت برادر سلطان در این امر تأثیر زیاد داشت. به علاوه تأثیر کلام او و استدلال های منطقی، نوع مدح و توصیف قهرمانیهای سلطان به موفقیت های وی می افزود، پس تمکینی که شعرای دیگر از او می کردند، طوعاً و کرهاً نبوده، همه از نظر اعتقاد به فضل و کمال استادی او بود، عنصری علو طبع داشت و از قصاید او مناعت نفس او پیداست. عنصری در علوم مختلف مانند فلسفه

ر ریاضی توانا بود، و در غالب علوم متداوله آن عصر دست داشت و از ادبیات عرب اطلاع کافی داشت، گاهی بعضی از مضامین شعرای عرب را با نهایت زبر دستی به فارسی نقل و ترجمه کرده است، چنانچه این شعر معروف ابو تمام طایی را به فارسی در آورده است.

السیف الصـــدق انباء مـــن الکتب فـــی حـــده اسحـک بین الحد واللعب

آنجا که گوید:

به تیغ شاه ذکر نامه گذشته مخوان که راست گوی تر از نامه تیغ او بسیار

از مراتب فضل عنصری همین بس که منوچهری وی را استاد استادان خوانده است، در قصیده ی معروف شمعیه خود بدین مطلع:

ای نهاده بر میان فرق جـــان خویشتن جسم ما زنده به جان و جان تو زنده به تن

تا آنجا که گوید:

تو همی تابی و من بر تو همـی خـوانم ز مهـر
هـــر شـــبی تـــا رور دیـــوان ابوالقاســم حســن
اوســـــتاد اوســـــتادان زمانـــــه عنصـــــری
عنصرش بی عیب و دل بیغش و دینش بی فتن
شعر او چون طبـع او هـم بیتکلـف هـم بـدیع
طبع او چون شعر او هم با ملاحت هـم حسـن
نعمـت فـردوس یـک لفـظ متیـنش را ثمـر
گنج بـاد آورد یـک شـعر مـدیحش را ثمـن
تا همی خوانی تـو اشـعارش همیخـایی شـکر
تـــا همیگـــویی تـــو ابیـــاتش همیبـــویی ثمـــن

این استاد مسلم مورد توجه شعرای مابعد نیز بود و هر کس از شعرا که می خواست، مرتبت و استادی خود را نشان بدهد، خویشتن را با او مقایسه می کرد و ارزقی هروی که پیرو روش عنصری در شعر بود، بیشتر از هر کسی سخن وی را تقلید کرده است، در مقام تفاخر گوید:

اندرین میدان فخر اکنون سبق من بنده راست
گو درین میدان فخر آی ار تـواند عنـصری

خاقانی که شاید کسی عنصری را بر او ترجیح نهاده گوید:

بــه تعــریض گفتــی کــه خاقانیــا — چه خوش داشت نظم روان عنصری
بلــی شــاعری بــود صــاحبقران — ز ممــدوح صــاحبقران عنصــری
ز معشــوق نیــک وز ممــدوح نیــک — غزل گو شد و مدح خوان عنصری
شناســد افاضــل کــه چــون مــن نبــود — بمـدح و غـزل در فشـان عنصـری
زده شــیوه کــان حلیــت شاعریســت — به یک شیوه شد داستان عنصری
مرا شیوه خـاص و تـازه اسـت وداشـت — همــان شــیوه باســتان عنصــری
نـه تحقیـق گفـت و نـه وعـظ و نـه پند — کـه حرفـی ندانسـت ازان عنصـری
بـدانش تـوان عنصـری شـد و لیـک — به دولت شدن چون تـوان عنصـری

عنصری راست:

کی عیب سر زلف بت از کاستنی است — چه جای به غم نشستن و خاستن است
جای طرب و نشاط و می خواستن است — کاراسـتن سـرو بـه ز پیراسـتن اسـت

دیگر از وقایع زمان عنصُری مناظرات اوست، با غضایری رازی:

غضایری رازی قصیده یی در شکر گزاری از بخشش های سلطان به غزنین فرستاد، بدین مطلع:

اگر کمال به جاه اَندر است و جاه به مال

مرا ببینی که بینی کمال را به کمال

عنصری قصیده او را انتقاد کرده جواب گفت، بدین مطلع:

خدایگان خراسان و آفتاب کمال　　که وقف کرد بر او کردگار عزوجلال

که بعداً غضایری به مطلع ذیل جواب آن را داد و به زعم خود رد کرد.

پیام داد به من بنده دوش باد شمال　　ز حضرت ملک مال بخش دشمن مال

سبک و افکار عنصری:

به تصدیق همه، عنصری یکی از فحول شعرای قرن پنجم و بزرگترین قصیده سرای زبان پارسی دری است، که به آن جزالت واستحکام حتی در مقام معارضه هیچ کس نتوانسته است قصیده یی انشاء کند. بنای قصایدش همه بر پایهٔ استدلال و برهان گذاشته شده است، الفاظش همه رشیق، استوار و منتخب است. معانی فلسفی و تعبیر های علمی را طوری در شعر گنجانیده که آن معانی در شعر مضمحل شده است.

اشعار عنصری متانت و مطابقهٔ آن با قوانین فکر از اشعار دیگر شعرا ممتاز است، چنانچه در تمام قصاید او یک جمله اضافه بر مقصود نیست. در زمینه سازی تغزل و وصف مناظر طبیعی، حسن مطلع و مخلص قصاید از امتیاز خاصی برخودار است، در تصویر وقایع و شرح جزییات میدان های جنگ ماهر و توانا بود.

عنصری از لحاظ مبالغه و اغراق جانب اعتدال را رعایت کرده است و کلامش در عین حال جزالت و استحکام از پیچیده گی و تعقید مبراست. کلامش به صنایع بدیعی چون ترصیع، تقسیم و لف و نشر وغیره آراسته است. و در هیچ بابی از صنایع بدیع نیست که صاحب ترجمان البلاغه بیتی یا شعری به عنوان شاهد از عنصری نیاورده باشد.

ممدوحین عنصری بیشتر سلطان محمود و برادرش امیر نصر و یوسف و احمد بن حسن میمندی بوده اند، دیوان او که امروز در دست است، چهار هزار بیت دارد، مثنوی هایی که به اونسبت می دهند، یکی وامق و عذرا است که اصل آن از بین

رفته و اشعار پراگنده از او در فرهنگ ها به صورت متفرق باقیمانده است. دیگر رساله شاد بهر و عین الحیات است که ابوریحان آن حکایت را از فارسی به عربی نقل کرده و آن را قسیم السرور و عین الحیات خوانده است. مثنوی دیگری راجع به دو بت بامیان (خنگ بت و سرخ بت) دارد که آن را البیرونی به عربی ترجمه کرده و حدیث الصمتی الابامیان خوانده است. اخیراً هژده بیت از وامق و عذرای وی به دست آمده است که توسط پروفیسور شفیع چاپ شده و در صورت انتساب آن به عنصری تردیدی نیست. وفات عنصری در سال ۴۳۱ اتفاق افتاده است. نمونهٔ کلام:

تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب — جهود و کافر و گبر و مسلمان
همی گویند در تسبیح و تهلیل — که یارب عاقبت محمود گردان

در مدح خواجه ابوالقاسم حسن بن احمد میمندی:

ای شکسته زلف یار از بسکه تو دستان کنی
دست دست تست اگر باساحران پیمان کنی
گاه برماه دوهفته گرد مشک آری پدید
گاه مرخورشید را درغالیه پنهان کنی
سامری از ساحری برزر گوساله نکرد
نیم از آن هرگز که توباعارض جانان کنی
هم زره پوشی وهم چو گان زنی برارغوان
خویشتن را گه زره سازی و گه چوگان کنی
بشکنی برخویشتن تانرخ عنبر بشکنی
خویشتن لرزان کنی تانرخ مشک ارزان کنی
نیستی دیوانه برآتش چرا غلتی همی؟

نیستی پروانه گردشمع چون جولان کنی؟
چون بخواهی گشت گرد شگاه تو دیبا بود
چون بخواهی خفت بسترلالهٔ نعمان کنی

در قصد ممدوح گوید:

آمد آن رگ زن مسیح پرست | نیش الماس گون گرفته به دست
طشت زرین وابه دست ان خواست | بازوی شهریار را بر بست
نیش بگرفت و گفت عز علیک | اینچنین دست را که یارد خست
سر فرو برد و بوسه یی بر داد | وز سمن شاخ ارغوان برجست

در مدح امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین غزنوی گوید:

گه آن آراسته زلفش زره گردد گهی چنبر
گه آن پیراسته جعدش ببارد مشک و گه عنبر
برو از نیکویی معنا به غمز ازجادویی دعوی
به چهره حجت مانی به خوبی حاجب آزر
شگفته لاله رخساره حجاب لاله جراره
بر از عاج و دل از خاره تن از شیر و لب از شکر
ز من طاعت وزو فرمان همو زرق و همو فرمان
همو درد و همو درمان همو دزد و همو داور
سرشته رویش از رحمت همیدون گنج بر نعمت
رخ از نورو خط از ظلمت لب از مرجان دل از مرمر
سمن بویی شبه مویی بلا جویی جفا گویی

پریــــزادی پریرویـــی پریچهـــری پـــری پیکـــر
دل آرامـــی دل آرایـــی غـــم انجـامی غـــم افزایـــی
نکـو رویـی نکـو رأیـی بـه حسـن انـدر جهان سـرور
ببرد او ای دل از دویی که گاه آمـد کـه حـق جـویی
غـزل چنـدین چـرا گـویی ز عشـق لـب بـت دلبـر
ثنا جـوی از غـزل پاسـخ کـت ایـن هـر دو بـود فـرخ
غـزل بـر مـاه زیبـا رخ ثنـا بـر شـاه نیـک اختـر
امیـــر عـــادل عـــالم کـــه جـــود از کـــف او قـــایم
قـــوام دولـــت دایـــم نظـــام دیـــن پیغمبـــر
همـه کـردار او عبـرت خـرد را خـدمتش فکـرت
ملـک نصـر ملـک سیـرت سپه سـالار حـق گسـتر
نه خشمش را ز کس مـانع نـه رنـج کـس بـدو ضـایع
همـی چـون زهـرهٔ طـالع بتابـد مـدحش از دفتـر
چـو بینـد مـر هـزار هزارانجویـد مـرد عـاجز را
ببنـدد دل مبـارز را بـه تیـرو نیـزه و خنجـر
به فخر از خلـق بـی همتـا بـه فضـل از خسـروان پیـدا
به دل معطی تـر از دریا بـه کـف کـافی تـر از کـوثر
خـرد را تـاج و پیرایـه ادب را جـوهر و مایـه
بـه دل بـا فخـر همسـایه بـه همـت بـا قضـا همبـر
بـه پـاکی چـون دل بخـرد تهـی از غـش بـری از بـد
جهـان را سـایهٔ ایـزد امیـد راحـت محشـر
نخواهـد جـز همـه رادی ازو گیتـی بـه آزادی

بزرگـان را بـدو شـادی بزرگـی را بـدو مفخـر
به جای جنگ و خونریزیش چو گردد تیز شبدیزش
به پیشش گاه اویزش چه یک مرد و چه صد لشکر
فعـالش در خـور نصـرت خصـالش زیـور دولـت
کمـالش دفتـر حکمـت کلامـش رشـته گـوهر
بسـاط را دی افگنـد ز نعمـت گیتـی آگنـده
شـده نـامش پراگنـده ز چـین تـا کنـگ و تـا تسـتر
همش قدر و همش قدرت همش رای و همش رتبت
همش رحمت همش خدمت همش منظر همش مخبر
قضـا را عـزم او حاجـب بقـا را حـزم او خاطـب
بـلا را رزم او نایـب سـخا را بـزم او افسـر
به حلم احنف به تن آرش به طبع آب و به خشم آتش
رهی جـوی و رهـی بـر کـش رهـی دارو رهـی پـرور
اسـاس عـدل او محکـم لبـاس فضـل ومعلـم
هنـر در فعـل او مـدغم خـرد در لفـظ او مضـمر
ز غـم جـودش بـرات آرد سـوی مـرده حیـات آرد
عـدو را کـی نجـات آرد ز زخمـش گـر بـود عنتـر
کـه باشـد جـود را حـاتم جـز او از تخمـه آدم
که هر دستش یکـی عـالم هـر انگشتر یکـی کشـور
جـوانمردی ازو حاصـل خردمنـدی ازو کامـل
جهـانگیری بـدو مایـل جهانـداری بـدو بـافر
ز جـودش هـر کـه بشـتاند ؛ گیتـی روی برتابـد

به عمر نوح دریابد ز بحر جود او معبر
به یاد افراه و پاداشن نوشته دو خط روشن
به تیغش هر که لا تأمن بگنجش هرکه لا تحذر
ایا هر دشت و هر پشته به خون دشمن آغشته
به فضلت یک سخن گشته سراسر مومن و کافر
ز گنجت زایران قارون ز جنگت قلعه ها هامون
ز جودت بادیه جیحون ز خشمت سنگ خاکستر
تویی بر مردمان سایق تویی بر مهمان عاشق
تویی در قول ها صادق تویی در صدر ها مهتر
دل مدحت سرای تو چنان گشت از عطای تو
که نشناسد سرای تو ز کان سیم و کان زر
خداوندا بزی شادان برسم و سیرت رادان
ابا شادی تو ابادان به مشکین باده احمر
بگیر ای شاه آزاده ملک طبع و ملک زاده
ز دست دلبران باده بدین هرمزد و شهریور
بمان تا این جهان باقی به جای ملک مشتاقی
ببزم اندر ترا ساقی بتی چون لعبت بربر
به مجلس با خردمندان همیشه دولت خندان
دو چشمت سوی دلبندان دو گوشت سوی خنیاگر

عنصری در لف و نشر تقسیم و تردید طوری که پیشتر اشاره شد، صنعتکار بزرگ است؛ مانند:

یا ببندد یا کشاید یا ستاند یا دهد　　　تا جهان باشد بود مر شاه را این یادگار

آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته   آنچه بندد دست دشمن آنچه بکشاید حصار

فرخی:

ابوالحسن علی بن جولوغ از شعرای بزرگ عهد غزنوی است، تخلصش به اتفاق همه تذکره نویسان فرخی است و خود نیز در چند جای خود را فرخی خطاب کرده است، متوطن وی سیستان بود و خود نیز در چند جا بدین معنا اشاره کرده از آنجمله:

من قیاس از سیستان دارم که او شهر منست
وز پی خویشان ز شهر خویشتن دارم خبر
شهر من شهر بزرگست و زمینش نامدار
مردمان شهر من در شیر مردی نامور

پدر فرخی به قول نظامی عروضی غلام امیر خلف بانو بن احمد بن محمد بن خلف بن لیث صفاری بود، قدیمترین جایی که شرح حال فرخی را ذکر و آورده است، چهار مقاله نظامی عروضی است.

نظامی عروضی در مقالهٔ دوم، شرح حال فرخی را در ضمن حکایت بدین ترتیب آورده است:

فرخی از سیستان بود پسر جولوغ غلام امیر خلف بانو، طبعی به غایت نیکو داشت و شعر خوش گفتی و چنگ تر زدی و خدمت دهقانی کردی از دهاقین سیستان و این دهقان او را هر سال دو ویست کیل پنج منی غله دادی و صد درم سیم نوحی او را تمام بودی اما زنی خواست هم از موالی خلف و خرجش بیشتر افتاد و دبه و زنبیل در افزود. فرخی بی برگ ماند و در سیستان کسی دیگر نبود مگر امرای ایشان.

فرخی قصه بدهقان برداشت که مرا خرج بیشتر شده است چه شود که دهقان از آنجا که کرم اوست غله من سیصد کیل کند و سیم صدو پنجاه درم تا مگر با

خرج من برابر شود، دهقان بر پشت قصه توقیع کرد که اینقدر از تو دریغ نیست، و افزون از این را روی نیست، فرخی چون بشنید مایوس گشت و از صادر و وارد استخبار می کرد که در اطراف و اکناف عالم نشان ممدوحی شنود تا روی بدو آرد، باشد که اصابتی یابد تا خبر کردند از امیر مظفر چغانی به چغانیان که این نوع را تربیت می کند و این جماعت را صلت و جایزه فاخر همی دهد، و امروز از ملوک عصر و امرای وقت در این باب او را یار نیست، قصیدهٔ بگفت و عزیمت آن جانب کرد.

با کاروان حله برفتم ز سیستان   با حلهٔ تنیده ز دل بافته ز جان

الحق نیکو قصیده یی است، که در وصف شعر کرده است در غایت نیکویی و مدح خود بی نظیر است، پس برگی بساخت و روی به چغانیان نهاد و چون به حضرت چغانیان رسید بهار گاه بود و امیر به داغگاه و شنیدم که هژده هزار مادیان زهی داشت و هر یکی را کره یی در دنبال و هر سال برفتی و کرگان داغ فرمودی و عمید اسعد که کد خدای امیر بود به حضرت و نزلی راست می کرد تا در پی امیر بود. فرخی به نزدیک او رفت او را قصیده یی بخواند و شعر امیر بر او عرضه کرد. خواجه عمید اسعد مردی فاضل بود و شاعر دوست شعر فرخی را شعری دید تر و عذب خوش و استادانه فرخی را سکزی دید بی اندام جبه یی پیش و پس چاک پوشیده دستاری بزرگ سکزی وار در سر و پای و کفش بس ناخوش و شعری در آسمان هفتم هیچ باور نکرد که این شعر آن سکزی را شاید بود. بر سبیل امتحان گفت:

امیر به داغگاه است و من میروم پیش او. و ترا با خود ببرم بداغگاه که داغگاه عظیم خوش جایی است جهانی در جهانی سبزه بینی. پر خیمه و پر ستاره و چراغ چون ستاره از هر یکی آواز رود می آید و حریفان در هم نشسته و شراب همی نوشند عشرت همی کنند. و به درگاه امیر آتشی افروخته چند کوهی و کرگان داغ همی کنند و پادشاه شراب در دست و کمند در دست دیگر شراب می خورد و اسپ

می بخشد. قصیده یی گوی لایق وقت. وصف داغگاه کن تا ترا پیش امیر برم. فرخی آنشب برفت و قصیده یی پرداخت سخت نیکو و بامداد پیش خواجه امیر اسعد آورد و آن قصیده اینست:

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس بید را چون پر طوطی برگ روید بی شمار
دوش وقت صبحدم بوی بهار آورد باد حبذا باد شمال و خرما بوی بهار
باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین باغ گویی لعبتان جلوه دارد بر کنار
نسترن لولوی بیضا دارد اندر مرسله ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
تا برامد جامهای سرخ مل بر شاخ گل پنجه های دست مردم سر فرو کرد از چنار
باغ بوقلمون لباس و شاخ بو قلمون نمای آب مروارید گون و ابر مروارید بار
راست پنداری که خلعت های رنگین یافتند باغ های پر نگار از داغگاه شهریار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرم بود کاندرو از خرمی خیره بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر خیمه اندر خیمه چون سیمین حصار اندر حصار
هرکجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست هرکجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار
سبزه ها با بانگ چنگ مطربان چرب دست خیمه ها با بانگ نوش ساقیان میگسار
عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب مطربان رود و سرود و خفته گان خواب و خمار
بر در پرده سرای خسرو فیروز بخت از پی داغ آتشی افروخته خورشید وار
بر کشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار
داغها چون شاخ های بسد یاقوت رنگ هر یکی چون نار دانه گشته اندر زیر نار
ریدگان خواب نادیده مصاف اندر مصاف مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار

خسرو فرغ سیر بر بارهٔ دریا گذر　　　با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
همچو زلف نیکوان مرو گیسو تاب خورد　　　همچو عهد دوستان سالخورده استوار
میر عادل بوالمظفر شاه با پیوسته گان　　　شادمان و شاد خوار و کامران و کامگار
هر که را اندر کمندی ببست بازی در فگند　　　گشت نامش بر سرین و شانه و رویش نگار
هر چه زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد　　　شاعران را با لگام و زایران را با فسار

چون خواجه عمید اسعد این قصیده بشنید حیران فروماند که هرگز مثل آن به گوش او فرو نشده بود، جمله کارها فرو گذاشت و فرخی را بر نشاند و روی به امیر نهاد و آفتاب زرد پیش امیر آمد و گفت: ای خداوند ترا شاعری آورده ام که تا دقیقی روی در نقاب خاک کشیده کس مثل او ندیده است و حکایت کرد آنچه رفته بود. پس امیر فرخی را بار داد، چون در آمد خدمت کرد، امیر دست داد و جای نیکو نامزد کرد و بپرسید و بنواختش و به عاطفت خویش امیدوارش گردانید و چون شراب دوری چند در گذشت فرخی برخاست و به آواز حزین این قصیده بخواند که:

با کاروان حله برفتم ز سیستان　　　با حله تنیده ز دل بافته ز جان

فرخی چون تمام خواند امیر شعر شناس بود و نیز شعر گفتی، از این قصیده بسیار شگفتی ها نمود، عمید اسعد گفت: ای خداوند باش که تا بهتر بینی، پس فرخی خاموش گشت و دم در کشید تا غایت مستی امیر، پس بر خاست و آن قصیده داغگاه برخواند، امیر حیرت آورد، پس در آن حیرت روی به فرخی آورد و گفت:

هزار سر کره آوردند، همه روی سپید و چار دست و پای سفید، ختلی به راه (رای) تراست، تو مردی عیاری، چندانکه بتوانی گرفت، بگیر ترا باشد، فرخی را شراب تمام دریافته بود، و اثر کرده بیرون آمد، و زود دستار از سر فرو گرفت، خویشتن را در میان فسیله افگند و یک گله در پیش کرد، و بدان روی دشت برد.

بسیار بر چپ و راست از هر طرف بدوانید که یکی نتوانست گرفت، آخر الامر رباطی ویران بر کنار لشکر گاه پدید آمد، کرگان در آن رباط شدند، فرخی به غایت مانده شده بود، در دهلیز رباط دستار زیر سر نهاد و حالی در خواب شد، از غایت مستی و مانده گی کرگان را بشمردند، چهل و دو سر بودند، رفتند و حوالی (احوال) به امیر بگفتند امیر بسیار بخندید و شگفت ها نمود و گفت: مرد مقبل است، کار او بالا گیرد، روز به طلوع آفتاب فرخی برخاست، امیر برخاسته بود، و نماز کرده بار داد و فرخی را بنواخت و آن کرگان به کسان او سپردند وفرخی را اسپ با ساخت خاصه فرمود و دو خیمه سه استر و پنج سرا برده و جامه پوشیدنی و گستردنی و کار فرخی در خدمت او عالی شد و تجملی تمام ساخت، پس به خدمت سلطان یمین الدوله محمود رفت و چون سلطان او را متجمل دید به همان چشم درو نگریست و کارش بدانجا رسید که تا بیست غلام کمر بسته از پس او بر نشستندی.

تاریخ ورود فرخی را به دربار امیر ابوالمظفر احمد بن محمد چغانی باید بعد از قتل دقیقی دانست، یعنی در حدود (۳۹۰هـ). به همه حال، چون فرخی به دربار محمود آمد، ظاهراً جوان بود و این معنا از یک بیت فرخی که در مرض محمود گفته است، به خوبی آشکار می شود.

کاشکی چاره دانمی کردن — که بدو بخشمی جوانی و جان

فرخی از برکت طبع بلند و مهارتی که در موسیقی داشت، نزد سلطان محمود قربت و مکانت یافت و دردستگاه او ثروت و نعمت بسیار یافت و در حضر و سفر در رکاب محمود می بود. چنانچه در سفر قنوج (۴۰۹) سومنات(۴۱۶)، ناروین (۴۰۵) و ری (۴۱۲) با سلطان همراه و همگام بود، قطعه یی در دیوان او هست که حکایت از سفر سمرقند او می کند، و عوفی نیز این معنا را تأیید کرده است.

در سفر کشمیر و سفر گرگان نیز همراه سلطان بوده و مکرر به بلخ رفته است، فرخی بیشتر از سیزده سال در دستگاه آل ناصر زیسته است، چنانچه خود اشاره کند:

سیزده سال است و امسال فزون خواهد شد — که من ای شاه بدین درگه و معمور درم
تا تو اندر حضری من به حضر پیش تو ام — تا تو اندر سفری با تو من اندر سفرم

فرخی به ثروت و مکنت خود مکرر اشاره کرده است، چنانچه در قصیده یی گوید:

از فضل خداوندی و از دولت سلطان — امروز من از دی به و امسال من از پار
با ضیعت آبادم و با خانهٔ آباد — با نعمتَ بسیارم و با آله بسیار
هم با رمه اسپم و هم با کله میش — هم با صنم چینم و هم بابت فرخار
ساز سفرم هست و نوای حضرم هست — اسپان سبکبار و ستوران گرانبار
محسود بزرگان شدم از خدمت محمود — خدمتگر محمود چنین باید هموار
با موکبیان هریم در موکب او جای — با مجلسیان پایم در مجلس او بار
دوبار نه ده بار نه صد بار فزون کرد — در دامن من بخشش او بدره و دینار

جای دیگر گوید:

توانگرم به غلام و توانگرم به ستور — توانگرم به نشاط و توانگرم به سرور

سبک فرخی:

فرخی از بهترین شعرای قصیده سرای زبان فارسی دری است، سخنان وی به ساده گی و روانی و متانت و دلاویزی ممتاز است از حیث تشبیب و تغزل و وصف مناظر و بیان احوال روحی کاملاً طبیعی است. دیوانش آیینهٔ صادق روزگاری است که در آن می زیسته، این عیار سکزی عُشرت طلَب خوشگذران و آزادمنش بود، پیوسته در پی آن بوده که فراغ خاطر، آسایش و راحتی بیابد تا بزمی بر پا کند و غزلی بسراید و چنگی بنوازد.

بخشش سرشار ممدوحان هم این حال را در او تقویت کرده بود واقعاً عمری در عشرت و آسایش گذاشته، چنانکه گفتیم گفتارش در نهایت ساده گی و

روانیست، و به قول عوفی سهل ممتنع. در اشعار او الفاظ درشت و غریب دیده نمی شود، لطف ذوق و رقت احساس را با شیرینی و ساده گی بیان آمیخته است، تشبیهات لطیف و وصف های دقیق دارد. سخنش جامع همه قواعد فصاحت و بلاغت است.

فرخی با آوردن تغزلات زیبا، در مقدمات قصاید خود سبک جدیدی به میان آورده، و حقا سبک خراسانی را با تغزلات لطیف خود به سوی لطافت سبک عراقی میل داده است.

عنصری نیز تغزلاتی دارد، اما سبک تغزل او با سبک قصایدش تقریباً بی تفاوت است، کلمات در شعر عنصری در هر حال سنگینتر و خشنتر و در سبک فرخی روانتر و لطیفتر است.

در این عصر می بینیم که معنا و لفظ هر دو در عرض هم قرار دارد، نه بدان ساده گی عهد سامانی بود و نه بدان تصنع و تکلف که در عصر سلجوقی پدید آمد، و مثل اعلی این نوع شعر، شعر فرخی است که در حد فاصل بین این دو قرار دارد و از آن به بعد است که شاعر می کوشد که جمال اسلوب را بیش از کمال معنا رعایت کند از همین جهت است که می گوییم فرخی در سبک خراسانی صاحب مکتب خاص است، یعنی تغزلات فرخی حرکتی به شعر فارسی داد و اگر شیوهٔ او را با روش عنصری بیامیزیم، مکتب جدیدی به میان می آید، که فرد شاخص آن معزی است از همین جهت است که هنگام تحول سبک خراسانی و عراقی، شعر فرخی مورد توجه و تقلید قرار گرفت، لطافتی را که فرخی در این سبک به وجود آورد پایه و بنیان سبک عراقی گردید و شعرایی چون ابوالفرج رونی و سید حسن غزنوی در طریق خود به لطافت سبک فرخی متوجه بودند و همچنان در هر عصری شعرا از فرخی تقلید کرده اند و مسلم است که درجه اجتهاد بالاتر از تقلید است و شعر تا به حد کمال نرسد، مورد تقلید قرار نمی گیرد. سنایی کاملاً پیرو فرخی است، و در این

قصیده معروف خود از او استقبال و تقلید کرده است.

مکن در جسم و جان منزل کاین دون است و آن والا

قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا

تا آنجا که گوید:

مگر دانم در این عالم ز بیش اذی و کم عقلی

چو رأی عاشقان گردان چو طبع بیدلان شیدا

که مصرع آخر را بعینه از قصیدهٔ معروف فرخی که بدین مطلع آغاز می شود، تضمین کرده است.[۶۹]

برآمد نیلگون ابری ز روی نیلگون دریا

چو رأی عاشقان گردان چو طبع بیدلان شیدا

جای دیگر گوید:

حال با شعر فرخی آریم رقص بر شعر بوالفتوح کنیم

معزی مکرر از شیوهٔ فرخی پیروی کرده است، به نحوی که اشعار وی چه از حیث لفظ و چه از حیث معنا، قصاید فرخی را به یاد می آورد، مانند قصیدهٔ زیر:

تا خزان زد خیمهٔ کافور گون بر کوهسار

مفرش زنگار گون برداشتند از مرغزار

که تمام قصیده از لحاظ توصیفات و ترکیبات و قوافی تقلید کامل از قصیدهٔ داغگاه فرخی است، بدین مطلع:

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار

پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

همچنین از قصیدهٔ:

برآمد نیلگون ابری ز روی نیلگون دریا

چو رأی عاشقان گردان چو طبع بیدلان شیدا

بدین ترتیب تقلید کرده است:

برامد ساجگون ابـــری ز روی نیـــلـــگون دریـــا
بخـــار مـــرکـــز خاکی نـــقاب قـبـهٔ خـضـــرا
چو پیوندد به هم گویی که در دشت است سیمابی
چو از هم مگسلد گویی مگو کشتی است در دریا

همچنین فتح علی صبا که از نامداران قصیده سرای زمان فتح علی شاه قاجار می باشد، در قصیدهٔ زیر به شعر فرخی نظر داشته است:

تعالی الله خـداونـد جـهـاندار جـهـان آرا
کزو شد آشکارا گل ز خار و گوهر از خارا

سروش اصفهانی نیز از قصیدهٔ فوق تقلید کرده است:

دو ابر بانگزن گشت از دو سوی آسمان پیدا
به هم ناگاه بپیوستند و بر شد از دو سو غوغا

همچنین محمود خان، ملک الشعراء غلام محمد خان طرزی، استاد خلیلی، فکری، سلجوقی و ده ها نویسنده گان و شعرای پیشین و معاصر از فیض کلام فرخی برخوردار شده اند و این خود می رساند که شعر فرخی در هر عصر بر مذاق ها و مشرب ها سازگار بوده است. شعراء برای نشان دادن پایه و مایهٔ شعر خود خویشتن را با فرخی مقایسه می کنند، چنانکه ولوالجی در قصیدهٔ مشهور خود گوید:

مطلع و مقطع قصاید را سوم فرخی و قطرانم

یا انوری در حق ابوالفرج گوید:

در متانت خیـل اقبـالت چـوشعر بوالفرج
وز عذوبت مشربت عالیست چو نظم فرخی

و نیز مجیر الدین بیلقانی در قصیده یی که مدح قزل ارسلان را کرده گوید:

هر نکته یی ز لفظ من انـــدر ثنـای تو

رنگ حدیث فرخی و شعر عنصریست

عوفی چنانکه گفتیم، سخن وی را سهل ممتنع خوانده و رشیدالدین وطواط او را مبتنی عجم نام داده است، از لحاظ سهل ممتنع بودن مکتب فرخی همان مکتبی است که بعد ها سعدی با اختلافاتی چند از آن تقلید کرده است، لفظ در شعر فرخی دوحالت را کاملاً مجسم می کند. یک روانی و ساده گی، دیگر برجسته گی وقدرت. این دو خاصیت که ظاهراً لغت الجمع به نظر می خورد، در شعر فرخی به استادی ومهارت به هم آمیخته است، افکار فرخی همان افکار بسیار ساده و عادی است، ا ما همین احساس عادی را به نحوی در قالب شعر می اندازد و به عبارت نغز و شیرین ادا می کند که هر صاحب ذوقی را به حال می آورد، مانند:

خوشا عاشقی خاصه وقت جوانی	خوشا با پریچهره گان زنده گانی
خوشا با رفیقان یکدل نشستن	به هم نوش کردن می ارغوانی
به وقتی جوانی کنی عشق بهتر	که هنگام پیری بود ناتوانی
جوانی و از عشق پرهیز کردن	نباشدجز از ناخوشی و گرانی
جوانی که پیوسته عاشق نباشد	دریغ است ازو روزگار جوانی
در شادمانی بود عشق خوبان	بباید کشادن در شادمانی

و دیگرش:

آشتی کردم با دوست پس از جنگ دراز	هم بدان شرط که با من نکند دیگر ناز
آنچه کردست پشیمان شد و عذری همه خواست	عذر پذیرفتم و دل در کف او دادم باز
گر نبودم به مراد دل او دی و پر یر	به مراد دل او باشم امروز و فراز
دوش ناگاه رسیدم به درحجرهٔ او	چون مرا دید بخندید و مرا برد نماز
گفتم ای جان جهان خدمت تو بوسهٔ توست	چه شوی رنجه به خم دادن بالای دراز
توزمین بوسه مده خدمت بیگناه مکن	مر ترا نیست بدین خدمت بیگانه نیاز

شادمان گشت و دو رخساره چون گل بفروخت زیر لب گفت که احسنت زه ای بنده نواز

دیگر:

یاد باد آنشب کانشمسهٔ خوبان طراز به طرب داشت مرا تا به گه بانگ نماز
من و او هر دو به حجره درو می مونس ما باز کرده در شادی و در حجره فراز
گه به صحبت بر من بابر اوبستی عهد گه بوسه لب من بالب او گفتی راز
من چو مظلومان از سلسله نوشیروان اندر آویخته زان سلسله زلف دراز
خیره گشتی مه کان ماه به می بردی لب روز گشتی شب کان زلف برخ کردی باز
او هوای دل من جسته و من صحبت او من سرایندهٔ اوگشته و اورود نواز
بینی آن رود نوازیدن با چندین کبر بینی آن شعر سراییدن با چندین ناز
در دل از شادی سازدگر آراست همی چون رهٔ نو زدی آن ماه دگر کردی ساز
گر مرا بخت مساعد بود از دولت میر همچنان شب که گذشتست شبی سازم باز

شعر فرخی را به جهت متانت سبک و روانی اسلوب و رقتی که در عین حال داراست، و لطافتی که در معانی و الفاظ آن مشهود است، می توان بر تغزلات کلیه متقدمان و متأخران ترجیح داد. فرخی در بیان جزییات و صحنه های کارزار مانند یک نقاش ماهر همه حوادث را از کلی وجزیی در نظر مجسم می کند، فرخی نیز مانند عنصری غالب قصاید مدایح خود را با بدایع طبعیت شروع کرده و در تغزل قدرت نشانداده و بیشتر تشبیهات لطیف و طبیعی به کار برده است. لطافت احساس و ظرافت فکر فرخی در این بود که وی گذشته از شعر در موسیقی نیز دست داشت، چنانکه بار ها به این معنا اشاره کرده است، از آنجمله:

چو بزم کردی گفتی بیا و رود بزن چون جشن کردی گفتی بیا و شعر بخوان

یا:

گاه گفتی بیا و رود بزن گاه گفتی بیا و شعر بخوان

فرخی در اشعار خود با وجود ساده گی سبک، کمال فصاحت را در نظر داشته

است، و در انتخاب وتناسب الفاظ بسیار دقیق است، و ابیاتی از وی در کتب لغت به شاهد آمده است، صاحب ترجمان البلاغه اشعار مختلفی از وی در ابواب مختلف صنایع بدیعی آورده است، در صنعت تلمیح یدطولا دارد و در صنعت سوال و جواب ابتکاراتی دارد که دیگران را کمتر میسر شده، چنانچه این قصیده که در مدح برادر سلطان گفته است:

چو زرد شدند رزان از چه، از نهیب خزان — به کینه کشت خزان با که با سه تاک رزان
هوا گسست نگسست از چه، برگسست از ابر — ز چیست ابر ندانی تو، از بخار و دخان
خزان قوی شد چون گل برفت، رفت رواست — بنفشه هست بلی با که، با بنفشه ستان
گزنده گشت چه چیز آب چوچه ها چون کژدم — خلنده گشت همی باد چون چه چون پیکان
بریخت که، گل سوری چه چیز، برگ چرا — ز هجر لاله کجا رفت لاله شد پنهان

یک قصیده در مدح سلطان دارد که تمام قصیده ردالعجز علی الصدر است و چنین آغاز می شود:

پار آن اثر مشک نبودست پدیدار — امسال دمید آنچه همیخواست دلم پار
بسیار دعا کردم کاین روز ببینم — امروز بدیدم ز دعا کردن بسیار
عطار شد آن عارض و آن خط سیاه عطر — هم عاشق عطرم و هم عاشق عطار
بار غم و اندیشه هم از بن دل برخاست — تا مشک سیه دیدم کافور ترا بار
کار دل من ساخته بودست و نبودست — امروز به کام دل من گشته همه کار

تا آخر

فرخی در انواع سخن تفنن کرده است دو ترجیع بند وی از شاهکار های ادبیات فارسی دری است که جهت نمونه از هر کدام یک بند نقل می کنیم:

۱- ترجیع بند در مدح امیر ابویعقوب یوسف بن ناصر الدین:

زباغ ای باغبان ما را همی بوی بهار آید — کلید باغ ما را ده که فردا مان به کار آید

کلید باغ را فردا هزاران خواستار آید | تو لختی صبر کن چندانکه قمری بر چنار آید
و اندر باغ تو بلبل پدیدار بهار آید | ترا مهمان ناخوانده به روزی صد هزار آید
کنون کز گلبنی را پنج و شش گل در شمار آید | چنان دانی که هر کس را همی زو بوی یار آید
بهار امسال پنداری همی خوشتر ز یار آید | ازین خوشتر شود فردا که خسرو از شکار آید

بدین شایسته گی جشنی بدین بایسته گی روزی
ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

۲- ترجیع بند در مدح امیر ابواحمد محمد بن محمود غزنوی است:

همی گفتم که کی باشد که خرم روزگار آید | جهان از سر جوان گردد بهار غمگسار آید
بهار غمگسار آید که هر کس را به کار آید | بهاری کاندرو هر روز می را خواستار آید
ز هر بادی که بر خیزد کنون بوی بهار آید | کنون ما را ز یاد بامدادی بوی یار آیبد
چو روی کودکان ما درخت گل به بار آید | نگاری لاله رخ با ما به خرم لاله زار آید
می مشکین گسارد تا گه بوس و کنار آید | هوا خوش گردد و با طبع خسرو سازگار آید

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی
نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

دیوان فرخی مشتمل بر حدود ده هزار بیت است، چندی پیش کتابی را به نام ترجمان البلاغه به وی نسبت می دادند، اما اخیراً اصل کتاب به دست آمده و ثابت شده که آن کتاب از آن محمد بن قمر رادویانی است که به تاریخ ۵۰۷ کتابت شده است ومؤلف در حدود اواخر قرن پنجم می زیسته است.

تاریخ وفات فرخی ۴۲۹ است. فرخی قریب بیست و پنج تن از سلاطین، امرا، شهزاده گان و بزرگان معاصر خود را مدح گفته است. از قصاید معروف او قصیدهٔ سومنات است که با توانایی خاصی جزییات امور را شرح کرده است و اینک چند بیت آن را به طورنمونه ذکر می کنیم:

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر　　سخن نو آر که نو را حلاوتیست دیگر
فسانهٔ کهن و کارنامهٔ به دروغ　　به کار ناید، رو در دروغ رنج مبر
حدیث آنکه سکندر کجا رسید و چه کرد　　ز بس شنیدن گشته است خلق را از بر
شنیده ام که حدیثی که آن دوباره شود　　چو صبر گردد تلخ ار چه خوش بود شکر
اگر حدیث خوش و دلپذیر خواهی کرد　　حدیث شاه جهان پیش گیر وزین مگذر
یمین دولت محمود شهریار جهان　　خدایگان نکو منظر نکو مخبر
شهی که روز و شب او را جز این تمنا نیست　　که چون زند بت و بتخانه بر سر بتگر
گهی ز جیحون لشکر کشد سوی سیحون　　گهی سپه برد از باختر سوی خاور
ز کار نامهٔ او گر دو روی بر خوانی　　بخنده یاد کنی کار های اسکندر
...ـامی سکندر سر تاسر جهان بنوشت　　سفر گزید و به پایان برید و کوه و کمر
ولیکن او ز سفر آب زنده گانی جست　　ملک رضای خدا و رضای پیغمبر

درقصیده یی که در رثای محمود سروده حیرانی و آشفته گی مردم غزنه را به هیبت و جلال محمود اندوه و تأثیر درباریان را به نحو ماهرانه بیان کرده است، که مطلع آن اینست:

شهر غزنین نه همان است که من دیدم پار
چه فتاده است که امسال دگر گون شده کار؟

در ختم مقال، یکی از تغزلات لطیف او را نقل می کنیم:

دل من همیداد گویی گواهی　　که باشد مرا روزی از تو جدایی
بلی هر چه خواهد رسیدن بمردم　　بران دل دهد هر زمانی گواهی
من این روز را داشتم چشم وزین غم　　نبودست با روز من روشنایی
به جرم چه راندی مرا از در خود　　گناهم نبودست جز بیگناهی

بدین زودی از من چرا سیر گشتی
نگارا بدین زود سیری چرایی

که دانست کاز تو مرا دیده باید
به چندان وفا اینهمه بیوفایی

سپردم به تو دل ندانسته بودم
بدینگونه مایل به جور و جفایی

دریغا دریغا که آگه نبودم
که تو بیوفا در جفا تا کجایی

همه دشمنی از تو دیدم و لیکن
نگویم که تو دوستی را نشایی

نگارا من از آزمایش به آیم
مرا باش تا بیش از این آزمایی

مرا خوار داری و بیقدر خواهی
نگر تا بدین خو که هستی نپایی

ز قدر من آنگاه آگاه کردی
که با من به درگاه صاحب درایی

جدایی گمان برده بودم و لیکن
نه چندانکه یکسو نهی آشنایی

فردوسی

استاد ابوالقاسم فردوسی از بزرگترین شعرای حماسه سرای جهان و از ستاره گان درخشان آسمان ادب فارسی دری است، تحقیق در بارهٔ احوال و شرح زنده گانی فردوسی از لحاظ قلت اطلاعات تاریخی و کثرت افسانه ها و تناقض در روایات بسیار مشکل است. اما سعی می کنیم، آنچه که ارباب تحقیق از خود کلام شاعر به دست آورده اند، مورد موافقت جمهور محققان است، ذکر کنیم:

کنیه وی به تحقیق ابوالقاسم است، ولی اسم او را منصور، حسن، احمد ضبط کرده اند، اسم پدر او نیز مشکوک است، بعضی علما علی و برخی اسحاق بن شرف شاه و عدهٔ احمد بن فرخ نوشته اند. البنداری (فتح بن علی بن محمد البنداری اصفهانی تاریخ ترجمه در حدود ۶۲۰-۶۲۹) در ترجمه یی که از شاهنامه فردوسی به عربی در حدود سال ۶۳۰ هجری کرده است، نام وی و پدرش را منصور بن حسن

آورده است. چون اقدم مأخذ است به قول وی اعتماد می کنیم.

تخلص وی فردوسی است، و در شاهنامه نیز خود را فردوسی خوانده است، در وجه تسمیهٔ آن بسیار نبشته اند گویا که بیشتر برای خوش آهنگی و معنای زیبای آنست، چون فرخی و غیره، و نسبتی به باغ و همچنین فردوس به زمینی که به قول تذکره نویسان محمود گفته اند ندارد.

مولد وی به قول نظامی عروضی که قریباً صد سال پس از وفات فردوسی نبشته، قریهٔ باژ از ناحیهٔ طبران طوس است. تاریخ تولد وی معلوم نیست، و از روی قراین می توان حدس زدکه فردوسی در سنه ۴۰۰ هجری که تاریخ ختم شاهنامه است.

ز هجرت شده پنج هشتاد بـار　　　　که من گفتم این نامهٔ نامدار

هفتاد و شش یا هفتاد و هفت سال داشت.

کنون عمر نزدیک هشتاد شد　　　　امیـدم بـه یکـبار برباد شد

پس زمان تولد وی شاید ظاهراً در حدود ۳۲۳ اما عده یی تولد او را ۳۲۹ هجری می دانند، به دلیل زیر که در هنگام جلوس محمود (۳۸۷هـ) فردوسی به تصریح خودش ۵۸ سال داشت، چنانکه گوید:

بپیوستـــم ایـــن نامـــهٔ باســـتان　　　　پســـندیده از دفتـــر داســـتان
کـه تـا روی پیـری مـرا بـر دهـد　　　　بزرگـی و دینـار و افسـر دهـد
ندیـدم جهانـدار بخشـنده یـی　　　　بـه کـام کیـان بـر درخشـنده یـی
همیداشـتم تـا کـی آیـد پدیـد　　　　جوادی که جودش نخواهد کلید
چنین سال بگذاشتم شصت و پنج　　　　به درویشـی و زنـده گـانی و رنج
بدانگاه که بود سال پنجاه و هشت　　　　جوان بودم و چون جوانی گذشت
خروشـی شـنیدم ز گیتـی بلنـد　　　　کـه اندیشـه شـد پیـروم بیگزنـد
کـه ای نامـداران و گردنکشـان　　　　که هست از فریدون و فـرخ نشـان

فریــدون بیــدار دل زنــده شــد — زمـین و زمـان پـیش او بنـده شد
بداد و ببخشش گرفت این جهان — سـرش بـر تـر آمـد ز شاهنشـهان
فــروزان شــد آثــار تــاریخ اوی — کـه جاویـد بـادا بـر و بـیخ اوی
ازان پس که کوشم شنید این خروش — نخـواهم نهـادن بـه آواز گـوش
بپیوسـتم ایـن نامـه بـر نـام اوی — همـه مهتـری بـاد فرجـام اوی
کـه باشـد بـه پیـری مـرا دسـتگیر — خداونـد شمشـیر و تـاج و سـریر

به تصریح چهار مقاله فردوسی از دهگانان طوس بود، و چنانکه می دانیم، کلمه دهگان بر معانی متعدد اطلاق می شود، از آنجمله است، صاحب ملك و نفوذ به معنای آریایی، عجمی، ایرانی و زردشتی و از لحاظ بسط معنا، گاهی به معنای خمار و چون دهگانان حافظ سنن و روایات ملی بودند، از آنجهت کلمه دهگان به معنای مورخ نیز به کار رفته است. و از این شرح می توانیم به چگونه گی احوال و افکار فردوسی پی بریم که داعیهٔ وی در نظم شاهنامه ناشی از همین وضع و طرز تفکر وی بوده است و وی را یك فرد وطن پرست و علاقمند به تاریخ و آیین نیاکانش بار آورده است. فردوسی مکرر به روزگار خوش و مرفهٔ جوانی خود اشاره می کند:

الا ای بــرآورده چــرخ بلنــد — چـه داری بـه پیـری مـرا مستمند
چـو بـودم جـوان برتـرم داشـتی — بـه پیـری مـرا خـوار بگذاشـتی
بـه جـای عنـانم عصـا داد سـال — پراگنده شد مـال و برگشـت حـال
دوگوش و دو پای من آهـو گرفـت — تهیدسـتی و سـال نیـرو گرفـت

گویا همین اندیشهٔ تنگدستی و عسرت روزگار پیری بود که به امید پاداش گنج، رنج می برد و آرزو داشت تا بقیه عمرش در رفاه و آسوده گی بگذرد و یا به قول چهار مقاله در مقام تحصیل ثروت برای تهیه جهیز دخترش بود.

زمان تألیف شاهنامه معلوم نیست، وقدر مسلم اینست که پس از کشته شدن دقیقی در ۳۶۸ تا ۳۶۹ شروع به نظم شاهنامه کرده است و در آن احوال ۴۵ سال داشته بود، چنانکه خود در شاهنامه این مطالب را آورده است، چنانچه دربارهٔ نظم شاهنامه و خواب دیدن دقیقی گوید:

چنین دید گوینده یکشب بخواب که یک جام می داشتی چون گلاب
دقیقی ز جایی فراز آمدی بران جام می داستانها زدی
به فردوسی آواز دادی که می مخور جز به آیین کاوس و کی

تا آنجا که گوید:

گرفتم به گوینده بر آفرین که پیوند را راه داد اندرین
اگر چه نه پیوست جز اندکی ز بزم و ز رزم از هزاران یکی
همو بود گوینده را راهبر که شاهی نشانید بر گاه بر
ستایندهٔ شهریاران بدی به مدح افسر تاجداران بدی
به نقل اندرون سست گشتش سخن ازو نو بشد روزگار کهن
من این نامه فرخ گرفتم به فال همی رنج بردم به بسیار سال

در جای دیگر موقعی که نسخهٔ از شاهنامهٔ منثور ابومنصوری به دست او می افتد، گوید:

دل روشن من چو برگشت ازوی سوی تخت شاه جهان کرد روی
که این نامه را دست پیش آورم ز دفتر بگفتار خویش آورم
بپرسیدم از هر کسی بیشمار بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی بباید سپردن به دیگر کسی
دو دیگر که گنجم وفادار نیست همان رنج را کس خریدار نیست
زمانه سرای پر از جنگ بود به جوینده گان بر جهان تنگ بود

به شهرم یکی مهربان دوست بود   تو گفتی که با من به یک پوست بود
مرا گفت خوب آمد این رأی تو   به نیکی خرامند مگر پای تو
نوشتم من این نامه پهلوی   به پیش تو آرم مگر نغنوی
گشاده زبان و جوانیت هست   سخن گفتن پهلوانیت هست
تو این نامه خسروی بازگوی   بدین جوی نزد مهان آبروی
چو آورد این نامه نزدیک من   بر افروخت این جان تاریک من
یکی نامه دیدم پر از داستان   سخن های آن بر منش راستان
فسانه کهن بود و منشور بود   طبایع ز پیوند آن دور بود
نبردی به پیوند او کس گمان   پراندیشه گشت این دل شادمان
گذشته برو سالیان دو هزار   گرایدون که بر تر نیایدشمار
من این نامه فرخ گرفتم به فال   همی رنج بردم به بسیار سال

فردوسی در حدود ۴۰۰ یا ۴۰۱ اجزای پراگنده داستان های خود را که گویا نسخهٔ نخستین در ۳۸۴ منظوم کرده بود، پس از تجدید نظر نظم و ترتیب داد و به نام یمین الدوله محمودکرد (۳۸۷-۴۲۱) و ظاهراً در حدود ۳۹۳ یا ۳۹۴ با دربار محمود رابطه یافته بود، از مطالب بالا این نکته مستفاد می شود که فردوسی پیش از سلطنت محمود مشغول نظم شاهنامه بود، ولی منتشر نمی کرد.

سخن را نگهداشتم سال بیست   بدان تا سزاوار این گنج کیست

و همچنان در ادبیات فوق دیدیم از دفتر مثنوی که دوستش بدو داده بود، ثابت می شود که قبل از ورود به دربار محمود، به نام شاهنامه پرداخته بود. جای دیگر ازقول دوست خود حکایت می کند که بایستی شاهنامه به سلطان بزرگی تقدیم شود، گویا که خود نیز در پی یک حامی و امیر بزرگ بود:

یکی چند آن شاه یاد آورند   ز کژی روان سوی داد آورند

مرا گفت این نامه شهریار — اگر گفته آید به شاهان سپار

به هر صورت، بعد از آنکه فردوسی شاهنامه را به نام محمود خواست کرد، رو به غزنین نهاد. در باب وصل او به دربار روایات مختلف وجود دارد، بعضی احمد بن حسین میمندی برخی ابوالعباس اسفراینی و عده یی ایاز را واسطه شمرده اند، قصهٔ ساختن رباعی در باغ غزنین کاملاً مجعول است، ظاهراً واسطهٔ شناسایی وی همان ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی وزیر محمود است و فردوسی نیز از وی به نیکی یادمی کند:

کجا فضل را مسند و مرقد است — نشستنگهٔ فضل بن احمد است
نبود خسروان را چنین کد خدای — بپرهیز و داد و بدین و برای
که آرایی که این پادشاهی بدوست — که او بر سر نامداران نکوست
گشاده زبان و دل و پاک دست — پرستندهٔ شاه یزدان پرست
ز دستور فرزانهٔ دادگر — پراگنده رنج من آمد به سر

خلاصه فردوسی نه از لحاظ شکایت از عامل طوس و نه به امر ارسلان حاجب محض برای تقدیم شاهنامه شاید به دعوت سلطان و گرفتن جایزهٔ بزرگ به دربار محمود آمده، خواه از آن صله می خواست تا جهازی برای دخترش بسازد یا بند طوس را آبادان کندیا پیرایه یی بر زنده گی آرامی برای خود ترتیب کند. راجع به ناکامی فردوسی از دربار محمود افسانه ها جعل کرده اند و از همهٔ این حکایات و شاخ و برگ ها به مشکل می توان به علت اصلی و اساسی آن پی برد. بعضی می نویسند که چون محمود سنی متعصب حنفی بود با فرقی چون شیعهٔ معتزله و قرامطه مخالفت داشت و از آن لحاظ که فردوسی شیعه و معتزله بود او را محروم ساخت و اینکه فردوسی معتزله بود شکی نیست، اما در شیعه بودن او اختلاف کرده اند، خاصه ذکر چهار یار به ترتیبی که نزد اهل تسنن مقبول ومعمول است، دلیل عدم تشیع اوست؛ چنانکه گوید:

که خورشید بعد از او... نتابید بر کسی ز بوبکر
عمر کرد اسلام را آشکار بیاراست گیتی چو باغ بهار
پس از هر دو آن عثمان گزین خداوند شرم و خداوند دین

این نکته را نباید فراموش کرد که فردوسی از شعوبیان متعصب و آخرین فرد این طایفه بوده است و روش شیعه با شعوبیه تفاوت باطن دارد. البته فردوسی به جایی که به مدح حضرت علی بن ابی طالب می پردازد و داد سخن می دهد و این سخن نمی تواند دلیل بر شیعه بودن وی شود و از این جا معلوم می شود که علاقه فردوسی با آنحضرت از نظر شجاعت و مردانگی های وی بوده است و این صفت از همه بیشتر شاعر حماسه سرا را به خود متوجه می سازد. صاحب تاریخ سیستان در این باره حکایتی دارد که بیشتر قابل توجه است و آن چنین است: (... و حدیث رستم بر آنجمله است که ابوالقاسم فردوسی شاهنامه به شعر کرد و بر نام سلطان محمود کرد و چندین روز همی برخواند. محمود گفت همه شاهنامهٔ خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم است. بوالقاسم گفت زنده گانی خداوند درازباد و ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد اما این دانم که خدایتعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم نیافرید این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت. ملک محمود وزیر را گفت این مردک مرا به تعریض دروغزن خواند. وزیر گفت باید کشت هرچند طلب کردند دیگر نیافتند چون بگفت و رنج خود ضایع کرد برفت هیچ عطاء نیافت تا به غربت فرمان یافت.)

روایت دیگر می گوید که چون حامی فردوسی ابوالعباس در سال ۴۰۱ هجری بر اثر نقادی که بین او و محمود پدید آمده بود به قلعه غزنین رفت و نامهٔ به محمود نوشت و خویش را محبوس خواند. محمود که مترصد فرصت بود ضیاع و عقار او را مصادره کرد و شاید یکی از دلایل محرومیت او و همان دوستی و مجاورت او با ابوالعباس بوده است.

دیگر علت محرومیت او را علاقهٔ شدید فردوسی به پادشاهان بزرگ عجم میدانند که گویا محمود خود را از همهٔ آنان فزونتر می شمرد و نیز شاید سعایت معاندان در عدم توجه سلطان به فردوسی مؤثر بوده است، چنانچه فردوسی خود از بدگویی حاسدان شکایت می کند.

نکرد اندر این نامهٔ من نگاه — ز بدگوی و بخت بد آمد گناه
بد اندیش کش روز نیکی مباد — سخن های نیکم به بد کرد یاد
بر پادشه پیکرم زشت کرد — فروزنده اختر چو انگشت کرد
حسد برد بد گوی در کار من — تبه شد بر شاه بازار من

با در نظر گرفتن علل فوق و یا (اینکه با او عهد کرده بودکه در برابر هر بیت دیناری بدو دهد و به جای هر دینار درمی داد و اینکه در گرمابه آن را به فقاعی بخشید) سلطان محمود ازو رنجید و این رنجش به جایی کشید که سلطان قصد جان آن مرد کرد و فردوسی از بیم جان غزنین را ترک گفت و آواره گشت و رو به طوس نهاد و مدتی در هرات به خانهٔ اسمعیل وراق پدر ازرقی متواری شد و به قول نظامی عروضی پس به طبرستان به نزد سپهبد شهریار از سلسله ملوک اهل باوند رفت و محمود را هجا گفت در دیباچه بیتی صد به شهریار گفت که این کتاب را از نام محمود به نام تو خواهم کرد اما او قبول نکرد و گفت هجو او به من ده تا بشویم. آن هجو ها بشستند و از آنجمله این شش بیت بماند:

مرا غمز کردند این پر سخن — به مهر علی و نبی شد کهن
اگر مهر شان من حکایت کنم — چو محمود را صد حمایت کنم
پرستار زاده نیاید به کار — وگر چند باشد پدر شهریار
از این رو سخن چند رانم همی — چو دریا کرانه ندانم همی
به نیکی نبود شاه را دستگاه — وگر نه مرا بر نشاندی به گاه

چو اندر تبارش بزرگی نبود — ندانست نام بزرگان شنود

اما در مقدار ابیات و صحت انتساب هجو نامه بسیار تردید است، به تحقیق قسمت بزرگی از هجونامه که امروز در دست است مشابهتی به کلام و سبک فردوسی ندارد و به طور قطع مجعول است.

جای دیگر نظامی عروضی می نویسد که احمد بن حسن میمندی از فردوسی شفاعت کرد و محمود صله شاعر را بدو باز فرستاد اتفاقاً این صله را به هنگامی که از دروازهٔ رودبار تابران می آوردند، جنازهٔ فردوسی را از درواهٔ رزان بیرون می بردند و این در سال ۴۱۱ یا ۴۱۶ هـ اتفاق افتاده و عمر استاد ظاهراً به حدود (۹۰) سالگی رسیده بود.

یکی از واعظان متعصب طوس اجازه نداد تا جنازهٔ او در قبرستان مسلمانان دفن شود ناگزیر او را در باغ خودش دفن کردند.

بنابر قول چهار مقاله ؛ فردوسی یک دختر از عقب داشت، گویا پسر وی در سن (۳۷) سالگی وفات کرده بود و فردوسی در رثای او مرثیهٔ سوزناک دارد که ابیاتی از آن نقل می شود:

مگر بهره گیرم من از پند خویش — بر اندیشم از مرگ فرزند خویش

مرا بود نوبت برفت آن جوان — ز دردش منم چون تن بی روان

جوان را و شد سالی بر سی و هفت — نه بر آرزو یافت گیتی رفت

فردوسی به پاکی اخلاق، عفت نفس و سخن مهذب در بین شعرا ممتاز است و می توان گفت در هیچ موردی دامن سخن را به عبارات ناشایست نیالوده است و اگر گاهی حاجت می افتاد با کنایهٔ پسندیده مطلب را ادا می کرد. فردوسی متدین و موحد بوده در دین اسلام بسیار محکم نبود، اعراب را با نظر خوب نمی دید، از دین زردشتی بد حرف نمی زد، اغلب عقاید آن را می ستاید و از دین قدیم همه جا مدافعه و حمایت می کند، در تمام شاهنامه هر جا کنایهٔ خوب، تعبیر دقیق در قرآن مجید یا اشعار و ادب عرب سراغ می کرده است به زبان فارسی نقل می کرد که این

نشانهٔ اطلاع او در علوم و ادب عرب است.

آثار فردوسی:

شاهنامه از حیث کمیت و کیفیت بزرگترین اثر فردوسی است و از جمله های شاهکار های ادبی جهان به شمار می رود، مقدار ابیات آن را از قدیم به استناد این شعر فردوسی (از ابیات غرا دو ره سی هزار) شصت هزار نوشته اند، اما چنانکه (نولدکی) نشان میدهد و گویا برای این امر چهل نسخهٔ خطی معتبر شاهنامه را بر شمرده است. تعداد ابیات شاهنامه اغلب میان ۴۸ و ۵۲ هزار بیت است و این نکته می رساند که یا بیشتر ابیات شاهنامه ها الحاقی است و یا فردوسی از باب مسامحه در عدد گفته است. قدیمترین نسخهٔ شاهنامه که به ما رسیده، نسخه یی است در موزهٔ بریتانیای لندن که ظاهراً به تاریخ ۶۷۵ کتابت شده است.

قریباً چهل نسخهٔ خوب شاهنامه در کتابخانه های هندوستان و اروپا وجود دارد و بهترین کتابیکه در اروپا در خصوص شاهنامه نوشته شده حماسهٔ ملی (نولدکی) آلمانی است، اما کتاب یوسف و زلیخا که چندی پیش آن را از فردوسی می دانستند، به تحقیق ثابت شد که از آن فردوسی نیست.

نخستین کسی که به نظم یوسف و زلیخا پرداخت، یکی ابوالمؤید بلخی و دیگر بختیاری نامی بود که ظاهراً شاعر دربار عضد الدوله بختیار بن معضدوله دیلمی بود که از ۳۵۶ تا ۳۶۷ در عراق عرب اهواز و کرمان سلطنت داشت.

ناظم سوم یوسف و زلیخا همان کسی است که راجع به آن سخن می گوییم، البته شعرای دیگری مانند عمعق بخاری، جامی، ناظم هراتی، مسعود قهی و غیره نیز به نظم یوسف و زلیخا پرداخته اند. از نسخ کهنهٔ یوسف و زلیخایی که به دست آمده، مسلم می شود که این کتاب تعلق به فردوسی ندارد و یکی ا ز قراین آنست که در مقدمهٔ این کتاب مدح شمس الدوله ابوالفوارس طغانشاه بن الپ ارسلان برادر ملکشاه (۴۶۵- ۴۸۵) و ممدوح ازرقی آمده است که در هرات حکومت می کرد، و

آن ابیات اینست:

سخن کابتدا مدح خسرو بود　　همایون همه چون مه نو بود
سپهر هنر آفتاب امل　　ولی النعم شاه شمس الدول
جهان فروزنده فخر ملوک　　منزه دل پاکش از رنج سوک
ملک بوالفوارس پناه جهان　　طغن شاه خسرو الپ ارسلان

که مسلماً گوینده معاصر طغانشاه لهراسپ ارسلان بوده است. دیگر اینکه ترکیبات و مفردات و کلماتی که در آن یافته میشود، معمول عهد سامانی و اوایل غزنوی نبوده و از طرف دیگر سبک کلام و سستی بعضی از ابیات نشان می دهد که نباید سرایندهٔ این داستان، فردوسی باشد و حقا میان آن و شاهنامه تفاوت از زمین تا آسمان است، با نفی انتساب مؤلف اینجا به فردوسی داستان سفر بغداد و بازگشت او از طریق اصفهان و ملاقات با حاکم خالنجان منتفی و مجعول جلوه می کند.

دکتور (اته) آلمانی از کتاب تذکره و از جنگ های خطی یک قصیدهٔ ۵۴ بیتی سه غزل، شش رباعی و سه قطعه و دو قصیدهٔ کوتاه به نام فردوسی استخراج وجمع کرده است که بعضی از آنها اصلی به نظر نمی خورد، اشعار متفرق نیز در فرهنگ ها به فردوسی منسوب است این اشعار از فردوسی است:

شبی در برت گر براسودمی　　سر فخر بر آسمان سودمی
قلم در کف تیر بشکستمی　　کلاه از سر ماه بربودمی
جمال گر زانکه من دادمی　　به جای تو گر زانکه من بودمی
به بیچاره گان رحمت آوردمی　　به دلداده گان بر ببخشودمی

فردوسی به تصدیق عمومی سخنوران و محققان بزرگترین شاعر زبان فارسی است و شاهنامهٔ او در شمار عظیم ترین و زیباترین حماسه ملل عالم قرار دارد و به منزلهٔ گنجینهٔ بزرگ لغت و فصاحت زبان فارسی است.

قدرت فردوسی در بیان افکار و نقل معانی از نثر به نظم و ساده گی فکر و صورت بیان استوار در دقت کاملاً آشکار است.

به قول نظامی عروضی سخن را به آسمان علیین و در عذوبت به ماء معین رسانیده، قوت فکر، قدرت بیان، استواری طبع، اقتدار کلام و احاطهٔ تعبیر فردوسی در طول قرون موجب اعجاب تمام شعرا و استادان بعد از او مانند نظامی و سعدی از وی به تکریم و احترام یاد کرده اند. استاد خراسان در تمام فنون سخن از نسیب، حکمت، وعظ و غزل داد سخن را داده است.

داستان عاشقانه او بهترین معرف ذوق لطیف و عالی شاعر است، از لحاظ حماسه در شاهنامه سه دورهٔ متفاوت دیده می شود:

۱- دورهٔ اساطیری

۲- عهد پهلوانی،

۳- دورهٔ تاریخی؛ که آنهم به افسانه و داستان حماسی آمیخته است. فردوسی گذشته از احیا و ابقای تاریخ ملی و زنده کردن مآثر و مفاخر قومی خود خدمت بزرگ به زبان و ادبیات فارسی کرده است و برای همیشه کلام او مثل اعلی فصاحت و بلاغت خواهد بود، راجع به مختصات فنی شاهنامه وارد بحث نمی شویم، و این درخور تحقیق و مطالعهٔ جداگانه است که این مختصر گنجایش آن را ندارد و همین کافی است که نظامی عروضی گفته است:

من در عجم سخنی به این فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخن عرب هم ، عربی که در عصر شاعر معمول و مصطلح بوده است، در شاهنامه دیده میشود، گویا فردوسی در استعمال و ترجیح فارسی بر عربی تعمدی داشته بود.

از یکطرف موضوع کتاب و احساسات خاص شعوبی او وی را به چنین کاری بر می انگیخت و از طرف دیگر در این قرن هنوز زبان عربی چنانکه بعد ها می بینیم در فارسی تأثیر نکرده بود.

گذشته از اینها، مآخذ و مدارک فردوسی هم به او چنین الهام می داد. به همه حال فردوسی در تکمیل زبان فارسی، ایجاد اصطلاحات و ترکیبات و تشبیهات زیاد و زیبا سهم بارزی دارد و شاهنامهٔ او از لحاظ کمیت و کیفیت بزرگترین اثر ادبیات و نظم فارسی و خود وی از بزرگترین شاعران جهان است و این سخنان را که در بارهٔ خویش گفته است، مصداق واقعی دارد.

جهان کرده ام از سخن چون بهشت — ازین بیش تخم سخن کس نکشت
بناهای آباد گردد خراب — ز باران و از تابش آفتاب
پی افگندم از نظم کاخی بلند — که از باد و باران نیابد گزند
نمیرم ازین پس که من زنده ام — که تخم سخن را پراگنده ام

نمونهٔ کلام:

برامد خروشیدن دارو گیر — درخشیدن خنجر و زخم تیر
تو گفتی که ابری برآمد ز کنج — ز شنگرف نیرنگ زد بر ترنج
دو لشکر بیکدیگر آویختند — تو گفتی به همدیگر آویختند
غریویدن مرد و غرنده کوس — همی کرد بر رعد غران فسوس
ز آسیب شیران پولاد چنگ — یکی گرزهٔ گاو پیکر به چنگ
به هر سو که مرکب بر انگیختی — چو برگ خزان سر فرو ریختی
به شمشیران بران چو بگذاشت دست — سر سر فرازان همیکرد پست
اگر بر زدی سر سر فراز — بدو نیمه کردیش با اسپ و ساز
چو شمشیر بر گردن افراختی — چو کوه از سواران سر انداختی
ز خون دلیران به دشت اندرون — چو دریا زمین موج زن ز خون
همه روی صحرا سر و دست و پای — به زیر سم اسپ جنگ آزمای
ز ستم ستوران دران پهن دشت — زمین شد شش و آسمان گشت هشت

فـــرو رفـــت و بـــر رفـــت روز نبـــرد　　بــه مـاهی نـم خـون و بـر مـاه کـرد
بـــروز نبـــرد آن یـــل ارجمنــــد　　به شمشیر و خنجر بـه گـرز و کمنـد
بریـــد ودریـــد و شکســـت و ببســـت　　یـلان را سـر و سـینه و پـا و دوسـت
هـــزار و صـــد و شصـــت مـــرد دلیـــر　　بیک زخم شـد کشـته در جنـگ شـیر
برفتنـــد ترکـــان بـــه پـــیش مغـــان　　کشـــیدند لشـــکر ســـوی دامغـــان
وزانجـــا بـــه جیحـــون نهادنـــد روی　　خلیـــده دل و بـــا غـــم و گفتگـــوی
شکســـته ســـلیح و گسســـته کمـــر　　نه بوق و نه کوس و نـه پـای و نـه سـر

***

منوچهری

به اتفاق همه تذکره نویسان نام و کنیهٔ او ابوالنجم احمد بن غوص بن احمد منوچهری است. به استناد به این بیت شاعر:

بر هر کسی لطف کند و لطف بیشتر　　بر احمد بن غوص بن احمد کند همی

زادگاه او را برخی از تذکره نویسان چون دولت شاه بلخ دانسته، اما به دلیل این بیت از دیوان خودش گویا دامغان است.

سوی تاج عمرانیان هم بدینسان　　بیامد مـــنوچـــهـــری دامـغانی

وی ظاهراً تخلص خود را از نام منوچهر بن قابوس (۴۰۳- ۴۲۳) گرفته است، اما در دیوان حاضر او اسمی از این امیر برده نشده و در یک دو قصیده یی که گویند در حق او گفته است، ذکری از القاب وعناوین این امیر به نظر نمیرسد، اما از قراین می توان حدس زد که مدتی در مازندران بوده و از آنجا به ری به خدمت علی بن عمران و طاهر دبیر عمید عراق آمد، و آنها را مدح گفت، چنانچه در قصیده یی که در مدح علی بن عمران بدین مطلع و مطلب گفته است:

جهانا چون بد مهر و بد خو جهانی		چو آشفته بازار بازار کانی

اشاره به این موضوع می کند:

سوی تاج عمرانیان هم بدینسان		بیامد منوچهری دامغانی

گویا در حدود سال ۴۲۴ هـ در ری بوده است و این بیت دلیل حرکت وی از ری است:

خواست از ری خسرو ایران مرا بر پشت پل
خود ز تو هرگز نیندیشید در چندین سنین

جای دیگر گوید:

از همه شاهان چنین لشکر که آورد و که برد
از عراق اندر خراسان وز خراسان در عراق
همچنان باز از خراسان آمدی بر پشت پیل
کاحمد مرسل به سوی جنت آید از براق
ای فراق تو دل ما بنده گان را سوخته
صد هزاران شکر ایزد را که رستم از فراق

منوچهری پس از سال ۴۲۴ به دعوت و امر سلطان مسعود و امید به پشتیبانی خواجه احمد بن عبدالصمد وزیر دانشمند او به درگاه آمد و بعضی قراین نشان می دهد که منوچهری پیش از ورود به دربار به سلطان ارتباط داشته بود، به هر ترتیب پس از سال ۴۲۴ به دربار راه یافت و به مدح سلطان و وزیر فضل پرور او پرداخت و به سال ۴۲۶ به علت سفر های سلطان به شهر های دیگر از رکاب شاه دور ماند و با تحمل و رنج فراوان و طی صحاری به دربار آمد تا شاه از (ساری) باز گردد، چنانچه در قصیدهٔ:

ای لعبت حصاری شغل دیگر نداری		مجلس چرا نسازی باده چرا نیاری

تا آنجا که گوید:

این دشت ها بریدم وین کوه ها پیاده   در پای با جراحت دو دیده گشته تاری
دانی کم که من مقیمم بر درگهٔ شهنشه   تا بازگشت سلطان از لاله زار (ساری)

اینکه مجمع الفصحا می نویسد که از جانب محمد بن محمود منصب (ترخانی) داشت (یعنی در هر وقت بی رخصت می توانست به دربار برود، و وی را منعی نباشد) مردود است.

برای اینکه محمد بن محمود در ۴۲۱هـ در قلعه مندیش زندانی شد، و ورود شاعر در دستگاه مسعود در ۴۲۴ بوده است، دیگر اینکه مجمع الفصحا از قول صاحب خلاصهٔ الافکار او را سالک راه تصوف شمرده است، درست به نظر نمی رسد، گویا منوچهری ابداً توجهی بدین معنا نکرده و قدمی در راه طریقت نگذاشته است. بعضی از تذکره نویسان او را از شعرای دربار محمود نوشته اند، حالانکه در تمام دیوان او ذکری از محمود نیست و چنانکه دیدیم پس از وفات سلطان محمود وارد دربار پسرش شده است. عده یی از تذکره نویسان لقب او را شست کله (شصت) دانسته اند.

و بعضی کله را گله خوانده و آن را دلیل بر کثرت اموال و مواشی او دانسته اند، ظاهراً کله به معنای کوتاه در قدیم بر اشخاص کوتاه قامت اطلاع شده است؛ چرانکه ابوعبدالله عمید پدر ابن العمید وزیر آل بویه که خود نیز مدتی وزارت سامانیان داشت، از نظر کوتهی قامت به کله معروف بود. و شست کله هم شاید از لحاظ کوتاهی انگشت بوده است، اما این لقب از آن شاعری دیگریست به نام احمد بن منوچهر معاصر طغرل بن محمد بن ملک شاه سلجوقی) (۵۷۱- ۵۹۰) که این راوندی صاحب راحت الصدور ومعاصر شاعر ازو یاد کرده است و این اشتباه از همنام بودن این دو شاعر و کلمهٔ منوچهر که تخلص یکی و نام پدر دیگری بوده است، سر زده است، در دیوان منوچهری مکرر اشاره به اغتشاش و فتنه های خراسان شده است، در سال ۴۳۰ هـ که سلطان مسعود برای دفع سلاجقه به بلخ آمد.

منوچهری با او بود، چنانچه در قصیده یی که بدین مطلع گفت است:

خواهم که بدانم من جانا تو چه خو داری

تا از چـه بـر آشـوبی تـا از که بیازاری

آنجا که گوید:

تا میـر به بلخ آمـد با آلت و بـا عدت (بیمار شده) ملکت برخاست ز بیماری

منوچهری از اخبار و اشعار عرب اطلاع کافی داشت و این نکته از اشعار او کاملاً پیداست چنانچه خود می گوید.

من بسی دیوان شعر تـازیان دارم ز بر تو ندانی خواند الاهبی بصحنک فاصبحین

که اشاره به این بیت به معلقهٔ عمرو بن گلثوم ثعلبی است:

الا هبی بصحنیک فاصبحینا و لا تبقی خمور الاندرینا

و در قصیدهٔ معروف:

فغان از این غراب بین و ای او که در نور فگندمان نوای او

که در این قصیده اشاره عتاب بن ورقای شیبانی است، که بدین مصرع آغاز می شود:

اما صحا اما ارعوی اما انتهی.

در قصیدهٔ او اسامی شعرای عرب و تلمیحات متعدد از قصص و ادب عرب وجود دارد، در قصیده یی که در مدح عنصری گفته است. اسامی بعضی شعرای عرب را ذکر می کند و نیز در قصیده به مطلع زیر از شعرای عرب نام می برد.

گاه توبه کردن آمد از مدایح وز هجی

کاز هجی بینم زیان وز مدایح سودنی

منوچهری در جوانی طبع قوی داشته و مورد حسادت بسیاری واقع شده بود، این دو بیت اشاره بدان است:

حاسدم گوید که ما پیریم و تو برناتری | نیست با پیران بدانش مردم دانا قرین
گر به پیری دانش بد گوهران افزون شدی | روسیه نیستی هر روز ابلیس لعین

و نیز در این قصیده به مطلع:

حاسدان بر من حسد کردند و من فردم چنین
داد مظلومان بده ای عز میر المؤمنین

اشاره به حسادت شاعری که گویا از شیروان بوده و سمتی در دیوان عرض داشته، آنجا که گوید:

میر فرمودت که رو یک شعر او را کن جواب | بود سایی و نکردی ننگ باشد بیش ازین
گر مرا فرموده بودی خسرو بنده نواز | بهتر از دیوان شعرت پاسخی کردم متین
لیکن اشعار ترا آنقدر روان قیمت نبود | کاش بفرمودی جواب این خسرو شاعر گزین
گر تو ای نادان ندانی هر کسی داند که تو | نیستی با من به گاه شعر گفتن خشین
من بدانم علم دین و علم طب و علم نحو | تو ندانی دال و ذال و را و زاء سین و شین
من بسی دیوان شعر تازیان دارم ز بر | تو ندانی خواند الا هبی بصحنک فاصبحین
خواست از ری خسرو ایران مرا بر پشت پیل | خود ز تو هرگز نیندیشید در چندین سنین
من به فضل از تو فزونم تو به مال از من فزون | بهتر است از مال فضل بهتر از دنیاست دین
مال تو از شهریار شهریاران کرد گشت | ورنه اندر (ری) تو سرگین چیده یی از پارکین
گر نباشد در چنین حالت مزیدی مر ترا | عارضی بس باشدت بر لشکر میر متین
هیچ سالی نیست کز دینار سیصد چار صد | از پی عرض حشم کمتر کنی در آستین
وانگهی گویی من از شاه جهان شاکر نیم | گرنه ننگ آید از این شه رخت او بر بند حین
باز شروان شو بدانجایی که دادندت همی | گوشت خوک مردهٔ یکماهه ونان جوین

منوچهری گاهی در شعر از معانی علمی استفاده کرده است، مانند این قصیده:

دستور طبیب است که بنشناسد شریان
چون با ضربان باشد چون بیضربان است

چون با ضربان است کند قوت او کم
گر نکند بیم خفقان و هیجان است

و یا:

جهانا چه بد مهر و بد خو جهانی　　چو آشفته بازار بازار کانی

در اخیر این قصیده گوید:

بران وزن این شعر گفتم که گفتست　　ابوالشیص اعرابی باستانی
اشاقک و الیل ملقی الجران　　غراب ینوح علی غصن بان

در قصیدهٔ دیگر بدین مطلع:

روزی بس خرم است می گیر از امداد　　هیچ بهانه نماند ایزد کام تو داد

گوید:

قوس قزح قوس وار عالم فردوس وار
کبک دری کوس وار کرده قفا نیک یاد

که اشاره به مطلع معروف قصیده عمرو القیس است.

قفا نیک من ذکر حبیب و منزل　　بسقط اللوابین الدخول فحول

(بابیست تا بگرییم بر یاد حبیب و دوست و جاه او در سقط اللوا که بین دخول و حومل است.)

قصیده ی زیبایی که در وصف صبحدم گفته به مطلع زیر:

چو از زلف شب باز شد تا بها　　فرو مرد قندیل محرابها

بر وزن یکی از قصاید اعشی بن قیس باهلی که منوچهری دو بیت آن را در آن قصیده تضمین کرده است.

ابر زیر و بم شعر اعشی قیس　　زننده همی زد بمضرابها

تمام این مطالب که در بالا ذکر شد، نشانهٔ اطلاع منوچهری از ادب و اشعار عرب است.

از زمان او اطلاعی در دست نیست، وفات او را در ۴۳۲ نوشته اند، مرگش گویا در جوانی اتفاق افتاده است، دیوان حاضر وی در حدود ۳۰۰۰ بیت است.

سبک و افکار منوچهری:

منوچهری شاعریست لطیف طبع قوی دست و صاحب ذوق سرشار و مخصوصاً در تشبیه وتوصیف بی نهایت ماهر در وصف طبیعت و ترسیم مناظران داد هنر داده است و بار ها چنان نقاشی می کند که آن منظره را کاملاً به نظر مجسم می کند.

مثلاً دراین شعر:

بامدادان بر هوا قوس قزح — بر مثال دامن شاهنشهی
پنج دیبایی ملون در برش — باز جسته دامن هر دیبهی

دیگر وصف آفتاب در موقع طلوع در این شعر.

بــــه کــــردار چــــراغ نیــــمرده — که هر ساعت فزون گرددش روغن

همچنین در وصف اسپ گوید:

حبــــذا اســپ محـــجل مــرکب تــازی نژاد
نعـــل او پـــروین نـــشان و سم او خارا شکن
بارکش چون گاو میش و حمله بر چون نره شیر
گام زن چون ژنده پیل و بانگزن چون کرکدن
یوز جست و رنگ خیزو گرگ پوی و عزم تک
ببــر جــه آهـــو دو و روبـــاه حیـــله کـوردن
چون زبانی انــدر آتــش چون سلحفات اندراب
چـــون نعـــایم در بیـــابان چـــون بهایم در قرن
رام زین و خوش عنان و خوش خرام و تیز گـام
شـخ نورد و راهـــجوی و سیـــل برو کــوهکن

پشـــت و پـــــای او گـــــوش او و گـــــردنش
چون کمان وچون رماح وچون سنان وچون مجن

دیوان او پر از وصف زیبایی های طبیعت گل و بلبل است، هیچ شاعری نیست که به این اندازه غرق در طبیعت باشد. در تجزیهٔ مناظر و توصیف زیبایی ها ومناظر آن بسیار دقیق و باریک بین است گویا اساس شعر منوچهری تشبیه و تمثیل است. گذشته از بعضی تشبیهاتی سست و مکرر آن همیشه تشبیهات آن تازه و بکر و دلنشین و طبیعی است، دیگر از خصوصیات منوچهری شوق سرشار شور و شادابی مخصوص است که از اشعار و گفتار او می ریزد. در همه جا با نشاط فراوان لب به سخن می گشاید و با شادمانی خاصی آن را پایان می دهد، گویی یک دنیای ذوق و سرور آهنگ و موسیقی در شعر نهفته دارد. در دیوانش غم هجر و اندوه، ناداری و ... نیست . پیوسته میخواهد مجلس بسازد و باده بگسارد و این زنده دلی و عشرت طلبی شاعر از اشعار او کاملاً پیداست. کلماتی که انتخاب می کند، دارای آهنگ و موسیقی است، گاهی اگر کلمات درشت و خشن در دست او می افتد، طرب انگیز و نشاط آور می شود.

کلمات و ترکیبات را چنان با مناسبت در شعر می گنجاند که کیفیت ارتباط این کلمات و هم آهنگی آن با کلمات دیگر نه تنها خشونت و سنگینی کلمه را دور میکند، بلکه به آن آهنگ و طنین زیبایی می دهد، مسمط سازی از ابتکارات اوست و پیش از او به نظر نرسیده و به قول خودش اگر طاووس مدیح عنصری است، دراج مسمط اوست. از مسمط های معروف او یکی اینست که بند اول آن را ذکر می کنیم:

خیزید و خزرید که هنگام خزان است — باد خنک از جانب خوارزم وزان است
این برگ رزان است که بر شاخ وزان است — گویی به مثل پیرهن رنگ رزان است
دهقان به تعجب سرانگشت کزانست — کاندر چمن و باغ نه گل ماند نه گلنار

دیگر ازمختصات سبک منوچهری ذکر رسوم اطلال و دمن است که مخصوص زبان و ادبیات عرب است و این تأثیر گویا از اطلاع از اخبار و اشعار عرب ناشی شده است. و وی نخستین کسی است که این معانی را در فارسی وارد کرده است که بعد ها لامعی ومعزی از اوتقلید کرده. ردیف های تازه وقابل توجه در قصاید او دیده می شود، در قافیه بسیار متفتن است به صنایع معنوی و لفظی چندان اعتنایی ندارد. اینک نمونهٔ کلام او را ذیلاً ذکر می نماییم.

در مدح سپهسالار شرق علی بن عبیدالله صادق

شبی گیسو فروهشته به دامن — پلاسین معجر و قیرینه گرزن
به کردار زنی زنگی که هر شب — بزاید کودکی بلغاری آن زن
کنون شویش بمرد و گشت فرتوت — ازان فرزند زادن شد سترون
شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک — چو بیژن در میان چاه اومن
ثریا چون منیژه بر سر چاه — دو چشم من بدو چون چشم بیژن
همی برگشت گرد قطب جدی — چو گرد بابزن مرغ مسمن
بنات النعش گرد او همیگشت — چو اندر دست مرد چپ فلاخن
دم عقرب بتابید از سر کوه — چنانچون چشم شاهین از نشیمن
(یکی پله) این منبر مجره — زده گردش نقط از آب روین
نعایم پیش او چون چار خاطب — به پیش چار خاطب چار موذن
مرا در زیر ران اندر کمینی — کشنده نی و سرکش نی و توسن
عنان بر گردن سرخش فگنده — چو دو مار سیه بر شاخ چندن
دمش چون تافته بند بریشم — سمش چون زاهن و پولاد هاون
همی راندم فرس را من به تقریب — چو انگشتان مرد ارغنون زن

سـر از البـرز بـر زد قـرص خورشـید — چون خون آلوده دزدی سر ز مکمن
بــه کــردار چــراغ نیمــرده — که هر ساعت فزون گرددش روغن
برامــد بــادی از اقصــای بابــل — هبــوبش خـاره در و بـاره افگــن
تـو گفتـی کـز سـتیغ کـوه سنیلی — فـرود آرد همـی احجـار صـد مـن
ز روی بادیــه برخاســت گــردی — که گیتی کـرد همچـون خـز ادکـن
چنــان کــز روی دریــا بامــدادان — بخــار آب خیــزد مــاه بهمــن
بــر آمــد زاغ ریــگ و مــاه پیکــر — یکـی میـغ از سـتیغ - کـوه - قـارن
چنــانچون صــد هــزاران خـرمن تـر — که عمـداً در زنـی آتـش بـه خـرمن
بجســتی هــر زمــان زان میـغ برقــی — کـه کـردی گیتـی تاریـک روشـن
چنــان آهنگــری کــز کـورهٔ تنــگ — به شب بیرون کشد رخشنده آهـن
خروشــی بــر کشـیدی تنـد تنـدر — که موی مردمان کردی چـو سـوزن
تــو گفتــی نــای رویــین هــر زمــانی — به گوش اندر دمیـدی یـک دمیـدن
بلرزیــدی زمــین لرزیــدن ســخت — کـه کـوه انـدر فتـادی زو بگـردن
تــو گفتــی هــر زمــانی ژنـده پیلــی — بلرزانــد زرنــج پشــه گــان تــن
فروباریــــد بــــارانی ز گــــردون — چنانچون برگ گل بارد به گلشن
و یـــا انـــدر تمـــوزی مـــه ببـــارد — جـراد منتشـر بـر بـام و بـر زن
ز صـحرا سـیل هـا برخاسـت هـر سـو — دراز آهنگ و پیچان و زمین کن
چــو هنگــام عــزایم زی معــزم — بـه تـک خیزنـد ثعبانـان ریمـن
نمــاز شــامگاهی گشــت صــافی — ز روی آســمان ابــر معکــن
چــو بــردارد پــیش روی اوثــان — حجـاب مـاردی دسـت بـرهمن
پدیـد آمـد هـلال از جانـب کـوه — بســان زعفــران آلــوده محجــن

چنانچون دو سر از هم باز کرده ... ز زر مغربی دستا و رنجن
و یا پیراهن نیلی که دارد ... ز شعر زرد نیمی زه به دامن
رسیدم من بدرگاه که دولت ... ازان خیزد چو رمانی ز معدن
بدرگاه سپهسالار مشرق ... سوار نیزه باز خنجر اوژن
علی بن عبیدالله صادق ... رفیع الشأن امیر صادق الظن
جمال ملکت ایران و توران ... مبارک سایهٔ ذوالطول و المن
خجسته ذو فنونی رهنمونی ... که در هر فن بود چون مرد یکفن
سیاست کردنش بهتر سیاست ... زلفین بستنش بهتر زلفین
یگانه گشته از اهل زمانه ... به الفاظ متین و رای متقن
تهمتن کارزاری کو به نیزه ... کند سوراخ در گوش تهمتن
فروزان تیغ او هنگام هیجا ... چنان دیبای بو قلمون ملون
به طول و عرض و رنگ و گوهر حد ... چو خورشیدی که برتابد ز روزن
که گر زینسو بدان در بنگرد مرد ... بدانسو در زمین بشمارد ارزن
اگر بر جوشن دشمن زند تیغ ... به یک زخمش کند دو نیمه جوشن
چو پرکاری که از هم باز دری ... زهم باز اوفتد اندام دشمن
الا یا آفتاب جاودان تاب ... هنرور یار جوی حاسد افگن
شنیدم من که بر پای ایستاده ... رسیدی تا به زانو دست بهمن
رسد دست تو از مشرق به مغرب ... ز اقصای مداین تا به مدین
زنان دشمنان در پیش ضربت ... بیاموزند الحانهای شیون
چنانچون کودکان از پیش الحمد ... بیاموزند ابجد را و کلمن
نسب داری حسب داری فراوان ... ازیرا نسبتت پاکست و مسکن

الا تـــا مومنـــــان گیرنـــــد روزه الا تـــا هنــدوان گیرنــد لکهــن
بـــه دریـــا بـــار باشـــد عنبـــر تـــر بــه کــوه انــدر بودکـان خمـاهن
بریـــزد از درخـــت ارس کـــافور بخیـــــزد از میـــــان لاد لادن
زیـــادی خـــرم و خـــرم زیـــادی میـان مجلـس شمشـاد و سوسـن
انوشـه خـور طـرب کـن جـاودان زی درم ده دوست خوان دشمن پـراگن
بــه چشــم بخـت روی ملـك بنگــر بـه دسـت سـعد پـای نحـس بشـکن
بـــه دولـــت چهـــرۀ نعمـــت بیـــارای بـه نعمـت خانـۀ همـت بـه پـا کـن
همـــه ســـاله بـــه دلبـــر دل همـــی ده همـه ماهـه بـه گـرد دن همیـدن
همـه روزه دو چشـمت سـوی معشـوق همه وقتـه دو گوشـت سـوی ارغـن

غضائری رازی

ابوزید محمد علی غضائری رازی اصلا از ری است و به دستگاه بهاءالدوله دیلمی منسوب بوده و وی را مدح گفته است. تخلص خود را از غضاره به معنای گل که در ظروف سفالین میزنند گرفته است که جمع قیاسی آن غضائر میشود؛ اما نسبت چنانکه میدانیم باید به مفرد باشد یعنی غضاری شود نه غضائری و البته خودش در شعر خود را غضائری آورده است مانند:

کجا شریف بود چون غضائری بر تو به طبع باشد چونانکه زر سرخ و سفال

اما منوچهری او را در شعر غضاری خوانده است.

برمن زفرت (ارجو) آن عـز و ناز باشد کــز فرمیر ماضی بودست با غضاری

غضائری پس از فتح قلعه نارائین در سال ۴۰۰هجری قصیده یی در مدح محمود گفت و به غزنین فرستاد و ظاهراً واسطه وی با محمود از همین زمان بر قرار شده است. سلطان دو بدره زر به او صله داد که خود اشاره میکند.

دو بـــدره زر بگـــرفتم به فتح نارائین　　　به فتح رومیه صد بدره گیرم و خرطال

غضائری ازین تاریخ به بعد قصایدی در مدح سلطان میگفته وصلاتی دریافت میداشته است و از آنجمله قصیده ای لامیه معروف اوست به مطلع زیر:

اگر کمال به جاه اندراست و جاه به مال　　　مــرا ببین که بینی کــمال را به کمال

و این همان قصیده یی است که در ذیل شرح حال عنصری از آن یاد کردیم که از بزرگترین نقد های ادبی دقیق است که در زبان تازی وجود داشته و چنانکه دیدیم عنصری این قصیده را جواب گفته و بر اشتباهات لفظی و معنوی آن ایراد گرفته غضائری اعتراضات عنصری را که همه به جا بود ردِ کرد، مسعود سعد در باره عطایای محمود و قصائد غضائری اشاره میکند.

به هر قصیده که از شهر ری فرستادی　　　هزار دینار بستدی ز زر حلال

وفات غضائری را مجمع الفصحا در سال ۴۲۶هجری نوشته است. اینک به نمونهٔ کلام او میپردازیم:

جــام مــی آورد و بامــداد بمــن داد　　　آنکـه مـرا بـا لبـانش کـار فتادسـت

گفتم مهر است گفت مهـرش پـرورد　　　گفتم ما هست گفت ماهش زادست

بـاده بــه مــن داد از لطافــت گفــتم　　　جام به من داد لیـک باده ندادسـت

***

مطربـــی خـــوبروی و بـــربط او　　　چـُو یکـی کـوژ پشـت عاشـق پیـر

نالـــه شـــیر خـــوار دارد و لیـــک　　　بـه کنـار انـدرون نخواهـد شـیر

***

سحر گاهان یکی عمـدا بصحرا برگـذر بنگـر　　　دو کردند آسمان گویی یکی زبرو دگـرا زبـر

چو برق از میغ بدرخشد توپنداری یکی زنگی　　　ز خرگاهی به خرگاهی دوانـد پـارهٔ اخگـر

وز آن اخگر بسوزد دستش از گرمـی وبیتـابی　　　وز آن اسیب بخروشـد روانـہ بفکنـد اذر

ای بهـار داد و ابـن آمـد خجسـته نـو بهـار　　　بوسـتان پادشـاهی کـرد همچـون قنـدهار

آبداده خشت پولادست پنداری گیاه — کس نداد چون ببیند کشتزار از خشتزار
بوستان افروز تازه در میان بوستان — همچو خون آلوده در هیجاسنان کارزار
شاخ هر چندانکه بینی نور دارد بر جبین — راغ هر چند آنکه بینی خور دارد در کنار
دوش تا شبگیر مروارید بارید آسمان — لاله را بر تاج بارید و سمن را بر سوار
اینک هر روزست راغ وباغ و کوه و دشت و در — زمرد و مرجان و فیروزه بشاخ و برگ و بار
خسرو پیروز گر بر بارهٔ پیروزکی — کرد با شادی و پیروزی به صحرا بر گذار

عسجدی مروزی

ابونظر عبدالعزیز بن منصور عسجدی به قول عوفی از مرو و به تصریح دولتشاه از هرات است از زمان تولد و احوال او اطلاعی در دست نیست. مجمع الفصحا وفات او را ۴۲۳ نوشته است و اینکه بعد از فتح سومنات (۴۱۶) زنده بوده جای تردید نیست، زیرا قصیده یی در فتح سومنات و مدح محمود دارد بدین مطلع:

تا شاه اخسروان سفر سومنات کرد — کردار خویش را علم معجزات کرد

اسم او همیشه در ردیف عنصری و فرخی آمده و گویا تقربی در دستگاه سلطان داشته است. دیوان او در دست نیست. نمونهٔ کلام:

زبس خون ها که میریزی به غمزه — شمار کشتگان ناید بیادت
گر از خون ریختن شرمت نیاید — ز رنج غمزه باری شرم بادت

***

ساقی به آبگینه بغداد در فگند — یاقوت رنگ بادهٔ خوشخوار مشک بو
گوئی که پیش عاشق معشوق مهربانش — بگریست و برفتاد به رخساره اشک او
از دل بر آورید دم سرد و آه گرم — بفسرد آب دیده و بگداخت رنگ او

***

صبح است و صبا مشک فشان میگذرد — دریاب که از کوه فلان میگذرد

برخیز چه خسپی که جهان میگذرد بوئی بستان که کاروان میگذرد

***

باران قطره قطره همی بارم ابروار هر روز خیره ازین چشم سیل بار
زان قطره قطره قطره باران شده خجل زان خیره خیره خیره دلی من زهجریار
یاری که ذره ذره نماید مرا نظر هجرانش باره باره بمن بر نهاد بار
زان ذره ذره ذره چو کوه آیدم بدل زان باره باره باره بچشم ایدم بخار
دل گشته رخنه رخنه به زاری تیغ هجر زان مشک توده توده برآن کرد لاله زار
زان رخنه رخنه رخنه شده عقل و دین مرا زان توده توده توده به دل برغم نگار
دندانش دانه دانه درست جان فزای لبهاش پاره پاره عقیق است آبدار
زان دانه دانه دانهٔ در یتیم ازو زان پاره پاره پارهٔ یاقوت سرخ خوار
زلفینش نافه نافه گشاید نثار مشک عارضش ناله ناله نماید فروغ نار
زان نافه نافه نافهٔ خوشبوی با دریغ زان لاله لاله لالهٔ خود روی با بهار
سیم است بیضه بیضه بر آن سیم سنگدل ریحان دسته دسته بر آن طرف گل نگار
زان بیضه بیضه بیضهٔ کافور جفت خاک زان دسته دسته دستهٔ سنبل به بوی خار
تیمارش عقده عقده اندر دلم زدست وز خواجه تحفه تحفه نشاط دل و قرار
زان عقده عقده عقدهٔ ابروی او مدام زان تحفه تحفه تحفه چنین مدح پایدار

زینبی علوی(زینتی)

عبدالجبار زینتی علوی محمودی از شعرای دربار محمود و مسعود است و بیهقی نام او را در شمار شعرای بزرگ آورده و نقل کرده است که یکبار مسعود هزار درم بر بیلی نهاد و به خانه او فرستاد و بار دیگر پنجاه هزار درم در پشت بیل به خانه او بردند.

عوفی نام او را زینتی نقل کرده و صاحب ترجمان البلاغه کراراً زینبی آورده است از زنده گی او اطلاعی در دست نیست وفاتش مسلماً پس از سال ۴۲۲ که تاریخ جلوس مسعود است اتفاق افتاده. نمونهٔ کلام:

آن قطره باران به ارغوان بر — چون خوی به بناگوش نیکوان بر
وان فاخته بر شاخ او نشسته — عاشق شده بر وصف این وان بر
وان نرگس بین چشم باز کرده — نازان به همه باغ و بوستان بر
عطار مگر وصل کرد عمداً — کافور ریاحین به زعفران بر
بر خوید چکیده سرشک باران — مانند ستاره بر آسمان بر

***

من و آشنا اندران جام باده — از آن پس که افتادم این آشنایی
هر آنکه کجا آورد پارسیها — نماند با همی با کسی پارسایی
رهی گوی خوش یا بزن خوب راهی — که هرگز مبادم زعشقت رهایی
زو صفت رسیده است شاعر به شعرا — ز نعتت گرفته است راوی روایی
هوای ترا زان گزیدم ز عالم — که پاکیزه تر از سرشک هوایی
گر آیی و این حال عاشق ببینی — کنی رحم در وقت زی وی کرایی
چراگاه من بود شیرین لبانت — چرایی تو از من رمیده چرایی
ایا شهریاری که گرد ستورت — همی چشم دین را کند توتیایی
ز خون عدو کرد فتنه نشانی — به تیغت همی زنگ بدعت زدایی
مگر عهد داری که همچون سکندر — ملوک زمین را تو قدرت نمایی
چگونه است کاز حرب سیری نیابی — چگونه که بر جای هرگز نپایی
مگر نذر کردی که هر مه که نوشد — شهی را ببندی و شهری گشایی

***

ای خداونـــد روزگـــار پنـــاه   مطربان را بخوان و باده بخـواه
تـا بـدان لعـل مـی فـرو شـوییم   کام ها را ز گرد و خشکی راه
پـس جـوانمرد وار بـر سـازیم   مجلسی پر نهنگ و شیر آگـاه
میسـره مطربـان خـوش سـازیم   میمنــه دوســتان نیکــو خــواه
علـم از سـاقیان بـه پـای کنیم   بـاز منجنـوق هـا ز زلـف سـیاه
بـدل نیـزه دسـت هـا گیـریم   از گـل و سـنبل شـگفته پگـاه
بـــدل جوشـــن و زره پوشـــیم   بر خود از دوستان خطا و گنـاه
بـر سـر اسـپر کنـیم تـا داریـم   خویشـتن را ز تیـر غمـزه نگـاه
غم گریزد ز پیش مـا چونانـک   خان و قیصر ز پـیش شاهنشـاه
خسرو خسـروان ملـک محمـود   ملت و ملک و را همیشـه پنـاه

بهرامی

ابوالحسن علی بهرامی سرخسی از مشاهیر شعرا و نویسنده گان عهد غزنوی است و بنابر نقل نظامی عروضی دو کتاب به نام غایت العروضین (در عروض فارسی و عربی) و کنزالقافیه دارد. نظامی در باره کسانیکه میخواهند شاعر شوند توصیه کرده است تا تصانیف او را بخوانند. عوفی نیز کتابی بنام خجسته نامه به او نسبت میدهد. صاحب المعجم نام او را کرارا در شمار عروضیان عجم آورده است. وفات او در اوایل قرن پنجم اتفاق افتاده است. اینک به نمونهٔ کلام او میپردازیم:

مـــا هـــر دو بتـــا گـــل دو رنگـــیم   بنگربه چه خواهمـت صـفت کـرد
یـــک نیمـــهٔ آن تـــویی بـــه ســـرخی   وین نیم دیگـر منـم چـو نـیم زرد

***

آن خوشه بین چونانکه یکی خیـک پـر نبیـد   سر بسته و بزده دست بر او هـیچکس

بر گونه سیاهی چشم است غژب[1] او　　هم بر مثال مردمک چشم ازو تکس

***

همیشه خرم و آباد باد ترکستان　　که قبله ثمنانست و جایگاه بتان
بتان او همه گویا و شکرین سخن اند　　به بوسه راحت جان و به غمزه آفت جان
یکی بیامد از ایشان و این دلم بربود　　به جان و دل بنهاد آتش زبانه زنان
بتی ثمن کش جادو فریب و سحر نما　　برخ بهار بهار و به قهر باد خزان
به جلوه اندر چون آهویی رمیده ز یوز　　به رزم اندر چون شیر و اژدهای دمان
به زیر سایه زلفش همه زیادت و سود　　به زیر سایهٔ تیغش همه بلا و زیان
کشنده تیغش جان عدو کشیده به دم　　دو زلف و جعدش باریده مشک بر خفتان
دو چشم تنگ و دهن تنگ و تنگدل به حدیث　　شکسته زلف و به گاه سخن شکسته زبان
به غمزه تیرو مژه تیرو قدو قامت تیر　　برو کمان و به بازو فرو فگنده کمان
از آن کمانش کمان گشته پشت عاشق او　　وزین کمانش عدو گشته از شمار کم آن
میان ندارد گویی بگاه بیکمری　　بخامشی در گویی که نیستش دهان
بدان زمان که سخن برگشاد و بست کمر　　سخن دلیل دهان شد کمر دلیل میان
دلم ببرد و دل خویش را نداد بمن　　برفت و ماند غم عشق و آتش هجران
دلم تنور شد و هر دو چشم چشمهٔ آب　　چگونه خاست که نوح جز چنین طوفان

لبیبی

لبیبی از شعرای معروف قرن چهارم و اوایل قرن پنجم و از دوستان و معاصران فرخی بوده است؛ چون دو بیت ازو در تأسف بر فوت فرخی در ترجمان

---

[1]. دانهٔ انگور

البلاغه آمده، معلوم میشود که در سال ۴۲۹ زنده بوده است و از طرف دیگر چون قصیده در مدح ابوالمظفر چغانی ازو در دست است، ثابت میشود که در اواخر قرن چهارم میزیسته یا معاصر فرخی بوده است. از زنده گی او اطلاعی در دست نداریم، جز اینکه خراسانی و از شعرای عهد غزنوی بوده است. لبیبی در میان شعرای بعد از خود شهرتی داشته است و از آن جمله مسعود سعد قصیده یی به استقبال او ساخته و در آن گفته است.

درین قصیده که گفتم من اقتفا کردم — به اوستاد لبیبی که سید شعراست
بر آن طریق بنا کردم این قصیده که گفت — سخن که نظم کنند آن درست باید و راست

این قطعه در تاریخ بیهقی ازوست:

کاروانی همی از (ری) بسوی سکره شد — آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره شد
گلــه دزدان از دور بدیدنـــد چـــو آن — هر یکی از ایشان گفتن یکی قسوره شد
آنچه دزدان را رای آمد همه بردند و شدند — بد کسی نیز که با دزد همی یکسره شد
رهروی بود در آن راه درم یافت بسی — چون توانگر شد گفتی سخنش نادره شد
هر چه پرسیدند او را همه این بود جواب — کاروانی زده شد کار گروهی سره شد

***

چو بر کندم دل از دیدار دلبر — نهادم مهر خرسندی به دلبر
تو گویی داغ سوزان بر نهادم — دل کز دل بدیده در زد آذر
شرشر دیدم که بر رویم همی جست — ز مژگان همچو سوزان سوزنش زر
مرا دید آن نگارین چشم گریان — جگر بریان پر از خون عارض و بر
به چشم اندر شرار آتش عشق — به چنگ اندر عنان خنگ رهبر
ز جابلسا به جابلقا رسیدی — همان از باختر رفتی به خاور
سکندر نیستی لیکن دو باره — بگشتی در جهان همچون سکندر

ندانم تا ترا چند آزمایم   چه مایه بینم از کار تو کیفر
مرا در آتش سوزان چه سوزی   چه داری عیش من برمن مکدر
فرود آ زود ز این زین و بیارام   فرونه یکسر و برگیر ساغر
فغان زین باد پای کوه دیدار   فغان زین رهنورد هجرگستر
همانا از فراقست آفریده   که دارد دور ما را یک ز دیگر
خرد زینسو کشید و عشق زانسو   فروماندم من اندر کار مضطر
به دلبر گفتم ای از جان شرینتر   مرا بایسته تر وز عمر خوشتر
سفر بسیار کردم راست گفتی   سفرهای همه بی سود و بی ضر
بدانم سر زنش کردی روا بود   گذشتست از گذشته یاد ناور
مخور غم میروم درویش زینجا   ولیکن زود باز آیم توانگر
برفت از پیشم و پیش من آورد   بیابان بر ره انجامی مثمر
رهی دورو شبی تاریک و تیره   هوا پیروزه و هامون مقیر
هوا اندوده رخساره بدوده   سپهر آراسته چهره بگوهر
گمان بردی که باد اندر پراگند   بروی سبز دریا برگ عبهر
خم شوله خو خم زلف جانان   مغرق گشته اندر لولو تر
مکلل گوهر اندر تاج اکلیل   به تارک بر نهاد غفره مغفر
مجره چون به دریا راه موسی   که اندر قعر او نگذشت لشکر
بنات النعش چون طبطاب سیمین   نهاده دسته زیرو پهنه از بر
همی گفتی که طبطاب فلک را   چه گویی کوی شاید بودن ایدر
زمانی بود مه برزد سر از کوه   به رنگ روی مهجوران مزعفر
چو زر اندود کرده گوی سیمین   شد از انوار او گیتی منور

مرا چشم اندر ایشان خیره مانده ... روان مدهوش و مغز و دل مفکر
برون رفتم ز ریگ و شکر کردم ... به سجده پیش یزدان کروکر
دمنده اژدهایی پیشم آمد ... خروشان و بی آرام و زمین در
شکم مالان به هامون بر همیرفت ... شده هامون به زیر او مقعر
گرفته دامن خاور به دنبال ... نهاده بر بر کران باختر سر
به باران بهاری بوده فربی ... زگرمای حزیران گشته لاغر
ازو زادست هرچ اندر جهان است ... ز هرچ اندر جهانست او جوانتر
شکوه آمد مرا و جای آن بود ... که حالی او خیالی بود منکر
مدیح شاه بر خواندم به جیحون ... برآمد بانگ ازو الله اکبر
تواضع کرد بسیار و مرا گفت ... زمن مشکوه و بی آزار بگذر
که من شاگرد کف را دانم ... که تو مدحش همی برخوانی از بر
بفرشاه از و بیرون گذشتم ... یکی موی از تن من نا شده تر
وزانجا تا بدین در گاه گفتی ... کشادستند مر فردوس را در
همه بالا پر از دیبای رومی ... همه پستی پر از کالای ششتر
کجا سبزه است بر فرقش معقد ... کجا شاخ است بر شاخش مشجر
یکی چون نامه مانی خط منقش ... یکی چون صورت آزر مصور
تو گفتی هیکل زردشت گشته است ... زبس لاله همه صحرا سراسر
گمان بردی که هر ساعت بر آید ... فروزان آتش از دریای اخضر
بدین حضرت بد انگونه رسیدم ... که زی فرزند یعقوب پیمبر
بدین درگاه عالی چون رسیدم ... رها کردم سوی جانان کبوتر
کبوتر سوی جانان کرد پرواز ... بشارت نامه زیر پرش اندر

به نامه در نبشته کای دلارام / رسیدم دل به کام و کان به گوهر
به درگاهی رسیدم کزبر او / نیارد تند رفتن چرخ محور
سرایی مر سعادت پیشکارش / زمانه چاکرو دولت کدیور
به صدر اندر نبشته پادشاهی / ظفر باری به کنیت بوالمظفر
به تاجش برنبشته عهد آدم / به کینش در سرشته هول محشر
زن ار از هیبت او بار گیرد / چه خواهد زاد تمساح و غضنفر
جهان را خور کند روشن و لیکن / زرای اوست دایم روشنی خور
زبار منت او گشت گویی / بدین کردار پشت چرخ چنبر

مسعودی غزنوی

در تاریخ بیهقی در حوادث سال ۴۳۰ ذکری از مسعودی رازی بدین نوع آمده است . امیر رضی الله به جشن مهرگان نشست و بسیار هدیه و نثار آوردند شعرا را هیچ نفرمود و بر مسعود رازی خشم گرفت و فرمود تا او را به هندوستان فرستادند که گفتند که او قصیده گفته است و سلطان را در آن نصیحت ها کرده است و در آن قصیده این دو بیت بود.

مخالفان تو موران بدند و مار شدند / برار زود زموران مار گشته دمار
مده عنانشان زین بیش و روزگار مبر / که اژدها شود ار روزگار یابد مار

این مسکین سخت نیکو نصیحتی کرد هر چند فضول بود و شعرا را با ملوکان .

بیهقی در حوادث سال۴۳۱ نوشته است که از مسعود شاعر شفاعت به عمل آمد. صاحب ترجمان البلاغه از شاعری به نام مسعودی غزنوی یاد کرده و چهار بیت از اشعار او دران ضمن آورده است که دو بیت آن همان است که در تاریخ بیهقی به نام مسعودی رازی ذکر شده است، به همه حال نمیتوان حکم کرد که وی

از غزنه و یا ازری بوده لباب‌الالباب از شاعری به نام مسعودی رازی نام برده که در سلک مداحان مسعود غزنوی بوده . نمونه کلام:

آن زلـــف نگـــر بـــر رخ آن در یتـــیم — چون بنگاری چونانکه از غالیه جیم
وان خال بر آن عـارض چـون مـاهی شـیم — همچون نقطی ز مشک بر تخته سیم
زنخـــدان هـــای ترکانســـت گـــویی — چو آن چاهی که باشد بـر زنخـدان
چـــو حقـهٔ بســدین پــر گــوهر ســرخ — ببـــین آویختـــه از شـــاخ رمـــان
کفیـــده چـــون دهـــان شـــیر و دانــه اش — بـدو در همچـو خـون آلـوده دنـدان

***

جـاه جـوی ای کـه مـی بجـویی سـیم — سیم و جز سیم زیـر جـاه در اسـت
ســـیم را هـــر کســـی بیابـــد و بـــاز — جـــاه بـــا اژدهـــا بچـــاه در اســـت

بزرجمهر قاینی

وی از شعرای نامدار و از ادبا و امرای آل ناصر و از مداحان سلطان محمود غزنوی بوده است نام و نسب او چنانکه در لباب الالباب و تتمه الیتیمه ثعالبی آمده بدین قرار است. امیر ابو منصور بزرجمهیر قسیم بن ابراهیم قاینی. صاحب المعجم نام او را در شمار عروضیان عجم یاد کرده است. ثعالبی و عوفی او را از شعرای ذواللسانین و استاد عربی و فارسی خوانده اند از اشعار اوست.

آن پسته سرگشاده را بیـن — آورده به دست بر به صد ناز
چونانک دهان ماهی خرد — آنگه که کند ز تشـنگی باز

***

در میـــان ســـرای آن مهتـــر — که همه فخر ما به خدمت اوست
دیـگ روئـین پـر آب پنـداری — دیدهٔ عاشق اسـت در دل دوسـت

***

جهان از طلعت سلطان اعظم — نگار اندر نگار اندر نگار است
زنعل مرکبانش از شرق تا غرب — غبار اندر غبار اندر غبار است
ز لاله کوه را وزگل چمن را — نثار اندر نثار اندر نثار است

مسرور تالقانی

ابوالفضل مسرور بن محمد تالقانی از شعرای عهد محمود غزنوی است صاحب مجمع الفصحا ذکری از احوال و اشعارش در ذیل اسم مسرور خراسانی کرده و عوفی قطعه یی از و در مدح ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی آورده است. ابیات معدودی که از وی رسیده توانایی و مهارت او را در بیان معانی و مضامین دل انگیز میرساند. اینک نمونه کلام او را ذکر مینماییم.

به وقت نرگس ار خواند فردوس گیتی را
به یک معنی روا باشد که دل مان داردش باور
زبهر آنک جز در خلد کی شاید بدن هرگز
درختی کش تن از مینا برگ از سیم و بار ارز

***

چنانم که مجنون عامر نبود — ز تیمار لیلی به لیل و نهار
وفا دار مهر توام تا زیم — تو خواهی وفادار خواهی ندار

این ابیات ازو در لباب الباب آمده است:

چو نا پدید شد از چشم چشمهٔ روشن — دراز گشت شب دیر یار را دامن
بروی گنبد گردنده بر شدند پدید — ستارگان قوی قوت بدیع بدن
چو تیغ باختر افراخته نمود هلال — چو هفت فندق سیماب رنگ نجم پرن
مد بران فلک بر فلک چو هفت ملک — نهاده روی بتدویر زی ده و دو وطن

یکی قرین شتاب و یکی عدیل درنگ
مسیر این بسوی هند و سیر آن به عدن

بزیر پرده آسایش اندرون شده روز
شب سیه بسر اندر کشیده پیراهن

از ارتفاع شب تیره بهره یی چو گذشت
بیامد آن بت شادان بهار سوی چمن

به صورتی که نمازش برد و ناز پری
به زینتی که زمین بوسدش بمهروثن

گرفته گنج ملاحت ز قهرمان جلال
ربوده خاتم خوبی ز نیکوان ختن

بنرم نرم چنین گفت مر مرا که چرا
همی جدایی جویی بخیره خیر زمن

مرو که بامنت ایدر خزان بهار بود
که هم رخت گل سوریست هم زنخ سوسن

بساغر می اگر بنگری نیاری یاد
ز برگ لاله سیراب و آبدار سمن

جواب دادم اگر ضامن روان رهی
بسست عهدی تا کی بری بمن برظن

بطبع و طوع همی بسوی او روم که ندید
چنو جواد جهان و چنو کریم زمن

شهاب دولت شمس الکفاه ابوالقاسم
حمید حمد هنر خواجه احمد بن حسن

منشوری

ابواسعد احمد بن محمد منشوری سمرقندی از گوینده گان عهد محمود غزنوی بود، رشید و طواط گوید که احمد منشوری مختصری در صنعت متلون(شعری که به دو وزن خوانده شود) ساخته است و آن را خورشیدی به نام کنزالغرایب شرح کرده است. نمونه کلام :

چرا زرد شد دهر بی مهرگان
ازیرا که چون کوه شد آسمان

چرا معصفر بار شد تیره شب
ازیرا که شد بارور زعفران

چرا جام می خواست ناگاه شاه
ازیرا کش آمد سده ناگهان

چرا از قضا برترست امر او
ازیرا یقین برترست از گمان

چرا رخ مجدر نماید عدوش
ازیرا که از اشک باشد نهان

چـــرا بیکرانسـت اول بقـــاش　　ازیــرا بـــود دایـــره بیکـــران

***

دو چیز یافت ازین آتش سده دو همال　　ستاره پـارهٔ زریـن و آسـمان خلخـال

ز آفتاب یکی جام کـرد چرخ امشب　　بیـا شـاه بکـف بـر نهـاده مالامـال

باز در وصف آتش سده گوید:

یکی دریا پدید آمد زمین از و مشک آب از زر

معلـق مـوج زریـنش به او اندر کشـیدهٔ سر

نشیب و قعر آن دریـا همه پر رشـته مـرجان

فراز و مـوج او هر سو هـمه پر زهـرهٔ ازهـر

عطاردی

ابوعبدالله عبدالرحمن بن محمد عطاردی به قول عوفی از شعرای عهد مسعود غزنویست. این چند بیت که از او مانده از دقت خیال و رقت احساسات او حکایه میکند.

سیل دارم به رخ او بـر از خونجگر　　آنـروز کـه مژگان تـرا بینم تر

ای چون شکر شکسته از پا تا سر　　یکره که تباه گردد از آب شکر

***

شد یارو مرا ببوسه خوشنود کرد　　پرسش ننمود و نیز پدرود نکرد

آن آتش افروخته جز دود نکرد　　بـر عشق بتان هیچکسی سود نکرد

بالیث طبری

ابولیث طبری به قول عوفی از شعرای عهد غزنویست، از زنده گی او اطلاعی نداریم این اشعار را ازو نقل کردند.

دل میان دو زلفت نهان شد ای مهروی		ز بهر آنکه ز چشمت همی بپرهیزد
نبینی آنکه چو تو زلف را بشانه زدی		سر دو زلف تو در شانه می در آویزد
دل منست که با شانه کار زار کند		در آن میان که ازو باد مشک می بیزد
همی بترسد که او را برون برد زمیان		چو دید چشمت زو رسته خیز بر خیزد
از آنکه بل همه شب مستمند توبولیث		بهاهای همی خون ز دیده گان ریزد
و اگر بخسپد یک چشم زخ وقت سحر		نسیم زلف تو آن خفته را بر انگیزد
و اگر بیند غماز غمزهٔ تو دلم		هلاک جان بود ارجان ازو بنگریزد

ابوحنیفه اسکافی

اسکافی نام یا لقب خانواده گی که بسیاری از فضلا به این نام معروف شده اند. بیهقی چهار قصیده از ابوحنیفه اسکافی غزنوی را در آن قسمت از تاریخش که به ما رسیده آورده است. بیهقی او را به نیکی می ستاید و به جای او میگوید که عالم و فقیه است و جوان است و کمتر فضل وی شعر است. از تاریخ تولد و وفات او اطلاعی نداریم و مسلماً در حدود ۴۵۱ جوان بوده است و بقول خودش اصلاً از غزنی است.

از اینکه هستم از غزنی و جوانم نیز		همی نبینم مر علم خویش را بازار

هدایت او را با ابوالقاسم اسکافی دبیر معروف سامانیان اشتباه کرده است. این قطعه را به مناسبت شکست مسعود از سلاجقه و بنا بر خواهش ابوالفضل بیهقی سروده است:

شاه چه دل بر کند ز بزم و گلستان		آسان آرد به چنگ مملکت آسان
وحشی چیزیست ملک و دانم از آن این		کو نشود هیچ گونه بسته به انسان
بندش عدل است و چون به عدل ببندش		انسی گیرد همه دیگر شودش شان

کیست که گوید ترا مگر نخوری می — می خور و داد طرب ز مستان بستان
شیر خور و آنچنان مخور که به آخر — زو نشکیبی چو شیر خواره زپستان
شاه چو در کار خویش باشد بیدار — بسته عدو را برد ز باغ به زندان
میار به دشمن و به کندن دندانش — زو مشو ایمن اگرت باید دندان
نامه نعمت ز شکر عنوان دارد — بتوان دانست حشونامه ز عنوان
فره نگردد بعز پیل و عماری — هر که بدیدست ذل اشتر و پالان
مرد هنرپیشه خود نباشد ساکن — کز پی کاری شده است گردون گردان
مأمون آن کز ملوك دولت اسلام — هرگز چون او ندید تازی و دهقان
جبه یی از خز بداشت بر تن چندان — سوده و فرسوده گشت بر وی خلقان
مر ندما را از آن فزود تعجب — کردند از وی سوال از سبب آن
گفت ز شاهان حدیث ماند باقی — در عرب و در عجم نتوزی و کتان
شاه چو بر خز و بز نشیند و خسپد — بر تن او بس گران نماید خفتان
ملکی کان را بداع گیری و زوبین — دادش نتوان به آب حوض و به ریحان
چون دل لشکر ملك نگاه ندارد — درگه ایوان چنان که درگه میدان
کار چو پیش آیدش بود که به میدان — خواری بیند ز خوار کردهٔ ایوان
داد نکو مر پزشك را گهی صحت — تاتْ نیکو دارد او به دارو و درمان

***

آفرین باد بر آن عارض پاکیزه چو سیم — وان دو زلفین سیاه بدان به شکل دو جیم
از سرا پای توام هیچ نیاید در چشم — اگر از خوبی تو گویم یک هفته مقیم
دوستدار تو ندارد به کف از وصل تو هیچ — مرد با همت را فقر عذابیست الیم
ماه و ماهی را مانی تو ز روی و اندام — ماه دیدست کسی نرم تر از ماهی شیم

به یتیمی و دوروئی ات همی طعنه زنند / نه گل است آنکه دو روی نه دراست آنکه یتیم
دژم و ترسان کی بودی آن چشمک تو / گر نکردیش بدان زلفک چون زنگی بیم
زلف تو کیست که او بیم کند چشم ترا / یا کئی تو که کنی بیم کسی را تعلیم
این دلیری و جسارت نکنی بار دگر / گر شنیدستی نام ملک هفت اقلیم
خرد از بی خردان آموز ای شاه خرد / که به تحریف قلم گشت خط مرد قویم
تیغ بر دوش نه و از دی و دوش مپرس / گر بخواهی که رسد نام تو تا رکن حطیم
مرد کو را نه گوهر باشدو نه نیز هنر / حیلت اوست خموشی چو تهی دست غنیم

ابوالفرج رونی

اسمش معلوم نیست نام پدرش را مسعود نوشته اند و کنیه اش ابوالفرج است. ابوالفرج از شعرای نامی دربار غزنه است دو تن از شاهان غزنوی ابراهیم بن مسعود (۳۹۲-۵۰۸) و پسرش مسعود بن ابراهیم (۴۹۲_ ۵۰۸) را مدح گفته است راجع به مولد و منشاء او اختلاف است. عوفی مولد او را خطهٔ لاهور میداند. صاحب مجمع الفصحا اصلش را از رونه از قرای نیشاپور میخواند. بعضی دیگر موطن او را از قریه رونه از توابع لاهور دانسته اند به همه احوال چون مدتی در لاهور میزیسته به لاهوری معروف است زمان وفات او معلوم نیست ظاهراً بین سالهای ۴۹۲- ۵۰۸ اتفاق افتاده است.

ابوالفرج شاعر قصیده سراست و مدایح خود را اغلب با تغزل آغاز میکند. ابوالفرج به تقلید شعرای متقدم میل زیاد نداشته و میخواسته افکار و عباراتی از خود در شعر وارد کند و بدین جهت ترکیب های دور از ذهن نه چندان که مانع تعقید کلام باشد در شعر خود به کار برده و عبارات و ترکیبات اختراعی در دیوان او بسیار است شاید تمایل انوری به اشعار ابوالفرج از همین رهگذر بوده است.

ابوالفرج در ضمن میخواسته معانی فلسفی را با افکار شاعرانه مخلوط کند، چنانکه خواهیم دید انوری نیز با آوردن افکار فلسفی در شعر بی اندازه مایل بود.

دیوان چاپ شده ابوالفرج مشتمل بر هزاران بیت است. ابوالفرج در بین معاصران و متاخران شهرت یافته بزرگان و شعراء او را به استادی شناخته و گاهی سبک او را پیروی کرده اند مسعود سعد در چند جا ازو یاد میکند مانند:

خاطر خواجه بوالفرج بدرست — گوهر نظم و نثر راکان گشت
ذهن باریک بین و دور اندیش — سخن او بدید و حیران گشت

در ابیات زیر مسعود سعد خود را شاگرد ابوالفرج میخواند.

نـــازم به آنـکه هستم شاگـرد تـــو — شادم بدانکه هستی استاد من
هیچم مکن فراموش از یاد خـویش — زیرا که نفراموشی از یاد من

در جای دیگر از دوری او نالیده است.

بوالفرج ای خواجه آزاد مرد — هجر وصال تو مرا خیره کرد

ار باب تذکره متفق اند که حکیم انوری ابیوردی را به شعر ابوالفرج و مطالعه دیوان او علاقه و توجه خاص بوده و خود بدین معنی اشاره کرده گوید:

باد معلومش که من بنده بشعر بوالفرج — تا بدیدستم ولعی داشتستم بس تمـام

گرچه انوری خود استاد مسلم و دارای سبک خاص است و نمیتوان گفت که پیرو ابوالفرج بوده و تتبع سخن او میکرده است، ولی توجه و علاقه به اشعار ابوالفرج دلیل استادی ابوالفرج در فن شعر تواند بود

چنانکه در ضمن قصیده گوید:

در متانت خیل اقبالت چو شعر بـوالفرج — و زعذوبت مشرب عیشت چو نظم فرخی

اینک نمونهٔ کلام او را در ذیل مینویسیم.

جشـــن فرخنـــده فـــرورد ینســـت — روز بـــا زار گـــل و نسرینســـت
آب چـون آتـش عـود افروزسـت — باد چـون خـاک عبیـر آگینسـت
بـــاغ پیراســـته گلـــزار بهشـــت — گلـــبن آراســـته حورالعینســـت
بـــرج ثورســـت مگـــر شـــاه ســـمن — کـــه گلـــش را شـــبه پروینســـت

آب چین یافته در حوض از باد — همچو پرکار حریر چینست
بچه ماند بعروسی عالم — که سبک روح و گران کابینست
شهٔ او زیبد منصور سعید — زانکه او خسرو و این شیرینست
ذوفنون شاهی کاندر فن ملک — بر شاه عجمش تمکینست
نه چنو باشد و مانندهٔ او — او شه و هرکه جز او فرزینست

این شعر هم مراو راست:

ای پیشکار تخت تو کیوان و مشتری — ای نجم شرق و شرق ترا گشته مشتری
در جرم عقل طبعی و در جسم عدل جان — بر شخص فضل دستی و بر عرض حق سری
اقبال را به همت بهتر طلیعه ای — اسلام را به نصرت مهتر بسرا دری
آن را که کارزار شود روی راحتی — و آنجا که کارزار بود دست لشکری
اندر تواضع آب روانی نشیب جوی — گرچه به قدر زاتش رخشنده برتری
دریا که دید هرگز گوهر مکان او — اینک دل تو دریا و اینک تو گوهری
عشریست از عالم سفلی که تو به فضل — سر جمله فواید هفتاد کشوری
پیراهن تو مشرق دیگر شمرده اند — کز وی گهء طلوع تو خورشید دیگری

از رباعیات اوست:

چون یار ببوسه دادنم را یار گرفت — زلفش بگرفتم از من آزار گرفت
چون یاری من یار همی خوار گرفت — زان خواست به دست من همی سار گرفت

***

تا چون گل لعل گونه بفروخته ام — چون نیلوفر جامهٔ غم دوخته ام
بیداری شب ز نرگس آموخته ام — زیرا که چو لاله با دل سوخته ام

ابوالفرج سکزی

از شعرای عهد غزنویست. از زنده گی او اطلاعی در دست نیست، ظاهراً در سال ۳۹۳ وفات کرده است. اینک نمونه کلام او را ذیلاً ذکر مینماییم:

عنقای مغرب است درین دور خرمی — خاص از برای محنت و رنج است آدمی
چندانکه گرد عالم صورت بر آمدیم — غمخواره آدم آمد و بیچاره آدمی
هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است — کس را نداده اند برات مسلمی

ابوالمظفر

ابوالمظفر مکی بن ابراهیم بن علی پنجشیری از شعرای عهد محمود است و عوفی این قطعه را ازو نقل کرده:

باشم تا نیز چه آید دگر — مادر تقدیر چه زاید دگر
بار دگر نیز بگردد فلک — موعظه نیز نماید دگر
شاد بدانم که چو بندد دری — ایزد مان باز گشاید دگر

***

لبش خسته ز وهم بوس هرکس — تو لب دیدی ز وهم بوسه خسته

نظری بر عهد سلجوقیان تا فتنه ی مغول (٤٣٢-٦٢٨)

سلجوقیان از اولاد سلجوق نامی هستند که رئیس طایفه‌ی از ترکان ماوراءالنهر بود. این طایفه به اجازه ی غزنویان در حوالی بخارا مسکن گزیدند. طغرل سر سلسله ی سلجوقیان در ۴۳۲ سلطان مسعود را شکست داد و قلمرو غزنویان را در اختیار خود در آورد سال دیگر حکومت آل زیار را منقرض کرد و سپس خوارزم را فتح نموده در بغداد بر آل بویه تسلط یافت و بدین ترتیب سلطنتی ایجاد کرد که از ابتدای اسلام حکومتی بدان وسعت در خیرالسان تشکیل نیافته بود.

سلجوقیان به آداب دربار غزنوی آشنایی داشتند بدین ترتیب با روی کار آمدن سلجوقیان در تمدن و آداب خراسانیان تغییری حاصل نشد و ادبیات نیز مقام و منزلت خود را از دست نداد. وزرای معروف سلجوقیان مخصوصاً عبدالملک کندری و خواجه نظام الملک فضل دوست و ادب پرور بودند. نظام الملک به ویژه نسبت به علوم و فرهنگ توجه خاصی مبذول داشته و خدمات شایانی به پیشرفت علوم در ایران کرده است به دستور او بود که مدارس مهمی به نام نظامیه در شهرهای بزرگ مانند بغداد ، نیشاپور، بلخ ، اصفهان، مرو و هرات، بنا گردید و استادان مشهور آن زمان به تدریس درین نظامیه ها گماشته شدند.

سلطنت سلاجقه در خراسان دو دوره ی متمایز داشته؛ یکی دوره ی اقتدار آنان میباشد که زمان پادشاهی طغرل و آلب ارسلان و ملکشاه سه پادشاه نخستین سلجوقی است؛ و دوم از مرگ ملکشاه (۴۸۵) تا پایان کار سلجوقیان که دوره ی تشتت و ضعف آنان به شمار میرود. از لحاظ ادبیات نیز این دوره باهم فرقهایی دارند؛ بنا برین شرح شعرای دوره ی اول که در قرن پنجم زیسته اند با شعرای دوره ی دوم که گویند گان سده ی ششم باشد جداگانه باید نوشته شود.

• در دوره ی سلاجقه تصوف اوج یافت و گوینده گان و نویسنده گانی از میان

صوفیان پیدا شدند و آثار خود را به نشر و توصیف افکار و عقاید این طبقه مخصوص داشتند. درین بخش گوینده گان تصوف که اغلب اختصاص به دربار معینی نداشتند تا پایان قرن ششم یکجا ذکر خواهد شد.

علاوه بر شعرای دربار سلجوقی برای نخستین بار در آذربایجان شعرایی به دربار حکمرانان آنجا اختصاص یافته اند و شرح مشهورترین آنها که عبارتند از اسدی طوسی و قطران مذکور خواهد افتاد از مراکز مهم شعرای دربار غزنه بود که پس از شکست و فرار سلطان مسعود در افغانستان و قسمتی از هند حکومت داشتند.

تصوف:

در اوایل قرن سوم طبقه یی در خراسان شهرت یافتند که آنها را صوفی می نامند. در معنی نام صوفی اختلاف است و اغلب معتقد اند که این واژه مشتق از صوف به معنی پشم است. زیرا صوفیان لباس پشمین می پوشیدند.

در منشأ تصوف نیز عقاید مختلفی اظهار شده است و مبدأ آن را از عقاید برهمایی هند یا فلسفه افلاطونی (حکمت اشراق)[1] یا مذهب مسیح یا منشعب از خود

---

[1]. حکمت اشراق آن مذهب فلسفی را گویند که در قرن سوم میلادی در اسکندریه به تعقیب حکمت قدیم یونان، خاصه تعلیمات افلاتون ظهور کرد. اساس حکمت اشراق بر این است که اصل وجود و مرکز هستی خدای تعالی است که عالم و آدم تجلی وی و جهان آیینه ذات اوست و تمام اشیأ غیر از او ظاهری و اعتباری است و تنها هستی واقعی به خصوص ذات اوست که مانند نور در تمام موجودات سریان داشته و به آنها هستی بخشیده که هر یک به درجهٔ خود از نور وجود یا اشراق الهی بهره یی دارند. علم بشر به عقیدهٔ این طایفه ممکن است بعد از طی طریق حکمت و درس به مقام کشف و شهود برسد و عارف حقایق را نه تنها به هدایت عقل، بلکه به نور اشراق پی برده و آشکار بیند، علم عارف نسبت به علم دانشمند نسبت، شنیدن باشد مانند دیدن. (یمین)

اسلام میدانند و علت این اختلاف آنست که در عقاید صوفیه وجود مشابهی با تعالیم مسلکهای بالا دیده میشود.

باوجود این تصوف خراسانیان خود وصفی خاص دارد و در تمام جهات و عقاید فوق مشترک نیست. از جمله در آیین برهمایی و بودایی. سعادت عبارتست از اعراض از عالم مادی و وصول به جهان« نیروانا» و راه توفیق با این سعادت اجرای ریاضت‌های سخت میباشد. ولی در تصوف سعی و تلاش برای زنده گی نخستین وظیفه آدمی شمرده میشود و تحقیر جسم و زنده گی مادی روا نیست میان مسیحیت و تصوف هم مناسبات زیادی هست، جز اینکه در مسیحیت یکنوع فرار از مجاهده و گذشت از علایق حیات دیده میشود، ولی تصوف وصول به حقیقت و کمال است از راه مجاهده و عمل.

به طور تحقیق منشأ اصلی تصوف از مذهب اسلام است. در آغاز اسلام صورت تصوف موجود بود چنانکه بعضی از مسلمین از عبادت نظر به اخلاص در عمل داشتند؛ بعد کسانی پیدا شدند که در انجام امور مذهبی به قصد تزکیه ی نفس افراط میکردند و ریاضت در میان صوفیان از همین جا شروع شد. علاوه بر کوشش در تهذیب اخلاق و تزکیه ی نفس، اصلاح احساسات و عواطف نیز جزو هدف صوفیه قرار گرفت تا بدان وسیله ادراک دقیق و ذوق لطیف که از موجبات کمال نفس است حاصل گردد. از قرن چهارم به بعد، روش صوفیانه گلچینی از آداب و رسوم و گفتار و علوم و افکار گردید، چنانکه میگویند گاهی صوفیه از رهبانان مسیحی اشکال های طریقتی میپرسیدند. از همین قرن، صوفیان دارای سازمان و مراسم خاص شدند چنانکه خانقاه ایجاد کردند که یکی از مراسم آن سماع بود و آن را مهم میشمردند چه نظر صوفیه تکمیل انسان بود و پرورش کامل آنست که کلیه جنبه های وجود را از تن و عقل و ذوق موزد توجه قرار دهند.

لباس مخصوص که خرقه می نامیدند برای مشایخ صوفیه معین گردید و برای

وصول به مرتبه ی شیخ یا پیر یا مراد و همچنین سیرو سلوک در راه طریقت، شرایط و مراسمی معین شدو افکار و عقاید آنان منظم و مدون گردید.

از مطالعه ی عقاید صوفیان بر می آید که به طور خلاصه، صوفیه تمام موجودات را جلوه ی ذات خداوند و مظهر تجلی احدیت میدانند، ازین جهت به همه اشیاء مهر می ورزند. در دنیا یک حقیقت بیشتر نیست و تمام موجودات عالم پر توی از آن یافته اند. اختلاف فرق ازینجا پدید آمده است که ذهن مردم از ادراک حقیقت قاصر بوده، ضعف فهم و کوتاهی فکر، ایجاد تعصب کرده است. تعصبات و ستیزه های ملل مختلف، زاییده همین خامی فکر و ضعف فهم است به قول حافظ چون حقیقت را ندیده اند ره افسانه زده اند. ولی صوفیه با هیچ طایفه و فرقه یی مخالفت ندارد و هیچگاه تعصب نمی ورزد.

صوفی از ریا و تظاهر گریزان است و خود پرستی را بالاترین عیوب میداند ولی معتقد است که شخص باید خویشتن شناس باشد تا خدا را بشناسد. صوفی باید راز پوش و موقع شناس باشد. صوفیه در هیچ مرحله به دانسته ی خود قناعت نمیکنند تا سر منزل کشف و شهود برسند. برای ادراک حقایق، احساس لطیف لازم است، آدم بیحس و ذوق، اسرار عالم را نمیتواند درک کند. خلاصه، به عقیده ی صوفیه برای وصول به منتهای کمال باید سرمست حقیقت بود و از خود گذشت و فانی شد. این شور و نشاط سبب انجام بسیاری از کارهای مهم و بزرگ میگردد. عشق بهتر و لطایف، عشق به تحقیقات علمی، شیفتگی برای کشف حقایق، همه انواعی از سر مستی صوفیان است. صوفیه راهنمای ذوق و فکر روشن و ابتکار در ادبیات خراسان شدند و زبان دری را مظهر لطف و معنویت کردند.

در قرن پنجم تجلیات افکار آنان در ادبیات آشکار شد و سخنان و نکته سنجیهای ادبی و شعر صوفیانه معمول گردید که البته از معروفترین آنان یاد خواهیم کرد.

دوره ی دوم پادشاهی سلجوقیان (۴۸۵- ۵۹۰)

پس از مرگ ملکشاه میان شاهزاده گان سلجوقی اختلاف افتاد و در نتیجه کم کم آن توانایی و شکوه سلطنت سلجوقی روی به کاهش نهاد، در میان شاهان این دوره تنها سنجر بن ملکشاه(۵۱۱_ ۵۵۲) اهمیتی داشت و مخصوصاً نسبت به شعر و ترویج ادبیات نهایت علاقمند بود و در بار او از کثرت و اهمیت شعرا در تمام دوره ی سلجوقی ها ممتاز است. خود سنجر نیز به فارسی شعر میگفت. علاوه بر سلجوقیان بزرگ که اقتدار آنان تا وفات سنجر بر کلیه نقاط خراسان بر قرار بود؛ سلاجقه دارای شعبه هایی میباشند که آنها نیز در ادبیات مؤثر بوده اند؛ازین قرار:

۱- سلاجقه ی کرمان (٤٣٣- ٥٦٣): مؤسس آن قاورد برادر الب ارسلان بود.

۲- **سلاجقه‌ی عراق (۵۱۱-۵۹۰)**: که بعد از فوت سلطان سنجر حکومت سلاجقه منحصر به عراق بود و آخرین آن ها طغرل سوم به دست تکش خوارزم شاه کشته شد.

۳- **سلاجقه ی روم (٤٧٠- ٦٩١):** در آسیای صغیر تشکیل یافت و پایتخت آنان قونیه. این سلسله وسیله ی رواج زبان پارسی در آسیای صغیر گردیدند و مخصوصاً هنگام فتنه ی مغول جمعی از بزرگان و شاعران مانند شمس تبریزی و مولوی به آنجا پناه بردند.

٤- سلاجقه‌ی سوریه(٤٨٧-٥١١): مؤسس آن تتش بن الب ارسلان بود

سلسله های دیگری نیز در نقاط مختلف خراسان حکومت داشتند که معاصر سلجوقیان و در زمان اقتدار سلاجقه دست نشانده ی آنان بودند، ولی کم کم استقلال به هم رساندند. اینک از حکومتهای معاصر سلجوقیان نامی برده می شود تا رشته ی بحث به ذکر شعرای دربار آنان پیوندد.

غزنویان (٤۳۲_ ۵۸۳): که شرح شعرای آن گذشت و یا بعد بیاید.

ملوک ماوراءلنهر (۳۸۰_ ٦۰۹):

معروف به سلسله ی خانیه یا آل خاقان یا آل افراسیاب می باشد. پایتخت آنان سمرقند بود و بعد از سامانیان وارث تمدن و آداب آنان شدند و شعرأ را احترام و نگهداری میکردند، معروفترین شعرای دربار آنان در قرن ششم عمعق، سوزنی، رشیدی، رضی نیشابوری و محمد عوفی نویسنده ی تذکره ی لباب الالباب و کتاب جوامع الحکایات بودند که شرح آنان خواهد آمد.

غوریان (٥٤٥_٦۰۲):

معروف به ملوک الجبال در جنوب افغانستان و سیستان حکومت داشتند. نظامی عروضی به دربار اینان منسوب بود.

خوارزمشاهیان (٤۹۱_ ٦۲۸):

نخست از طرف سلجوقیان حکومت خوارزم داشتند تا اینکه آتسز در ۵۳۶ خود را رسماً پادشاه خواند و سلطان تکش در ۵۹۰ سلجوقیان را منقرض ساخت و بدین ترتیب خوارزمشاهیان تا حمله مغول بر بیشتر خراسان حکومت داشتند. بزرگترین شاعر دربار خوارزمشاهیان، رشید و طواط بود.

اتابکان آذربایجان (۵۵۲_ ٦۲۲):

نخستین آنها ایلدگز بود که از طرف سلجوقیان حکومت آذربایجان مامور شد بدربار اتابکان شعرای بزرگی که از مشاهیر عهد خود بودند انتساب داشتند و اتابکان مخصوصاً قزل ارسلان به نگهداشت و تشویق شاعران علاقمند بودند.

اتابکان فارس(٥٤۲_٦٦۳):

به وسیله ی اتابیک سنقر تشکیل شد و معروفترین اتابکان فارس؛ سعد بن زنگی و ابوبکر بن سعد میباشند و سعدی شاعر بزرگ قرن هفتم به دربار این ها انتساب داشت.

آغاز سبک عراقی:

شعرایی که تا اینجا ذکر میشود غالباً پیر و سبک معینی بودند و چون ابتدا شعرای خراسان آن سبک را متداول ساختند به سبک خراسانی مشهور است. بعد از سبک خراسانی نوبت به شاعرانی میرسد که در شیوه ی سخن سرایی با شاعران پیش فرق دارند، سبک آنان به نام سبک عراقی معروف می باشد.

فرق عمده ی سبک خراسانی با عراقی اینست که شعر سبک خراسانی ساده و طبیعی و دارای استحکام و جزالت است. و مبالغه و تکلفات و صنایع بدیعی در آن کمتر راه دارد گو اینکه شعرای اواخر قرن پنجم و قرن ششم علاقه به صنایع میورزیدند و زمینه را برای ایجاد سبک عراقی آماده کردند.

از خصوصیات سبک عراقی آراستگی لفظ به صنایع و پیچیدگی معانی و به کار بردن مضامین دقیق و تعبیرات مشکل می باشد. سبک عراقی به وسیله ی ظهیر فاریابی و دیگر شعرای این دوره از قبیل جمال الدین اصفهانی و خاقانی و سپس دیگر شاعران خراسان از آن پیروی کردند. در سبک خراسانی قصیده اعتبار و اهمیت داشت و بیشتر هم شعرای بزرگ مصروف قصیده سرایی می شد؛ پس از شیوع سبک عراقی، غزل رونق گرفت و وزنهای روان و مضامین لطیف و باریک در غزل به کار رفت تا اینکه به وسیله ی سعدی و سپس حافظ و ... غزل عالیترین مرتبه ی خود را حاصل کرد.

نثر دوره ی سلجوقی:

در قرن پنجم و ششم بعضی از نویسنده گان کتب خود را به همان شیوه ی دوره ی سامانی نوشته اند؛ مانند: التفهیم ابوریحان، دانشنامهٔ علایی، تاریخ سیستان، زین الاخبار و تألیفات ناصر خسرو و کتب علمی مانند: کیمیای سعادت و نوروزنامه، مختصات این سبک در بخش نخستین ذکر شد.

درین دوره کتبی به وسیلهٔ صوفیه تألیف شده است و سبک این کتب هم نزدیک شیوه ی سامانی است، جز اینکه بعضی اصطلاحات خاص دارند. و عبدالله انصاری به تقلید عربی نثر مسجع نوشته است و غیر از او در قرن پنجم نویسنده گی مراعات سجع نکرده اند. در قرن پنجم کتاب دیگری نوشته شده که با شیوه ی سامانی فرق دارد و آنها عبارتند از تاریخ بیهقی و سیاست نامه و قابوسنامه. اینک مختصری به مختصات این سبک اشعار میشود.

مختصات نثر قرن پنجم:

۱-تأثیر عربی که علاوه بر ورود لغات تازه با جملات و شکل جمله بندی و حتی قواعد عربی در فارسی معمول گردید.

۲- اطناب و توصیف که جملات طولانی تر شده و در توضیح مطالب شرح و بسط بیشتری داده اند.

۳- استشهاد و تمثیل که حکایات و اشعار و مثلهایی برای روشنی موضوع و به عنوان شاهد مدعا آورده شده است.

۴- حذف افعال به قرینه- در جمله های متعاطف فعل را در جمله ی اول ذکر و در جمله های بعد حذف میکنند. به خلاف نثر قدیم که هیچگاه افعال را حذف نمیکردند.

مختصات نثر قرن ششم:

نثرمسجع که در عربی از قرن چهارم معمول بود در زبان پارسی از قرن ششم متداول گردید.

نثر مسجع یا فنی از آن جهت پیروی شد که نویسنده گان تصور میکردند هرگونه مجاز و استعاره که در شعر می آید در نثر هم روا است، در صورتیکه غرض شعر و نثر از هم جدا می باشد. کتبی که در قرن ششم به نثر فنی نگارش یافته؛

عبارتند از کلیله و دمنه، چهار مقاله، مقامات حمیدی و نظایر آن.

مهمترین مختصات این سبک به کار بردن صنایع و تکلفات مانند سجع و موازنه و مترادفات و استفاده تشبیه و امثال آنها است و دیگر تزیین کلام به وسیله ی آیات و احادیث و کلمات بزرگان و امثال و شواهد عربی و دری و استفاده از اصطلاحات علوم میباشد.

در دوره ی سلجوقی نثر پیشرفت حاصل کرد و کتب زیادی در موضوعات مختلف نوشته شد، اینک از معروفترین کتابهایی که درین دوره نگارش یافته است، نام برده می شود.

کتب عرفانی:

کشف المحجوب از ابوالحسن جلابی هجویری، تألیف در اواسط سده ی پنجم؛

اسرار التوحید از محمد بن منور نوه ی ابو سعید ابوالخیر در حدود (۵۶۰) نگاشته شده است.

تذکره الاولیاء تألیف شیخ عطار.

کتب تاریخی:

زین الا خبار؛ نگارندهٔ آن ابوسعید عبدالحی از اهل گردیز؛

تاریخ بیهقی مؤلف آن ابوالفضل بیهقی (۳۸۵- ۴۷۰)؛ تاریخ سیستان مؤلف آن معلوم نیست ولی از مطالب کتاب پیداست که در زمان طغرل سلجوقی نوشته شده است؛

تاریخ بیهقی از ابوالحسن علی بن زید بیهقی در اواسط قرن ششم تألیف کرده است؛

تاریخ بخارا اصل این کتاب به زبان عربی و در زمان سامانیان به وسیله ی ابوبکر محمد نرشخی تألیف یافته بود و در سال ۵۲۲ ابونصر احمد قبادی آن را به

فارسی ترجمه کرد.

مجمل التواریخ و القصص: شامل تاریخ اجمالی عالم تا سال ۵۲۰ که زمان تألیف کتاب است.

راحهٔ الصدور- ابوبکر محمد راوندی شامل تاریخ سلجوقیان از آغاز کار تا انقراض آنها به دست خوارزمشاهیان؛ این کتاب گذشته از ارزش تاریخی به جهت اینکه نام بسیاری از دانشمندان و شعرا را شامل بوده، دارای اهمیت است.

کتب اخلاقی و ادبی:

سیاست نامه یا سیر الملوک: تألیف خواجه نظام الملک می باشد که آن را در حدود ۴۸۴ کمی پیش از آنکه به دست اسمعیلیان کشته شود نوشته؛

قابوس نامه: تألیف عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر امیر زیاری است که در سال ۴۷۵ تألیف کرده؛

کیمیای سعادت: کتاب اخلاقی و دینی است که آن را حجته الاسلام محمد غزالی در اواخر قرن پنجم تألیف کرده؛

کلیله و دمنه: که ابوالمعالی نصرالله بن محمد از فضلای قرن ششم متن عربی بن مقفع را به فارسی ترجمه نموده؛

چهار مقاله: تألیف نظامی عروضی از شعرای دربار ملوک الجبال است که شامل چهار مقاله می باشد. در ماهیت علم دبیری- علم شعر- علم نجوم- علم طب این کتاب در ۵۰۵ تألیف شده؛

حدایق السحر: تألیف رشید و طواط و راجع به صنایع شعری است و درین فن قدیمی ترین کتاب است؛

مقامات حمیدی: نگارندهٔ آن حمید الدین ابوبکر است، این کتاب در مقابل مقامات حریری و بدیع الزمان همدانی که به عربی تألیف شده در اواسط قرن ششم

به فارسی نوشته است. و مرکب از(۲۳) مقاله در مطالب ادبی و مباحثات و مناظرات و لغز در نثر مسجع و انشای مزین میباشد؛

مرزبان نامه: شامل داستانها و افسانه هاست که اغلب مانند کلیله ودمنه از زبان حیوانات نقل شده. این کتاب را مرزبان بن رستم بن شروین از خاندان آل باوند در اواخر قرن چهارم به زبان طبرستانی تألیف کرده بود و سعدالدین وراوینی در اوایل قرن هفتم آن را به فارسی در آورد.

التوسل الی الترسل: مجموعه یی از منشآت بهاء الدین محمد است که منشی علاء الدین تکش خوارزم شاه بود، این کتاب مشتمل بر ذکر حوادث تاریخی و شرح عادات و اخلاق و اوضاع اجتماعی آن عصر است.

کتب علمی و فلسفی و مذهبی:

ذخیره ی خوارزمشاهی- در ادویه و سموم وشرح بیماریها و تشخیص آنها است. مؤلف زین الدین ابوابراهیم اسمعیل جرجانی است که به سال ۵۰۴ به فرمان ابوالفتح قطب الدین محمد خوارزمشاه تألیف کرده است.

زاد المسافرین: در حکمت و پاره یی از مسایل علم کلام از تألیفات ناصر خسرو.

سفرنامه: شرح مسافرت ناصر خسرو به حدود شام و مصر و آسیای صغیر مکه و برگشت او میباشد.

وجه دین: تألیف ناصر خسرو در شرح عقاید اسمعیلیه است.

نوروزنامه: منسوب به عمر خیام در بیان سبب و وضع و تاریخچه ی جشن نوروز و مراسم آن.

تفسیر ابوالفتوح: ابوالفتوح رازی از دانشمندان علم تفسیر و حدیث و از نویسنده گان قرن ششم است.

این را باید علاوه کرد که: معروفترین عربی نویسان این عهد عبارتند از:

شیخ طوسی(۳۸۵_۴۶۰).

ابوالحسن باخرزی(وفات ۴۶۸) .

ابوبکر عبدالقاهر جرجانی(وفات ۵۰۲).

خطیب تبریزی (وفات ۵۰۲).

غزالی (۴۵۰_۵۰۵).

ابواسمعیل طغرایی اصفهانی(وفات۵۱۴).

ابوالفضل میدانی (وفات ۵۱۸).

زمخشری خوارزمی (۴۷۶- ۵۳۸).

ابوالفتح شهرستانی(۴۷۹- ۵۴۸).

شیخ طبرسی(وفات ۵۵۰).

شهاب الدین سهروردی(۵۴۹- ۵۸۷).

امام فخر رازی (۵۴۳- ۶۰۶).

چگونه گی شعر در دوره ی سلجوقی

اقسام شعر:

این دوره به کثرت شعر و شعرا مشهور است. اساس شاعری زمان سلجوقیان مخصوصاً دوره ی اول آنها همان روش غزنوی است و شاعران اکثر به تقلید شعرای دوره ی غزنوی شعر گفته اند. باوجود این بعضی به فرا خور خاصه و استعداد خود نکاتی بر شعر افزوده اند. به علت ایجاد سبک عراقی و تلطیف افکار و اوزان شعر، غزل از تغزل امتیاز یافت و افکار و عقاید عرفانی نیز در غزل به وسیله ی سنایی و عطار متداول گردید. رباعی به وسیله ی ابوسعید و خیام برای مطالب مختصر و

قضایای فلسفی و عرفانی اختصاص یافت. دیگر اقسام شعر به روش پیشین ادامه یافت.

اغراض شعر:

دامنه ی شعر درین دوره وسیعتر گردید و شعرا در اکثر فنون و اغراض، شعر سرودند. در قصاید مدح معمول بود، ولی عده یی از شعرا شخصیت و مقام خود را ملحوظ داشتند و اصلاً گرد مدح نگشتند؛ مانند: ناصر خسرو و شیخ عطار و برخی مانند سنایی پس از مدتی مداحی تنبیه حاصل کردند و از آن کنار گرفتند. افکار فلسفی و مذهبی هم به وسیله ی خیام و ناصر خسرو در شعر وارد شد و ناصر خسرو تبلیغ مذهب را جزو موضوعات شعر قرار داد. تصوف درین عصر دامنه وسیعی حاصل کرد و تمام اقسام شعر به حلیه ی تصوف آراسته گردید.

افکار مذهبی و نتیجه ی آن:

درین دوره عقاید مذهبی نفوذ زیادی در ادبیات و افکار عمومی حاصل کرد، به علت شیوع مذهب اسمعیلیه، سلاجقه نیز در مذهب تسنن تعصب به خرج میدادند. شعرا عقاید مذهبی را در شعر وارد کردند و بعضی در ظواهر مذهب شعر گفتند، جمال الدین اصفهانی قصیده یی در وصف روز قیامت سروده است به این مطلع:

چو درنوردد فراش امرکن فیکون — سرای پرده سیماب رنگ آیینه گون

به طور کلی روح مذهب بر حسن ملیت غلبه کرد، به جای حماسهٔ ملی داستانهای مذهبی و یا مثنوی بزمی سروده شد. نظامی در مقابل شاهنامه خواسته است مثنوی مذهبی بسازد- اسکندر را پیغمبر کرده است.

هرج و مرج میحط:

به جهت ضعف قوه ی مرکزی و نزاعهای حکومتهای مختلف مفاسدی در اجتماع حاصل شد، اوضاع و احوال نظم و ترتیب معینی نداشت یک روز امیری به

شاهی میرسید، طولی نیمکشید که به سخت ترین وضع گرفتار می آمد. این بود که شعرا به انتقاد محیط برخاستند و صحبت از بی اعتباری دنیا و بیوفایی روزگار و مردم آن ازین موقع معمول گردید.

خاقانی گوید:

خیاط روزگــار بــه بالای هیـچکس　　　پیــراهنی نـدوخت کـه آن را قبـا نکرد
وقتی شنیده ای که وفا کرد روزگار　　　دیدم بچشم خویش که در عهد ما نکرد

سنایی در تمثیل جهان و جنگ و نزاع مردم برسر آن چنین میگوید:

این جهان بر مثال مرداری است　　　کرگسان گـرد او هزار هزار
این مر آن را همی زند مخلب　　　آن مر این را همی زند منقار
آخــر الامــر بـر پـرنـد همـه　　　وز همـه باز مـاند ایـن مردار

در باره ی این احوال چاره یی که به نظر شعرا رسیده این است که مردم را به زهد و گوشه گیری دعوت کرده اند و اشعار زهد و پند درین عصر زیاد است. این تشتت و فساد، اخلاق اجتماعی را نیز سبب شد و هجو از انواع ناپسند شعر درین دوره معمول گردید. و شعرا مردم و همدیگر هجو کردند. سوزنی شهرت خود را به وسیله ی هجو حاصل کرد. هجوهای انوری نیز مشهور بود- خاقانی شاگرد ابوالعلاء و مجیر الدین شاگرد خاقانی به هجای یکدیگر پرداختند.

دلیل دیگر شیوع هجو این بود که بعضی از شعرأ مقام و اهمیت شاعری را درک نکرده و شعر را وسیله ی جمع مال و اطفای نایره ی حرص خود قرار میدادند و به خاطر صله مدح میگفتند و یا به قول خود شان برای تهیه دو نان از ارسال قطعه تقاضایی پیش دونان نیز خود داری نمیکردند چون به منظور خویش نمی رسیدند، به هجو می پرداختند. انوری شاعران طامع را در قطعه یی تصریح کرده است:

سه بیت رسم بود شاعران طالع را　　　یکی مدیح و دگر قطعه ی تقـاضایی

اگر بداد سوم شکر ور نداد هـجا　　　ازین سه بیت دو گفتم دگر چه فرمایی

اما درین میان عقیده یی که با تمام این افکار مبارزه کرد تصوف است. شعرای متصوف مدح و هجو را کاری بیهوده و زیان آور دانستند- از تأثیر های دیگر تصوف دعوتی است که مردم را به یک رنگی و اتفاق و ترک ستیزه و نفاق کرده اند، از مظاهر همین اتفاق مذاهب و دعوت به اتحاد و یگانگی یکی هم مقایسه ی کعبه ی اسلام با آتشکدهٔ زرتشت است. اصطلاخ می و خرابات ومغ و آتشکده و نظایر آن برای همین دو منظور، یکی احیأ حس قومی وطن پرستی و دیگر مبارزه با ریاو ظاهر سازی در اشعار متصوفه معمول گردید.

چگونه‌گی الفاظ و معانی و ترکیبات:

در دوره ی سلجوقیان فضل فروشی در ادبیات معمول شد، مقصود شاعر تنها بیان احساسات نیست؛ بلکه میخواهد فضل و اطلاعات خود را به رخ مردم بکشد، یعنی اکثر شعرای این دوره به جای اینکه آیینه ی افکار محیط باشند، نماینده ی مکتب علوم هستند. و نتیجه ی این فضل فروشی افراط در استعمال لغات و جملات عربی ، پیچیدگی معانی و تعبیرات، التزام صنایع می باشد.

نفوذ عربی:

هر کس به فرا گرفتن علم میپرداخت، تحصیل عربی برای او لازم بود؛ شعرای این دوره نه فقط الفاظ زیادی از عربی وارد شعر کردند، بلکه جملات عربی را نیز در شعر به کار بردند؛ مانند انوری که درین مورد افراط ورزیده وغیره ....

ترکیبات:

کلمه در حال فرد با هنگام ترکیب فرق دارد- اگر اشکالی در اشعار قدما دیده شود مربوط به الفاظ است و ترکیبات جملات ساده و واضح میباشد- بر خلاف

دوره‌ی سلجوقی که ترکیبات مشکل و پیچیده معمول شده است، بعضی از شعرا مخصوصاً خاقانی و نظامی، معانی را در ذهن خود به اشکال و پیچیدگی انداخته اند، و یا با اندک ارتباطی که بین الفاظ در ذهن خود پیدا کرده اند، به ترکیب الفاظ پرداخته اند؛ اینست که معنای بعضی ابیات آنان مشکل و فهم آن محتاج به تأمل است؛ مانند این بیت نظامی که به چند وجه معنا کرده اند.

شیرسگی داشت که چون پو گرفت　　　سایه(و) خورشید بر آهو گرفت

ولی چنانکه پیشتر اشاره شد نظامی بعضی ترکیبات بی سابقه مخصوص و جالب نیز ابداع کرده است، پس از اشاره به وضعیت الفاظ و ترکیبات اینک معانی شعر درین دوره شرح داده میشود.

تشبیه:

دوره های پیش اغلب تشبیهات مخصوص بود، ولی ازین دوره به بعد تشبیهات ذهنی و عقلی که متکی با افکار علمی و فلسفی می باشد در شعر به کار رفته است.

مبالغه:

شعرای این دوره در مبالغه افراط کردند . یک مقایسه به عنوان مثال میان شعر فردوسی و اسدی که در یک مضمون سروده شده است این نکته را مدلل میسازد: فردوسی در بیان گرد و خاک میدان جنگ چنین سروده است:

ز سم ستوران در آن پهن دشت　　　زمین شد شش و آسمان گشت هشت

این مبالغه بی اساس نیست چنانکه اگر فرض کنیم یک طبقه از زمین کم شود میتوان پذیرفت که همان بر آسمان افزوده است، ولی اسدی میگوید:

چنان چرخ پر گرد و پر باد شد　　　که گردون که بد هفت هفتاد شد

در قصاید مدح این زمان هم همین نوع مبالغه ها دیده میشود. این دو بیت شعر از قصیده یی که ظهیر فاریابی در مدح قزل ارسلان سروده مشهور است.

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای   تا بوســه بر رکاب قزل ارسلان دهد
بالای کاینات بپــرد هــزار ســال   آن مرغ وهم تا ز جنـابش نشان دهد

مرثیه:

مرثیه در دوره های پیش از ساده گی و واقعیت بیان می کرد، در دوره ی سلجوقیان در مرثیه نیز اغراق وارد شد؛ مثلاً خاقانی یکی از دانشمندان را چنین مرثیه ساخته است:

دید آسمان که در دهنش خاک میکنند   و آگاه بد که نیست دهانش سزای خاک
ای خاک بر سر فلک آخر چرا نگفت   کاین چشمه ی حیات مسازید جای خاک

عمعمق بخارایی مرثیه های مؤثر میسروده و درین فن مهارت داشت.

استدلال:

بعضی از شعرای این عهد به جای اینکه مناظر طبیعی را وصف کنند و حقیقت را با احساس بیان نمایند، به نیروی ذهن و استدلال متوسل می شوند. ناصر خسرو نماینده ی این قبیل مکر است و طبعش استدلال است در وصف ستاره شباهنگ چنین میگوید:

مانند یکـی جـام یخین است شــباهنـــگ
بزدوده به قطره سحــری چـــرخ کیـــانش
گر نیست یخین چونکه چوخرشید بر آید
هــر چند کــه جــویند نیــابند نشــانیــش

به طور کلی اکثر شعرای این دوره در شعر از معلومات خود استفاده میکنند و به جای اینکه شعر تنها رنگ احساسات و عواطف داشته باشد، نماینده ی اطللاعات و توانایی طبع شاعر در آوردن معانی و تعبیرات مشکل است.

التزام صنایع:

در دوره ی سامانی و غزنوی بیشتر توجه به معنا بود و فصاحت را محض معنا میدانستند، ولی در دوره ی سلجوقی به منظور آرایش لفظ از نقص و آشفتگی معنا هم بیمی نداشتند. بدین جهت گاهی شعر لطافت و روانی خود را از دست داد.

حکیم ابومعین حمیدالدین ناصر بن خسرو قبادیانی بلخی ثم مروزی

حکیم ناصر بن خسرو بن حارث القبادیانی المروزی متی به ابومعین و ملقب و متخلص به (حجت) در ماه ذی القعده از شهور سنه ۳۹۴ هجری قمری (مطابق سرطان یا اسد ماه سنه ۳۸۲شمسی) ظاهراً در قبادیان از نواحی بلخ متولد شده (در سفر نامه صفحه ۳ خود را قبادیانی مروزی میخواند و به اغلب احتمال مقصود القبادیانی مولداً و المروزی مسکناً است) و بعد از سنه ۴۶۰ و به روایت اقرب به صحت در سنه ۴۸۱ در یمگان از اعمال بدخشان وفات یافته است (چون ناصر خسرو در سنه ۴۴۴ از سفر حج به وطن خود برگشت و بعد به یمگان تبعید شد و در بیتی از اقامت پانزده سالهٔ خود دریمگان حرف میزند، لذا لا اقل باید تا سنه ۴۶۰ زنده بوده باشد). تاریخ اخیری که قول حاجی خلیفه (کاتب چلپی) در تقویم التواریخ است (در وفات او روایات مختلف است و بعضی عمر او را به ۱۴۰ سال رسانیده اند)

(قبادیان یا قوادیان بنابر قول سمعانی قواذیان قریه یا قصبهٔ کوچکی که در روی یکی از شاخهای جیحون واقع بود و پر باغ و سبزه و ناصر خسرو ملک در آنجا داشت.

امروز نیز قبادیان اسم بلوکی است در همان محل در شمال شرقی بلخ نزدیک ترمذ و نیز قریه یی به همان اسم موجود است، ولی هر دو در ماورای جیحون در نقشه ها دیده میشود) در آثار ناصر خسرو مکرر از ذکر بلخ و عقار و دوستان و برادران است که به احتمال قوی بعد از عودت از سفر حج و مصر تا موقع متواری شدن و فرار، در بلخ اقامت گزیده است:

آن روزگار چون شد وان دوستان کجا   دیدار شان حرام شد و یادشان حلال

آن دوستان که خانه ی ما قبله داشتند | از بهر چه زمن ببریدند قیل و قال
ای باد عصر اگر گذری بر دیار بلخ | بگذر به خانه ی من و آنجا جوی حال
بنگر که چون شده است پس از من دیارمن | با او چه کرد دهر جفا جوی بد فعال
ترسم که زیر پای زمانه خراب گشت | آن باغها خراب شد آن خانه ها طلال
بنگر که هست کنکر من با برادرم | دارد چنانکه داشت همی با من اتصال
از من بگوی چون برسانی سلام من | زی قوم من که نیست مرا خوب کار و حال
قوم مرا بگوی که د هر از پس شما | با من نکرد جز بد و ننمود جز ملال

پس به تحقیق اهل بلخ است و نسبت مروزی بودن یا به جهت آن بوده که اجداد او از مرو بوده اند و یا به احتمال قوی به سبب اقامت او مدتی در مرو و مخصوصاً تا موقع سفر حج این نسبت پیدا شده، چنانکه در سفرنامه گوید: از مرو برفتم به شغل دیوانی ص۳. و همچنین در جای دیگر از سفرنامه گوید: که در پنجم ماه رمضان در سنه ۴۳۸ به بیت المقدس رسید در آنوقت درست یک سال شمسی بود که از خانه بیرون آمده بود و چون وی در ۲۳ شعبان سنه ۴۳۷ از مرو حرکت کرده بود میتوان استدلال کرد که در آن زمان خانه اش در مرو بوده است. علاوه برین ذکر کسایی مروزی بالاختصاص از میان سایر شعراء که در اشعار قرینه سکنای او در مرو تواند شد.

اسم او به تحقیق ناصر و اسم پدرش خسرو است چنانکه خود گوید:

ای پسر خسرو حکمت بگوی | تات بود طاقت و توش و توان
اگر دوستی خاندانت باید | چو ناصر به دشمن بده خانمان را
تحقیق شد که ناصر خسرو غلام اوست | آنکو بگویدش که دو گوهر چه گوهرند

کنیتش چنانکه در دیوان و سفرنامه او پیداست. ابومعین است:

یک مثل بشنو به فضل مستعین | پاک چون ماه معین ازبو معین

عنوان حکیم نیز داشته:

بر لذت بهیمی چون فتنه گشته ای بس کرده ای بدانکه حکیمت بود لقب

و واقعاً از حکما بود و اشعار وی و مخصوصاً از کتاب زادالمسافرین و روشنایی نامه دیده می شود که به فلسفهٔ ارسطو و افلاطون و فارابی و ابن سینا آشنا بوده و بسیاری از تألیفات حکمای قدیم یونان را خوانده و از آنها ذکر می کند.

لقب حجت که اشعار او پر از آنست و اغلب مانند تخلص شعری می آید ناشی ازین بود که وی بعد از عودت از مصر به خراسان یکی از حجتهای دوازده گانه دعوت فاطمی بود و از طرف هشتمین خلیفهٔ فاطمی المنتصر بالله ابوتمیم مسعد بن علی که از سنه ۴۲۷ تا ۴۸۷ خلافت کرد به حجت جزیرهٔ خراسان بر گزیده شد و برای نشر دعوت در خراسان و ماوراءالنهر مامور شده بود و به همین جهت خود را گاهی حجت و گاهی حجت خراسان و گاهی متنصری و گاهی سفیر و گاهی مامور و غیره می نامد:

ای حجت زمین خراسان سخن به طبع دردین حق جز که ترا مرکرا شد است

شعر حجت را بخوان ای هوشیارو یادگیر شعر او دردل ترا شهد است و اندر لب لبن

مامور خداوند قصر و عصرم محمود بدو شد چنین خصالم

مرعقلا را به خراسان منم بر سفها حجت منتصری

باطنیه:

اسمعیلیه پیروان خلفای فاطمی؛ خلیفه فاطمی را امام زمان دانسته و بلافاصله مادون او دوازده نقیب یا باب را قایل بودند که هر کدام از آنان به یک قسمت از ممالک دنیا برای نشر دعوت مامور بودند. هر یک ازین منطقه های دعوت(جزیره) و باب یا نقیب آن حجت آن جزیره، یعنی آن سامان نامیده شده (واسطه بین امام و اهالی آنجا و مخصوصاً شیعیان بود) شهرت غیب گوی بودن او مأخذ و اساسی صحیح ندارد و ظاهراً از جعلیات متأخران است. تاریخ سال تولدش که سنه ۳۹۴

باشد خود شاعر در اشعار خود صریحا ذکر میکند:

بگذشت ز هجرت پس سیصد نود و چهار   بنـهاد مـرا مـادر بر مرکز اغبر

در جای دیگر گوید:

به سال سیصد از بعد نود و چهار   به ذوالقـعده مـرا بنـهاد مـادر

ناصر خسرو ظاهراً از خانوادهٔ محتشمی بوده که به امور دولتی و شغل دیوانی مشغول بوده اند و از اشعار او معلوم میشود که در جوانی به دربار سلاطین و امراء راه داشته.

پیش وزیر با خطر و حشمتم بـدانک   میرم همی خطاب کند خواجه ی خطیر

و چنانکه خود در سفرنامه گوید: (بارگاه ملوک عجم و سلاطین را چون سلطان محمود غزنوی و پسرش مسعود دیده ام) و ازین قرار باید قبل از ۲۶ سالگی در مجلس سلطان محمود غزنوی حاضر شده باشد و چنانکه از سفر نامه بر می آید قبل ازسفر حج به کارهای دیوانی مشغول و مدتی در آن مشغله مباشرت نموده. در میان اقران شهرتی یافته بود و لقب او ادیب و عنوان دبیر فاضل داشت. به هر ترتیب در جوانی و قبل از تبعید دارای ملکیت و ثروت بوده و ضیاع و عقار داشته و ظاهراً مرد قوی تنومند و خوش اندام بود.

عهد جوانی و تحقیقات علمی و مسافرتهای او:

ناصر خسرو از ابتدای جوانی در تحصیل علوم و فنون و السنه و ادبیات رنج فراوان برده قرآن را حفظ داشت:

چرا خوانم چون فرقان کردم از بر   به جای ختـم قرآن مدح دهقان

و تقریباً در تمام علوم متداوله عقلی و نقلی آن زمان و مخصوصاً علوم یونانی و بالخصوص حساب و نجوم و فلسفه و علم کلام تجربه پیدا کرده بود، تصنعات زیادی دارد و در ادبیات عرب و عجم ید طولی داشته و از سخنوران آن چون جریر، نابغه، حسان و رودکی و کسایی، دقیقی، عنصری، منجیک و قطران در اشعار و

سفرنامه‌ی خود اسم می برد و خود نیز اشعار عربی و حتی دیوان عربی هم داشته است

این فخر بس مرا که بهر دو زبان　　　حکمت همی مرتب و دیوان کنم

و در نقاشی هم دست داشته چنانکه در موقع اقامت در عربستان از روی ضرورت با نقاشی و نقش محراب مسجد آنجا کسب معیشت کرده و صد من خرما به دست آورده. (صفحه ۱۲۰ سفرنامه)

در علم ملل و نحل و کسب اطلاع مذاهب و ادیان نیز رنج فراوان برده؛ مانند هندوان، یهود، نصاری، زردشتیان و غیره. به قول خودش:

به هـــر نوعی که بشـــنیدم ز دانـــش　　　نشستم بـــر در او من مـجاور

نماند از هیچگون دانش که من زان　　　نکردم استفادت بیش و کمتر

در جوانی ظاهراً به هندوستان، سند و ترکستان و دیلم و بغداد مسافرتها کرده و در سفر نامه به حضور خود در مجلس سلطان محمود و مسعود هم اشاره میکند.

جز از اشارات متفرقه یی که در اشعار و تصنیفات وی جسته جسته دیده میشود، اطلاعی زیادی از جوانی او در دست نیست به قول خودش مثل اغلب شعراء زمان به باده خواری و عشق ورزی و گفتن اشعار مدح و غزل و لهو میگذرانده و به دربار پادشاه به خدمت و هم مدیحه گوئی رفته و هم شاعر بوده و هم دبیر و ملازم دربار و به واسطهٔ خوابی که ماه جمادی الاول آخر سنه ۴۳۷ در جوزجان دید، به قصد وصول به حقیقت به سفر قبله عازم و با برادر کهتر خود روانهٔ حجاز شد. این مسافرت هفت سال طول کشید و در برج جمادی الاخر سنه ۴۴۴ خاتمه یافت و درین سفر چهار بار حج کرده؛ شمال شرقی و جنوب غربی و غربی و مرکزی خراسان و عراق عجم و بلاد ارمنستان و آسیای صغیر و حلب و طرابلس، شام، سوریه، فلسطین و جزیره و مصر را که سه سال در آنجا بود و قیروان (درتونس) وسودان را سیاحت کرده است. و پس از آنکه اغلب ایام خود را در پایتخت خلفای فاطمی یعنی مصر به سر برده و در آنجا داخل مذهب اسماعیلیه و طریقهٔ فاطمیان

شده؛ به قصد ترویج آن مذهب و نشر دعوت فاطمی در خراسان به وطن خویش عودت نموده است.

مدت توقف ناصر خسرو در شهر خودش؛ یعنی بلخ معلوم نیست در موقع مراجعت از مصر و حجاز به وطن خود پنجاه سال قمری از عمر او گذشته بود، فرار او از بلخ به هر حال قبل از ۴۵۳ که تألیف زادالمسافرین است، واقع شده چه در آن کتاب از اخراج خود حرف میزند و خود جانب زهد و ترک دنیا و عبادت اختیار کرده و به شوق و همت فراوان مشغول نشر دعوت فاطمی در خفا بوده و داعیان و مادونان به اطراف میفرستاد و نظر به فضل و حکمتی که داشت در خود پیشرفت می کرد و به واسطهٔ همین فقره و مباحثات با علمای اهل سنت امرای سلجوقی در صدد آزار بر آمده و اورا تبعید کردند معلوم نیست که این کار در زمان ابوسلیمان چغری بیگ داود بن میکائیل ابن سلجوق واقع شد(که پایتخت او مرو بود و بلخ را نیز در قلمرو خویش داشت) یا بعد از وفات او در سنه ۴۵۱ که آلپ ارسلان پسر وی امیر خراسان و بعد سلطان شد.

ظاهراً دوره حکومت آلپ ارسلان در تعصب بر ضد شیعه(رافضیان) از زمان پدرش سخت تر بود، به هر صورت یا در اثر غضب علمای خراسان و مخصوصاً بلخ به شورش عامه و به تهمت قرمطی و ملحد و رافضی بودن او را از مسکنش یعنی بلخ تبعید کردند و یا خود مجبور به متواری و مخفی شدن و فرار شد و به قول خود هجرت کرد و این معنا در اشعار او به کرات بر زبان او جاری شده است و بر اصطلاح سلجوقیان به خراسان و مخصوصاً که خانه حکمت بود دریغ میخورد. در صورتیکه از جلال و عظمت غزنویان یاد میکند و از زوال دولت سامانی و شیر بامیان و شار غرجستان به تأسف سخن میراند:

نگه کنید که از دست این وان چو خراس — به چند گونه بدیدم مر خراسان را

به ملک ترک چرا فره اید یاد کنید — جلال دولت محمود زاولستان را

خراسان ز آل سامان چون تهی شد　　همه دیگر شده است احوال و سامان
استاده بودی به بامیان شیری　　بنشسته به عز در بشین شاری

در اشعار خود اغلب سلجوقیان و گاهی خلفای عباسی را دیو و فرعون میخواند:

خاک خراسان که بود جای ادب　　معدن دیوان ناکس اکنون شد
حکمت را خانه بود بلخ و کنون　　خانه اش ویران زبخت واژون شد
ملک سلیمان اگر خراسان بود　　چونکه کنون ملک دیو ملعون شد
اگر دیو بستد خراسان ز من　　گواهی منی ای علیم قدیر

و پس از آنکه در خفا کار میکرد؛ به مازندران پناه برد و آنجا را مرکز اعمال خود گزید:

برگیر دل ز بلخ و بنه تن ز بهر دین
چون من غریب و زار به مازندران درون

اما مدت توقف او در طبرستان زیاده نبوده و معلوم نیست تا رسیدن به بدخشان کجاها بوده است[۱]، بالاخره به قصبه یا قلعهٔ یمگان که در جنوب جرم بدخشان واقع است، مقام کرد(امروز هم قبری به نام زیارت حضرت سید یا شاه ناصر آنجا است و به تحقیق مزار ناصر خسرو است).

ناصر خسرو در یمگان که آن را (زندان میخواند مکرر از بد حالی و سختی زنده گی و تنهایی و بیچاره گی مینالد و مخصوصاً از غربت مینالد و همیشه یاد یار و دیار یار میکند. امرای خراسان، شاه سجستان، میرختلان و ترک و تازی و عراقی و خراسانی دشمن او بودند.

بگذر ای باد دل افروز خراسانی　　بریکی مانده به یمگان دره زندانی

---

[۱]. طوریکه از آثار محققان بر می آید مازندرانی در بدخشان هم بوده است و او در همین جا روزگار به سر برده است. (یمین)

انـــدرین تنکـــی بیراحـــت بنشســـته　　　خالی از نعمت و از ضیعت و دهقـانی
برده این چرخ جفا پیشـه بـه بیـدادی　　　از دلـش راحـت و تـنش تـن آسـانی
گشت چون برگ خزانی زغم غربت　　　آن رخ روشـن چـو لالـه ی بسـتانی
بیگنـاهی شـده همـواره بـر او دشـمن　　　تـرک و تـازی و عراقـی و خراسـانی

امرا، فقها و عامهٔ مردم او را لعن و طعن می کردند وی را رافضی، قرمطی و معتزلی می خواندند و مانند مار گزنده از او هراس داشتند:

از دور نـگه کنـی سـوی مـن　　　گویی که یکی گزنده مارم
شادمان شده که من به یمـگان　　　درمانده او خوارو بی زوارم
نام نهی اهل علم و حکمت را　　　رافضی و قـرمطی و معتزلی

خلاصه به قول خودش در خراسان کسی نماند که قصد جان و مال او را نکرده باشد و همه گونه آزار بر او روا نداشته باشد.

من رانده زخانمان بدینم　　　زین است عدو دو صد هزارم

بیشتر دشمنان او از حکام و رجال خراسان بود گویا که وعدهٔ همه گونه عزت و مقام و تقرب در درگاه به او میدادند، ولی ناصر خسرو محض ثبات وپا فشاری دردین تن در نمیداد:

گـــاه از در مـــیر جلیـــل گوید　　　بنگر به عزو نعمت و جلالم
کر سوی من آیی عزیز گردی　　　پیوسته بود با تو قیل و قالم
که یاد دهد آن زمان که بودی　　　هستی شده جمله تبارو آلم

به هر ترتیب عمر خود را در آن درهٔ خشک و تنگ و پر خارو سنگ به نهایت احتیاج و سختی به سر میبرد، حتی گاهی در بعضی از اشعار به گرسنگی و برهنگی نیز اشاره میکند:

گـــرتنـم از جـامـه برهـنه شود　　　علـــم وخـــرد کـــرد تنـــم بـــرتنـــم
تو نیکبختی کز مهر خاندان رسول　　　غریب و رانده و بی نان و خانمان شده ای

ناصر خسرو شاعری و دبیری را پیشه میداند گر چه به بلندی اشعار و قوت طبع وسخن وری خویش اعتراف و افتخار میکند، باز به خود اسم شاعر نمیدهد و شعری را که از زهد وطاعت و پند و حکمت ومنقبت باشد ستوده میداند و آنهایی را که مدیحه و غزل و هجو و هزل میگویند سخت تقبیح میکند.

عقاید: ناصر خسرو قبل از سفر مصر در ۴۴ سالگی گویا مذهب حنفی داشته که بعد از عودت مصر محققا اسمعیلی بوده (۱) و وی خود باکمال صراحت خود را (فاطمی) و مخالفان خود را (ناصبی) میخواند و حتی بر قرمطی و معتزلی که طریقهٔ آنها با عقیدهٔ ناصر خسرو فرق زیادی داشت طعن میکند.

وفات: در تاریخ وفات ناصر خسرو اقوال مختلف است، تاریخ ۴۸۱ که در تقویم تواریخ حاجی خلیفه ذکر شده اقرب اقوال به صحت به نظر می آید گویا عمر درازی داشته و خود در چند جا از اشعار خود به ۶۲ و شصت واند سالگی اشاره میکند و شکایت از پیری و ضعف و سکته گی وسستی دندان میکند.

تألیفات: ناصر خسرو آثار نثری و نظمی هر دو دارد و در زمان خودش دیوان عربی و فارسی او هر دو معروف بوده است، از اشعار عربی او هیچ اثری امروز در دست نیست. دولت شاه دیوان او را ۳۰۰۰۰ بیت مجموع حکمت و موعظت میداند.

سفرنامه: ظاهراً اولین کتاب منثور این نویسنده است که دران مسافرت هفت سالهٔ خود را به عراق و فارس، آسیای صغیر و شامات و مصر و عربستان شرح داده است.

تاریخ تألیف سفرنامه کاملاً روشن نیست آخرین روزی که در سفرنامه نام میبرد۲۶ جمادی الاخر ۴۴۴ است؛ سبک تحریر سفرنامه که لطیف ترین آثار نثری

---

[1]. باطنیه، اسماعیلیه به هفت درجه مراتب قایل بود که از بالا به پایین به اصطلاحات ناطق، اساس امام، حجت، داعی، مادون، تسجیب نامیده میشدند (ناصر خسرو درجه های پایین را سیر کرده به مرتبه حجتی رسیده بود و یکی از حجت های دوازده گانه بود. (یمین)

اوست به شیوهٔ دورهٔ اول غزنوی شبیه است، ولی زاد المسافرین با اینکه بعد از سفرنامه نوشته شده است سبک آن کهنه تر به نظر میرسد و کاملاً پیرو سبک دورهٔ سامانی نوشته شده است. زادالمسافرین که ظاهراً مهمترین تألیفات او و حاوی اصول عقاید حکیمانه و فلسفی اوست در ۴۵۳ در غربت و مهاجرت تألیف شده است و همچنین یک رساله ی فلسفی مختصر دیگری نیز دارد. در جواب ۹۱ فقره سوالات فلسفی، منطقی، طبیعی، نحوی و دینی است که به زادالمسافرین شبیه است زادالمسافرین مملو است از اصطلاح فلسفی چه تازی چه پارسی به ویژه اصطلاحات پارسی خاصی دارد که جای دیگر دیده نشده است.

روشنایی نامه: در بحر هزج که رسالهٔ منظومی است در وعظ و پند و حکمت و در حدود ۵۹۲ بیت است.

سعادت نامه: مشتمل بر ۳۰۰ بیت و به همان طریقه، روشنایی نامه در پند و حکمت منظوم شده است. کتاب وجه دین که در تأویلات و باطن عبادات و احکام شریعت به طریقهٔ اسمیعلیان تألیف شده است.

دیگر کتاب منسوب به او (خوان خوان) است بدبختانه هنوز اثری از نسخه کتاب(بستان العقول) که خود ناصر خسرو در کتاب زادالمسافرین نام میبرد در دست نیست و همچنین از کتاب (دلیل المتحیرین) که صاحب بیان الادیان به او نسبت میدهد به دست نیامده و گذشته کتب بسیاری به او نسبت میدهند؛ مانند(اکسیر اعظم در منطق و فلسفه) (المستوفی در فقه) و تفسیر قرآن و کنزالحقایق و قانون اعظم وغیره. نسخهٔ مطبوع دیوان او مشتمل بر یازده هزار و چهل و هفت بیت است.

سبک و افکار:

ناصر خسرو در میان شعرای سبک خراسانی دارای مکتب مخصوص است هر چند که پیروان زیاد ندارد؛ اما از نظر تحولی که در قصیده سرایی به وجود آورده.

سبک او دارای امتیاز خاصی است و نخستین شاعریست که شعر را برای بیان عقیدهٔ معین به کار برده و در قصیده بحث و استدلال در مسایل دینی و دعوت به ایمان و معنویت و تحقیر دنیای مادی و تشویق به ریاضت و تقوی را وارد کرده است و قصیده در نظر او وسیله یی است برای بیان معانی دینی و اخلاقی؛ قصاید او تغزل ندارد و حاوی از مدح و وصف است. سخنش لحن خاصی دارد و از دیگر قصیده سرایان کاملاً ممتاز است.

من آنم که در پای خوکان نریزم　　　مر این قیمتی در لفظ دری را

حکیم استاد قوی دست است و شعرش عمیق و پر معنا و طریقهٔ بیانش در نهایت درجهٔ متانت و جزالت دارد. اشعارش از شور و افکار شاعرانه خالی است، گویا مجموعه یی از ادلهٔ عقلی و مذهبی است. اگر احیاناً به آن افکار متوجه میشود روح فلسفی و مذهبی اش او را با کمال شدت منصرف میسازد. چنانکه هر قصیده یی که در وصف یکی از مناظر طبیعی؛ مانند: بهار یا شب گفته جائیکه دیگران که از آن به مدح میروند فوراً متوجه به عالم معنا و بی اعتنایی به عالم طبیعی میشود و رشته سخن را به زهدیات و معانی دینی و اخلاقی میکشد و عدم ثبات احوال روزگار از آن نتیجه میگیرد و این زمینه اساس غالب قصاید اوست. و این معانی دقیق را به نحوی خوشترین صورت در مشکل ترین بحور و ردیف های دشوار نظم کرده که اکثر آنها تقریباً به یک معنا و یک فکر ختم میشود و خوب از عهدهٔ آن برآمده است:

نمونه کلام او:

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را　　　برون کن زسر باد خیره سری را
چوتو خود کنی اختر خویش را بد　　　مدار از فلک چشم نیک اختری را
اگر تو ز آموختن سر نتابی　　　بجوید سر تو همی سروری را
بسوزند چوب درختان بی بر　　　سزا خواهی این است مر بی بری را

درخت تو گر بار دانش بگیرد — به زیر آوری چرخ نیلوفری را

صفت چند گویی ز شمشاد و لاله — رخ چون مه و زلفک عنبری را

بعلم و به گوهر کنی مدحت آن را — که مایه است مرجهل و بد گوهری را

بنظم اندر آری دروغ و طمع را — دروغ است سرمایه مرکافری را

پسنده است بازهد عمار و بوذر — کند مدح محمود مر عنصری را

من آنم که در پای خوکان نریزم — مر این قیمتی در لفظ دری را

***

چون گشت جهان را دگر احوال عیانیش — زیرا که بگسترد خزان راز نهانیش

بر حسرت شاخ گل در باغ گواه شد — بیچاره گی و زردی و کوژی و نوانیش

تا زاغ بباغ اندر بگشاد فصاحت — بربست زبان بلبل از لحن اغانیش

شرمنده شد از باد سحر گلبن عریان — وز آب روان شرمش بربود روانیش

کهسار که چون رزمهء بزاز بود اکنون — کر بنگری از کلبه نداف ندانیش

چون زر مزور نگران لعل بدخشیش — چون چادر کازر نگران برد یمانیش

بس باد جهد سرد ز که لاجرم اکنون — چون پیر که یاد آید از روز جوانیش

خورشید بپوشد زغمش پیرهن خز — این است همیشه سلب خوب خزانیش

بر مفرش فیروزه به شب شاه حلب را — از سوده و پاکیزه بلور است اوانیش

بنگر به ستاره که بتازد سپس دیو — چون زر گدازنده که بر قیر چکانیش

مانند یکی جام یخین است شباهنگ — بزدوده به قطرهٔ سحری چرخ کیانیش

گر نیست یخین چون که چو خورشید برآید — هر چند که جویند نیابند نشانیش

پروین به چه ماند بیکی دستهء نرگس — یا نسترن تازه که بر سبزه نشانیش

گیتیت یکی بندهء بد خواست مخوانش — زیرا زتو بد خو بگریزد چو بخوانیش

بی حاصل و مکار جهان است پر از غدر — باید که چو مکار بخواندت برانیش
دشمن چو نکو حال شدی گرد تو گردد — زینهار مشود غره بدان چرب زبانیش
چونانکه چو بز بهتر و فربه تر گردد — از بهر طمع بیش کند مرد شبانیش
ناکس بتو جز محنت و خواری نرساند — گر تو به مثل بر فلک ماه رسانیش
بد فعل و عوان گرچه شود دوست به آخر — هم بر تو به کار آرد یک روز عوانیش
پند و سخن خوب بران سفله دریغ است — زینهار که از یار خوی بد نرهانیش
چون پند نپذرفت زخود دور کنش زود — تاجان عزیزت برهانی ز گرانیش
زیرا که چو تیر کژتو راست نباشد — آن به که به زودی سوی بدخواه جهانیش
آنست خردمند که جز بر طلب فضل — ضایع نشود یک نفس از عمر زمانیش
در خلق تواضع نکند بد گهری را — هر چند که بسیار بود گوهری کانیش

***

روزی ز سر سنگ عقابی به هوا خاست — از بهر طمع بال و پر خویش بیاراست
بر راستی بال نظر کرد و چنین گفت — امروز همه روی زمین زیر پر ماست
گر اوج بگیرم بپرم از نظر شید — می بینم اگر زره یی اندر تک دریا ست
گر برسر خاشاک یکی پشه بجنبد — جنبیدن آن پشه عیان در نظر ماست
بسیار منی کرد وزتقدیر نترسید — بنگر که ازین چرخ جفاپیشه چه برخاست
ناگه زکمینگاه یکی سخت کمانی — تیری ز قضا و قدر انداخت براو راست
بر بال عقاب آمد آن تیر جگر دوز — وزابر مر او را بسوی خاک فروکاست
بر خاک بیفتاد بغلتید چو ماهی — و آنگاه پر خویش کشید از چپ و از راست
گفتا عجب است اینکه ز چوب است و زاهن — این تیزی و تندی و پریدنش کجا خاست
زی تیر نگه کرد و پر خویش بر او دید — گفتا زکه نالیم که از ماست که بر ماست

***

چون تیغ به دست آری مردم نتوان کشت — نزدیک خداوند بدی نیست فرامشت
این تیغ نه از بهر ستمکاران کردند — انگور نه از بهر نبیذ است به چرخشت
عیسی برهی دید یکی کشته فتاده — حیران شد و بگرفت بدندان سرانگشت
گفتا که را کشتی تا کشته شدی زار — تا باز که او را بکشد آنکه ترا کشت
انکشت مکن رنجه بدر کوفتن کس — تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت

***

رفیقی من درین منزل ندیدم — حقیقت دوستی یکدل ندیدم
ازین مشتی رفیقان ریایی — بریدن بهتر است از آشنایی
عزیزی تا که داری زر و دینار — چو دینارت نماند آنگه شوی خوار
چو مالت کاست از مهرت بکاهند — زیانت بهر سود خویش خواهند
فرو بندد کمر در مهربانی — برای دوست خواهد زنده گانی
جدا از خود نداند دوستان را — کند یک رنگ دل را و زبان را
دو نادان گرچه باشد یارو همدم — ز ناگه دشمنی جویند باهم
دو دانا چونکه باهم یار باشند — همیشه محرم و اسرار باشند
دمی آزار یک دیگر نجویند — دروغ و فحش و هذیان خود نگویند

***

به از صانع به گیتی مقبلی نیست — ز کسب دست بهتر حاصلی نیست
بروز اندر سرو سامان خویش است — چو شب در خانه شد سلطان خویش است
به بازو حاصل آرد قوت فرزند — خورد خوش با عیال و خویش و پیوند
چو شب شد خفت ایمن در شب تار — چو روز آید رود باز از پی کار
زکسب دست نبود هیچ عاری — به از مکسب نباشد هیچ کاری
سر صانع به گردون بس فراز است — سلاطین را به صانعان نیاز است

اگــر جویــای قحــط نــان نباشــد　　　کســی را پایــهٔ دهقــان نباشــد
بـه کـار انـدر همـه مـردان کـار انـد　　　عـرق ریزنـد و قـوت خلـق کارنـد
کلید رزق و قسمت سخت در مشت　　　چــراغ دل فــروزی در ده انگشــت

مسعود سعد سلمان

اصل مسعود سعد از همدان است:

(گر دل به طمع بستم شعر است بضاعت)

(ور احمقی کردم من اصل از همدان است)

نیاکانش در زمانیکه آوازهء شوکت دولت غزنوی برخاست به غزنین آمده در سلک عمال آن دولت در آمد، لاکن درست معلوم نیست که کدام یک از اجدادش نخست وارد این خدمت شده اند، زیرا که در یک جا مسعود گوید که :

قدمت بنده زاده گان این دولتم به هفت تبار

شاید مراد او فقط بیان خدمت خانواده خود بوده است. پدرش سعد مدت شصت سال جزو عمال دیوان بوده است.

شصت سال تمام خدمت کرد　　　پدر بنغده سعد ابن سلمان
که به اطراف بودی از عـمال　　　که بدرگاه بودی از اعیان

در روز گار سلطان مسعود ابن محمود (۴۲۷) هنگامیکه این پادشاه فرزند خود مجدود را به فرمانفرمایی هندوستان فرستاد، سعد را به سمت استیفاء در رکاب او روانه کرد. سعد سلمان در شاعری نیز دست داشته و مسعود در باب فضل و کمال پدر خود گوید:

سعد مسعود را همان داده است　　　از براعت که سعد را سلمان

مولد مسعود: صوفی و امین رازی وتقی الدین اوحدی مولد او را همدان دانسته اند، لیکن این اشتباه از شعری برخاسته است که مسعود گوید: اصل من از

همدانست؛ حق اینست که مسعود در شهر لاهور تولد یافته و خود خطاب به شهر لاهور گوید:

تا این عزیز فرزند از تو جدا شده است

سال تولد او در هیچ جا ذکر نشده است. سال تولد او را بین سنوات (۴۳۸-۴۴۰) شمرده اند. زمان حیات مسعود سعد مصادف با عهد سلطنت شش تن از پادشاهان غزنوی بوده است. در عهد پادشاه فرخ زاد طفلی بیش نبوده و از عهد سلطنت ابراهیم شروع شده و از دورهٔ طولانی بهرامشاه هم جز سالیان معدودی درک نکرده است.

سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود در سال ۴۲۴ متولد و در ۴۵۰ پادشاه شد و تا ۴۹۲ بر تخت سلطنت جای داشت.

و یا ارشد اولاد ابراهیم سیف الدوله و محمود بود که به فرمان پدر لشکر کشی ها کرده و در سال ۴۹۶ فرمانفرمایی هندوستان یافته است. مسعود سعد جزء دربار مخصوص محمود بوده، فتوحات او را ستوده است. گویا چند سال پیش از فرمانفرمایی رسمی محمود در هندوستان مسعود سعد در خدمت او بوده، وقتی به سبب تهمت حاسدان مورد خشم و عتاب شاهزاده شد و ناچار از لاهور مهاجرت کرده و در قصاید مکرر ازین رنجش یاد کرده است.

با همه عتاب ها وخشم هایی که در قصاید او دیده می شود، دور جوانی این شاعر که در خدمت سیف الدوله گذشته سعادت مندترین ادوار عمر اوست. درین زمان است که املاک و دارایی پدر را درلاهور و اطراف آن حفظ کرده و پدر و مادر پیر و پسر و دختر خویش را سرپرستی نموده و در ردیف امرای بزرگ به جنگها شتافته در رکاب پادشاه سفرها کرده است.

معلوم نیست این دوره سعادت و کامرانی که او را محسود اقران قرار داد چقدر دوام یافته است. سال عمر او در حدود چهل بود که روزگار ازو برگشته شد و

دشمنان کار او را ساختند. نخست املاک پدری او را در لاهور تصرف کردند؛ چون به غزنین برای تظلم آمد دشمنانش قبلاً او را در نظر سلطان متهم ساخته بودند. سلطان ابراهیم فرمان به حبس داد. در قصیده یی که پس از دو سال حبس به سلطان ابراهیم فرستاد چنین گوید:

بزرگوار خدایا چو قرب ده سال است که می بکاهد جان من از غم و تیمار
چرا از دولت عالی تو بپیچم روی که بنده زاده ی این دولتم بهفت تبار
نه سعد سلمان پنجاه سال خدمت کرد به دست کرد به رنج این همه ضیاع و عقار
به من سپرد و زمن بستدند فرعونان شدم بهعجزو ضرورت ز خانمان او را
همی ندانم خود را گناهی و جرمی مگر سعایت و تلبیس دشمن مکار
زمن بترسد ای شاه خصم نا حق من که کار مدح بمن باز گردد آخر کار
ز پارگین بشناسند بحر دراکین ز تار میغ بدانند ابر گوهر بار
سپر فگند و ندیده به دست من شمشیر بداد پشت و نبوده میان ما پیکار
در آن هزیمت تیری گشاده در دیده مرا بجست چو من داشتم گشادش خودار

در تذکره ها مینویسند که ابوالفرج رونی بر او رشک برده و او را تهمت زده است و دلیل آنها این قطعه است که گوید:

بوالفرج شرم نامدت که زخبث در چنین حبس و بندم افگندی
تا من اکنون زغم همی گریم تو به شادی ز دور میخندی
شد فراموش کز برای تو باز من چه کردم ز نیک پیوندی
مرتو را هیچ باک نامد از آنک نوزده سال بوده ام بندی
تو چه گویی چنین روا باشد در مسلمانی و خردمندی
که کسی با تو در همه گیتی گر یکی زین کند تو نپسندی
کرده های تو نا پسندیده است تا تو زین کرده ها چه بربندی

زود خـــــواهی درود بیشـــــبهت بـر تخمـی کـه خـود پراگنـدی

ولی بعضی این قطعه را خطاب به ابوالفرج نصر بن رستم میدانند که از امرای بزرگ بوده و شرح حالش می آید. چون در شعری ازین قطعه ذکر ۱۹ سال حبس میکند و ابوالفرج را دشمن بونصر فارسی میشمارد، پس قطعهٔ مذکور متعلق به این دوره از عمر شاعر ما نیست و مربوط به دورهٔ دوم حبس اوست. قطعه یی در دیوان ابوالفرج رونی است که مخاطبش معلوم نیست و اگر واقعاً این ابیات خطاب به مسعود باشد پس باید تهمت زننده را ابوالفرج رونی دانست و آن قطعه اینست:

مرا گویی که تو خصم حقیـری تـو هـم مـرد دبیری نه امیری
مسلمان وار پندت داد خواهـم تو خود پند مسلمان کی پذیری
فراوانت پلنگان است خصـمان نگر با موش خصمی در نگیری
که گر چنگی پلنگی در تو آید بیـایـد بـر تـو میزد تا بمیری

آنهایی که درین دوره تهمت زننده مسعود سعد ابوالفرج نمیدانند حدس میزنند که باید حتماً یکی از شعرای مقرب دربار سلطان ابراهیم باشد که می ترسیده است مقام او را نگیرد، از شاعری محمود ترقی کرده شاعر سلطان ابراهیم شود. در دیوان مسعود نام راشدی شاعر بزرگ دربار سلطان ابراهیم مکرر ذکر شده است، ولی در هیچ یک تذکره ترجمه حال او نیامده است. رقیب مسعود سعد او را راشدی میدانند. چهار مقاله مینویسد: صاحب غرض قصه یی به سلطان ابراهیم برداشت که پسر او سیف الدوله امیر محمود نیت آن دارد که به جانب عراق برود به خدمت ملکشاه، سلطان را غیرت کرد و چنان ساخت که او را ناگاه بگرفت و ببست و به حصار فرستاد و ندیمان او را بند کردند و به حصار ها فرستاد از جمله یکی مسعود سعد سلمان بود(ص ۴۹) پس بهتانی که به مسعود بستند تهمت سیاسی بود که مسعود سعد خود عازم خدمت ملکشاه است و سیف الدوله را هم محرک شده است و در دیوان مسعود سعد ابیاتی می بینیم که اشاره به همین مطلب است باری سلطان

ابراهیم او را در محبس دهک افگند. دهک دو قلعه بوده است یکی در زابلستان و دیگری در هندوستان و شاید در دهک هندوستان بوده تا نزدیک قلمرو سلجوقیان نباشد و دهک مکان صعب و کوهستانی بود، اما از توجه علی خاص که از مقربان درگاه سلطان آسوده میزیست و دشمنانش پادشاه را آگاهی دادند که مسعود در دهک آزادی و راحتی دارد. سلطان او را به قلعه (سو) فرستاد که بر کوهی بلند و مکانی عفن قرار داشت. مدت حبس او در دهک معلوم نیست.

مکان قلعه(سو) هم معلوم نیست یعنی معلوم نشد و همینقدر آشکار است که در خاک هندوستان بوده است. مدت حبس او در حصار(سو) هم معلوم نیست، ولی مجموع مدت حبس دهک و سو درین شعر تصریح شده است که برای رعایت وزن کلمه ی(سو) را مقدم آورده است.

هفت سالم بسود سو و دهک پس از آنم سه سال قلعه ی نای

مشهور ترین محبس مسعود قلعه نای است، چنانکه اسم سو و دهک را از بین برده است، علت این امر یکی شهرت فوق العاده قلعه نای است که زندان سیاسی بوده و پادشاه زاده گان را در آنجا نگاه میداشته اند. علت دیگر اینکه شاعر میان کلمه ی نای به معنای قلعه و نای به معنای آلت موسیقی مناسبات لفظی و معنوی بدیع یافته و در اشعار خود داد سخن داده است. مکان نای امروز در غزنی کشف شده و معروف به نای قلعه است و درین زندان چنانکه از قصاید مکرر او بر می آید در رنج و زحمت بوده. باری مسعود پس از سه سال در قلعه نای بپایمری ابوالقاسم خاص که از مقربان سطان بود نجات یافت و به لاهور رفت . مصروف خرابیهای املاک و مستغلات شهری پدر خود بود که خبر فوت سلطان ابراهیم از غزنین رسید(۴۹۶). مسعود بن ابراهیم که فرمانفرمای هند بود عزیمت پایتخت کرد و بر مسند شاهی جلوس کرد.

مسعود داماد سلطان سنجر سلجوقی و شخصاً مردی دلیر بود و فرزند خود

شیرزاد را نایب السطنه هندوستان کرد. مسعود سعد در مجلس شیرزاد بنابر تقویت و مساعدت ابو نصر فارسی که مرد فاضل و شاعر پرور بود مقام ارجمند پیدا کرد.

ابونصر فارسی موقعیکه چالندر مسخر شد حکمرانی آن را به مسعود سعد سپرد. چالندر شهری در پنجاب است درین ایام است که شاعران نامی در بارهٔ او قصاید ساخته و ازو توقع صله داشته اند؛ مانند عثمان مختاری وغیره.

درباریان مسعود در غزنین و خدمتگزاران شیرزاد در لاهور، نمیتوانستند ترقی ابونصر وآسایش مسعود سعد را ببینند، بنای سعایت گذاشته و نخست از ابونصر فارسی بد گفتند وعاقبت بونصر و بستگانش که از آنجمله مسعود سعد بود به بلایی گرفتار آمدند. مسعود سعد از حکومت چالندر معزول شد و املاک او مورد دست اندازی قرار گرفت و ضمناً حاسدان ثقت الملک را که وزیر و خازن شاه بود و به مسعود سعد توجه بسیار داشت، از وی دلبد ساختند و عاقبت سلطان مسعود فرمان داد تا مسعود سعد را که مردی فضول است در قلعه مرنج حبس کردند و علت این حبس بسته گی مسعود سعد به ابو نصر فارسی است. مکان مرنج معلوم نیست. درین حصار مرنج از فراق فرزندان و خویشان بسیار ناله میکند:

تیر و تیغ است بر دل و جگرم　　　　غم و تیمار دختر و پسرم

و در همین زمان یکی از پسران وفات میکند که بیش از پیش روح شاعر به نوا در می آید. مدت حبس شاعر در قلعه مرنج از سه سال بیشتر تصریحی ندارد.

در مرنجم کنون سه سال بود　　　　که ببندم درین چو دوزخ جای

به این ترتیب با ده سال دوره حبس نخستین، سیزده سال می شود. بنابر دلایلی مدت قلعه مرنج از سه سال تجاوز کرده به هشت سال رسیده است که جمعاً هژده سال شود و در حدود سال ۵۰۰ هجری مسعود سعد پس از هجده سال حبس بپایمردی ثقت الملک تفقد سلطان مسعود سوم قرار گرفت و از آن زمان که شاعر پیر و ناتوان تا پایان عهد سلطان مسعود کتابدار دربار سلطنتی بود سلطان مسعود سوم

پس از ۱۷ سال پادشاهی در ۵۰۹ بدرود حیات گفت و پسرش شیرزاد به جای او نشست، ولی پس از اندک مدتی شیرزاد به دست برادرانش به خراسان گریخته و به سلطان سنجر سلجوقی پناه برد و سنجر او را مدد کرد و ملک ارسلان را به دو نوبت شکست داد و غزنین از آن بهرامشاه شد(۵۱۲).

در دوران پر آشوب و کوتاه (دوساله) ملک ارسلان. مسعود سعد دارای احترام و جلال شد و شاه او را مورد اکرام و انعام قرار داد و در همین زمان ابونصر فارسی حامی مسعود از او خوف می کند، بهرامشاه نیز از پادشاهان دانش پرور و شعر دوست بود و پیش از ملک ارسلان در حق مسعود سعد اکرام کرد. بالاخره مسعود سعد در حدود ۸۰ سالگی بدرود حیات گفت. اگر ولادتش را ۴۳۸ یا یکی دو سال مقدم بدانیم، وفات او چنانکه در کتب تذکره ذکر رفته ۵۱۵ است.

دیوان مسعود سعد بهترین گواه و فور فضل، روانی طبع و فرط تتبع او در آثار و اشعار متقدمان است. معروف است که دیوانی به تازی داشته، اما از آثار او قدرت مسعود در عربی کاملاً پیداست و اشعار و قصاید به زبان تازی ازو در دست است. آیا مقدار اشعار عربی او که به حد دیوان مستقل رسیده باشد، محل بحث است. زبان هندی را نیز میدانسته است و به قول عوفی دیوانی به این زبان داشته. مسعود در عصر خود بسیار معروف بود و با شاعران معاصر مانند ابوالفرج رونی، رشید سمرقندی و دیگران مشاعره ها داشته است. و بعد از وفات مسعود سعد گفتارش مطلوب خاص و عام بود چنانکه بسیاری از مضامین و مصارع او مثل سایر گشت. و شاعران به تضمین آن پرداختند.

قصایدی که در زندان سروده است و در آن تاثیرات خود و حال خود را شرح و بیان کرده است، بسیار پرسوز و گداز است و چون حکایت از دل پر درد و رنج و اندوه جانگداز او میکند به همان اندازه غم انگیز است. و به قول نظامی عروضی وقت باشد که من از اشعار او همی خوانم موی بر اندام من بر پای خیزد و جای آن

بود که آب چشم برود.

و ضمناً آزاد منشی و بی نیازی و شهامت و علوی طبع در اشعار او بود و همیشه مانند کوه در مقابل تندباد حوادث و مصایب روزگار استوار و پا برجا میبود.

مسعود به فصاحت بیان، سلاست الفاظ، حسن تنسیق و تناسب جمل از اغلب شعراء ممتاز و در فصاحت بزرگ نادر دور و در بلاغت فراخ میدان است.

در فصاحت بزرگ نادره ام　　　　در بلاغت فراخ میدانم

الفاظ ممتاز منتخب، مفردات متمکن، با حسن تنظیم و ترتیب و قدرت و براعت و صورت فکر او را نشان میدهد، تعبیرهای تازه و ترکیب های بدیع دارد. گرچه با کلام استادان همیشه محسور بوده و از آنها استقبال و تضمین ها کرده است، اما طریقهٔ بیانش از دو شاعر استاد مایه دارد. در نظم جمل و ابداع ترکیب کاملاً از استاد فردوسی متأثر است، اما اساس تنظیم قصاید ورود و خروج مقاصد را از عنصری اقتباس کرده است.

نمونهٔ کلام:

نالم به دل چو نای من اندر حصار نای　　　　پستی گرفت همت من زین بلند جای

آرد هوای نای مرا ناله های زار　　　　جز ناله های زار چه آرد هوای نای

گردون به درد و رنج مرا کشته بود اگر　　　　پیوند عمر من نشدی نظم جانفزای

نه نه زحصن نای بیفزود جاه من　　　　داند جهان که مادر ملکست حصن نای

من چون ملوک سر زجهان بر گذاشته　　　　زی زهره برده دست و به مه برنهاد پای

از دیده گاه پاشم درهای قیمتی　　　　وز طبع گه خرامم در باغ دلگشای

نظمی به کامم اندر چون بادهٔ لطیف　　　　خطی به دست م اندر چون زلف دلربای

امروز پست گشت مرا همت بلند　　　　زنگار غم گرفت مرا طبع غمزدای

از رنج تن تمام نیارم نهاد پی　　　　وز درد دل بلند نیارم کشید وای

گیرم صبور کردم برجای نیست دل — گویم برسم باشم همواره نیست رای
عونم نکرد همت دور فلک نگار — سودم نداد گردش جام جهان نمای
کاری تر است بردل و جانم بلا و غم — از رمح آبداده و از تیغ سر گرای
گردون چه خواهد از من بیچارهء ضعیف — گیتی چه جوید از من در ماندهٔ گدای
گر شیر شرزه نیستی ای فضل کم شکر — ور مار گرزه نیستی ای عقل کم گزای
ای محنت ارنه کوه شدی ساعتی برو — وی دولت ارنه باد شدی لحظه یی بپای
ای تن جزع مکن که مجازی است این جهان — وی دل غمین مشو که سپنجی ست این سرای
ای بی هنر زمانه مرا پاک در نورد — وی کوردل سپهر مرا نیک بر گرای
ای اژدهای چرخ دلم بیشتر بخور — وی آسیای چرخ تنم تنگتر بسای
ای دیده سعادت تاری شود مبین — وی مادر امید سترون شود مزای

مسعود سعد دشمن فضل است روزگار
این روزگار شیفته را فضل کم نمای

بنظم و نثر کسی را گر افتخار سزاست — مرا سزاست که امروز نظم و نثر مراست
بهیچوقت مرا نظم و نثر کم نشود — که نظم و نثرم در است و طبع من دریاست
بلفظ آب روان است طبع من لیکن — به گاه کثرت و قوت چو آتشست و هواست
بنزد خصمان اگرفضل من نهان باشد — زبان ندارد نزدیک عاقلان پیداست
اگر چه چشمهٔ خورشید روشن است و بلند — چگونه بیند آن کش دو چشم نا بیناست
اگر بریشان سحر حلال بر خوانم — جز این نگویند آخر که کودک و برناست
ز رودکی و پیری چه فخر و عار آید — چنین نگوید آنکس که عاقل و داناست
اگر رئیس نیم و امیر زاده نیم — ستوده نسبت و اصلم ز دوده فضلاست
اگر بزهد نبازد کسی روا باشد — ور افتخار کند فاضلی بفضل سزاست
به اصل شها کسرا مفاخرت نرسد — که نسبت همه از آدم است و از هواست

مرا به نیستی ای سیدی چه طعنه زنی / چو هست دانشم از زور سیم نیست رواست
تو حال و قصهٔ من خوان که حال و قصه من / بسی شگفت تر از حال وامق و عذراست
اگر چه بر سرم آتش ببارد از گردون / زجای خود نشوم و اعتقاد دارم راست
بدین قصیده که گفتم من اقتدا کردم / به اوستاد لبیبی که سید الشعراست
بران طریق بنا کردم این قصیده که گفت / سخن که نظم دهند آن درست باید و راست

چنین قصیده زمسعود سعد سلمان خواه
چنین قصاید مسعود سعد سلمان راست

رنج تن فرسا

دلم زانده بیحد همی نیاساید / تنم ز رنج فراوان همی بفرساید
بخار حسرت چون بر شود ز دل بسرم / ز دیدگانم باران غم فرود آید
ز بس غمان که بدیدم چنان شدم که مرا / ازین پس هیچ غمی پیش چشم نگراید
دو چشم من رخ من زرد دید نتوانست / از آن به خون دل آن را همی بیالاید
که گر ببینند بد خواه روی من باری / بچشم او رخ من زرد رنگ ننماید
فغان کنم من ازین همتی که هر ساعت / ز قدرو رتبت سر بر ستاره گان ساید
زمانه بربود از من هر آنچه بود مرا / بجز که محنت من نزد من همی پاید
لقب نهادم از ایزد فضل را محنت / مگر که فضل من از من زمانه نرباید
فلک چو شادی میداد مر مرا بشمرد / کنونکه میدهدم غم همی نپیماید
چو زاد سرو مرا راست دید در همه کار / که زاد سروم از آن هر دمی بپیراید
چرا نگرید چشم و چرا نناld تن / چگونه کم نشود صبر و غم نیفزاید
که دوستدار من از من گرفت بیزاری / بلی و دشمن بر من همی ببخشاید
اگر ننالم گوید نیست حاجتمند / و گر بنالم گویند ژاژ میخاید

غمی نباشم ازیرای خدای عزوجل
دری نبندد تا دیگری نبگشاید

وقت گل سوری

وقت گل سوری خیز ای نگار　　بر گل سوری می سوری بیار
بربط سغدی را گردن بگیر　　زخمه به زیر و بم او بر کمار
رشک همی آیدم از بر بطت　　تنگ نگیرا صنما در کنار
ای رخ تو چون گل سوری به رنگ　　با رخ تو نه گل سوری به کار
گر نبود گل چه شود زانکه هست　　از گل سوری رخ تو یادگار
روی تو مارا همه ساله بود　　لالهٔ خود روی و گل کامگار
خار بود جانا گل را مدام　　روی تو آن گل که نباشدش خار
خیز بتا دست بمی زن که می　　دارد همواره ترا شاد خوار
آنکه بکان اندر همچون گهر　　مهر مرا و را بد پروردگار
آنکه بود در تن آزاده گان　　با همه شادی و طرب دستیار
گوهر جود است که گردد بدو
از گهر مردم جود آشکار

روز جدایی

روز وداع اندر آمد دلبر　　لب زتف عشق خشک و دیده زخون تر
آب نمانده در آن دور نگین سوسن　　تاب نمانده در آن دو مشکین چنبر
عبهر چشمش گرفته سرخی لاله　　لالهٔ رویش گرفته زردی عبهر
بر گلشن از زخم دست کاشته خیری　　بر مهش از آب چشم خاسته اختر
کرده زمین را زرنگ روی منقش　　کرده هوا را به بوی زلف معطر

گفت مرا ای شکسته عهد شب و روز — در سفری و نهاده دل به سفر بر
تا کی باشد ترا وساوس همراه — تاکی باشد ترا کواکب هبر
ملکت جویی همی مگر چو سلیمان — گیتی کردی همی مگر چو سکندر
رفتی و تو در نشاط باشی آنجا — ماندم من در غم تو باشم ایدر
دلبر مهروی بیمهرست به غزنین — زود نهی دل به ماه روی دیگر
گفتمش ایروی تو عزیز تر از جان — دیدن رویت ز زنده گانی خوشتر
حرمت روی ترا بجویند لاله — حشمت زلف ترا نبویم عنبر
می ننیوشم ز رود سازان نغمه — می نستانم زمیگساران ساغر
منتظر وصل تو خواهم بودن — اری الانتظار موت الاحمر
چشم چون ابرو دامنم چو شمر شد — رویم چون زر و دل چو بوته زرگر
کشت بناخن چو پیرهنش مرا روی — شد ز تپانچه مرا معجر اوبر
رفتم از پیش او پیش گرفتم — را هی سخت و سیاه چون دل کافر
ننهد اندر زمینش شیر همی چنگ — بفگنند اندر هواش مرغ همی پر
بر کمر کوه ها ز شدت سرما — مرمر چون آب گشته آب چو مرمر
از فزع راه گشته لرزان انجم — و زشغب شب شده گریزان صرصر
گردون چون بوستان پر زشگوفه — تابان مریخ ازو چو چشم غضنفر
مهر فرورفته همچو آتش بر چرخ — مانده پرا گنده و فروخته اخگر
از نظر چشم خلق پنهان کرده — چشمهٔ خورشید را سپهر مدور
ماه بر آمد چو موی بند عروسان — تابان اندر میان نیلی چادر
تیره بخاری بر آمد از لب دریا — جمله بپوشید روی گنبد اخضر
ابری چون کرد رزم هایل و تیره — برق در خشنده از کرانش چو خنجر

قطره باران از آن روان شده چون تیر — غـران از میـانش چـون مرکـب تنـدر
زاغ شب از باختر نهان شد چون دی — کامـد بـاز سـفید صـبح ز خـاور
گردون از درد شب بکند و بینداخت — از بـرو از گـوش و گـردنش زرو زیـور
آبـی دیـدم نهـاده روی بـه هـامون — بـوده پـدرش ابـرو کهسـارش مـادر
همچـو گـلاب و عـرق شـده مـه آزار — بـوده چـو کـافور سـوده درمـه اذر

روشن و صافی و بیقرار تـو گفتـی
هست مگر ذوالفقار حیـدر صـفدر

سید حسن غزنوی

نامش حسن ملقب به اشرف و شهرت و تخلص شعری وی نیز حسن است کنیهٔ او به اختلاف ابو محمد و بوعلی ضبط شده است اسم پدرش را محمد احمد و ناصر ذکر کرده اند و ابوالحسن بیهقی که سید را در نیشاپور دیده در لباب الالباب (۵۵۵ هجری) نام او را ابومحمد حسن ابن محمد نوشته است سید حسن غیر از سید حسنی است که مسعود سعد قطعه یی در رثای او دارد؛ چنانچه حکیم سنایی در مثنوی کارنامهٔ بلخ از دو حسن که هر دو شاعر و اهل غزنه بوده اند نامبرده است.

مطالبی که دربارهٔ او در کتب تذکره موجود است، بسیار مختصر و ناچیز است بیشتر از آن مطالب خالی از حقیقت است مانند گرفتاری و اسیر شدن سید در میان اتباع سوری و خواندن معروف و مورد عفو قرار گرفتن و سپس ندیم سلطان شدن جملگی عاری از حقیقت است برای اینکه قصاید بسیاری در دیوان سید هست که با اشاراتی در آنها موجود است مسلماً مربوط به اوایل سلطنت بهرامشاه میباشد، حال آنکه قصهٔ کشته شدن سوری در اواخر زنده گی بهرامشاه اتفاق افتاده است و در آن هنگام سید در غزنه نبوده است چنانچه در موقع پیروزی بهرامشاه بر محمد با برادران

و پسران او که از جانب ارسلان شاه بهرامشاه امارت هند داشت و در ابتدای سلطنت بهرامشاه سر از اطاعت باز زد. قصایدی از سید است که حتی نشان میدهد سید نیز درین سفر در رکاب سلطان بوده است، چنانکه دیگر شعرای غزنین مانند عثمان مختاری وغیره قصایدی به تهنیت گفته اند حتی عفو را نیز در ابیات تقاضا کرده است که شاید همین جانبداری با سعایت و سخنان دروغ دشمنان موجب آمد که سلطان بر سید بیمهر شد و سید به نیشاپور فرار کرد و در قصایدی که در اعتذار ساخته و به سلطان فرستاده است سعی کرده که از خود رفع تهمت نماید؛ ظاهراً این اعتذار مؤثر افتاد و او را از نیشاپور خواست و دوباره مورد مرحمت و شفقت قرار داد، چنانکه در قصیدهٔ زیر ازین عنایت اظهار سپاسگزاری میکند:

یارب منم که بخت مرا باز در کشید / در قعر خاک تیره به اوج قمر کشید
بختم گرفت در بر از آن پس که رخ بتافت / چرخم نهاد گردن از آن پس که سر کشید
منت خدای را که شب تیره رنگ من / آخر به آخر آمد و بوی سحر کشید
این حضرت است یارب و این دیدهٔ من است / کاین خاک بارگه را چون سرمهٔ در کشید
بهرامشاه اعظم که عدل بهر او / بهرام بر سپهر حسام ظفر کشید
در خدمتش و پیکر یک رویه شد چنانک / جان بست بر میان و پس آنگه کمر کشید
چون او نمود بحر گهربار ز آستین / دامن ز شرم بخشش او ابر در کشید
خورشید را هر آنکه چو بهرام راد خواند / والله که این رقم نه بصر کشید
بهرام کوه بکوه ببخشید گنج و زر / خورشید زره زره سوی کوه زر کشید
اندر پناه شحنهٔ فرمان مطلقش / این بنده رخت خود ز سفر در حضر کشید
شاه آفتاب حضرت چرخ است بنده آب / زان مدتی چو آب عناء سفر کشید
اینک بیک نظر بگرد آفتاب ملک / آن آب را بذروهٔ بران چرخ بر کشید
ای آنکه آمد اختر مسعود تو زبر / چرخ هرچه اختران را سر بر زبر کشید

چون شمع تا به روز چو خورشید تا بـه شـب — خصم از گشاد تیغ تـو حقـا اگـر کشـید
بهرجمـال تـاج تـو ایـن چـرخ لاجـورد — برکان بر نـور دیـده زریـن گهـر کشـید
فرخنـده بـال چتـر تـو سیمرغ مشرقسـت — چون بال بر گشاد جهان زیـر پـر کشـید
شـاها امیـد مـن بخـدا و بـه لطـف تسـت — دریاب بنده را کـه فـراوان خطـر کشـید
تـا روز خـود خجسـته کنـد از لقـای تـو — بی دیده باد اگر نه به شبها سـحر کشـید
گر بـاز رحمتـی کنـی سـرخروی گشـت — ورنـه فلـک نبـادا میلـی دگـر کشـید
تـا ذکـر آن برنـد کـه خورشـید بـی قلـم — خط های نور دایره وش بـر قمـر کشـید

تخـت تـو چـرخ بـاد کـه در بارگـاه تـو
خورشید تیغ زن چو قمر هم سـپر کشـید

در محرم ۵۴۴ که بهرامشاه بر سلطان سوری ظفر یافت و دو باره غزنی را به تصرف آورد دشمنان سید مجالی به دست آورده و او را که پس از فرار بهرامشاه در غزنی باقی مانده بود، به جرم هوا خواهی سیف الدین سوری متهم کردند و سلطان را بر سید خشمگین ساختند. سید قصاید و غزل هایی گفته و در آن عذر بیگناهی کرده است، اما این مرتبه سلطان او را نه بخشود و به او اجازه باز گشت به غزنه نداد و سید از مدت توقف به نیشاپور عازم زیارت کعبه شد و در حرم مطهر پیغمبرﷺ ترجیع بندی را که بدین مطلع آغاز میشود گفته است:

یارب این ماییم و این صدر رفیع مصطفی است
یارب این ماییم و این فـرق عـزیزی مجتبی ست

پس از بازگشت سید دوباره آروزی دیار و سلطان میکند و قصیده یی را به سوی بهرامشاه می فرستد بدین مطلع:

هـرگز بود که باز ببینم لقای شاه — شکرانه در دو دیده کشم خاک پای شاه

بهر ترتیب به اشتیاق و ولعی که به رفتن به غزنه داشت مایوس گشته و قصیده

یی به سوی سلطان سنجر به نیشاپور فرستاد و در آن اظهار اشتیاق خدمت کرد که ابیات چند از آن قصیده اینست:

هر نسیمی که بمن بوی خراسان آرد چون دم عیسی در کالبدم جان آرد

دل مجروح مرا مرهم راحت سازد جان پر درد مرا مایه ی درمان آرد

گویی از مجمر دل آه اویس قرنی به محمد نفس حضرت رحمن آرد

بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم باد گویی که بپیر غم کنعان آرد

بالاخره سید از رفتن به غزنه منصرف و شاید علاءالدین جهانسوز که به کین خواستن برادران خود غزنه را آتش زد، علت انصراف سید شده باشد، به هر ترتیب سید گاهی در عراق و گاهی در خراسان میبود و پس از مردن مسعود سلجوقی قصیده یی در مدح سنجر و سلیمان برادرزادهٔ سنجر میگوید و در آن قصیده سلطان مسعود سلجوقی را نیز رثاء کرده است؛ بدین مطلع:

این منم یارب که چرخم سوی اختر میکشد

چشمهٔ روشن ز خاک تیره ام بر میکشد

ضمناً سید پس از هجوم طایفه غز و گرفتاری سنجر سفری به خوارزم کرد و خوارزم شاه اتسز ابن محمد ابن انوشتگین متوفی ۵۵۱ را مدح گفته و مطلع زیر یکی از دو قصایدی است که در مدح سلطان پرداخته است:

دیدم به خواب دوش براقی ز نورجان میدانش نی و لیکن جولانش بیکران

سید در بین سالهای ۵۵۵ و ۵۵۷ در جوین در قصبهٔ از ادوار وفات کرده اند و اکنون مزار وی زیارتگاه مردم است.

سید در علوم متداول تبحری تمام داشته و از فضلاء و خطبای معروف زمان خود بود و در اشعار وی اشاراتی بسیاری است که اطلاع او را از حکمت و فلسفه، نجوم و هیات نشان میدهد. در شعر استاد توانا و مسلم است سبک کلامش بسیار شیرین است و در انواع سخن شعر گفته و خوب از عهده بر آمده است. در ابتدا از

شعرای عصر خود مانند امیر معزی، رشیدالدین و طواط و مسعود سعد و عمادی غزنوی پیروی می کرده است. با وجود این در مقام مفاخره خود را از معاصران برتر میدانسته است. سید در زبان هم مهارت به سزایی داشته شعرای بعد چون جمال عبدالرزاق اصفهانی را اعتقاد زیادی به وی بوده است چنانکه گوید:

اشرف و وطواط و انوری سه حکیمند　　　کـز سخن هر سه شد شگفته بهارم

و نیز کمال اصفهانی، مجرالدین بیلقانی و فلکی قیروانی وعراقی همه از سبک وی تقلید کرده اند نسخهٔ حاضر دیوانش در حدود (۴۷۵۰) بیت است.

دو نمونهٔ کلام او (به مناسبت جلوس سلطان سعید ملکشاه بن محمود بن محمد)

صبح ملک از مشرق اقبال سـر بـر میزنـد　　　نور خورشیدش علم بر چرخ اخضر میزند
هر نفس گردون غرامت های دیگر میکشد　　　هر زمان دولت اشارت هـای دیگـر میزنـد
آسمان روی زمین را حسن جنت میدهد　　　مشتری صحن جهان را آب گـوهر میزنـد
چرخ گویی چتر مروارید میسازد بشب　　　پس بوز از ماه و زهره زرو زیور میزنـد
زرگـر قـدرت زسـیم مـاه و از آفتـاب　　　از پی سلطان ملک شه تخت و افسر میزند
دسـت ضـراب طبیعـت بـر نشـاط نـام او　　　بر دم طاووس پنداری که هنگر میزنـد
این جهان از فتنه تا صد سال دیگر ایمنی　　　زانکه از رنگ ملک شه بوی سنجر میزند

منت ایزد را جهان فـر ملکشـاهی گرفـت
بانگ نام و دولتش از ماه تا ماهی گرفـت

نقش دولت بین که ناگه از نقاب آمـد پدیـد　　　آب حیوان بین که باری از سراب آمـد پدیـد
از غمی سلطان حکیم ....　　　راستی از خون تازه مشک ناب آمد پدیـد
آن گل از بوستان شاهی گرنهان شد زیـر خـاک　　　منت ایزد را که باری این گلاب آمد پدید
مصطفی که کرد هجرت مرتضی جایش گرفـت　　　مشتری گر گشت پنهان آفتاب آمد پدیـد

نور خورشید هر سحابی کرد نا شکری مکن　　　کاخر این باران رحمت از سحاب آمد پدید
آتش فتنه جهان بگرفته بد اقبال بین　　　کز میانی قهر آتش لطف آب آمد پدید
در شب غم دید سرد این روز دولت را بخواب　　　هم شد او بیدار و هم تعبیر خواب آمد پدید

منت ایزد را جهان فرملکشاهی گرفت
بانگ نام و دولتش از ماه ماهی لاله گرفت

منت ایزد را که عالم خسرو اعظم گرفت　　　جن و انسش طاعت آوردند و ملک جم گرفت
منت ایزد را که تیغ او چو تیغ صبحدم　　　بی زمان و هیچ اندیشه همه عالم گرفت
منت ایزد را که همچو خسروی سیارگان　　　گرچه از مشرق بر آمد ملک مغرب هم گرفت
قهر او در رزم رسم موسی عمران نهاد　　　لطف او در بزم خوی عیسی مریم گرفت
جرم را بگذاشت عفو او و پس مهمل گذاشت　　　ظالم را بگرفت عدل او و بس محکم گرفت

منت ایزد را جهان فر ملکشاهی گرفت
بانک نام و دولتش از ماه تا ماهی گرفت

خسروا گفتم سپهر ارکان شوی اینک شدی　　　پادشاه جملهٔ کیهان شوی اینک شدی
از رخ دولت گل حشمت چینی اینک چیدی　　　بر تن امکان سر احسان شوی اینک شدی
طالع میمون تو حکم همایون کرده بود　　　آفتاب سایه ی یزدان شوی اینک شدی
بر در بغداد گفتا خواجه ی برهان دین　　　کای ملک تا پنج مه سلطان شوی اینک شدی
از ملک شه جد خود چون یاد کردی بخت گفت　　　خسروا والله که صد چندان شوی اینک شدی

منت ایزد را جهان فرملکشاه گرفت
بانگ نام و دولتش از ماه تا ماهی گرفت

خسروا ملک مبارک برتو میمون باد و هست　　　روزگار عالم آرایت همایون باد و هست
تا زمین و آسمان پر ذره و انجم بود　　　لشکرت از انجم و از ذره افزون باد و هست
رایت عالم گشاید جفت نصرت باد و هست　　　منزل خورشید سایت طاق گردون باد و هست

مهر رویت همچو روی مهر پر نور است و باد | صبح تیغت همچو تیغ صبح گلگون باد و هست
از سعادت آنچه گنجت درخم هفت آسمان | مقتضای طالع سعدت هم اکنون باد و هست
فی المثل گر آب حیوان باز یابد حاسدت | آب حیوان در دهانش زهر پر خون باد و هست
در ناموزون تو بخشی در موزون خازنت | زر ناموزون نثار در موزون باد و هست

منت ایزد را جهان فرملکشاهی گرفت
بانگ نام و دولتش از ماه تا ماهی گرفت

ازرقی هروی

ابوبکر زین الدین بن اسمعیل وراق ازرقی هروی از شعرای مقتدر قرن پنجم است. پدرش اسمعیل وراق همان کسی است که فردوسی هنگام فرار از غزنین مدتی در خانهٔ وی به هرات متواری بماند. ازرقی به دربار طغانشاه بن محمد الپ ارسلان حاکم خراسان و امیرانشاه بن قارود و سلاجقه کرمان که قبل از سال ۴۷۶ وفات یافته به سلطنت نرسیده بود، میزیست و به قول صاحب چهار مقاله ابوعبیدالله قریشی و شجاعی نسوی از ندیمان طغانشاه بودند. وفات وی پیش از ۴۶۵ اتفاق افتاده است. نظامی عروضی حکایت میکند که روزی طغانشاه نرد میباخت، دوستش خواست دو یک آمد ازین تصادف بر آشفت، ازرقی هروی بداهتاً این رباعی را بگفت:

گرشاه دوشش خواست دو یک زخم افتاد | تاظن نبری که کعبتین داد نداد
آن زخم که کرد رای شهنشاه یاد | در حضرت شاه روی بر خاك نهاد

در دیوان او تشبیهات بدیع و پسندیده و ناپسندیده و ترکیب های مطبوع و نامطبوع که مخصوص به خود اوست دیده میشود در زمینه سازی قصاید به عنصری نظر دارد، اما از عهده بر نیامده و در اشعار او تصنع و تکلف دیده میشود. دیوان او

بیش از دو هزار بیت نیست و میخواسته کتاب سندبادنامه را منظوم سازد[۱] ظاهراً به طور پراگنده قسمتی از آن را به نظم درآورده و در صدد نظم مجموع بوده است، چنانچه در مدح طغانشاه گوید:

شهریارا بنده اندر مدحت فرمان تو — گر تواند کرد بنماید ز معنی ساحری
هر که بیند شهریارا پند های سند باد — نیک داند کاندرو دشوار باشد شاعری
من معانی های او را یاور دانش کنم — گر کند بخت تو شاها خاطرم را یاوری

صاحب تذکرهٔ هفت اقلیم به استناد قطعهٔ زیر گوید که ازرقی به نظم الفیه و شلفیه پرداخت:

گر سخای تو گردد به بنده پیوسته
زمن گسسته شود دست سختی حد تان
به نام فرخ تو قصه یی تمام کنم
که تا به حشو معانی ازو دهند نشان
دلیل قوت طبع من اندرین معنی
پس آن کتاب که من گفته ام بخواه و بخوان
کسی که راه کژ اندر سخن چنان راند
چو راه راست بود جادویی کند به میان

اما این نسبت به دلایلی خطاست.

---

۱. سند بادنامه که ظاهراً چکیده فکر خراسانیان و یا هندیان است، نسخهٔ پهلوی آن در زمان سامانی موجود بوده، خواجه عمید الفوارس قناویزی آن را به فرمان امیر نوح بن منصور سامانی از پهلوی به فارسی کرد که از میان قسمتش در سال ۶۰۰ بهاءالدین محمد بن علی طبری کاتب سمرقندی دبیر طمنعاج خان ابراهیم از ملوک آل افراسیاب ترجمه ابوالفوارس را اصلاح و تهذیب نمود و با آیات و امثال فارسی و عربی مزین ساخت که اخیراً از ترکیه یافته شده. (یمین)

نمونه کلام او:

بار دیگر بر ستاک گلبن بی برگ و بار | افسر زرین بر آرد ابر مروارید بار
گاه مینا زینت آرد برنگار بوستان | گاه مرجان زیور آرد بر عروسی مرغزار
دست سوسن نقرهٔ پاکیزه آرد دستبند | گوش گلبن لولوء ناسفته آرد گوشوار
درع قطران حلقه از دریا بپوشد آسمان | ترک مرجان کوکب از خارا بر آرد کوهسار
خرمن مرجان و مینا هر کجا چشم افگنی | بر شگفته است از چمن با بردمیده است از چنار
گر بر ابراهیم ریحان گشت آتش طرفه نیست | طرفه کز ریحان همی آتش فروزد نو بهار
بوستان از چشم ابرو دست باد اندر چمن | حلقه دارد در شقایق دست دارد در نگار

از نسیم باد دارد غنچه پر عنبر دهن
و زسرشک ابر دارد لاله پرلؤلؤ کنار

***

بهار تازه ز سر تازه کرد لاله ستان | به رنگ لاله می از یار لاله روی ستان
به شادکامی امروز داد خویش بده | کجا کسی که بفردا پذیرد از تو ضمان
مرا شراب گران ده که عاقبت مستی است | اگر شراب سبک نوشم از شراب گران
همی بخندد نونو بسبزه بر لاله | همی بگرید خوش خوش به لاله بر باران
بسان غالیه دانی است لاله یاقوتین | نشان غالیه اندر میان غالیه دان

***

بامدادی ز پی صید برون رفت بدشت | بمی و مطرب و نا برده بپرخاش کمان
می همیخورد بشادی که بیامد دو سه تن | از یکی بیشه و از شیر بدادند نشان
شه سوی شیر بپیچید و برون آمد شیر | سر بهامون زده از بیشه خروشان و دمان
از بلندی وز پهنی و بزرگی که نمود | راست گفتی که نه شیریست هیونست کلان
راست گفتی که ز پولاد بد او را چنگال | راست گفتی که ز الماس بد او را دندان

مرد هر سو پراگند و بر آمد به سپهر — از دلیران شغب و نعره و از شیر فغان
تیر بگرید و بپیوست و کمان بر بکشید — شاه و چون شیر شوی شیر بپیچیده عنان
شیر اگر چند همی سخت بکوشید ولی — خوردن زخم همان بود و شدن سست همان
بر سر دست فروخفت زمانی که مگر — گردد آسوده و باز آید و سازد جولان
بلکی شاه بر آورد و بپیوست و بزد — در بن گوشش و بر جای بیفگند سنان

***

ای گلرخ سرو قامت ای مایهٔ ناز — بر تو ز نماز و روزه رنجی است دراز
چندین به نماز و روزه تن را مگداز — بر گل نبود روزه و بر سرو نماز

***

تا ز ابر فراق تو ببارید تگرگ — برشاخ امید ما نه بر ماند و نه برگ
دیدم نه باختیار خود هجر ترا — مردم نه باختیار خود نبندنه مرگ

سنایی غزنوی

به اتفاق جمهور تذکره نویسان و تصریح خود او در آثارش نام، کنیه و تخلصش ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی است. در مقدمه منثوری که به حکیم نسبت میدهند چنین مینویسد:

(روزی من که مجدود بن آدم سنایی ام در مجد و سنا این کلمات نگاه کردم خود را نه از آن مجد حسبی دیدم و نه از آن سنا قسمی ...) همچنین در حدیقه میفرماید:

هر که او گشته طالب مجد است — شفی او ز لفظ بوالمجد است
زانکه حد را بستن شدم بنیست — کرد مجدود ماضیم کنیست
شعرا را به لفظ منضودم — زین قبل نام گشت مجدودم

بخـــدا از بزیـــر چـــرخ کبـــود　　چو منی هست و بود و خواهـد بـود

در قصیده ای به مطلع:

ای در دل مشتاقان از عشق تو بستانها　　وزحجت بیچونی در صنع تو برهانها

میفرماید:

کی نام کهن گردد مجدود سنایی را　　نونو چو می آراید در وصف تو دیوانها

گذشته ازین بیشتر از ده مورد دیگر در آثارش همین نام و کنیت را تکرار کرده و حتی محمد بن علی الرفاء (ارفاء – الرفام) در مقدمه یی بر حدیقه و سوزنی شاعر در اشعار خویش او را به همین نام و کنیت یاد کرده، بعضی از تذکره نویسان نام او را حسن نوشته و ظاهراً نظر به این دو بیت داشته اند که در قصیده:

کرد نـوروز چو بتـخته چـمن　　از جـمال بـت و بسالای ثـمن

در مدح خواجه حسن هروی گوید:

حسن اندر حسن اندر حســنم　　تو حسن خلق حسن بنده حسن

اما ابیات فوق را ظاهر در مقصود نمیدانند و به استناد به تصریح خودش در بسا از موارد سکوت و عدم ذکر و تسمیه معاصران و مورخان به نام حسن مسلم میدارد که نام وی حسن نباشد، تخلص شعری یاد کرده اند نام پدر سنایی را آدم نوشته اند و خود در کارنامه بلخ میگوید:

پدری دارم از نژاد کرام　　از بزرگی که هست آدم نام

پدرشان تا اوایل سلطنت سلطان مسعود ابن ابراهیم در قید حیات بود و سنایی در مثنوی کارنامه بلخ از ثقت الملک طاهر بن علی وزیر مسعود بن ابراهیم (۴۹۲-۵۰۸) در خواست کرده او را مشمول انعام و احسان خود سازد.

من ثنا گوی تـوام زیرا نـژادم نیست بد　　خود نکو گوی ترا هرگز نبوده بد نژاد

گرچه در اشعار حکیم کمتر فخر به نژاد دیده میشود، اما گاهی به پاکی عرض و نژاد خود اشاره میکند:

کم آزاروی بی رنج و پاکیزه عرضم		کــه پاکـست الـحمدالله نــژادم

مولد:

مولد و منشاء حکیم بدون تردید شهر غزنین است و مکرر در اشعار بدان اشاره میکند:

گــرچـه مولد مـرا بــغزنین بـود		نظم شعرم چو نقش ما چین بود
خاک غزنین چو من نزاد حکیم		آتشی بـاد خـوار و آب نـدیــم

و در جای دیگر در ستایش امام نجم الدین حسن غزنوی گوید:

دی زدل تنگی زمان طوف کـردم در چــمن
یک جهان جان دیدم آنجا رسته از زندان تن

آنجا که فرماید:

شاد باش از من و از خـود که انـدر نــظم ونثر
نزد خراسان چون تویی زادست نزغزنی چومن

هیچیک از کتب تذکره از زمان تولد حکیم ذکری نکرده اند جز تذکرهٔ روز روشن که پیدا نیست از چه مأخذی نقل کرده (سال تولد حکیم را ۴۳۷ نوشته) که به این ترتیب باید برای حکیم عمری بسیار طولانی داشته، فرض کرد که نه خود و نه دیگر متعرض این نکته شده است.

اطلاعات و آغاز شاعری:

سنایی یکی از بزرگترین سخن سرایان اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم است و در زمان خویش منتهای شهرت و عظمت را داشت در حکمت و فلسفه و علم کلام از نادرات زمانه خویش بوده است. تفسیر قرآن را نیکو میدانست. آیات و احادیث را گاهی تفسیر کرده و منظوم ساخته و گاهی بر سبیل درج و اقتباس کرده است از ادب عرب بهرهٔ کافی داشته است و مکرر از قصاید سبعه یاد کرده است، در نجوم گواه اینکه او را اعتقادی نبود، اطلاع کافی داشته و از طب هم کاملاً مطلع

بوده است.

آنچه از اشعار حکیم مستفاد میشود ظاهراً در عهد علاوالدوله مسعود بن ابراهیم (۴۸۲- ۵۰۸) به شاعری آغاز کرده زیرا اثری از استاد که در روزگار ابراهیم(۴۵۱- ۴۹۲) گفته باشد در دست نیست مگر در مرتبهٔ که در باره محمد بن بهروز وزیر سلطان ابراهیم در دیوان او دیده میشود و به این ترتیب قول تذکره نویسان را که آغاز شاعری حکیم را در زمان سلطان ابراهیم میدانند تصدیق میکند چنانچه در رثای او گوید:

اعـتـقـاد محـمد بـهـروز　　　کرد روزش از آنجهان آگاه
چون بهی از زر وز عمر ندید　　　زر به درویش داد عمر به شاه

در ابتدا حکیم در دربار پادشاهان غزنوی میبود و سلطان مسعود سوم و بهرامشاه وزیران و ندیمان و قضات عهد آن دو سلطان را مدح گفته در ستایش مسعود دو قصیده بیشتر از حکیم در دست نیست و ۲۲ قصیده و یک غزل به نام بهرامشاه دارد و ظاهراً بیشتر از قصایدش از میان رفته وشاید به قول تذکره نویسان آنها را پس از تغییر خال شسته باشد. همچنان قصایدی در مدح سلطان سنجر ازومانده.

مسافرت های حکیم:

سنایی از آغاز جوانی به سفر بر آمده و سالیان دراز در بیشتر از شهرهای خراسان؛ خاصه بلخ، سرخس هرات و نیشاپور به سر برده و از بلخ به زیارت کعبهٔ شریفه رفته و فقط در اواخر عمر به غزنین باز گشته است.

ظاهراً در اواخر عهد سلطان مسعود سوم سفری از غزنی به بلخ کرده، مثلیکه درین سفر رنج ها دیده و محنت ها کشیده است. مثنوی کارنامهٔ بلخ را در همین وقت پرداخته و از بلخ به سوی بیت الحرام رفته و دو باره به بلخ مراجعت کرده است. گویا حکیم را با مردم دوستی و الفت تمام بوده و از پرتو اکرام آنها آسوده

میزیسته است. سپس به واسطه آزار که از کسان خواجه سعد هروی دید از بلخ به سرخس آمد و مدت ها در آنجا اقامت گزید.

محمد بن منصور سرخسی قاضی القضاه خراسان که از بزرگان آن سامان بود از حکیم پذیرایی بسیار گرم کرد و حکیم را در مدح او قصیده ها است. آنچه از آثار حکیم مستفاد میشود، گویا تا سال ۵۱۸ در سرخس مقیم بوده و از آنجا به هرات، مرو، نیشاپور و خوارزم رفته است.

مذهب سنایی:

به تحقیق که حکیم پیرو اهل سنت و جماعت بوده و کسانیکه غیر ازین گمان کرده اند، به خطا رفته اند، حکیم کیش حنفی داشته پیرو امام ابوحنیفه نعمان بن ثابت بوده است و قصایدی در مدح امام اعظم (رح) دارد مانند این قصیده که سرا سر آن ستایش آن حضرت است:

ای خردمند موحد پاک دین هوشیار　　از امام دین حق یک حجت از من گوشدار

آن امامی کو ز حجت بیخ بدعت را بکند　　نخل دین در بوستان علم زو آمد ببار

چون پدید آمد به کوفه بوحنیفه تاج دین　　آنکه شد از علم او دین محمد آشکار

دیگر اینکه حکیم مدایحی در مناقب خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین دارد و ضمناً در ذکر اسامی خلفا ترتیبی را که پیش اهل سنت و جماعت است؛ ملحوظ نظر داشته است.

اخلاق سنایی:

چنانکه ذکر رفت سنایی در آغاز شاعری مانند شعرای عهد خویش مدح سرا بوده و سلطان عصر و وزارء و صدور و قضاۀ را مدح گفته است با آنکه در بعضی ازین قصاید چشم صله داشته، اما همیشه مناعت طبع و علو همت از گفتار و آثار او پیداست. و در جای دیگر می فرماید:

چون کبوتر نشوم بهرهٔ کس بهر شکم گردن افراشته زانم ز همالان چو پلنگ
از برای لقمهٔ نان برد نتوان آبروی وز برای جرعهٔ می رفت نتوان در سعیر
از خردمندی و حکمت هرگز این کی در خورد کز پی نانی به دست فاسقی گردم اسیر

حکیم در عهد خود نیز به بلند همتی معروف بوده و معاصران این خصلت او را ستوده اند. سنایی در آغاز دورهٔ شاعری بنا به اقتضای جوانی مهاجاتی با مردمان و شعرای همزمانش دارد، اما پس از تغییر حال چنانکه دم از مدح سرایی فروبست و جز برای موعظه و اندرز مدح کس نگفت از هجو و سخنان هزل نیز دفتر خود را پاک ساخت و احیاناً اگر جهت تمثیل چنین اتفاقی افتاده غرض از آن تنبیه و تعلیم بوده است چنانکه گوید:

بیت من بیت نیست اقلیمست هزل من هزل نیست تعلیمست

سبب مجذوبی و آشفتگی حکیم:

در کتب تاریخ و تذکره می نویسند وقتی سلطان ابراهیم غزنوی آهنگ غزو هند کرد سنایی قصیده یی در مدح سلطان گفت و میخواست به حضور برد؛ هنگام سحر که به حمام میرفت از گلخن حمام آوازی شنید به سوی آواز شد و از دریچه به گلخن نگریست دید که مرد گلخنی با مجذوبی مشهور به دیوانهٔ لایخوار نشسته و به سویی که در آن قدری درد ولای شراب بود با ظرف سفالین در برابر نهاده در آن حال لایخوار به گلخنی که ساقی او بود گفت، قدحی بیار به کوری چشم سلطان غزنوی که هنوز کار اسلام و مسلمانان نساخته و به نظام نیاورده میخواهد به هند رود تا مهم کفار بسازد بعد از آن قدحی دیگر بخواست و گفت بده به کوری سنائی شاعر که نداند خدا او را برای چه آفرید. او پیوسته روزگار خویش به ستایشگری صرف کرده است؛ گزافی چند در کاغذ نوشته است که به هیچ کاری نمی آید، اگر در آن سرای ازوپرسند که برای این روز چه اندوخته ای و یا خود چه آورده ای

که در گاه فرد یگانه را سزد قصیده و ستایش شاهان را عرضه خواهد داشت.... این سخن در سنایی موثر افتاد و تغییر حالی به او دست داد؛ بی درنگ به خانه برگشت و در بروی خلق ببست از ستایشگری دست کشید و متوجه عالم معنا شد و راه فقر و شیوه سلوک پیش گرفت.

اما راجع به این حکایت از دو نظر تردید روا داشته اند؛ اول اینکه دیوانهٔ لایخوار معاصر سلطان محمود بزرگ بود و در صورت صحت این قول زنده بودن او تا عهد سلطان ابراهیم و سلطان مسعود بعید به نظر میرسد. ثانیا مورخان و تذکره نویسان وقوع این حکایت را در زمان سلطان محمود نوشته اند که سنایی در آن عهد هنوز متولد نشده بود و گذشته ازین تغییر حالی که به سنایی دست داد در بلخ و در زمان پادشاهی سلطان مسعود بن ابراهیم بوده است.

همچنین حکایت دیگری راجع به زمان آشفتگی او در بعضی کتب تذکره شده است. به هر صورت این تغییر حال در آثار حکیم کاملاً پیداست و میتوان به خوبی آثار پیش از آشفتگی و دورهٔ جذبهٔ حکیم را با ما بعد آن امتیاز داد و طوری به نظر میرسد که گویندهٔ آن، دو شاعر جداگانه باشد. گویند که بهرامشاه خواست تا خواهر خود را به او به زنی بدهد حکیم قبول نکرد و در جواب گفت:

من نه مرد زن و زرو جاهم　　　به خدا اگر کنم وگر خواهم
ور تو تاجی دهی ز احسانم　　　به سر تو که تاج نستانم

وفات سنایی:

در سال وفات حکیم سخن بسیار است و چنین اختلافی در وفات کمتر از شاعری دیده شده. تذکره حسینی مقدمه محمد بن علی رفاء بر حدیقه نغمات، تذکره هفت اقلیم کشف الظنون، مجالس المومنین وعده ای دیگر وفات استاد را ۵۲۵ ضبط کرده اند. دولتشاه ۵۷۵ وهدایت ۵۹۰ نوشته است.

علامه قزوینی محقق معروف در حواشی چهار مقاله سال وفات حکیم را ۵۴۵

دانسته و اما در خاتمه تفسیر ابوالفتوح رازی عدول کرده و سال ۵۲۵ را بنا به دلائلی درست پنداشته اند. سال ۵۷۵ و ۵۹۰ به تحقیق درست نیست، برای اینکه ممکن نبود سنایی از جهانسوزی علاوالدین جان به سلامت برد و یا ذکری از آتش زنی و بر بادی غزنی و آل خود نکند. دلائل کسانیکه سال ۵۲۵ را باطل میدانند اینست که:

اولاً سنایی به تصریح خودش درین بیت کتاب طریق التحقیق را در ۵۲۸ منظوم ساخته است.

پانصد و بیست و هشت از آخر سال بـود کـاین نظـم نغـز یافت کـمال

ثانیا سنایی در وفات معزی مرثیه یی دارد، وفات معزی ۵۴۲ است و به این دو دلیل باید سال وفات حکیم بعد ۵۲۵ باشد. اما مخالفان میگویند: که اولاد محمد بن علی الرفاء که به حکم بهرامشاه حدیقه را مرتب کرده؛ سال وفات حکیم را یکشنبه یازدهم شعبان ۵۲۵ نوشته و غالب تذکره نویسان همین قول را ذکر کرده اند و حجتی بالاتر ازین نیست که یکی از معاصران حکیم با قید روز و ماه وفات او را ضبط کرده باشد

ثانیا در بیت:

پانصدو بیست و هشت ز آخر سال بـود کـاین نـظم نـغز یـافت کـمال

کلمه بیست و هشت شاید محرف کدام کلمه دیگر باشد، چنانچه این نوع دست خوردگی در باره نسخ خطی نظامی و شاهنامه مکرر دیده شده است.

ثالثاً راجع به مراثی حکیم در حق معزی میگویند که سال ۵۴۲ سال وفات معزی نیست و ثابت شده که به نحو قطع و یقین سال وفات معزی در حدود ۵۱۸ و ۵۲۰ است.... ولی باز این تحقیق مورد چند اشکال است. نخست حکیم شاعر دربار سلطان مسعود (۴۹۲-۵۰۸) بوده و چند سال پس از سلطنت او مجذوب گشته، فقر اختیار کرد در مقدمۀ رفاء این عبارت هست. (اینک مدت چهل سال است تا قناعت توشۀ من بوده و فقر پیشۀ من) که اگر سال ۵۲۵ را مسلم بگیریم به این چهل سال

درست در نمی آید برای اینکه اگر چهل سال به عقب برویم بایستی حکیم در پایان سلطنت ابراهیم (۴۵۱- ۴۹۲) دست از مدیحه سرایی برداشته باشد.

دوم اینکه سنایی این مدت را در حدیقه سی سال گفته که با مقدمهٔ رفاء سازگار نیست، مگر اینکه آن را مسامحه در عدد بدانیم.

گر چه در غفلت اندرین سی سال　　　دفتر من سیاه کرده خیال

اشکال دیگر آنست که سنایی در آخر حدیقه اتمام آن را چنین میگوید:

شـــد ایـن کـــتـاب در دی　　　کـــه در آذر فـــگـــنـــدم پـــی

پانصد و بیست و پنج رفته ز عام　　　پانصد و سی و چهار گشت تمام

این بیت به اختلاف ضبط شده و شکل بالا از نسخهٔ خطی و معتبریست که در سال ۷۵۸ کتابت شده این اشکال بر اشکال بیت تاریخ پانصد وبیست و هشت مثنوی طریق التحقیق نیز افزوده میشود و بدین ترتیب نمیتوان ۵۲۸ محرف کلمه دیگر دانست (اگر کلمه ۵۲۸ را محرف بدانیم با آنکه دلائلی در رد آن آوردیم چطور نتوانیم ۵۲۵ را محرف کدام کلمه دیگر نپنداریم).

ضمناً علامه فروزانفر ترتیب دیگری اتخاذ و به حساب شمسی و قمری رفع اشکال را کرده اند:

تاریخ شروع ۵۲۴ آذرماه و ختم دیماه است که با مراجعه (به جدول سید حسین طبی) آذر ۵۲۴ واقع می شود از ۲۲ ذوالقعده تا ۲۲ ذوالحجه و دی ماه شروع ۲۲ ذوالحجه شده و ۲۲ محرم ختم میشود که به این ترتیب نظم حدیقه محدود میشود به دو ماه و تحقیقات پرداختن نظمی به این علو و بیش از ده هزار در دو ماه ممکن نیست.

شاعر مادهٔ تاریخ وفات حکیم را چنین آورده:

عقل تاریخ نقل او گفتا　　　طوطی اوج جنت والا

که مصرع دوم به حساب جمل مطابق با سال ۵۳۵ میشود پس به اغلب وفات

حکیم از ۵۳۵ پائینترنیست.

آرامگاه او: آرامگاه حکیم صاحب سنایی در گوشهٔ شمال غربی شهر غزنی واقع شده و زیارتگاه خاص و علم است.

سنایی در نظر دیگران:

سنایی چه در عصر خود و چه بعد از آن مورد احترام و تکریم جمهور سخنوران و عرفا بوده و اشعار و آثار او همیشه مورد توجه آنان بوده است. بزرگان صوفیه مانند احمد غزالی و دیگران پیوسته به اشعار حکیم استناد و استشهاد کرده اند ابوالفتوح رازی در تفسیر خود مکرر اشعار او را نقل کرده است.

نصرالله بن عبدالحمید در ترجمه کلیله و دمنه اشعار استاد بر سبیل مثل آورده شاعران معاصر به حکیم اعتقاد تمامی داشتند و او را استاد پیر و مرشد خوانده اند.

خاقانی که عنصری و عسجدی را ریزه خور خوان خود میداند تتبع سخن حکیم کرده گوید:

چون زمان عهد سنایی در نوشت　　آسمان چون من سخن گستر بزاد
چون بغزنین شاعری شد زیر خاک　　خاک شروان شاعر نوتر بزاد
بابلی زین بیضهٔ خاکی گذشت　　طوطی نو زین کهن منظر بزاد
مفلق فرد از گذشت از کشوری　　مبدعی فحل از دگر کشور بزاد

قطب زمان حضرت مولانا جلال الدین بلخی با آن همه فضل و کمال خود را از پیروان حکیم دانسته در غزلی به این مطلع:

ما عاشقان به خانه خمار آمدیم　　رندان لا ابالی و عیار آمدیم

میفرماید:

عطار روح است و سنایی دو چشم او　　ما از پی سنایی و عطار آمدیم

و باز می فرماید:

ترک جوشی کرده ام من نیم خام — از حکیم غزنوی بشنو تمام
در الهی نامه گوید شرح این — آن حکیم غیب فخر العارفین

و جای دیگر گوید:

بشنو این پند از حکیم غزنوی — تا بیابی در تن کهنه نوی
این رباعی را شنو از جان و دل — تا به گل بیرون شوی از آب و گل
آن حکیم غزنوی شیخ کبیر — گفته است این پند نیکو یاد گیر

مولانا مکرر در مثنوی اشعار حکیم را آورده و آن را شرح و تفسیر کرده است. نظامی گنجوی که از فحول سخنوران است به حکیم اعتقاد تمام داشته و جلال الدین اصفهانی سر آمد سخنوران عراق چند قصیدهٔ حکیم را استقبال کرده است.

سبک و افکار سنایی:

سنایی از گوینده گان نامی زبان دری است که جمال لفظ و کمال معنا در اشعار او پدیدار است و معانیی را که تعبیر آن بسیار مشکل است در جزیل ترین عبارات پرورانده و از نظر حسن بیان و پختگی فکر و قدرت طبع سر آمد تمام اقران است.

با مختصر دقت در قصاید حکیم روشن میشود که استاد غزنه کاملاً پیرو سبک فرخی منوچهری است و مخصوصاً بیشتر از فرخی متأثر بوده تغزلات زیبا وتشبیهات لطیف و طبیعی این دو استاد بسیار شبیه است و حتی گاهی مصارعی از فرخی را تضمین میکند و از قصاید او استقبال میکند؛ مانند: این قصیده فرخی:

ترک بت روی من از خواب گران دارد سر
دوش می داده به من از سر شب تا به سحر

حکیم در جواب گفته:

دوش سر مست نگارین من آن طرفه پسر — با یکی پیرهنی با کلهی طرفه به سر
از سر کوچه فرود آمد آری وار — کرده از غایت دلتنگی صد گونه بطر

ماه غماز شده از دولبش بوسه ربای   باد عطار شده بر دو رخش حلقه شمر
نرم نرمک همی آن نرگس پر خواب گشاد   ژاله ژاله عرق از لالهٔ او کرد اثر

حکیم در قصاید زمانی تتبع سبک مسعود میکند، اما عظمت حکیم از آنجا آغاز میابد که به مدد خاطر روشن بین و فکر حقیقت یاب در صدد تحقیق بر می آید. درین عالم سبک و روش مستقل دارد و کلامش غور و عمقی می یابد که هنوز هیچ گوینده به پایهٔ آن نرسیده و شعرش درین دوره به پر مغزی و اشباع معانی و صحت و درستی کاملاً ممتاز است و شعرش دیگر رنگ و بار ظاهر نداشته رهنمای تربیت و سلوک است و از همین سبک اوست که خاقانی، سلمان ساوجی و جمال الدین اصفهانی و دیگران پیروی کرده اند. روش غزل خاقانی هم زادهٔ سبک غزلیات سنایی است.

سنایی نخستین شاعریست که مطالب تصوف و عرفان را در شعر وارد ساخت. شعر حکیمانه و تصوفی قبل از سنایی نیز وجود داشت، چنانچه ناصر خسرو قصیده را برای ابراز عقیدهٔ دینی و حکمت به کار برد و بدو تحول با اوست و همچنان ترانه و رباعیات عارفانه یی از شعرایی مانند ابوسعید ابوالخیر در دست است، اما آن رباعیات یک نوع جوش و جذبهٔ عشق است نه بیان مسایل متعلقهٔ تصوف و اسرار و مراحل عرفان. گذشته ازین آنهایی که قصاید مطول گفته اند چون ناصرخسرو بنای آن قصائد بر زهد است و دقایق تصوف را ندارد و بالاخص هیچکس معانی افکار دینی را موضوع مثنوی قرار نداده است.

از لحاظ نوع، ما سه قسم مثنوی داریم؛ یکی مثنویات غنایی و عاشقانه است؛ مانند ویس و رامین، وامق و عذرا لیلی و مجنون و غیره. دیگر مثنویات حماسی ورزمی مانند شاهنامه، سکندر نامه و جز آنها، سوم مثنویهای عرفانی و اخلاقی که مشتمل بر دقایق عرفانی و پند و اندرز و اصول کلی اجتماعی است مانند آفریننامهٔ بوشکور و کلیه و دمنه ی رودکی.... به این ترتیب نخستین مثنوی سازی که زمینهٔ

بحثش کاملاً عرفانی باشد، حکیم بزرگوار حضرت سنایی است و از ین مطلب چند نکته را استنباط میکنیم نخست سنایی که در مثنوی مطالب تصوف را پرورانده و بیان کرده است و قهرا تعبیرات او جنبهٔ تازه گی دارد و دو دیگر سنایی از لحاظ تعبیر این معانی به اسلوبِ شعر نهایت قدرت و احاطه بر شعر فارسی داشته تا بتواند معانی صوفیانه در وزن مثنوی بیان کند.

سه دیگر حکیم اگر چه از لحاظ قافیه آزاد است، ولی از حیث وزن مقید بوده، قاعدتاً به ترکیبات تعبیراتی مواجه شده است که در وزن نمی گنجیده؛ ناصر خسرو این اصطلاحات و تعبیرات را در اوزان مختلف وتفننی آورده است، اما آوردن تمام اصطلاحات و تعبیرات به یک وزن خاص بسیار دشوار است، گویا منطبق کردن شعر است با تعبیرات مذهبی؛ چارم- گاهی احتیاج به استناد احادیث وآیات قرآن عظیم الشأن پیش می آمده و حکیم مجبور بود حتی الامکان آن آیه و حدیث را دست نزند، در آن تصرف نکند، اما به آن موفق نشده است، زیرا آیه و حدیث به قالب وزن نمی آمده و هر شاعری که میبود دچار آن میشد.

پنجم- دیگر اینکه مسایل برهانی و عقاید خشک مذهبی با شعر مباین است. تخیل شاعر با حقایق فلسفی سازش ندارد و شعر تا در آن بی قیدی ولاابالی نباشد خشک و بی روح است و سنایی در شش باب اول حدیقه، مخصوصاً به حدود استدلال مذاهب و ادیان مقید بوده است.

و اشکال دیگر اینکه سنایی را تکفیر کرده بودند و حکیم برای اینکه نشان بدهد که مسلمان به معنای واقعی است، به تألیف و نظم آثاری چون حدیقه پرداخته، پس شاعریکه با این همه حدود شعر میگوید و با این همه قید اثری به این پرمغزی و استحکام، سلاست و ظرافت به وجود می آورد، به تحقیق اعجاز کرده است، از صفات بارز سنایی ایجاز است؛ مثل اینکه مقید بوده که به سبک قصار شعر بگوید و غالباً معنا در یک بیت تمام است و در عین حال این ایجاز طوریست که

تبدیل او به شکل ساده تر از خودش مشکل است و غالباً ایجاز های او به حذف توأم است، پس شعر او حداقل لفظ به تعبیر ساده و حد اکثر معنا است؛ مانند:

ای درون پـــــرور بیـــــرون آرای　　ای خـــرد بخـــش بیخـــرد بخشـــای
عاشـــقی را یکـــی فســـرده بدیـــد　　کـــه همـــی مـــرد و همـــی خندیـــد
گفــت کــافر بــه وقــت جانــدادن　　خندت از چیست و این خوش استادن
گفـت خوبـان چـو پـرده برگیرنـد　　عاشـــقان پـــیش شـــان میرنـــد
چـون چـرا غنـد لیـک پـژ مـرده　　از نیمـــی زنـــده از دمـــی مـــرده

پس کلام به این فشرده گی و موجزی در حالیکه زبان فارسی برای این معانی آماده نبود و گذشته ازین که غالباً شعر به واسطهٔ ایجاز پیچیده میشود و دیگر اینکه در بیان حقایق و استدلال، رعایت دقایق مذهب را نیز بکند؛ جز اعجاز چه میتواند باشد.

کلام حکیم از صنایع لفظی هم آرایش دارد و از جهت حسن انتخاب الفاظ در طراز شعر مسعود سعد و فرخی است.

از کارهای مهم سنایی در نوع مثنوی عرفانی بیان مطلب در ضمن قصه و روشن کردن به حکایت و به طور کلی تمثیل است و در غالب ابواب به حکایات استناد و استشهاد کرده است و حکایت او این خصوصیت را دارد که قهرمانان آن حکایت اشخاص معروف، مانند شبلی، بایزید، حضرت عمرؓ و حضرت علی (کرم الله وجهه) و سلطان محمود وغیره است و ازین رهگذر با عطار(جز در مورد حیوانات) بسیار شبیه است برخلاف مثنوی یی که بیشتر بر السنه حیوانات است. در انتساب حکایات سنایی بعضی از اشتباهات دارد، در قسمت تاریخی مانند دخالت معاویه در جنگ جمل، حال آنکه صفین بوده و مداخله عمرو عاص در قضیهٔ کربلا حال آنکه عمرو عاص در ۴۱ مرده و شهادت حسینؓ در ۶۱ هجری بود علت آن اینست که صوفیه در تاریخ مسامحه کار استند و در نزد صوفیه زمان و مکان و اشخاص روی سطح واحد قرار دارند.

در حدیقه حکایات مجمل است بحث و تفصیل ندارد و حکایات پنجاه بیتی در حدیقه وجود ندارد. قصص را به کمال بیحوصلگی و شتاب زدگی خلاصه میکند و بعد سراغ مطلب میرود در ضمن قصه قصه نمی آرد، تقریباً در تمام موارد حکمت و برهان بر سنایی غالب است نه تخیل و تمثیل و همان است که از ظرافت حدیقه کاسته است و آن را خشک ساخته است. سنایی به خلاف عطار و مولانا بلخی ازین قصص استنتاج نمیکند و نتیجه به خواننده میسپارد.

غالباً شعر سنایی منحل میشود به چند ترکیب وصفی و اضافی؛ یعنی وقتیکه ترکیب ها را برداریم کلمات مفرد ماند؛ مانند این بیت که به چهار ترکیب اضافی منحل میشود.

ای درون پرور بیرون آرای　　　ای خرد بخش بیخرد بخشای

گاهی یک مصراع ترکیب میباشد:

کفرو دین هر دو در رهت پویان　　　وحده لا شریک له گویان

البته این ترکیب همه حقیقی است نه بر توهم و تخیل، یعنی مجاز و استعاره گرفتن مضمون از مناسبات لفظی از خصوصیات سنایی است.

در محبت نگر به تألیفش　　　که همان محنت است تصحیفش

ای خرابات جوی پر آفات　　　پسر خر تویی خرابات

داده حرفی که قابل نقل است　　　آخر شرع اول عقل است

در شعر سنایی وصف طبیعت و مناظر محسوس کم است، وصف شب، صبح و بهار هر کدام در یک مورد در شعر سنایی آمده است و این وصف پیچیده مبهم و غیر متناسب با سایر اشعار حدیقه است، اما وصف احوال قلب و درون و سلوک در شعر حدیقه بسیار است.

سنایی برای بیان معانی و مضامین جدید به ایجاد و ابتکار تعبیرات نو و الفاظ تازه دست زده و از عهده خوب بر آمده است، مگر گاهی که اشعار پیچیده میشود و

معانی آن روشن نیست:

مصافی گفت خــه از آن مه شد　　　دست موسی خلیل اوه شد

و یا اینکه تعقید دارد:

تو کشیدن ز کافری پندار　　　تیغ بر روی حیدر کرار

چون تباشیر وقت تأثرش　　　جگر کرم را تباشیرش

سنایی در تمثیل و تجسم معانی کمال دقت را به کار برده:

به حرص ار شربتی خوردم مگیر از من که بد کردم

بـیـابان بــود و تـابســتان و آب ســرد و اسـتسـقـه

و یا:

هرخسی از رنگ رفتاری بدین ره کی رسد　　　درد باید صبر سوز و مرد باید گامزن

هفته ها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و گل　　　شاهدی را حلیه گردد یا شهیدی را کفن

سالها باید تا که یک سنگ اصلی ز آفتاب　　　لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

ماه ها باید که تا یک مشت پشم از پشت میش　　　صوفی را خرقه گردد یا خماری را رسن

ساعت بسیار می باید کشیدن انتظار　　　تاکه در جوف صدف باران شود در عدن

قرنها باید که تا یک کودکی از لطف طبع　　　عالمی گویا شود یا فاضل صاحب سخن

آثار حکیم:

۱-دیوان حکیم؛ که شامل قصاید، زهدیات، ترکیب بند، ترجیع بند، غزلیات و قطعات و رباعیات است که نسخهٔ مطبوع آن بالغ به ۱۳۳۴۶ بیت است.

۲- حدیقه الحقیقت؛ است که به نام های الهی نامه و فخری نامه خوانده شده و این کتاب نه تنها از شاهکاری ها مهم ادب فارسی است، بلکه از بهترین گنجینه های حکم و معارف بشر است و کمتر کتابی به این پایه و مایه از سلاست روانی الفاظ، دقت معانی و مطالب عالیه وجود دارد؛ چنانکه خود فرماید:

زین سپس تا همی سخن رانند　　　حکمـای زمانـه ایـن خواننـد

تـا بنـاء کـرده ام چنـین شـهری — مثل ایـن کـس ندیـده درد هـری
زیـن نکـوتر سـخن نگویـد کـس — تا بحشر این سخن جهـان را بـس
چـون ز قـرآن گذشـتی و اخبـار — نیست کس را بـدین نمـط گفتـار
فضـلا متفـق شـدند بـرین — که کلام گزیده نیست جـز ایـن
آنکه باشد سـخن شناس و حکـیم — همچـو قـرآن ورا دهـد تعظـیم

حقیقتاً حدیقه یک دوره حکمت عملی است که رهنمای اخلاق فردی و اجتماعی بشر بوده و است در حدیقه از مطالب مختلف صحبت شده و به همین جهت لغات زیادی در حدیقه راه یافته و تحقیق در حدیقه از لحاظ لغات نادر بسیار قابل توجه است؛ چون حدیقه مضامین متنوع دارد لغات آن نیز متنوع است و از غرایب اینست که در حدیقه بر لغاتی بر خورد میکنیم که فعلاً در زبان قلم و نویسنده گان ما نیست، ولی در لهجهٔ بعضی از محله ها خاصه غزنی با قیمانده و این کلمات بسیار کهنهٔ فارسی است؛ مانند کی کی تخم مرغ؛ کاکا شرینی

تو نه نیکی نـه قابـل نیـکی — مرد کاکا و کوکو و کی کی

و همچنین ملک الموت را به لهجهٔ عامیانه مقلموت نوشته:

کای مقلموت من نه مهستیم — مـن یـکی پـیرزال محـنتیم

عدد ابیات حدیقه چنانکه در اغلب تذکره ها ذکر گردید و خود در جای آن کتاب اشاره نموده، ده هزار بیت است. حدیقه شامل ده باب است، در زمان خود سنایی تدوین و مرتب نشده (دلیل آن اختلاف نسخ است)؛ بلکه پس از مرگ حکیم عده بسیاری به جمع این کتاب پرداخته اند، یکی از آنها محمد بن علی رفاء است و هر یک آنچه از اشعار حدیقه به دست آورده به آنکه کاملاً نظم و ترتیبی در آن رعایت کنند، جمع کرده اگر چه نسخه های خطی حدیقه هر یکی نزدیک بر ده هزار بیت است، لیکن با اشعاریکه در بعضی نسخه ها موجود میباشد که در بعضی نسخ دیگر نیست مجموع ابیات آن از ده هزار تجاوز میکند.

۳- طریق التحقیق: این مثنوی ظاهراً پس از نظم حدیقه در سال ۵۲۸ به نظم در آمده و مضامین اخلاقی و متمایل به تصوف دارد نظم و ترتیب ندارد، غالباً بیان و تفسیر آیه و حدیث و گاهی کلمات بزرگان و اشعار است. نوع مطالبش از نظر عمق و دقت با حدیقه قابل مقایسه نیست، مثل اینکه خورده باش فکر حدیقه در طریق التحقیق آمده. حکایات اغلب کوتاه است و کم حکایتی است که مفصل و سی بیتی باشد عدهٔ ابیات آن بالغ بر ۸۹۶ میشود.

٤- سیر العباد الی المعاد: سنایی این کتاب را قبل از حدیقه نظم کرده و در حدود هزار بیت است و نسخهٔ تهران آن متضمن ۷۷۵ بیت میباشد، دلیل اینکه سیر العباد قبل از حدیقه پرداخته شده اینست که موقع آن را منظوم ساخته که در سرخس بود (در حدود ۵۱۸) اما حدیقه را در غزنی در اواخر عمر نظم کرد. حکیم این مثنوی را به نام سیف الحق محمد بن منصور سرخسی کرده است این مثنوی به لغزی به وصف (باد) شروع میشود و کاشف است از سیر عقلانی سنایی در مراتب مختلف نفس انسانی و تصویر اخلاق انسانی و مدارج مختلف نفس انسانی از لحاظ سلوک روحانی؛ منتها سنایی کلیه ی مدارج را به صورت تمثیل مجسم کرده است و این سیر و سلوک منتهی به مقامات عالی و نوری میشود که محمد بن منصور سرخسی است. کتاب یک مجموعهٔ اخلاقی است با تصور فلسفی و غالب مطالب آن جنبهٔ لغزی دارد و دشوار مینماید.

حکیم با ظرافت و مضمون سازی های شاعرانه آن دشواریها را هموار کرده و به قوهٔ فصاحت و بلاغت رخنه ها را پر کرده است. بیشتر عناوین این کتاب پس و پیش شده و در اشکال آن افزوده به هر ترتیب از لحاظ فصاحت و استحکام باز در میانهٔ منظومه های زبان فارسی بینظیر است، نسخهٔ قدیم آن در سنه ۶۸۳ هشتم ماه شعبان کتابت شده و در اسلامبول وجود دارد.

۵- عشقنامه: تعداد ابیات آنها ۱۰۰۶ و تماماً در پند، حکمت و موعظه و

مطالب عالیهٔ عرفانی است، اما در انتساب آن به سنایی شک کرده اند برای اینکه در متون قدیم ذکری از مثنوی عشقنامه نیست، دیگر اینکه عشقنامه منسوب به شفایی، شاعر دوره صفوی است و مجمع الصفا مطالب عشقنامه شفایی را به نام سنایی نقل کرده .... قراین بی شماری درین مثنوی است که ثابت میکند این مثنوی از سنایی نباشد. نوع افکاریکه درین کتاب وجود دارد به سبک استدلال حکمای قرن هشتم و نهم شبیه تا به فکر سنایی. اشعار سست نیز دارد، کلمهٔ مزخرف که در قدیم به معنی طلا کاری بوده و به معنی جدید از زمان صفوی است درین مثنوی به معنی معمول زمان صفوی به کار رفته و بدین ترتیب این مثنوی متعلق به حکیم شفایی میشود که جزء نمکدان حقیقت اوست.

٦- عقل نامه و تحریمة القلم: درنسخهٔ سیر العباد که در ۶۸۳ کتابت شده ۱۹۰ بیت به نام عقل نامه که عنوان(عقل نامه در حکم مراتب انسان علی رد المبتدعین مأته و تسعین (که تسعون باشد) است وجود دارد، اما نسخ دیگر آن از ۲۵۰ تا ۳۰۰ بیت اضافه از نسخهٔ اسلامبول دارد.

و این کتاب شروع میشود به لغزی در وصف باد.

السلام علیک یـادم روح　　　از تو شد زنده روح و مرکب نوح

بـه هـوا جـم تو داشته ای　　　رأیـت وی تـو بـر افـراشـته ای

و گاهی مضامینش شبیه به سیر العباد است مثلاً:

مرحبا ای برید سلطان وش　　　تـخت از آب و تـاج از آتـش

در تمام این مثنوی مطلب و فکر جدید ندارد ،بسیار ساده و عادی است. قصه، حکایت، تفسیر و تاویل آیه و حدیثی در آن نیست و به یک نامهٔ خصوصی بیشتر شبیه است درتمام کتاب هیچ دلیلی برای رد بدعت و یا فکر آنها وجود ندارد یا عنوانش غلط است، یا کتاب خلاصه است. از لحاظ لفظ و اسلوب عبارت واقع است بین طریق التحقیق و سیر العباد، نه جزیل و متین است مثل سیر العباد و نه ساده مثل

طریق التحقیق و از لحاظ قافیه مسامحه دارد.

۷- مثنوی تحریمه القلم: مجموع ابیات آن ۱۰۲ بیت است و نسخهٔ منحصر آن جزء نسخهٔ سیرالعباد کتابت شده در ۶۸۳ به دست است شروع به لغزی در وصف قلم میشود و پس از آن مطالب متفرق وجود دارد و از جنس افکار متصوفه و نوع مطالبی است که در ضمن حدیقه هم میتوان به آن برخورد کرد و جنبهٔ صوفیانهٔ آن از رسالهٔ عقل نامه قویتر است.

۸- کارنامه بلخ: این کتاب و حدیقه آیینهٔ زنده گی عصر شاعر است و در آن ذکر رجال، مدح و ذم عمدهٔ آنها مندرج و منعکس است و جنبهٔ تاریخی دارد. نسخهٔ از کارنامه بلخ که در ۵۵۵ به نام اتابک مراغه(کرپ ارسلان) نوشته شده و با تاریخ فوت سنایی چندان فاصله ندارد، در دست هست مجموع ابیات آن ۴۹۷ میرسد گذشته ازین ها کتابی به نام زادالمسافرین و مثنوی دیگر به نام بهرام و بهروز و کتب دیگر را به حکیم نسبت میدهند و هم چنین رساله مقدمهٔ نثری که در کمال فصاحت و بلاغت انشاء شده از حکیم در دست است. از قصیده زیر که از بهترین قصاید سنایی است ابیاتی چند به طور نمونه نقل میشود:

مکن در جسم و جان منزل که این دون است وان والا
قدم زین هر دو بیرون نه نه این جا باش و نه آنجا

بهرچ از راه دور رفتی چه کفر آن حرف و چه ایمان
بهرچ از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

گواه رهروان باشد که سردش یابی از دوزخ
نشان عاشق آن باشد که خشکش بینی از دریا

نبود از خواری آدم که خالی گشت ازو جنت
نبود از عاجزی وامق که عذرا ماند ازو عذرا

شهادت گفتن آن باشد که هم ز اول در آ شامی
همه دریای هستی را بدان حرف نهنگ آسا
سخن کز روی دین گویی چه عبرانی چه سریانی
مکان کز بهر حق جویی چه جابلقا چه جابلسا
نیابی خار و خاشاکی درین ره چون بفراشی
کمر بست و به فرق استاد در حرف شهادت لا
چو لا از صدر انسانی فگندت در رهٔ حیرت
پس از نوری الوهیت به الله آیی از الا
ز راه دین تو آن آمد به صحرای نیاز ارنی
به معنی کی رسد مردم گذر نا کرده بر اسما
عروس حضرت قرآن نقاب آنگه بر اندازد
که دارالملک ایمان را مجرد بیند از غوغا
عجب نبود گر از قرآن نصیبت نیست جز نقشی
که از خورشید جز گرمی نیابد چشم نابینا
بمیر ایدوست پیش از مرگ اگر می زنده گی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما
گرت سودای آن باشد کزین سودا برون آیی
زهی سودا که خواهی یافت فردا از چنین سودا
ببین باری که هر ساعت ازین پیروزه گون خیمه
چه بازی ها برون آرد همی این پیر خوش سیما
چو علمت هست خدمت کن چو دانایان که زشت آید
گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا

نه صوت از بهر آن آمد که سوزی مزهر زهره
نه حرف از بهر آن آمد که زدی چادر زهرا
ترا تیغی بکف دادند تا غزوی کنی با خود
تو خود از وی سپر سازی بمانی زنده در هیجا
به نزد چون تو بی حسی چه دانایی چه نادانی
به دست چون تو نامرذی چه نرم آهن چه روهینا
چوعلم آموختی از حرص آنکه ترس کاندر شب
چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا

***

پایه بسیار سوی بام بلند — تو بیک پایه چون شوی خرسند
از پی کارت آفریدستند — جامهٔ خلعتت بریدستند
تو به خلقان چرا شوی قانع — چون نگردی بدان حلل طامع
ملك ملك از کجا به دست آری — چون مهی شصت روز بیکاری
روز بیکاری و شب آسانی — کی رسی بر سریر ساسانی
تاج و تخت ملوك بینم میغ — دستهٔ گرز دان و قبضهٔ تیغ
ال برمك زجود کس کشتند — با سخاوت چو همنفس کشتند
نام ایشان چو روح باقیماند — ورچه گردون فنا ایشان خواند

***

منم که دل نکنم ساعتی ز مهر تو سرد — زیاد تو نبوم فرد اگر بوم ز تو فرد
اگر زمانه ندارد ترا مساعد من — زمانه را و ترا کی توان مساعد کرد
جز آنکه قبله کنم صورت خیال ترا — همی گذارم با آب چشم و با رخ زرد
من آن کسم که مرا عالمی پر از خصماند — همی برایم با عالمی به جنگ و نبرد

روان و جانی و مهجور من زجان و روان — به یک دل اندر زین بیشتر نباشد درد
اگر جهان همه بر فرق من فرود آید — به نیم ذره نیاید بر روی من برگرد
دریغم آنکه به فصل بهار و لاله و گل — به یاد روی تو درد و دریغ باید خورد

***

نی نی به از این باید با دوست وفا کردن — ورنه کم از این باید آهنگ جفا کردن
یا زشت بود گویی در کیش نکو رویان — یک عهد به سر بردن یک قول وفا کردن
هم گفتن و هم کردن از سوختگان آید — نه از جز شما خامان نا گفتن و نا کردن
حاصل نبود کس را از عشق تو در دنیا — جز نامه سیاه کردن جز عمر هبا کردن
خود یاد ندارد کس از زلف تو و چشمت — یک ثار عطا دادن یک تیر خطا کردن
تا چند به طراری ما را به زبان و دل — یک باره بلی گفتن صد باره بلا کردن
تا چند به چالاکی ما را به قبول ورد — یک ماه رهی خواندن یکسال رها کردن
گر فوت شود روزی بد عهدی یک روزه — واجب شمری او را چون فرض قضا کردن

یا خوب نباید شد تا کس نشود فتنه
ورنه چو شدی باری خوبی به سزا کردن

مجیر الدین بیلقانی

از گوینده گان آذربایجان است، تفصیلی از زنده گانی این شاعر چندان در دست نیست، ولی مداح ارسلان طغرل بن محمد بن ملکشاه از سلجوقیان عراق (٥٥٥- ٥٧١) و اتابک ایلدگز (٥٥٥- ٥٦٨) و پسرانش و قزل ارسلان عثمان بن ایلدگز(٥٨١_ ٥٨٧) از اتابکان آذربایجان بوده است با دربار این پادشاهان مراوده داشت و صله میگرفت: محمد بن ایلدگز جهان پهلوان او را به جاه و ماه رسانید و فراغت بال بخشید.

قزل ارسلان نخست ویرا گرامی میداشت، اما بعد اثیرالدین اخیستکی و جمال الدین اشهری را به مجیر برتری داد، چنانکه در قصیده یی گوید:

شاها بدان خدای که آثار صنع او جان بخشی و وجود دهی بنده پروریست

تا آنجا که:

گفتند کرد شاه جهان از اثیر یاد وز اشهری که پیشهٔ او مدح گستریست

داند خدایگان که سخن ختم شد به من تا در عراق صنعت طبع سخنوری است

چنانچه میدانیم مجیرالدین شاگرد خاقانی است، ولی بعد به علتی بر ضد استاد برخاست، همانطوریکه خاقانی استاد خود ابوالعلا گنجوی را هجو کرد، مجیر نیز خاقانی را هجو نمود. به قول تذکره نویسان مجیر با سمت مامور دولتیْ به اصفهان رفت، ولی اهالی اصفهان چنانکه باید پروای او نکردند، بناءً او اصفهان را چنین هزل کرد:

گفته ز صفاهان مدد جان خیزد لعلی است مروت که از آن کان خیزد

کی دانستم کاهل صفاهان کورند با این همه سرمه کز صفاهان خیزد

همو گوید:

صفاهان خرم وخوش مینماید به سان پر شهر آرای طاووس

ولی زین زاغ طبعان کاهل شهرند خجل شد بال خوش سیمای طاووس

یقین میدان که سیمرغ صفاهان چو طاووس است و اینان پای طاووس

ازین جهت جمال الدین عبدالرزاق به خیال اینکه این هجا به تحریک خاقانی گفته شده، مجیر و خاقانی هردو را هزل کرد. به موجب روایت مجیر را عوام و اوباش اصفهان در سال ۵۸۶ کشتند. دیوان مجیر که از قصاید و رباعیات مرکب است باقی است. وی شاعر خوش ذوق و مدح پردازی است، تعمق علمی یا روح عرفانی در شعرش کم توان یافت. زنده گانی شاعر گذشته از اینکه معروض ناروائیها بود و حسودان و بدخواهانی او را می آزردند از حیث معیشت هم در تنگنا میگذارند

و طالع به شاعر روی خوش نمی نمود.

چنانکه برخی قصاید این حقیقت را میرساند؛ از آنجمله آنکه با مطلع ذیل آغاز میکند:

هر شب که سر به جیب تحیر فرو برم   ستر فلک بدرم واز سدره بگذرم

اسدی طوسی

در نسخهٔ الابنیه عن حقایق الادویه (تألیف ابومنصور موفق علی بن علی هروی) که به خط اسدی در سال ۴۴۷ نوشته شده و موجود است نام اسدی چنین است:

علی بن احمد الاسدی طوسی. کنیهٔ او را ابونصر و ابومنصور ضبط کرده اند. اسدی لقب یا تخلص شعری وی است. در باب اسدی اخبار مختلف و غیر قابل قبول نوشته اند؛ مثلاً میگویند که اسدی استاد فردوسی بود یا قول دولتشاه اسدی در زمان سلطان محمود استاد فرقه یی از شعرای خراسان بود و فردوسی در آخر عمر از او خواهش کرد و او در یک شب ۴۰۰۰ بیت از داستان حملهٔ عرب بر فارس به نظم آورده؛ چنانکه میدانیم اسدی گرشاسب نامهٔ خود را در ۴۵۸ به پایان رسانید و اگر بخواهیم این دو چیز را به هم تألیف کنیم، عمر اسدی از حد طبیعی بیرون میشود، همانست که بعضی از محققان دو اسدی فرض کرده اند یکی احمد بن منصور اسدی بزرگ که با فردوسی معاصر بود و دیگر پسرش علی بن احمد گوینده ی گرشاسپنامه. چنانکه از مقدمه گرشاسپ نامه بر می آید اسدی از خراسان به نخجوان آمد و ابودلف حکمران اران و نخجوان از او نگهداری کرد و به دستور وزیر او محمد بن اسمعیل حصنی داستان گرشاسپ نامه را به نظم آورد بعضی از تذکره نویسان اسدی را بر فردوسی ترجیع داده اند، اما میتوان گفت که اسدی تمام معانی ترکیبات و اسلوب را از فردوسی گرفته وبا آن چندان قوی و با روح نیست. قصد اسدی در نظم گرشاسپ نامه نظیره گویی به شاهنامهٔ فردوسی است، هدفش طبع

آزمایی و اظهار قدرت است. تشبیهات بارد و ناپسند و استعارات غریب و دور از ذهن در آثارش دیده میشود و آثار تصنع و تکلف در منظومهٔ او پیدا است.

گویا تعمدی در به کار بردن کلمات فارسی داشته و شاید اهمیت شاهنامه را از همین لحاظ میدانسته اند، اما از روانی کلام او کاسته است. اسدی کتاب دیگری به نام لغت فرس یا فرهنگ اسدی دارد که در آن اشعار متقدمان را برای سند لغت آورده و ازین لحاظ مهم و سودمند است، ظاهراً این کتاب را بین ۴۵۸-۴۶۵ تألیف کرده است.

در وجه تألیف کتاب خود گوید: دیدم شاعران را که فاضل بوده اند و لیکن لغات فارسی کم میدانسته اند و ... اسدی قصاید و مناظراتی نیز دارد که ظاهراً در اشعار بعد از اسلام بی سابقه است.

(گرشاسپ نامه منظومه یی است در شرح پهلوانی های گرشاسپ جد رستم و پهلوان بزرگ) مانند مناظرهٔ آسمان و زمین، مغ و مسلمان، نیزه و کمان، شب و روز ..... به هر ترتیب اسدی از گوینده گان قوی طبع و توانای زبان فارسی است.

تعداد ابیات آن نزدیک به نه هزار می رسید و یکی از منظومه های مهم زبان فارسی است.

نمونهٔ کلام:

دو پـــرده دریـــن گنبـــد لاژورد — ببنـــد همـــی گـــه ســیه گـــاه زرد

بـه بـازی همـی زیـن دو پـرده بـرون — خیـال آرد از جـانور گونـه گـون

دو گونـه همـی دم زنـد سـال و مـاه — یکـی دم سـپید و یکـی دم سـیاه

بـدین هـرد و دم کـه او بـرآرد همـی — یکایـک دم مـاه شـمارد همـی

اگـــر ســـالیان از هـــزاران فـــزون — در آن خرمی ها کنی گونـه گـون

بـــه بـــاغ دو درمانـــد از بتگـــری — کـــزین در درایـــی وزان بگـــذری

چـو دریاسـت ایـن گنبـد نیلگـون — جهـان چـون جزیـره میـانش درون

شب و روز در وی چو دو موج بار		یکی موج ازو زر و دیگر چو قار
چو بر روی میدان پیروزه رنگ		دو جنگی سوار این زروم آن ز زنگ
یکی از برخنگ زرین جناغ[1]		یکی برنوندی[2] سیه تر ز زاغ
یکی آخته تیغ زرین ز بر		یکی بر سر آورده سیمین سپر
نماید گهی زنگی از بیم پشت		گریزان وان زرد خنجر به مشت
گهی آید از زنگی و تاخته		ز سیمین سپر لختی انداخته
دو گونه است از اسپانشان کرد خشک		یکی همچو کافور دیگر چومشک
زکرد دو رنگ اسپ ایشان براه		سپید است گه موی و گاهی سیاه
نه هرگز بود شان بهم ساختن		نه آسایش آرند از تاختن
کسی را که سازند از جان گزند		بگویندش از زیر پای نوند

***

چو زد روز بر تیره شب دزدوار		سپیده بر آمد چو گرد سوار
هوا نیلگون شد چو تیغ نبرد		چو رخسار بد دل زمین گشت زرد
دو لشکر به پرخاش برخاستند		برابر صف کین بیاراستند
بر آمد دم مهرهٔ گاو دم		خروشان شد از خام روینه خم
زمین ماند از آرام و چرخ از شتاب		به کُه خون گشاد از دل سنگ آب
سر نیزه را شد زدل مغز و ترک		زبان گشته شمشیر و گفتار مرد
به هر گام بد مغفری زیر پی		پر از خون چو جامی پر از لعل می
شده تیغ در مغز سر زهره سای		سنان از جگر بر دل اکحل گشای

---

[1]. جناغ به معنای پیش زین اسپ و دامنهٔ آن و تسمهٔ رکاب.

[2]. نوند به معنای اسپ تیز رو و یا اسپ دونده.		(یمین)

دل و چشم بد دل راه گریز / دلیلان شده مرگ را هم ستیز
زخم کرده خرطم پیلان کمند / به یال یلان اندر افگنده بند
یکی را بدان بر افراخته / یکی را به زیر پی انداخته
همی تاخت گرشاسپ بر ژنده پیل / همی دوخت دل ها به تیر از دو میل
چنان چرخ پر گرد و پرباد کرد / که گردون بد هفت هفتاد کرد
بدش پنجه بر نیزهٔ آهنین / شدی در میان سواران کین
بدان نیزه از پیل در تاختی / ز زین شان بابر اندر انداختی
سوی قلب ترکان یه پیکار شد / به کین جستن هر دو سالار شد
به نیزه یکی را هم اندر شتاب / ربود از کمین همچو آهو عقاب
زدش ز ابر بر سنگ تا کشت خرد / بیفگند از اینگونه بسیار کرد
همی هر سو از حمله بر پشت پیل / بینباشت از چینیان رود نیل
چنین بود تا روز بیگاه شد / ز شب دامن رزم کوتاه شد
چو دریای قار از زمین بر دمید / درو چشمهٔ زرد شد ناپدید

دو لشکر ز پیکار گشتند باز
طلایه همیگشت شیب و فراز

قطران

اسم و تخلص وی به اتفاق تمام تذکره نویسان قطران است مجمع الفصحا نام اصلی او را ابومنصور نوشته و ظاهراً سهو است شاید کنیهٔ او باشد، مولد او را بعضی تبریز و بعضی ترمذ میدانند گویا دو قطران بوده است و دلائلی درین باره وجود دارد. از آغاز زنده گی قطران خبری نداریم به طوریکه خود او در یکی از قصاید خود در مدح ابونصر مملان میگوید، در آغاز صاحب ضیاع و عقار بوده :

یکی دهقان بودم شاها شدم شاعر به نادانی

قطران در تبریز با امیر منصور و حسودان ارتباط پیدا کرد و مخصوصاً پسر او مملان معروف به ابونصر با قطران نیکویی های بسیار کرد و او را به جاه و مال رسانید. و قطران قصایدی در اظهار سپاسگزاری او دارد. دیگر از امرائی که قطران او را مدح گفته است ابودلف حاکم نخجوان است. ناصر خسرو در سفرنامه خود مینویسد: در تبریز قطران نام شاعری را دیدم شعر نیکو میگفت اما زبان فارسی نیکو نمیدانست پیش من آمد دیوان منجیك و دقیقی را آورد و پیش من بخواند و هر معانی که او را مشکل بود از من پرسید با او گفتم و شرح آن بنوشت واشعار خود بر من بخواند...

نکته یی که نباید ناگفته گذاشت اینست که هنوز زبان فارسی دری در قرن پنجم معمول مردم آذربایجان نشده بود گویا قطران نخستین گویندهٔ زبان فارسی دری درین ناحیه بوده است؛ چنانچه خود نیز اشاره میکند:

گر مرا بر شعر گویان جهان رشك آمدی

من در شعر دری بر شاعران نگشـادمـی

دیگر از امرایی که قطران آنها را مدح گفته فضلون بن ابی السوار حاکم گنجه است. همچنین ابو خلیل جعفر بن علی عزالدین حکمران تفلس را مدح کرده است.

قطران شاعر قویست و گاهی تصنعاتی در شعر کرده و قصاید تمام مطلق ذو قافیتین پرداخته و از عهده برآمده است. تغزلات وی بی شباهت به فرخی نیست و در سبك متوجه شعرای خراسانی است. معانی وافکار عنصری و فرخی در شعر وی بسیار است. تذکره نویسان گفتار قطران و رودکی را به هم آمیخته اند در حالیکه از نظر ساده گی و استحکام مبانی اشعار رودکی را میتوان فرق کرد. دیوان او از سه تا ده هزار بیت است از آثار او یکی لغتی را ذکر میکنند که اسدی از آن نام میبرد و گویا متضمن لغت های مشهور بوده وفات او را ۴۶۵ نوشته اند.

اشاراتی در قصاید قطران است که میرساند پس از ۴۶۵ نیز زنده بوده است. قصیده زیر راجع به زلزلهٔ تبریز است که در ۴۳۴ اتفاق افتاده و از قصاید معروف اوست:

بود محال مرا داشتن امید محال   به عالمیکه نباشد هکرز بریک حال
از آن زمان که جهان بود حال زینسان بود   جهان بگردد لیکن نگرددش احوال
دگر شوی تو ولیکن همان بود شب و روز   دگر شوی تو ولیکن همان بود مه و سال
محال باشد فال و محال باشد زجر   مدار بیهده مشغول دل به زجر و به فال
تو بنده ای سخن بنده گان ت باید گفت   که کس ندانند تقدیر ایزد متعال
همیشه ایزد بیدار و خلق یافته خواب   همیشه گردون کرد آن و خلق یافته هال
دل تو بستهٔ تدبیر و ناله از تقدیر   تن تو سخرهٔ آمال و غالب از اجال
عذاب یاد نیاری بروزگار نشاط   فراق یاد نیاری بروزگار وصال
نبود شهر در آفاق خوشتر از تبریز   به ایمنی و به مال به نیکویی و جمال
ز ناز و نوش همه خلق بود نوشانوش   زخلق و مال همه شهر بود مالامال
در او به کام دل خویش هر کس مشغول   امیر و بنده و سالار و فاضل و مفضال
یکی به خدمت ایزد یکی به خدمت خلق   یکی به جستن نام و یکی به جستن مال
یکی به خواستن جام بر سماع غزل   یکی به تاختن یوز بر شکار غزال
بروز بودن با مطربان شیرین گوی   به شب غنودن با نیکوان مشکین خال
به کار خویش همی کرد هر کسی تدبیر   به مال خویش همی داشت هر کسی امال
به نیم چندان کز دل کسی برارد قیل   به نیم چندان کز لب تنی برارد قال
خدا به مردم تبریز بر فگند فنا   فلک به نعمت تبریز گماشت زوال
فراز گشت نشیب و نشیب گشت فراز   رمال گشت جبال و جبال گشت رمال
دریده گشت زمین و خمیده گشت نبات   دمنده گشت بحار و رونده گشت جبال

بسا سرای که بامش همی بسود فلک | بسا درخت که شاخش همی بسود هلال
کزان درخت نمانده کنون مگر آثار | وزان سرای نمانده کنون مگر اطلال
کسی که رسته شد از مویه گشته بود چو موی | کسیکه جسته شد از ناله گشته بود چونال
یکی نبود که گوید بدیگری که مموی | یکی نبود که گوید بدیگری که منال...

***

ایدل ترا نگفتم کز عاشقی حذر کن | بگذار نیکوان را وز مهرشان گذر کن
چون روی خوب بینی دیده فراز هم نه | چون تیر عشق بارد شرم و خرد سپر کن
فرمان نبردی فرجام خود نجستی | پنداشتی که گویم هر ساعتی بتر کن
هرگام عاشقی را صد گونه درد ورنج است | گر ایمنیت باید از عاشقی حذر کن
ناکام برفتی بردام عشق ماندی | چونست روز گارت ما را یکی خبر کن
اکنون به صبر کردن ناید مرد حاصل | زین چاره باز مانی رو چاره دگر کن

***

با آنکه دلم از غم هجرت خون است | شادی به غمم توام زغم افزون است
اندیشه کنم هر شب و گویم یا رب | هجرانش چنین است و صالش چون است

***

بنگر که چه گفت با دلم چشم به راز | چشمی که نیامد از غم هجر فراز
گفتا که ازین گریستن دور و دراز | من رفتم و آن رفته اگر نامد باز

***

تا فتنه دلم بران لب میگون است | صبرم کم و عشق هر زمان افزونست
گویند برون فتاد رازت چونست | چون راز درون بود که دل بیرونست

***

منم غلام خداوند زلف غالیه گون | که هست چون دل من زلف او نوان و نگون
زخون وتف همه روزه دو دیده و دل من | یکی با آذر ماند یکی با ادریون
ز تف ماند جانم با آذر بر زین | ز آب ماند چشمم برود آبسکون
چگونه یابد جان من اندر آتش هال | چگونه یابد جسمم در آب دیده سکون
همی ندانم در هجر چند باشم چند | همی ندانم کز دوست چون شکیبم چون
هواش دارد جان مرا قرین هوان | جفاش دارد جان مرا قرین جنون
ز بس کزین دل پر سوزمن بر آید دود | ز بس دو دیدهٔ بیخواب من ببارد خون
زخون دیده من رست لاله در صحرا | زتف و دود دلم خاست ابر بر گردون

فخرالدین گرگانی:

فخرالدین اسعد الجرجانی از داستان سرایان بزرگ خراسانست. کمال فضل و جمال هنر و غایت ذکأ و ذوق شعر او در تألیف کتاب ویس و رامین ظاهر شده است که نظم آن بعد از حدود سال ۴۴۳ صورت گرفته است.

داستان ویس و رامین از داستانهای کهن دری است. صاحب مجمل التواریخ و القصص این قصه را به عهد شاپور پسر اردشیر بابک منسوب داشته. این داستان قبل از فخرالدین اسعد میان دری زبانها شهرت داشت. قدیمترین کسی که در دوره ی اسلامی ازین داستان در اشعار خود یاد کرده ابونواس است که در یکی از «دریّات» خود چنین گفت:

و ما تتلون فی شروین دسبتی | و فِرجَردات رامینٍ و ویسٍ

ابو الفتح مظفراز فخرالدین اسعد خو استار شد تا این داستان را به حلیه ی نظم بیاراید و شاعر به خدمتی که حاکم فرموده بود میان بست و ترجمه ی آن از پهلوی

به دری و در آوردن آن به نظم همت گماشت. شاعر در نتیجه ی آنکه از متن پهلوی داستان ویس و رامین متأثر است بسیاری کلمات و ترکیبات پهلوی را هنگام نقل به شعر خود راه داده است مثل «دژخیم» و «دژپسند» و «دژمان» در دو بیت ذیل که به معنای«بدخو» «بدخواه» «بدخواه» و «بداندیش» آورده است:

مگر دژخیم ویسه دژپسند است   که مارا این چنین در غم فگند است
چو شاهنشه زمانی بود دژمان   بخشم اندر خرد را برد فرمان

و «آسد» به معنای«آید» و آسمان به معنای«آیان» در ابیات ذیل:

زبـــان پهلـــوی هـــر ک او شناســـد   خراسان آن بود کز وی خـور آسـد
خـور آسـد پهلـوی باشـد حـور آیـد   عراق و پـارس را خـور زو بـر آیـد
خراسان را بود معنی خوز آیان   کجـا ازوی خـور آیـد سـوی ایـران

و «داشن» به معنای اجر و جزای نیک و «مینو» به معنای بهشت درین دو بیت:

بدین رنج و بـدین گفـتار نیـکو   تـرا داشـن دهـد ایزد به مینو
که من داشن ندارم در خور تو   و گرجان بر فشانم بر سر تو

عهد مغول ظهور چنگیز

اوضاع ممالک اسلامی مقارن استیلای مغول:

سلطنت خوارزم در سال ۵۹۶ بعد از فوت سلطان علاء الدین تکش بن الپ ارسلان به پسرش سلطان محمد که قبل از فوت پدر قطب الدین لقب داشت رسید. افغانستان و هند غربی در دست سلاطین غور بود و دو برادر سلطان غیاث الدین و ملک شهاب الدین آن دو ولایت را در تصرف داشتند و پیوسته با خوارزم شاه در زد و خورد بودند.

پس از شهادت شهاب الدین به سال ۶۰۲، قلمرو او به دست امرأ افتاد و متصرفات آنها در هندوستان نصیب یکی از غلامان خاصه ی شهاب الدین گردید که قطب الدین ایبک نام داشت و او سلسله ی ممالک غور را در هند بنیاد نهاد. شمس الدین التمش در دهلی و بلاد سند در سال ۶۰۷ سلسله ی شمسیه را به وجود آورد و این خانواده تا ۶۳۳ بران نواحی حکمروایی داشتند؛ در هنگام تجزیه ی متصرفات غوریان نواحی هرات و فیروزه کوه به امیر محمود پسر سلطان غیاث الدین رسیده بود. امیر محمود مرد خوش گذران، تن آسا و شراب خواره بود و ازین جهت نتوانست امور کشور را پیش ببرد، همان بود که در سال ۶۰۹ به قتل رسید و مردم در عوض او تاج الدین علیشاه برادر سلطان محمد خوارزمشاه را که به دربار امیر محمود پناهنده شده بود سلطنت برداشتند. خوارزمشاه از موقع استفاده کرده توسط یکی از امرای خود برادر را به قتل رسانید، هرات و فیروز کوه را متصرف شده و آن نواحی را جزو قلمرو ساخت و بدین ترتیب به سلسله ی غوریان خاتمه داد.(۶۹۰)

خوارزمشاه در سال ۶۱۱ غزنی و زاولستان را مخلص گردانید و سرحد

متصرفات خود را از طرف شرق به هند کشاند، در ولایت کاشغر و ختن جماعتی از ترکان زرد پوست شمال چین از اواسط قرن ششم به بعد دولت بزرگی به نام قراختاییان تشکیل دادند، چون اینان معتقد به آیین بودایی و کانفیسیوسی بودند، با مسلمانان مجاور صفایی نداشتند. در سمر قند سلطان سلاطین نصرۀ الدین عثمان بن ابراهیم از سلسله ی آل افراسیاب که گویا نخستین دولت مسلمان ترکی بودند که از علانی به پادشاهی نرسیده بودند حکمروایی داشت، این سلسله چنانکه بعد خواهیم دید از مشوقان علوم و شعرأ بودند و ادبیات فارسی در دربار آنها رواج به سزا داشت، خوارزمشاه بهکاری عثمان خان صاحب سمرقند و کچلك خان پادشاه قوم نای مان که سابقاً هر دو به تبعیت قراختاییان را پذیرفته بودند در سال ۷۰۶ سلسله ی قراختاییان را از ماورالنهر بر چیدند.

عراق یعنی ایران مرکزی در دست اتابکان[1] فارسی و آذربایجان بود، در بغداد الناصرالدین الله ۵۷۵ خلیفه ی عباسی بود، رابطه ی خلیفه با خوارزمشاه حسنی نداشت، زیرا خوارزمشاه میخواست همان نفوذ را که آل بویه در دستگاه خلیفه داشتند، داشته باشد، زیرا او خود را هیچ کم از آنان نمیدانست، زمانی که فرستادگان خوارزمشاه به دربار خلیفه آمده بودند و هدایایی آورده، خلیفه طوریکه شاید و باید از آنها استقبال ننموده بود، این امر نیز آتش خصومت آنان را دامن میزد؛ گذشته از این ها حینیکه خوارزمشاه غزنی را متصرف شد در خزاین غزنی به اسناد و احکامی دست یافت که خلیفه سلطان شهاب الدین را علیه خوارزمشاه تحریك و تحریض میکرد و او را به دشمنی و مخالفت خوارزمشاه وامیداشت، همان بود که خوارزمشاه رابطه ی خود را با بغداد منقطع کرد و خلیفه را از سلطنت معنوی او معزول ساخت و نامش را از خطبه و سکه بر انداخت و از علمای خوارزم فتوی گرفت و قصد بغداد

---

[1]. اتابك به کسی اطلاق میشده که مامور تعلیم و تربیت فرزندان پادشاه به دوشش میبود.
(یمین)

کرد. اما در اثر زمستان از همدان برگشت؛ مادر خوارزمشاه از ترکان دشت قبچاق و از قبیله ی(قنقلی) و ملقب به ترکان خاتون بود. خوارزمشاه ازین ترکان لشکری به نام قراول درست کرد و آن حماعت وحشی، بیرحم و خونخوار را طرف اعتماد خود قرار داد و این دسته مردم به حمایت ترکان خاتون زمان اختیار کارزارها را در دست گرفتند، چنانچه در بسا موارد خوارزمشاه از خود اراده و تصمیمی نمی توانست داشت و هر آنچه خوارزمشاه و از خاتون و همکارانش برو تحمیل میکردند مطیع و منقاد بود و این یکی از علل عمده ی ضعف قدرت خوارزمشاه و اسباب بر افتادن دولت او بود، دیگر از اشتباهات خوارزمشاه قتل شیخ مجدالدین شرف بن المؤید از بغداد عارف معروف در سال ۶۱۲ بود.

شیخ مجدالدین از شاگردان شیخ نجم الدین کبری و طرف احترام و اعتماد عامه ی مردم بود، هر چند خوارزمشاه زود ازین کرده پشیمان آمد، لاکن موجب رنجش عمیق روحانیون و اکثر رعایای او گردید؛ ترکان خاتون نیز بینهایت آرزده گشت و جمعاً فضای ناگواری برای خوارزمشاه به وجود آورد.

ممالک دیگر اسلامی از قبیل الجزیره، شام و مصر در دست کردان ایوبی و امرای جزء بود که بیشتر سرگرم جهاد با صلیبیون فرنگی بودند؛ آسیای صغیر را بازماندگان سلاجقه ی روم تصرف داشتند و با عیسویان روم شرقی معارض بودند.

در چنین احوال که از یک طرف عالم اسلام مورد تهدید عیسویان بود و از طرف دیگر در بغداد خلیفه ی بی کفایتی زمام امور را داشت و در سایر ممالک اسلامی پادشاه و سلطان مقتدر و مدبری هم نبود، چنگیز خونریز با لشکر تازه نفس و منظم متوجه عالم اسلامی می گردد و بلاد آباد و متمدن آن روز را زیر سم ستوران خود با خاک یکسان می گرداند.

نظری به مسکن و اقوام مغول:

آسیای مرکزی و شرقی از دریای اختسک(okhotsk) تا بحر خزر به استثنای نواحی محدودی همه صحرا و ریگزار است، ساکنان آن همیشه ممالک آباد مجاور را؛ مانند چین، خراسان، فارس، ماورالنهر را مورد تاخت و تاز قرار میدادند از طرف دیگر کشورهای متمدن چین، خراسان، فارس برای رابطه تجارتی خود مجبور بودند از سر زمین آنها میگذرند و این امر همیشه اشکالات ایجاد میکرد، مهمترین این نواحی دشت مغلستان است. در شمال بین کوههای خینگان کبیر و سلسله جبال یابلنویی Iablonoi و کوههای آسیایی(Altai) که به وسیلهٔ دشت گبی(Gabi) به صحرای دزونگاری (Dzungari) بین کوههای آسیایی و تیانشان(Thean-chan) می پیوندد؛ بیشتر این اراضی بی آب و علف است و مردمان آن همیشه در دنبال علف و هوای ملایمتر در حرکت اند و به همین علت مقام و محل ثابتی ندارد، ساکنان این نواحی از زردپوستهایی است که بعد ها به عنوان کلبی مغول و تاتار یا تتر معروف شدند.

مسکن ترکهای دامنه های جبال تیانشان و دره های علیای جیحون (آمو دریا) و سیحون (سیر دریا) بود که قسمت شمال غربی آن را در دوره قبل از مغول «ترکستان» و قسمت جنوب شرقی آن را فرغانه می نامیدند؛ بلاد این قوم از طرفی به مساکن طایفه ی مغول میرسیده و از طرفی به ممالک آریایی ماوراءالنهر محدود میشده است.

صرف نظر از بعضی عناصر آریایی، کاشغر و ختن و آریایی ماوراءالنهر و خوارزم از بحر خزر تا دریای اختسک و دیوار چین مسکن طوایف مغول و ترک بود، مغول طوایف بیشمار بودند که اهم ایشان طوایف ذیل است:

۱- قبیله ی تاتار و قق رات که وحشی ترین قبایل زرد پوست بودند، هر چند چنگیز ازین طایفه نبود، اما در آغاز لفظ تاتار بر یاران و اتباع چنگیز اطلاق

میشده است و لفظ مغول بعداً رایج و شایع شد.

۲- طایفه ی کوچکی قیات معروف به تورج قین که همان طایفه ییست که چنگیز از میان ایشان برخاست، مسکن ایشان ما بین دو نهر آنن (onon) و کرولین و دامنه های جبال قراقرم(یابلونی حالیه) «این قراقرم را با سلسله ی که امروز قراقرم خوانده میشود و در جنوب ترکستان شرقی و شمال کشمیر واقع است نباید اشتباه کرد»

۳- قوم کراییت مسکن ایشان و احات شرقی داخله ی صحرای گبی و جنوب دریاچه ی بایکال بود تا دیوار چین، این قوم در قرن پنجم و ششم قویترین اقوام مغول بودند و به بیشتر طوایف اطراف حکومت داشتند و از سال ۳۹۸ که پادشاه ایشان قبول دین مسیح کرده بود به این آیین گرویدند و به همین جهت از همان ایام در اروپا مشهور شده اند و افسانه ها و داستانهایی در باب این قوم و پادشاه ایشان بین مردم آن قطعه انتشار یافته است.

۴- ترکان اویغور که به آیین مانوی اعتقاد داشتند و متمدن ترین اقوام ترک و مغول بودند و مسکن شان شهرهای تورفان، بیشبالیغ(گوچن حالیه)، بر قول و قره شهر«تورفان همان شهری است که در اثر اکتشافات اخیر اسناد و اوراقی به زبان پهلوی اشکانی، سغدی در باره ی آیین مانی به دست آمده است.

۵- ترکان قرلق یا خلخ که در جنوب بلاد اویغور میزیستند، ترکان خلخ به زیبایی و حسن در ادبیات فارسی معروف هستند.

۶- ترکان قره ختایی که مقارن استیلای چنگیز دولت عظیمی ما بین مملکت خوارزمشاهیان و مساکن مغولان شرقی تشکیل داده و ترکان قرقل و اویغور را باجگزار خود کرده بودند، سرحد بین مملکت قره ختاییان و متصرفات خوارزمشاهیان از طرف مشرق شط سیحون بود.مقارن ظهور چنگیز عده یی از ین اقوام تبعیت امپراطوران سلسله ی کین(kin) را داشتند «سلسله ی کین از دولتهای عظیم آن عهد چین بود.» و آنهایی که در طرف مشرق بودند از گورخان قره ختایی

فرمان میبردند. لقب پادشاه قره ختاییان گورخان بود یعنی خان خانان.

چنانکه پیشتر مذکور افتاد یک خانواده ی دیگر ترک به نام ایلک خانیه یا آل افراسیاب یا خانیه یا آل خاقان بعد از سامانیان و پیش از مغول سلطنتی در ماورالنهر تشکیل داده بودند و اغلب شاهان این خانواده مشوق علما و شعرا بودند و خود نیز طبع شعر داشتند.

در هنگام ظهور مغول یکی از باز ماندگان این خانواده به نام سلطان السلاطین نصرة الدین عثمان بن ابراهیم در سمرقند و اطراف آن حکمروایی میکرد.

ظهور چنگیز خان

چنگیز که نام مغولی او تموچین است در حدود سال ۵۴۹ در مغولستان به دنیا آمد و پرورش یسوکای بهادر رئیس و خان قبلیه قیات از قبایل مغول بود؛ لفظ قیات جمع قیان است و قیان در لغت مغولی به معنای سیل قوی است. تعداد این قبیله به چهل هزار می رسید، چنگیز به سن (۱۳) سالگی رئیس قبیله بود و در (۱۷) سالگی با بورته فوجین ازدواج کرد.

لقب چنگیز خان یعنی خان بسیار مقتدر در سال ۵۹۸ در سن پنجاه سالگی از طوایف یکی از غیبگویان یافت (لفظ تموچین به معنای فولاد آب داده است و اصلاً نام قبیله یی بوده است که پدر چنگیز بدان قبیله ظفر یافت به افتخار همین نام، فرزند خود را تموچین نهاد)

چنانکه پیشتر دیدیم قلمرو سلطان محمد خوارزمشاه از رودخانه ی سند تا شهر همدان و از سمرقند تا مکران میرسید و بدین ترتیب پس از انقراض دولت گورخان ختایی با کشور چنگیز هم سرحد شد، کشور او سراسر سبز و شاداب بود و ازین رهگذر بسیار مورد علاقه ی مغول بود، خاصه از نظر تجارت و اسلحه یی که میساختند؛ چنگیز پادشاه نیمن ها را که مسیحی بودند از بین برد و فرزند او

کوچلک خان به دربار گورخان ختایی پناه برد، گورخان از او استقبال کرد و پس از مدتی دختر خود را به او داد، اما کوچلک خان در خفا با محمد خوارزمشاه ساخت و گورخان را از بین بردند، کوچلک خان در کاشغر و ختن با استقلال حکمروایی کرد، چون مرد ظالمی بود اکثر رعایای او از و رنجیده و به کشور های همجوار پناه می بردند، چنگیز فرصت را غنمیت شمرده بر کشور او تاخت و آن را ضمیمه ی قلمرو خود ساخت، چنگیز از آبادانی، وسعت ملك و قدرت خوارزم آگاه بود، خواست از راه دوستان با وی روابط تجارتی قایم کند، ۴۵۰ نفر تاجر را به سر کردگی سه نفر از مسلمان به دربار خوارزمشاه فرستاد؛ همینکه تجار مغول به شهر سرحدی اترار رسیدند حاکم آن ناحیه که بغایر خان نام داشت چشم بر امتعه ی آنها دوخته و اموال ایشان را توقیف کرد و به محمد خوارزمشاه پیغام فرستاد که یك عده از جاسوسان به عنوان تجارت بدین جا آمده است؛ خوارزمشاه بدون عاقبت اندیشی امر داد تا همه ی آنان را از زیر تیغ بیدریغ بکشند. چنگیز که هنوز سر جنگ نداشت، هیئت سه نفری دیگری که رئیس آن بغرأ خان ترك و دو عضو دیگر مغول بود به دربار خوارزمشاه فرستاد.

خوارزم نه تنها از ایشان استقبال ننمود، بلکه بغرأ خان را کشت و ریش دو نفر دیگر را تراشیده به دربار مغول فرستاد.

چنگیز خان این امر را اهانت بزرگی تلقی کرد و در صدد جبران برآمد؛ در آغاز به خانان سایر قبایل مغول نامه نوشت و نوشت و آنها را به همکاری و اتحاد دعوت کرد و پیش از آنکه آهنگ جنگ کند اطلاع کافی در وضع جغرافیایی ماوراءلنهر و خراسان، اسلحه و مهمات خوارزمشاه و چگونه گی احوال مردم آن سر زمین به دست آورد.

چنگیز با تأنی و تدبیر کامل خود را برای مقابله آماده ساخت واحد های عسکری چنگیز به هزار صد و ده تقسیم میشد(از خصوصیات مغول یکی

راستکاری، دروغ نگفتن و اطاعت کامل از رئیس و خان خود و تحمل با انواع شداید و قناعت به چیز کم و مهارت در جنگ و بی رحمی کامل و مطلق و عشق به خونریزی) بالاخره چنگیز به سال ۶۱۵ به طرف کشور خوارزم به حرکت افتاد؛ اوکتای و چغتای که پسران او بودند با هفتاد هزار کس مأمور محاصره و فتح شهر «اترار» شدند، حاکم شهر که میدانست حال او برچه منوال خواهد شد؛ مردانه مقاومت کرد. بالاخره مقتول گردید؛ مغولان این شهر را غارت کردند و آتش زدند. این فتح لرزه بر دل خوارزمشاه انداخت و او را که از قدرت و غلبه ی خود مطمئن بود به وحشت افگند.

چنگیز با پسر دیگرش تولی جانب بخارا را گرفتند، جوجی فرزند دیگرش برای فتح شهر جند روانه شد و آلاقنویان با سپاه بسیار جانب شهر بناکت و خجند شتافت، رویهمرفته لشکریان مغول از جهت های مختلف به کشور خوارزمشاه سرازیر شدند، همان بود که در سال ۶۱۷ چنگیز وارد شهر بخارا شد، آن شهر را آتش زد، آبادی را ویران ساخت، پیر و جوان همه را کشت و متوجه فتح شهرهای دیگر ماوراءالنهر شد، و یکی را بعد دیگر گشود که جریان مفصل آن در تاریخ درج است.

روابط مغول با اروپا

پیش ازینکه در باره ی روابط مغول با اروپائیان و گسیل داشتن سفرای آنها به دربار مغول بحث کنیم، لازم به نظر میرسد تا شمه یی از فجایع مغول را که نویسنده گان اروپایی آن روزگار به چشم سر دیده و ضبط کرده اند، بیان نماییم. از آنجمله یکی از سالنامه نویس آن زمان به نام (ماتیو پاریس) در ذیل و قایع - ۱۲۳۸ م مینویسد: که از ترس مغولها ماهیگیران گاتلیند و فریزلند جرأت نمیکردند از دریای شمال عبور کرده و در(یار موت) ماهی صید کنند. و در نتیجه در آن سال ماهی در

انگلستان فراوان و ارزان شد، این مؤرخ این طایفه را به طبق یک اشتقاق لغوی عامیانه به طبقات جهنم مربوط میداند؛ زیرا مغول در اروپا به نام تاتار معروف بودند.

همچنان در ذیل وقایع ۱۲۴۰ میلادی مینویسد. از آنجا که شادمانی انسان فانی است و نباید دوام و بقایی داشته و سعادت دنیوی بدون محن و آلام مدتی نپاید، درین سال قوم مکروه و ناپسند و شیطانی بنام هندوی بیشمار تاتار از سر زمین کوهستانی خود شان به خارج حمله ور شدند صخره های جبال قفقاز را سوراخ نموده و مانند شیاطین و عفاریت(تارتاروش) به دنیا هجوم آوردند و از همین سبب به درستی آنها را تاتار یا تاتاریان باید نامید؛ روی زمین را مانند ملخ فرا گرفته و به ممالک شرقی اروپا انواع بدبختی های هولناک را وارد آوردند و آنجا را به خون و آتش کشیدند، بعد از آنکه از سر زمین مسلمانان عبور کردند، شهرها را با خاک یکسان ساختند، جنگلها را بریده، قلعه ها را واژگون کردند، تاک را کنده باغستان ها را ویران نمودند و شهری و دهقانان را به قتل رسانیدند. هر گاه اتفاقاً بی نوایی از دم شمشیر آنها جان سلامت می برد، اسیر گشته و به پستترین درجات بندگی در می آمد و او را در صف اول به جنگ برداران و همسایگان خود شان میگماشتند.

مغولان آنها را که از جنگ قصور کرده و یا به امید نجات پنهان شده، جستجو نموده هلاک میکردند اگر کسی برای ایشان دلیرانه جنگ کرده لشکری را میشکست یا فتح بزرگ میکرد در پاداش کلمه ی شکرانه نمی شنید، خلاصه آنکه با اسیران خود مانند حیوانت سلوک داشتند، چه ایشان نه انسان؛ بلکه حیوان سبع و درنده و عفاریتی به صورت آدمیان هستند که به خون تشنه و از گوشت حیوان و انسان غذا میساختند، لباس شان چرم گاو است که به ورقه های آهن مسلح شده، مردمان کوتاه، کلفت، قوی، خستگی ناپذیر وغیره که پشتهای خود را عریان ساخته سینه های خود را با زره پوشیده اند خون ابنای نوع خود را با لذت و خرسندی می آشامند؛ اسپهای آنها بزرگ و قوی است که شاخه ها بلکه درختها میخورند و چون

راکبین آنها کوتاه اندام هستند باید به کمک نردبان به آنها سوار شوند.

این قوم هیچ قانون و قاعده ی انسانی ندارد راحت و لذت نمی شناسند از شیر و خرس خونخوار تر اند، قایق هایی دارند که از چرم گاو ساخته شده، ده یا دوازده نفر آنها مالک یک قایق هستند، به دقایق شناوری و ملاحی آگاه اند، به طوریکه از بزرگترین وسریعترین شطوط بدون بیم و باک عبور مینمایند؛ هرگاه خون به دست آنها نیفتد آب گل آلود می آشامند، هر کدام شمشیر یکدم و خنجر های متعدد دارند.

تیر اندازان قابل و بی مثل هستند که پیر و جوان، زن و مرد در برابر شان یکسان است؛ هیچ لغتی غیر از زبان خود شان نمی دانند و به لغات ایشان هیچکس دانا نیست، چه تا اکنون هیچکس به سر زمین ایشان راه نداشته و نه ایشان به جای دیگر مسافرت کردند، اینک به سرعت برق به حدود و ثغور ممالک حمله ور گشته به خونریزی و خون آشامی پرداختند و در دلها هول و وحشت بی مانندی ایجاد کردند.» در سال ۱۲۳۸ میلادی هیئتی به سفارت از طرف اسماعیلیه یا فدائیان (الموت) به فرانسه و انگلستان آمد و از دول اروپا در مقابل مغول استمداد کرد. ولی این سفارت در دربارهای اروپا به خوبی استقبال نشد و اسقف و نچستر وقتیکه این تقاضا را شنید جواب داد.« باید گذاشت این سگها یکدیگر را ببلعند و به کلی نابود و پریشان شوند تا آنوقت ما بر فراز خرا به های آنها شالوده های کلیسای مقدس را بنا گذاریم. آنگاه جهان دارای یک گله ویک شبان خواهد بود».

پیشوایان مسیحیت برین عقیده شدند که از اختلافات مسلمانان و مغول استفاده کنند و خود را با مغول نزدیک سازند و انتقام جنگ های صلیبی را از مسلمانان بگیرند.

بنابرین رابطه بین اروپایی غربی و قراقرم پایتخت مغلستان بر قرار شد. بعضی از راهبهای متعصب مانند«ژان پیان دو کارپین » و «ویلیم آف رو برگ، باکمال جرأت و جسارت تن به انواع شداید و مخاطرات داده راه طولانی و پر زحمت بین مغولستان و اروپا را در پیش گرفتند. راهب اولی مکتوبی از پاپ مؤرخه ی ۱۲۴۵ م حاصل بود

و پس ازدونیم سال مسافرت خود را در «۱۲۵۲م» آغاز کرد و به دربار منکوخان رسید.

هر دو مسافر از سفر های پر حادثه و پر مشقت خود سرگذشتهایی به جای گذاشتند. و از دربار مغول تصویر نمایانی نقش کرده و از رسوم و عادات ایشان و از افراط آنها در باده گساری بیاناتی دادند و نیز از مردمی که به دربار آنها آمده و سالها زنده گی کرده اند یاد نموده اند.

خان مغول خواست همراه ژان راهب سفارتی به اروپا گسیل دارد ولی راهب مذکور به چندین دلیل به این امر راضی نشد: اول آنکه ترسیده بود، مبادا سفرای مغول جنگها و مخاصمات بین مسیحیان را دیده دلیر شوند و بر آنها بتازند. دوم اینکه مبادا جاسوسی کنند- سوم اینکه ملل اروپا مغرور و متکبر اند مبادا با سفرای مغول بی اعتنایی نمایند و یا آزاری به آنها برسانند که این امر اهانت بزرگی برای مغول و سبب بر آشفتگی آنان خواهد بود.

عاقبت جان(ژان) راهب مانند کسیکه از مرگ و خطر نجات یافته باشد از راه روسیه و لهستان به اروپا بر گشت و در هر شهری از و استقبال می شد ازین تاریخ به بعد مغولان در اوقات مختلف سفرایی به اروپا خاصه در دربار فرانسه گسیل می داشتند، که قسمتی از آن مراسلات در آرشیو های پاریس وجود دارد و عین آن نامه ها چاپ و ترجمه شده است. در سال ۱۳۰۷ مسیحی اندکی بعد از وفات ادوارد اول دو سفیر (ایلچی) که نام آنان را مملاخ و تورمان ثبت کرده اند، نامه هایی به عنوان ادوارد اول از پادشاه مغول آورد و جوابهایی از ادوارد دوم به لغت لاتینی گرفته و باز گشته اند. مقصود عمده از اعزام این سفر آن بوده است که اتحاد بین مغولها و ملل اروپایی ایجاد گردد تا هر دو متفقاً مقابل مسلمانان خاصه سلاطین مملوک مصر به مبارزه بپردازند برای حصول این مقصود مغولهای محیل دایماً خود شان حاضر برای قبول دیانت مسیح جلوه میدادند.

در سال ۶۶۳ هجری- ۱۲۶۵ مسیحی اباقاخان فرزند هلاکو به سلطنت میرسد،

معروف است که وی به موجب میل زن خود(دسپینا) غسل تعمید گرفت. اگر این موضوع حقیقت تاریخی هم نداشته باشد بازهم میدانیم اباقاخان به عیسویان شدیداً اظهار تمایل مینمود و روی همین احساس با تمام دربارهای اروپا روابط بر قرار ساخته سفرأ و مراسلاتی ردو بدل کرده است و بدین وسیله سعی میورزیدند که خود را بیش از پیش نزدیک سازند. درین هنگام در مصر سلطانی به نام پیریس ملقب به الظاهر حکمروایی داشت این سلطان شجاع و مبارز در چند جا با مغولان پنجه نرم کرده و آنها را شکست داده است. همچنین با زدو خورد هایی که با صلیبیان اتفاق میافتاد همیش فیروز و فایق می بود. مغولان دهم مسیحیان از قوت و اقتدار این سلطان می اندیشیدند، این خصومت و عداوت مغول با سلاطین مصر تا آنجا بود که هر گاه می دانستند کسی به نحوی از انحا با سلاطین مصر ارتباطی دارد وی را از دم تیغ بیدریغ می کشیدند. و بعد ها این موضوع برای پادشاهان مغول حربه ی خوبی شد هرگاه میخواستند که کسی را از بین ببرند و یا سیاست کنند او را به تهمت ارتباط داشتن به سلطان مصر میگرفتند و به انواع عذابها گرفتار می ساختند.

باید این نکته را ناگفته نگذاریم که از سرزمین خراسان، عراق و ماوراءالنهر تنها ایالت فارس از قتل و غارت مغول بر کنار ماند و شیراز بر اثر تصمیم عاقلانه و به موقع اتابک آنشهر آسیبی ندید، سعدی در مدیحه یی که از اتابک در دیباچه ی بوستان دارد به نحو لطیفی به این موضوع اشاره می کند.

سکندر بد گوار رویین و سنگ　　　بکرد از جهان راه یاجوج تنگ

ترا سد یاجوج کفر از زر دست　　　نه رویین چو دیوار اسکندر است

که مقصود سعدی از یاجوج کفر، طایفه ی مغول و مراد از سد اسکندر خراجی است که حاکم شیراز قبول کرده بود. همین امن و سلامت آن ناحیه بود که شمس الدین محمد بن قیس رازی از عراق گریخته به شیراز پناه آورد و به تألیف کتاب المعجم پرداخت.

بعد از مرگ اباقاخان فرزندش احمد تکودار(یا نکودار) به سلطنت رسید« احمد نام اسلامی بود که به او پس از قبول دین اسلام داده بودند، احمد تکودار در سال ۱۲۸۲ مسیحی – ۶۸۲ اسلامی به دین اسلام مشرف گشت و برخلاف تمام قاطبه ی مغول کمر همت برای حمایت دین اسلام بربست و به علمای بغداد مکاتبه کرد و سلاطین مصر نامه ها نوشت و در طی این مراسلات همه جا آمادگی خود را برای حمایت و تبلیغ دین اسلام نشان می داد.

عمال مغول که ازین امر ناراضی بودند، به توطئه علیه احمد تکودار دست زدند و بالاخره وی را در ۶۸۴ هجری به قتل رساندند. و برادر زاده اش ارغون خان را به سلطنت بر گزیدند. سلطنت ارغون از ۶۸۳ تا ۶۹۰ طول کشید و اولین اقدامی که کرد آن بود که فرزند خود غازان خان را به حکومت خراسان مازندران و ری مِنصوب داشت و فرمان ایلخانی غازان خان بعد از یک سال از دربار قوبلای خان بزرگ مغول از چین مواصلت کرد. از وقایع زمان او قتل عام شمس الدین محمد صاحب دیوان و خانواده ی اوست؛ این نکته را باید فزود که سر انجام جمله کسانی که خدمت وزارت را در دربار مغول قبول کرده بودند؛ چنین بوده است: چنانکه بعد از صاحب دیوان جلال الدین سخنان بعد از او سعد الدوله ی پهلوی، صدر الدین خالدی و از همه جانگدازتر خواجه رشید الدین فضل الله بود؛ راجع به خانواده ی جوینی مفصلاً بحث خواهیم کرد.

با شهادت صاحب دیوان خانواده ی جوینی به کلی از صفحه ی تاریخ محو گردید؛ فصیحی در کتاب مجمل دو رباعی ذیل را از شمس الدین نقل میکند که در دقایق اخیر زنده گانی خود سروده بود:

ای دست اجل گرفته پای دل من　　حکم تو بکشتنم رضای دل من
جان پیشکشت میکنم از دیده و دل　　این بود همه عمر هوای دل من

***

در نگر ای چراغ جـان کشته / تا ببینی دو صـد جهـان کشته
کشتگان زندگان جاوید اند / خاصه در دست کافران کشته

قتل عام خانواده ی جوینی که سالیان دراز مشاغل مهم داشتند و از اهل فضل و ادب بودند و مکارم شان به همه جا رسیده بود به مثابه ی سوگواری عظیم در خراسان، عراق و ماوراءالنهر بود، قطعات بیشماری در رثای آنها سروده شده که اغلب گوینده گان آنها معلوم نیست، گویا از ترس جان نام خود را مخفی داشتند؛ از آنجمله است:

از رفـتن شـمس از شـفق خـون بچکیـد / مه روی بکنـد و زهـره گیسـو ببریـد
شب جامه سیه کرد در آن مـاتم و صـبح / بـر زد نفـس سـرد و گریبـان بدریـد
محمـد صـاحب دیـوان کـه سـی سـال / جهـان را از بسـی آفـت نگـه داشـت
فلـک بینـی کانچنـان نفسـی بیـازرد / جهان بینی کانچنان مردی بنگذاشـت

ارغون خان در مدت هفت سال سلطنت خود سفرای متعددی به دربار اروپا فرستاد. ارغون طبیب یهودی را به نام سعد الدوله منصب وزارت داد و سعدالدوله با تمام همت میکوشید تا مبانی اسلام را متزلزل سازد و نظر ارغون را نسبت به اسلام و مسلمانان منقلب گرداند و حتی او تشویق به تخریب میکرد، اما بر اثر مرض ارغون خان، کار دگرگونه شد و پیش از اینکه غازان به سلطنت برسد سعد الدوله کشته شد، با مرگ سعدالدوله بلوای عظیمی در سراسر عراق در مقابل یهودان صورت گرفت و اموال آنها به غارت رفت، پس از ارغون برادرش گیخاتو به سلطنت رسید؛ گیخاتو بنابر قول حبیب السیر از سخی ترین اولاد هلاکو بود وی صدر الدین احمد خالدی زنجانی را که به صدر جهان معروف بود، به صدارت انتخاب کرد. این پادشاه و وزیر هردو در شهوترانی و در لذایذ نفسانی راه افراط می پیمودند تا آنجا که وجوه دولتی رو به اتمام بود، صدر جهان برای رفع این نقیصه پیشنهاد کرد تا پول کاغذی که در چین رواج داشت به نام«چاو» مروج سازد و بدین ترتیب امر داد تا

فلزات قیمتی از جریان بیرون شود و به جای آن پول کاغذی متداول گردد و در تبلیغ چاو میگفتند:

چاو اگر در جهان روان گردد   رونق ملک جاودان گردد

خلاصه در ۶۹۳ فرمان چاو ابتدا تبریز صادر شد، متعاقباً تمام تجار دست از داد و ستد برداشتند و دوکانها همه مسدود گردید، چون محرک چاو عزالدین مظفر را می دانستند؛ لهذا او را هجو میکردند چنانکه درین قطعه:

تو عز دینی و ظل جهانی   جهان را هستی تو نیست در خور
رزان گبر و مسلمان و یهودی   پس از توحید حق والله اکبر
همی خوانند از روی تضرع   بنزد حضرت دارای و داور
خدایا بر مراد خویش هرگز   مبادا در جهان یکدم مظفر

گیخاتو همینکه شدت احساسات مردم را در مخالفت با چاو، درک کرد فرمانی بر لغو آن صادر نمود، گیخاتو در ۶۹۴ به دست پسر عم خود بایلو به قتل رسید و هنوز شش ماه سلطنت نکرده بود که به دست غازان خان پسر عم خود و فرزند ارغون کشته شد و بنابر قول میر خوند صاحب حبیب السیر از همان شربتی که گیخاتو چشانیده شده بود جامی لبالب در کشید.

غازان خان: (۷۵۳-٦٩٤):

با جلوس غازان خان وضع اسلام و مسلمین رو به بهبود میگذارد، غازان خان به تشویق یکی از امرای مغول به نام امیر نوروز که دین اسلام اختیار کرده بود، به دین حنیف اسلام مشرف گردید و به تاریخ ۶۹۴، وی با هزار تن از مغول به حضور شیخ صدر الدین ابراهیم بن شیخ سعد الدین اموی به دین اسلام در آمد و از آن روز در مقام ترویج و حمایت از دین اسلام در آمد،کلیساها، بتکده ها و کنیسه ها را ببست، ربا را موقوف کرد و از آن روز به بعد مغولان کلاه مخصوص خود را به عمامه

تبدیل کردند، سایر امرای مغول ازین امر ناخشنود بودند و از همان آغاز در صدد مخالفت و توطئه بر آمدند، به قول حبیب السیر در ظرف یکماه پنج نفر از شهزاده گان و سی و هفت نفر از امرای مغول به همین سوءظن به حکم غازان خان کشته شد؛ امیر نوروز با تمام خدماتی که نسبت به غازان خان انجام داده بود، مورد سوء ظن قرار گرفت و به قتل رسید.

غازان خان بعد از مدتی صدر جهان و جمال الدین دستجردانی و برادرش قطب جهان را به یاسا رسانید ازین تاریخ به بعد مؤرخ و طبیب مشهور خواجه رشید الدین فضل الله به وزارت رسید، غازان خان به طور کلی مرد شدید العمل بود و سراسر حیات او مملو از خونریزی و سیاست است، غازان خان با مصریان در آویز شد و در جنگی که در ۵۹۸ اتفاق افتاد غلبه یافت و شهر دمشق را مستخلص گردانید و نام وی بر خطبه جاری گشت، اما در جنگی که در سال ۷۰۲ در نزدیکی دمشق با مصریان اتفاق افتاد لشکر مغول شکست فاحش خورد و در نتیجه مصریان غالب گردیدند و بر گردن هر یک از هزار و ششصد تن از اسرای مغول کشته ی مغول را آویخته و بر نیزه ی هر سواری کله ی یکنفر مغول را افراشت وارد شهر قاهره گردید و جشن عظیمی بر پا نمود، غازان خان ازین امر بسیار متألم و متأثر بود، سرداران مغولی را که مسؤول این هزیمت فاحش میدانست به سیاست رسانید، سرداران و امرای مغول به مخالفت بیشتر آغاز کردند و خواستند وی را معزول کنند و به جایش آلا فرانک پسر گیخاتو را به تخت نشانند.

این همه عوامل غازان خان را رنج بسیار میداد تا بالاخره در سال ۷۰۳ در سن سی و دو سالگی از جهان رفت؛ مسلمین مرگ او را عزای عظیمی پنداشتند، غازان خان به علوم و معارف، خاصه صنایع ظریفه، معماری و کیمیا توجه داشت، در علم تاریخ و علم انساب مغول وقوف کامل داشت؛ علاوه بر زبان مغولی به السنه فارسی، عربی و کشمیری، چینی آشنایی داشت، نوایی متعدد به دربار های مختلف گسیل

کرده بود. از اوضاع بی اطلاع نبود؛ مثلاً میدانست اسکاتلیند با جگزار انگلیند است و یا اینکه در آیرلیند مار وجود ندارد، کتاب جوامع التواریخ رشید الدین فضل الله را پیوسته مطالعه میکرد.

غازان خان باطناً به اسلام معتقد بود، و حزصاتی نسبت به اسلام انجام میداد، حرم مبارک کربلا را با تحف و هدایا مزین و به مشهد مبارک علی بن موسی الرضا موقوفاتی تقدیم کرد، معابد را به مساجد مبدل کرد، به طور کلی با اسلام آوردن غازان خان نحوه ی حکومت مغول تغییر کرد، غازان ارتباط خود را با خاقان مغولستان منقطع ساخت، عبارات ضرب سکه ها نیز شکل اسلامی گرفت، در جمع آوری مالیات اصلاحاتی نمود از اجحاف و هوسرانی های امرای مغول جلوگیری کرد، خودش نیز سرمشق اخلاقی خوبی بود، مغول عادت داشتند آرامگاه خود را در جای تعیین کنند که بر احدی معلوم نباشد، لیکن غازان بر خلاف عادات دیرینه ی مغول، آرامگاه خود را پیش از مرگ معنا ساخت و در اطراف آن بناها اعمار کرد و موقوفاتی بر آن مقرر داشت که بالاخره شکل شهری گرفت و به نام غازانیه مصروف شد.

الجایتو: (۷۱۵- ۷۰٤):

بعد از غازان خان برادرش الجایتو پسر دیگر ارغوان به تخت نشست و به محمد خدابنده ملقب گردید. چون مادرش عیسوی بود در طفلی غسل تعمید یافت و به نام« نیکولاس» بدین مسیح در آمده بود، اما در جوانی بر اثر تمایل زوجه اش به دین اسلام مشرف شد، در خوردی او را خربنده و درجه تسمیه ی آن نوشته اند که چون طفل شکیل و وجیه بود برای آنکه از آفت چشم زخم مصون بماند اسم قبیح و زشتی به او دادند، خواجه رشید الدین فضل الله این قطعه را در باب نام او سروده:

دوش در نـــام شـــاه خربنـــده　　　فکـر میکـرد و بـه ساعتی بنـده
که مگر معنـی دریـن اسـم آنسـت　　　که از آن غافـل اسـت خواننـده

اندرون حرم بگوش آمد — کی هوا خواه شاه فرخنده
معنیی در حروف این لفظ است — که به شاه است سخت زیبنده
عقد کن از ره حساب جمل — یک بیک حرف شاه خربنده
تا بدانی که هست معنیی آن — سایه ی خاص آفریننده
نه حروف است آن و پانزده این — که بعقد اند هر دو ماننده
گویی آن نه حروف چو صدف است — بَسدَه و پنج گوهر آگنده
یا طلسمی است این همایون اسم — بر در گنج ایزد افکنده
سر این اسم چو بدانستند — جمع شد خاطر پراگنده
کردم ادراک معنی و گفتم — شاه خربنده باد پاینده
آفتاب جلال سلطنتش — از سپهر دوام تابنده

الجایتو خواست تا خاطر خود را جانب رقیبان جمع دارد، به همین مناسبت نخست الافرانک پسر عموی خود را که مدعی سلطنت بود از بین برد، الجایتو از لحاظ اداره و سلوک با رعایا بر سنت برادر غازان میرفت.

خواجه رشید الدین فضل الله و سعدالدین ساوجی را با اختیار تمام منصب وزارت داد، اصیل الدین پسر خواجه نصیر الدین طوسی را عنوان منجم باشی بخشید و وی را به سر پرستی رصد خانه ی مراغه گماشت، الجایتو شهری نزدیک زنجان بنا نهاد که آثار آن هنوز به نام سلطاینه باقیست، الجایتو با دربارهای آسیا و اروپا روابط سیاسی برقرار کرد؛ سفرایی به درباهای اروپا فرستاد و نیز با پادشاهان مصر از راه صلح و داد پیش آمد، سفیری نیز از خاقان چین به دربار او آمده بود در همین آوان خواجه رشید الدین فضل الله تاریخ خود را یعنی جامع التواریخ رشیدی را به پایان رسانیده و به او تقدیم کرد.

در سال ۷۰۷ شهر گیلان را مسخر ساخت و بعداً آهنگ تسخیر هرات کرد،

ملک فخرالدین کرت حفاظت و مدافعه ی شهر را به سردار غوری محمد سام تفویض کرد، وی در مقابل لشکریان مغول مردانه جنگید، اما در اثر مکر و دسیسه به قتل رسید و شهر هرات تسلیم شد. الجایتو پیرو روش مذهب حنفی بود، اما بعدها در اثر دعوت خواجه رشیدالدین به مذهب شافعی گرایید و در اثر مباحثاتی که در بین علمای این دو مذهب صورت میگرفت و تبلیغاتی که از طرف مخالفین میشد، الجایتو به شک و تردید افتاد؛ بخشی ها(روحانیون مغول) که در عهد غازان تبعید شده بودند، در زمان الجایتو دوباره نمودار گشتند وسعی میکردند تا سلطان را به دین اجدادی او برگردانند؛ خاصه که در آن عهد، رعد و طوفانی نیز پدیدار شد که آن را دلیل بر غضب آسمانی میدانند؛ پس ازین همه شک و تردید الجایتو متمایل به مذهب شیعه گردید. الجایتو در سال ۷۱۵ در سن ۳۵سالگی در شهر سلطانیه از دنیا رفت. به طور کلی مرد با اخلاق و کریم النفس بود، به شراب خواری و هوسرانی اعتیاد داشت، دوازده زن داشت و بعد از او پسرش ابوسعید به مقام سلطنت رسید و نیز یکی از دخترانش که زوجه ی امیر چوپان بود و ساتی بیگ نام داشت در سال (۷۴۰) به سلطنت رسیده بود.

ابوسعید(٧٣٦- ٧١٦) :

در سیزده سالگی به سلطنت رسید، در عهد او امیر چوپان منصب امیرالامرایی و خواجه علیشاه و رشیدالدین فضل الله منصب وزارت داشتند. هنوز یکسال نگذشته بود که در اثر شکایت خواجه علیشاه، رشیدالدین فضل الله از وزارت معزول شد امیر چوپان پس از چندی خواست تا او را مجدداً منصب وزارت دهد، اما رشید الدین فضل الله قبول نکرد خواجه علیشاه ازین امر نگران شد و در صدد آن برآمد که روزگار خواجه را تیره و تار سازد چنانچه به ابوسعید گفت که خواجه رشیدالدین و فرزندش خواجه ابراهیم الجایتو را زهر نوشانیده اند.

این سعایت مؤثر افتاد و خواجه در سن ۷۰ سالگی با پسرش هر دو به شهادت

رسیدند درین هنگام شورشی در خراسان صورت گرفت که بر اثر رشادت های امیر چوپان فرو نشست. از طرف دیگر قحط و غلا، باد و طوفان پشت سر هم به وقوع پیوست و ابوسعید را به وحشت افگند و بر اثر آن بیشتر میخانه ها را بست و فحشأ را موقوف ساخت و در پی آن برآمد تا روابط خود را با مصریان نیکو سازد؛ چنانچه یکی از شاهدخت های مغول را به حباله ی نکاح الملک ناصر سلطان مصر در آورد و باب صلح و دوستی را گشود. پس از وفات خواجه علیشاه، رکن الدین صائن به پایمردی امیر چوپان منصب وزارت یافت.

رکن الدین صائن در مقام سعایت علیه امیر چوپان برآمد و بدینترتیب خاطر شاه را نسبت به وی منقلب ساخت. سلطان از همان تاریخ در پی بهانه میبود، چنانکه در(۷۲۶) دمشق فرزند امیر چوپان را به قتل رساند. یکی از دختران دمشق خواجه دلشاد خاتون نام داشت که در آغاز زوجه ی ابوسعید بود و بعد به عقد شیخ حسن ایلخانی در آمد و از دومی فرزندی به نام سلطان اویس داشت. که از ۷۵۸ تا ۷۶۶ در بغداد سلطنت رانده و از حامیان شعر و ادب بوده است.

امیر چوپان ازین جریان متأثر شده در بدو امر رکن الدین صائن را به قتل رسانید، سپس علم طغیان بر افراشت، چون از لشکریان خود یاری ندید به هرات نزد غیاث الدین کرت پناه برد. اما غیاث الدین وی و همراهان او را به قتل رسانید. سلطان ابوسعید موقع را غنیمت دانسته بغداد خاتون زوجه ی شیخ جلایر و دختر امیر چوپان را که از قدیم دوست میداشت، به عقد مزاوجت در آورد.

فرزند دیگر امیر چوپان تیمورتاش رهسپار مصر شد در آغاز کارش رونق داشت، اما بعداً خاطر ملک مصر نسبت به او نگران شد و بالاخره او را به قتل رساند درین هنگام فرزند خواجه رشیدالدین فضل الله به نام غیاث الدین به مقام وزارت رسید و غیاث الدین همان کسی است که حمد الله قزوینی مستوفی تاریخ گزیده را به نام او کرده است، ابوسعید در سال ۷۳۶ آوانیکه آماده مصاف با خان ازبک بود،

وفات کرد و متعاقباً زوجه اش بغداد خاتون به این تهمت که سلطان را زهر داده به قتل رسید.

ابوسعید پادشاه شجاع، کریم دل، و با هوش بود از خطاطی و موسیقی بهره داشت چون از عقب پسری نداشت بنابر صوابدید غیاث الدین وزیر، ار پا خان که نواده ی اربق بوقا برادر هلاکو بود، به سلطنت برگزیده شد- هنوز خود را آماده مقابله با خان ازبک نساخته بود که دچار فتنه ی موسی نام از نواده های هلاکو شد و به قتل شد.

این قتل و قتال تا مدتی در بین شهزاده گان مغول ادامه پیدا کرد و سر انجام سلطنت خانان مغول که به دست هلاکو تأسیس یافته بود تقریباً با مرگ ابوسعید خاتمه پذیرفت در مدت (۳۵) سال هرج و مرجی در سراسر عراق، خراسان و پارس رونما بود و درین هنگام سلسله های ذیل بر نواحی مختلف حکمروایی داشتند که از آن به تفصیل یاد خواهیم کرد: آل جلایر، آل مظفر، ملوک کرت، سر بداران.

در همین هنگام بود که امیر تیمور از ترکستان برخاسته و آسیای میانه و آسیای صغیر را گشود، گویا تولد امیر تیمور مصادف بود با مرگ ابوسعید.

آل کرت:

در تلفظ و معنای صحیح کلمه ی کرت که گویا نام و یا لقب ابوبکر پدر ملک شمس الدین محمد است اختلاف وجود دارد. برخی آن را به فتح ضبط کرد و برخی آن را به ضم خواندند، مؤلف انندراج آن را به فتح به معنای یکنوع میوه نوشته است و یکی از شارحان مطول (کتابیست در علم معانی و بیان از آن تفتازانی) لفظ کرت به فتح اول لقبی دانسته که دلالت بر تعظیم میکند، بعضی دیگر مضمون بودن آن را ارجح دانسته اند و دلیل آنان اینست که معین الدین اسفزاری صاحب روضات الجنات فی تاریخ المدینهٔ هرات، آن را کراراً به ضم آورده است؛ دیگر اینکه وجیه الدین نسفی در تاریخ وفات شمس الدین محمد قطعه یی گفته است که

میتوان از آن مضموم بودن کرت را استدلال کرد و آن قطعه اینست:

به سال شش صدو هفتاد وشش مه شعبان
قضا ز مصحف دوران چو بنگریست بفال
بنام صفدر ایرانیان محمد کرت
بر آمد آیت و الشمس کورت در حال

معنای لفظ کرت هنوز واضح نشده، بعضی آن را از لغت خوارزمی به معنای شکست و قطع دانسته اند جد اعلی این دود مان موسوم به تاج الدین عثمان مرغنی است که برادرش عزالدین عمر مرغنی در دستگاه سلطان غیاث الدین محمد غوری متوفی (۵۹۹) وزیر مقتدر بوده است و خود تاج الدین عثمان کوتوال قلعه ی خیسار بود پس از فوت او پسرش ملک رکن الدین ابوبکر دختر سلطان غور را به حباله ی نکاح خود در آورد.

در سال ۶۴۳ پسر رکن الدین به نام شمس الدین به جای پدر نشست و در یکی از حملاتی که با اردوی سالی نویان(که یکی از امرای مغول بود) به هند کرد در شهرملتان به زیارت شیخ کبیر بهأالدین ذکریا مرشد روحانی عراقی «شاعر معروف» رسید؛ بعد از آن به دربار سلطان مغول منکوقاً آن رفت و حکومت این نواحی از هرات تا رود سند به او مفوض گشت، در سال ۶۶۲ پس از تسخیر سیستان به دربار هلاکو رفت. سه سال بعد از جانشین وی آباقاخان دیدن کرد و در سال ۶۷۵ هنگامی که با شمس الدین محمد صاحب دیوان نزد آباقاخان رفت مورد سؤظن قرار گرفت و سر انجام به قتل رسید.

لقب این سلسله همیشه ملک بوده است و عنوان ملک در آن روزگار بیش از امیر اهمیت داشته است، شیخ ثقته الدین فامی در قصیده یی که در مدح عموی وی عزالدین عمر گفته وی را شه خطاب کرده؛ چند بیت از آن فصیده اینست:

ایـام شـد مسـاعد و امیـد شـد غنـی   در عهد عـزدین عمـر آن شـاه مرغنـی
فرخنده خسروی که ز کحل سخای او   دارد همیشه دیده ی حاجـات روشـنی
خرشـید بـا ترفـع گـردون بـا علـو   بـا جـاه او محقـر بـا قـدر اودنـی
در عهـد او قضـا نکنـد عـزم پـر دلـی   وزبـیم او فلـک نکنـد رأی توسـنی

پس از شمس الدین محمد فرزندش رکن الدین به نام شمس الدین کهین جانشین او شد فخر الدین فرزند رکن الدین که هفت سال به حکم پدر محبوس بود؛ به دستیاری سردار مغولی نوروز از حبس نجات یافته و پدر را خلع کرد و جانشین او شد، اما زمانی که نوروز بر غازان خان شورید ملک فخر الدین با وی خیانت کرد.

ملک فخر الدین در هفت و دو شکستی نیز از سرداران خدا بنده دید.

فخر الدین از حامیان بزرگ ادبیات به شمار میرود، سیف بن محمد بن یعقوب هروی مؤلف تاریخنامه ی هرات سال تألیف (۷۲۰) که خود معاصر و مداح ملک فخر الدین و برادرش غیاث الدین بوده است میگوید:

چهل شاعر معروف مدح او میگفتند و خود او هشتاد قصیده و یکصدو پنجاه قطعه در مدح او پرداخته؛

فخر الدین روش تندی داشت شراب و موسیقی را موقوف کرد و زنان را از خانه بیرون آمدن منع کرد، پس از فخر الدین برادرش غیاث الدین به سلطنت نشست وی به زودی دچار مخاصمت برادرش علاء الدین هندو شد، ولی به دستیاری خدا بنده بر وی چیره شد. در سال (۷۲۰) سفر حج کرد و در سال (۷۲۹) وفات یافت. فرزندانش شمس الدین، حافظ، و معزالدین یکی بعد دیگر به سلطنت رسیدند جلوس معزالدین در ۷۳۲ مقارن با سه واقعه ی بزرگ تاریخی است:

۱- مرگ سلطان ابوسعید که به این حادثه عملاً دوره ی سلطنت مغول خاتمه مییابد؛

۲- تولد تیمور

۳- قیام سلسله ی سربداران[1]

در همین قیام سربداران بود که ابن یمین شاعر به دست معزالدین گرفتار شد و به حرمت تمام ازو پذیرای به عمل آمد، معزلدین چهل سال سلطنت کرد و در سال (۷۷۱) فرمان یافت. مزارش در جوار آرامگاه پدرش پادشاه غور سلطان غیاث الدین محمد سام است.

علامه سعدالدین تفتازانی شرح مطول را که بر تلخیص المفتاح خطیب قزوینی نوشته به نام او کرده و در آن کتاب شرح هرات و سلطان معزالدین را مدح گفته است. پس از سلطان معزالدین پسرش پیر علی پادشاه شد، دیری نگذشت که دچار فتنه ی مغول شد و آن سلسله نجیب و تاریخی از میان رفت.

در باره ی کرت به مآخذ ذیل مراجعه شود:

روضات الجنات فی تاریخ مدینته الهرات، تألیف مولانا معین الدین اسفزاری. این تاریخ که وقایع را تا حدود سال ۸۷۵ ضبط کرده مبتنی بر تواریخ قدیمتر است و از آنجمله یکی کتاب تاریخی تألیف ابواسحق احمد بن یاسین و دیگر تألیف شیخ عبدالرحمن فامی و تاریخ سیفی هروی و کرت نامه ی ربیعی پوشنجی (ملقب به خطیب پوشینج متوفی ۷۰۲ شاعر دربار ملک فخر الدین کرت) و دیگر سایر کتب تاریخ؛ مانند مجمل فصیحی خوافی، روضته الصفا، حبیب السیر و مطلع السعدین... .

---

[1] در اصطلاح لفظ سر بدار برجماعتی از شهر نشینان اطلاق میشده است که با اسلحه قیام و شورش میکردند. اما در باره ی این سلسله صاحب روضات گفت است که ایشان عقیده داشتند که اگر دفع ظلم ظالمان نکردیم سر خود را بر داد خواهیم کرد. (یمین)

آل مظفر:

گویند اجداد این خاندان در اوایل فتوحات اسلام به خراسان آمده و در خواف سکنی گزیده بودند، جد اعلی آنان را (امیر غیاث الدین حاجی) از گجاوند خراسان نیز نوشته اند. به همه حال در زمان حمله ی مغول امیر غیاث الدین به یزد آمد و در آن شهر قوت گرفتند، جلال الدین منصور فرزند امیر غیاث الدین امارت آن نُواحی را یافت و از وی سه پسر باقی مانده یک شرف الدین مظفر، دوم زین الدین، سوم مبارز الدین محمد.

مبازر الدین محمد در ۷۱۳ از طرف الجایتو به سن ۱۳ سالگی جانشین پدر شد و وی نخستین پادشاه سلسله بیست که ۸۰ سال در نواحی یزد و کرمان حکمروایی داشتند و مدتی بر ولایت فارس نیز فرمانروا بودند و پیش از آنکه مبارزالدین بر شیراز متولی گردد، ابوالحق اینجو در شیاز حکمروایی داشت، شاه ابواسحق از مردمان با داد و دهش بود، حافظ از مصاحبین و دوستان او بود و اشعاری در مدح او دارد، ظاهراً این قصیده ی حافظ در مدح او گفته شده است:

سپیده دم که صبابوی لطف جان گیرد　　　چمن ز لطف هوا نکته بر جنان گیرد

غزلی که حافظ در رثای او گفته نمونهٔ علاقهٔ قلبی شاعر نسبت به ابواسحق است و آن مطلع اینست:

یاد باد آنکه سرکوی تو ام منزل بود　　　دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود

آنجا که گوید:

راستی خـاتم فـیروزه ی بو اسحقی　　　خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

شیخ ابواسحق مرد فاضل، دانش دوست و شاعر بود، جماعتی از علما و شعرا در اطراف او جمع بودند؛ چون عبید زاکانی، شمس فخری اصفهانی صاحب کتاب معیار جلالی و مفتاح بواسحقی و قاضی عضد الدین ایجی مصنف کتاب المواقف (در فقه) و کتب دیگر و شیخ امین کازرونی (که از عرفای عهد و مراد خواجه ی

کرمانی و ممدوح حافظ بود) خواجوی کرمانی که مثنوی کمال نامه را به نام او کرده است و سیدجلال الدین بن عضد یزدی است قصاید بیشماری در مدح او دارد یکی از فضلای معاصر شیخ ابواسحق، ابوالعباس (احمد ابی الخیر زرکوب شیرزای مؤلف کتاب شیراز نامه است، دیگر از علمای عهد او محمد بن محمود آملی است که کتابی به نام نفایس الفنون فی العرایس العیون دارد.

از مترسلان و دبیران معروف آن دوره جلال الدین عکاشه منشی خاندان اینجو و شاه ابواسحق است.

این دو رباعی منسوب به ابواسحق است که قبل از مرگ سروده:

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند — و امید به هیچ خویش و بیگانه نماند
دردا و دریغا که درین مدت عمر — از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند

***

با چرخ ستیزه کار مستیز و برو — با گردش دهر در میاویز و برو
یک کاسه ی زهر است که مرگش خوانند — خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو

خواجه حافظ در تاریخ قتل شاه ابواسحق (۷۵۷) این قطعه را سروده:

بلبل و سرو و سمن یاسمن ولاله و گل — است تاریخ وفات شه مشکین کاکل
خسرو روی زمین غوث زمان بواسحق — که به مه طلعت او نازد و خندد بر گل
جمعه بیست دوم ماه جمادی الاول — در پسین بود که پیوست وی از جزو بکل

عبید زاکانی نیز قطعه ی زیبایی در وفات او دارد که مطلع آن اینست:

سلطان تاج بخش جهان دار امیر شیخ — کاوازه ی سخاوت وجودش جهان گرفت

مبارز الدین محمد وقتی که بر فارس استیلا یافت میخانه را بست و مجالس لهو و مناهی را موقوف کرد، شعرای عهد از وی به کنایه و تعریض به عنوان محتسب

وغیره مذمت میکردند، حتی فرزندش شاه شجاع درین رباعی وی را به طنز محتسب خوانده است:

در مجلس دهـر سـاز مستی بسته است
نی چنگ و نه قانون و نه دف بر دست است
رندان همه تـرک مـی پرسـتی کـردند
جز محتسب شهر که بی مـی مـست است

از اثر همین سخت گیریها شیرازیان شوریدند، ولی نتیجه یی نداد. در سال ۷۵۸ اصفهان را فتح کرد و پس از آن آهنگ تبریز نمود، پسرانش شاه محمد و شاه شجاع همینکه از قصد پدر در باره ی خود آگاه شدند در حین بازگشت وی را در اصفهان کور کرده و محبوس ساختند، تا اینکه در ۷۶۵ در سن ۶۵ سالگی وفات کرد.

حافظ از مبارزالدین محمد به اشاره و کنایه ابراز نفرت کرده و غزلهایی راجع به وی دارد چنانکه:

دانی کـه چنگ و عـود چـه تقریر میکنند
پنهان خـوریـد بـاده کـه تـکـفیر میکنند
اگر باده فـرح بخـش و بـاد گلریز ایـست
ببانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است

حافظ درین غزل که اظهار وجد و خوشی نسبت به شاه شجاع میکند دلیل دیگر از تنفر وی نسبت به مبارز الدین محمد است چنانچه اگر پدر ممدوح او نمی بود از وی بیشتر به بدی یاد میکرد:

سحر ز هاتف غیـبم رسیـد مژده به گوش
کـه دور شـاه شجاع است می دلیر بنوش

پس از مبارز الدین محمد، شاه شجاع (۷۵۹ - ۷۸۶) فرزند او به جای وی

نشست جلال الدین ابوالفوارس شاه شجاع مرد خوش مشرب، آزاد منش و صاحب ذوق و حال بود.

حافظ تقریباً ۳۲ سال با او معاصر و دوست بود (در هنگامی که باهم معاشعر شدند، ظاهراً حافظ ۳۷ و شاه شجاع ۳۲ سال داشت) و بیش از (۷۰) غزل حافظ بالصراحه یا به قراین مؤکد در وصف اوست. حافظ در غزلهای خود به شیوه ی لطیفی ممدوح را قایم مقام معشوق قرار میدهد و به زبان غزل او را میستاید.

از شاه شجاع نظم و نثری با قیمانده، اما چندان و زنی ندارد از خط و هنر بهره ی کافی داشته و وی حامی بزرگ دانشمندان و ادبا بود به مجلس در سن مولانا قوام الدین عبدالله از قاریان معروف و استاد حافظ حاضر میشد و در مدرسه ی دار الشفأ که در شیراز بنا کرده بود، عالم معروف سید شریف جرجانی را به مدرسی گماشت، بغداد، کرمان و تبریز را تصرف کرد، اما از بی وفایی های پسر خویش سلطان اویس خاطر مشوش داشت. و از خیال طغیان پسر دیگرش شبلی اندیشناک بود. در هنگام مستی امر کرد شبلی را کور کنند چون به هوش آمد پشیمان شد. وی پس از ۲۷ سال سلطنت در ۵۳ سالگی وفات یافت:

چون دست قضا چشم و رامیل کشید　　　فـریاد ز عـالم جـوانی بـرخاست

هر چند که حافظ از فضل و عدل او یاد کرده، اما پادشاهی بد نهاد و ستمگر بود، علی سهل پسر ده ساله ای شاه ابواسحق را با کمال بیرحمی کشت؛ حافظ درین قطعه به مرگ پدر شاه شجاع که:

دل منه بر دنیه و اسباب او　　　زانکه از وی کس وفا داری ندید

آنجا که گوید:

شاه غازی خسـرو گیـتی سـتان　　　آنکه از شمشیر او خون می چکید

عاقبت شـیراز و تبـریز و عـراق　　　چـون مسخر کرد وقتش در رسید

آنکه روشن بود جهان بینش بدو　　　مـیل در چـشم جهان بینش کشید

و نیز در غزلی تلمیحاً گوید راجع به کور کردن شبلی:

الاای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور
پدر را باز پرس آخر کــجا شــد مــهر فرزندی

از عادات زشت شاه شجاع یکی شرب مدام بود، پس از شاه شجاع زین العابدین به تخت نشست؛ زمان او مصادف با کشمکش های خانوادگی است چنانکه اندکی پس از جلوسش شاه یحی پسر عمش برو تاخت و چندی نگذشته بود که تیمور آهنگ شیراز کرد و زین العابدین از شیراز گریخت و به ششتر رفت و در آنجا شاه منصور پسر کاکایش وی را محبوس کرد.

پس از مراجعت تیمور به ماورالنهر، شاه منصور به شیراز تاخت و برادرش نصرت الدین یحیی که از قبل (طرف) حکمروایی داشت به یزد گریخت. در طول مدت(۶) سال دایماً بین سه نفر از شاهزاده گان مظفری جنگ و قتال بود شاه منصور در فارس و اصفهان، شاه یحیی در یزد و شاه احمد در کرمان. بالاخره تیمور بار دوم به شیراز آمد و تمام شاهزاده گان مظفر را در سه رجب ۷۹۵ از دم تیغ، بیدریغ کشید و تنها زین العابدین و شبلی را که از نور بصر محروم بودند به سمرقند برد. و بدین ترتیب سلاله ی مظفری منقرض شد.

ملوک جلایر:

این طایفه را به مناسبت اسم جد اعلی شان که ایلکان نام داشت ایلکانی نیز میخوانند، شیخ حسن بزرگ که رئیس طایفه جلایر بود خود را از اولاد هلاکو میدانست؛ چنانکه دیدیم همسر وی بغداد خاتون (خواهر دمشق خواجه) طرف محبت سلطان ابوسعید قرار گرفته بود و مطابق یاسا شیخ مجبور شد تا وی را اطلاق دهد(شیخ پس از مرگ سلطان دلشاه خاتون برادرزاده ی بغداد خاتون که دختر دمشق خواجه و بیوه ی سلطان بود به حباله نکاح خود در آورد) شیخ حسن بزرگ

از دلشاه خاتون پسری آورد که سلطان اویس نام دارد که حامی علمأ و ممدوح بسا شعرا چون خواجه سلمان ساوجی بوده است شیخ حسن بزرگ در ۷۳۷ بغداد و تبریز را که دو پایتخت ایلخانان مغول بود. به تصرف در آورد و پایتخت سلسله ی آل جلایر گردانید. حینی که شیخ حسن کوچک نواده ی امیر چوپان (شوهر ستی بیک دختر الجایتو خواهر ابوسعید پدر بغداد خاتون) به مباشرت زنش کشته شد(۷۴۴) این سلسله دیگر بی رقیب ماند و قریب (۷۵) سال سلطنت کردند گویا با مرگ سلطان اویس در ۷۷۶ کوکب اقبال این خانواده به سقوط گرایید و پس از کشمکش هایی که در بین فرزندان آنها صورت گرفت و زد و خورد هایی که با امیر تیمور کردند، بالاخره به دست ترکمنان قراقوینلو از میان رفتند.

پس از مرگ اویس مردم تبریز پسر بزرگش حسن را به قتل رساندند و پسر کوچکش حسین را به سلطنت بر گزیدند، حسین در آغاز بر ترکمنان فیروز آمد، ولی در برابر حمله ی شاه شجاع مقاومت نکرده فرار اختیار کرده پس از مدتی برادرش سلطان احمد بر تخت نشست (قسمت آذربایجان را برای خود و عراق را برای برادر خود بایزید تخصیص داد) سلطان احمد از شاه منصور مظفری شکست دید و این غزل حافظ راجع به همین قضیه است:

بیا که رایت منصور پادشاه رسید   نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید

سلطان احمد به دربار سلطان عثمانی با یزید اول ملقب با ایلدرم پناه برد و از آنجا به مصر نزد برقوق از ممالیک آنجا پناه آورد و به کمک وی دو باره بر بغداد استیلا یافت، اما در اثر مخاصمتی که در بین او و دوست دیرینش قرا یوسف که از ترکمنان قراقونلو بود منجر به انقراض آن سلسله شد. در سال ۷۶۵ شیراز باج گذار سلطان اویس بود و سلمان ساوجی در ضمن قصیده یی به این تاریخ اشاره میکند.

همای چتر همایون پادشـــاه اویس   بسیط روی زمین را به زیر سایه گرفت
حدود مملکت فارس تا در هرمز   بسال خمس و ستین و سبع مائه گرفت

حافظ در چند غزل سلطان اویس را مدح کرده است از آنجمله:

کلک مشکین تو روزی که زما یاد کند	ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند

در مطلع گوید:

ره نبردیم به مقصود خود اندر شیراز	خرم آنروز که حافظ ره ی بغداد کند

غزل دیگرش:

خوش آمد گل و زان خوشتر نباشد	که در دست بجز ساغر نباشد

بعضی حدس میزنند که ممکن است مراد از سلطان اویس شهزاده مظفری فرزند شاه شجاع باشد، اما به قر ینه ی زیر ممدوح را سلطان خوانده ثابت میشود که مراد اویس جلایری است:

بتاج عالم آرایش که خرشید	چنین زیبنده افسر نباشد

سلمان ساوجی در مرثیه ی اویس قصیده ی بلند بالای دارد که مطلع آن اینست:

ای سپهر آهسته روکاری نه آسان کرده ای

ملک ایران را بمرگ شاه ویران کـرده ای

حافظ در مدح سلطان احمد که خود نیز تپشی داشت غزل دارد بدین مطلع:

احمد الله علی معدلت السلطان	احمد شیخ اویس حسن ایلخانی

در مقطع گوید:

ای نسیم سحری خاک دربار بیار	که کند حافظ از و دیده ی دل نورانی

سلاله سر بداران:

مردی به نام عبدالرزاق بیهقی که از مردم قریه ی باشتین خراسان بود در سال ۷۳۷ به ریاست همشهریان خود بر حکمران ظالم خراسان بشوریدند و گفتند « جمعی از مفسدان استیلا یافته به خلایق ستم میکنند، اگر توفیق یابیم دفع ظلم ظالمان نماییم و الا خود را بر دار خواهیم، که دیگر تحمل تعدی و ظلم نداریم و بدین سبب

ایشان را سر بدار لقب شد» چنانکه گفتم لفظ سر بدار به معنای عام برای جماعتی از شهر نشینان که با اسلحه قیام و شورش نمایند استعمال می شود، و این لغت به این معنا در غالب تواریخ قرن هشتم و نهم هجری به کار رفته است.

سر بداران کمی بعد سبزوار و ولایت مجاور آن را مسخر کردند و قریب نیم قرن بران نواحی مسلط بودند و درین فاصله دوازده امیر از آنان به ریاست رسیدند ابن یمین با سربداران میبود، هنگامیکه در جنگ«زاوه» شیخ حسین جوری استاد همو عبدالرزاق کشته شد و قوای سربداران متفرق گشت ابن یمین به دست ملک معزالدین کرت گرفتار آمد، اما با حرمت بسیار با وی رفتار شد.

مولانا جلال الدین محمد بلخی

بزرگترین شاعر متصوف جهان

آفتاب درخشان معرفت جلال الدین محمد یگانه فرزند مامور بلخ نه تنها بزرگترین و نامدارترین دانشمندان زبان دریست، بلکه یکی از پخته ترین و کاملترین شاعران متصوف جهان است و هر جا که عنوان«مولوی»، «مولانا»، «مولانای روم» و «پیررومی» ذکر میشود مراد همان جلال الدین محمد است. چون بیشتر ایام زنده گی خود را در «قونیه » از بلاد آسیای صغیر گذاشته او را مولانای روم یا ملای رومی نیز خوانده اند... گاهی به مناسبت سلطنت ظاهری و حکومت باطنی اقطاب بر مریدن او را به لقب خداوندگار نیز یاد کرده لفظ« خاموش» که در مقطع اکثر غزلهای مولانا به تلویح یا تصریح آمده ظاهراً تخلص شعری ویست. مولانا در شش ربیع الاول ۶۰۴ هجری قمری در قبته الاسلام، ام البلاد بلخ که از بزرگترین مراکز ادب و فرهنگ این سر زمین است چشم به جهان گشود. به اتفاق جمهور تذکره نویسان و تصریح فرزند وا لاگهرش مولانا پدر بر پدر از مردم بلخ بوده و سلسله ی نسب وی از جانب

پدر به خلیفه ی اول حضرت ابوبکر صدیقﷺ پیوسته است. جمله اجداد مولانا از مشایخ کبار و بزرگان خراسان بوده اند و پدر وی محمد بن حسین خطیبی معروف به (بهاء الدین ولا) سلطان العلماء لقب داشت و حسین خطیبی از اکابر علما و اقطاب صوفیه آن دیار شمرده میشد، ظاهراً از جمله ی خلفای نجم الدین کبری بود و یکی از تربیت یافتگان او رضی الدین نیشاپوری عالم، فقیه و شاعر قرن ششم است... بهاء الدین ولد یکی از ستارگان فروز آن بلخ و اکابر صوفیه عصر خود بود. پیوسته مجلس میگفت و به ارشاد مردم می پرداخت و غالباً بر منبر به طعن و تعریض نفی حکما و فلاسفه میکرد. اهل بلخ را به او اعتقاد تمام بود و همواره از افاضات و معارف او استفاده می بردند.

امام فخری رازی(۵۴۴_ ۶۰۶) که از افاضل روزگار و اعاظم حکمای آنزمان بود با صوفیان نظر خوبی نداشت آن معانی که از بهاء ولد میشنید چون به اسرار آن پی نمیبرد خواست تا میانه جلال الدین محمد خوارزمشاه (که شاگردش بود) و بهاء ولد را بهم بزند گویا در اثر همین اختلاف نظر بهاء ولد رنجیده خاطر گشت و تصمیم گرفت تا ترک وطن گوید و سوگند یاد کرد تا خوارزمشاه برتخت جهانبانی نشسته است به شهر خویش باز نگردد... مسلماً خوف هجوم لشکر تاتار و بیم سفاکی چنگیز خونریز در عزیمت بهاء ولد نیز مؤثر بود... در جمله بهاءولد آهنگ جلای وطن نمود و دل بر فراق خویشان و بستگان نهاد، چون به نیشاپور رسیدند شیخ فریدالدین عطار به دیدار شان آمد، در همین ملاقات بود که عطار کتاب، اسرار نامهٔ خود را به جلال الدین محمد که در آنوقت چهارده سال داشت هدیه کرد و در حق وی دعا نمود و به بهاء ولد گفت: این فرزند را گرامی دار، زود باشد که از نفس گرم و گیرای خود آتش به خرمن افسردگان و سوختگان عالم زند...

رشته ی طریقت و خرقه ی ولایت عطار به نجم الدین کبری و مجدالدین بغدادی خوارزمی میرسید و سلسله ی ارادت بهاء ولد نیز به این دو بزرگوار می

پیوست. گویا اتفاق این دیدار نیز روی همین وحدت مسلک بود، بنابر روایت جامی شیخ شهاب الدین سهروردی در بغداد از ایشان استقبال کرد؛ بهاء ولد پس از اقامت سه روز در بغداد عازم بیت الله شد و بعد از زیارت کعبه و گزاردن مناسک حج به شام آمد، در شهرلارنده گوهر خاتون دختر خواجه لالای سمرقندی را به حباله ی نکاح مولانا که آنوقت هجده سال داشت در آورد.

بهاء ولد مدت هفت سال در لارنده مقیم بود و به نشر معارف ظاهر و باطن اشتغال داشت. آوازهٔ مقامات معنوی و صیت فضل و تقوی، شدت صدق و معرفت بهاء الدین به اطراف پیچیده و مردم روم هر گوشه و کنار برای ادراک خدمت و صحبت او می آمدند.

علاء الدین کیقباد پادشاه سلجوقی روم (۶۱۷- ۶۳۴) که از شهر یاران دانشمند و دانش پرور بود آرزوی دیدار او کرد و بهاءولد بنا به خواهش وی رهسپار قونیه شد. این سلطان در حرمت و بزرگداشت او سعی بلیغ میفرمود... امیر بدرالدین گهرتاش لالای پادشاه به فرمان بهاءولد مدرسه یی جهت فرزندان او ساخت که محل تدریس مولانا شد. در سال ۶۲۸ بهاء ولد به جوار رحمت خدای پیوست و مردم قونیه در عزای او رستاخیز عظیم بر پا کردند. اثر معروف بهاء ولد کتاب« معارف» که صورت مجالس و مواعظ اوست به یادگارمانده که از نظر علو معانی، دقت افکار، حسن عبارات و لطف ذوق بی نظیر است و این معانی گذشته از سنایی و عطار در افکار مثنوی بسیار مؤثر بوده است.

یکسال پس از در گذشت بهاء ولد سید برهان الدین محقق ترمذی که در بلخ از مریدان و مستمعان مجالس او بود به طلب و عشق استاد به روم آمد، اما شیخ روی در نقاب خاک کشیده بود. خلف الصدقش را در علوم ظاهراً به مرتبهٔ پدر یافت و خواست او را از قال به حال رهنمون شود، مولانا مقدم او را گرامی دانست؛ چنانچه مدت ۹ سال میان ارادت در خدمت او بست و از محضر پرفیضش تحصیل علم حال

و کمال برد، محقق ترمذی علاوه برکمال اخلاقی سیر و سلوک صوفیانه و طی مقامات معنوی دانشمند کامل و فاضل مطلع بود. مولانا در اثر مصاحبت او و راهنمایی آن عارف کامل در تکمیل مقامات معنوی و تزکیه ی باطن پرداخت و کسب معالی و معارف کرد. برهان الدین محقق ترمذی آن خاتم فیروزه خراسان خوش درخشید، اما دولت دیدارش مستعجل بود و در سال ۶۳۸ فرمان یافت و روی ملال از جهان در کشید. پس ازین واقعه مولانا برای آرامی خاطر و سرگرمی به مدرسه «حلاویه» مرکز عمده حنفیان که از مدارس معروف آن عهد بود، آمد گویا ظاهراً فقه و علوم مذهبی را در آنجا تکمیل کرد... مولانا سپس برای اخذ معرفت و درک مجلس اصحاب طریقت به دمشق آمد و سالیانی در آنجا اقامت گزید و تحصیل معالی کرد و باتجارت معنوی به قونیه بازگشت و به مسند افاضه و افاده نشست و به تذکیر و وعظ مشغول شد. شاگردان زیادی که عدهٔ آن چهارصد میرسید از محضر او کسب فیض می کردند؛ چنانچه در اندک مدت بنابه تصریح سلطان ولد فرزند والاتبارش ده هزار مرید پیدا کرد...

هنوز پنج بهار از درگذشت محقق ترمذی سپری نشده بود که روزی تصادف مولانا را با عارف بینا دل، قلندر گمنام، درویش شوریده حال و ژولیده موی، خود آگاه ژنده پوش که ظاهراً از علم و سواد بهره ی نداشت آشنا ساخت، این خضر پی خجسته نفس گرم جاذبه بزرگ و بیان مؤثر داشت، این دیدار در مولانا تأثیر عظیم بخشید و در نظر اول چنان شیفته و مجذوب وی شد که سر از قدم نشناخت و عشق گریبان جانش بگرفت. این عارف کامل عیار و صاحبدلی روشن ضمیر؛ شمس تبریزی بود که بعدها مرشد و قائد روحانی مولانا گردید .... مولانا مدتی در خلوت و فیض صحبت این پیر سوخته و سوزنده بود از آن به بعد دیگر مولانا لب از قیل و قال مدرسه فرو بست، منبر و مستند گذاشت، سر به عشق و شیدایی نهاد، دست افشان ه پای کوبان به میدان شد. به خرمن زهد خشک و تقوای ظاهر آتش زد مستانه در

جوش و خروش، کوشش و کشش در آمد کوشش به نغمه ی نی و ناله ی رباب نهاد .

آفتاب جمال شمس تبریز چنان بر مشرق جانش تافت که سراپا نور گردید. کرسی رشاد و مسند ارشاد را ترک گفت و در خدمت سلطان عشق زانو زد... دست از جان و دل برداشت و سر در قدم شمس نهاد. نوای بیخودی ساز کرد و شور مستی در عالم افگند... شمس که از دیر زمانی دلش از قیل و قال مدرسه گرفته بود، از شهری به شهری میرفت و خدمت بزرگان می جست چون خود غرق دریای اندیشه و معانی بود مولانا را از مطالعه منع فرمود و در تفکر وا داشت. در چگونه گی دیدار و جذبه ی شمس روایات مختلف آورده اند به هر صورت دیگر مولانا در عوض خلوت و کرامت، وعظ ارشاد بساط عشق و حال، رقص و سماع گسترد و گوش به ناله ی خوش نی نهاد... اهل قونیه و اکابر زهاد از تغییر روش مولانا خشمگین شدند، زیرا به رأی العین می دیدند پیری که دیروز امر به معروف و نهی از منکر میکرد، معرفت میگفت و فیض می رساند ناگهان ترک سجاده و تسبیح کرده سرمست باده ی عشق و آزادگی است و...

مولانا که آتش عشق خرمن هستی او را سوخته بود و بنیاد صبر و شکیبش را از هم پاشیده غزلهای جانسوز و اشعار دل انگیز سرودن گرفت و در حال استغراق می گفت:

چه تدبیر ای مسلمانان که من خود را نمی دانم نه ترسا و یهودیم نه گبرم نه مسلمانم
نه شرقیم نه غربیم نه بریم نه بحر یم نه ارکان طبیعیم نه از افلاک گردانم
نه از خاکم نه از بادم نه از آبم نه از آتش نه از عرشم نه از فرشم نه از کونم نه ازکانم
نه از هندم نه از چینم نه از بلغار و سقسینم نه از ملک عراقیم نه از خاک خراسانم
نه از دنیا نه از عقبا نه از جنت نه از دوزخ نه از آدم نه از حوا نه از فردوس رضوانم
مکانم لا مکان باشد نشانم بی نشان باشد نه تن باشد نه جان باشد که من از جان جانانم

دویی از خود برون کردم یکی دیدم دو عالم را — یکی جویم یکی گویم یکی دانم یکی خوانم
هوالاول هوالاخر هوالظاهر هوالباطن — بغیر از هو و یا من هو دگر چیزی نمیدانم
زجام عشق بدمستم دو عالم رفت از دستم — به جز رندی و قلاشی نباشد هیچ سامانم
اگر در عمر خود روزی دمی بی او بر آوردم — از آن وقت و از آن ساعت پشیمانم پشیمانم
اگر دستم دهد روزی دمی با دوست در خلوت — دو عالم زیر پا آرم دگر دستی بر افشانم
عجب یاران چه مرغم من که اندر بیضه پرانم — درون جسم و آب و گل همه عشقم همه جانم

الا ای شمس تبریزی چنان مستم درین عالم
که جز مستی و قلاشی نباشد هیچ درمانم

پیروان و مریدان به نا چار زبان طعن و ملامت گشودند. عیب شمس و سرزنش پیر گرفتند؛ اما مولانا که سرمست جام عشق بود گوش به احدی فرانمیداشت، دست می افشاند و پای می کوفت و مستانه سرگرم کار و بار خود بود و هر چندان که دیگران دامن ملامت میزدند آتش عشق و وجد مولانا تندتر و بر افروخته تر می شد... ناگزیر قصد جان شمس کردند، آن پیر و اصل چون ازین معنا آگاه شد تصمیم گرفت تا جلای یار و دیار گوید.... هر قدر مولانا الحاح و زاری نمود و با غزلهای آتشین و عاشقانه خواست او را منصرف کند سودی نبخشید و آن عارف ربانی که از حسودان و بیخردان به ستوه آمده بود، عزم جزم کرد و پس از شانزده ماه دیدار غائب گشت.

مولانا ازین عزیمت و دوری شمس آشفته تر گشت و به جد در طلب گمشده و کعبهٔ مقصود افتاد پیک و پیامهای پیاپی فرستاد، نامه ها نظم کرد و بی تابانه گفت:

ای ساقیی مستانه رو آن یار را آواز ده — گر او نمی آید بگو آندل که بردی باز ده
افتاده ام در کوی تو پیچیده ام بر موی تو — نازیده ام بر روی تو آندل که بردی باز ده
بنگر که مشتاق تو ام، مجنون غمناک تو ام — گرچه که من خاک توام آن دل که بردی باز ده
ای دلبر زیبای من، ای سرو خوش بالای من — لعل لبت حلوای من آن دل که بردی باز ده

ما را بغم کردی رها، شرمی نکردی از خدا — از بهر روی مصطفی آن دل که بردی باز ده

تا چند خونریزی کنی باعاشقان تیزی کنی — خود قصد تبریزی کنی آن دل که بردی باز ده

از عشق تو شاد آمدم، از هجر آزاد آمدم — پیش تو بر داد آمدم آن دل که بردی باز ده

مولانا دیگر در بر روی یار و اغیار بست و به پیروان و مریدان پرداخت ... یاران و اصحاب که این همه تب و تاب مولانا را دیدند از کرده پشیمان آمدند و دست انابت به امید اجابت برداشتند، مولانا اعراض ننمود و عذر آنآن را پذیرفت. فرزند مولانا سلطان ولد با بیست تن از یاران به طلب شمس شدند و این غزل مولانا را حرز راه ساختند.

بروید ای حریفان بکشید یار ما را — بمن آورید آخر صنم گریز پا را

به بهانه های شیرین به ترانه های موزون — بکشید سوی خانه مه خوب خوش لقا را

اگر او به وعده گوید که دم دگر بیایم — همه وعده مکر باشد بفریبد او شما را

دم گرم سخت دارد که به جادویی و افسوس — بزند گره بر آتش و ببندد او هوا را

چو جمال او بتابد چه بود جمال خوبان — رخ همچو آفتابش بکشید چراغها را

بروید ای سبکر و به یمن به دلبر من
برسان سلام و خدمت تو عقیق بی بها را

بالاخره سلطان ولد و همراهان آن قبله ی حقیقت را در دمشق یافتند، دفتر نیاز باز کردند و نغمه ی الحاح و زاری آغاز نهادند این همه لابه و عذر بالاخره در شمس کارگر افتاده و برای تسکین خاطر مضطرب و مشتاق مولانا به قونیه بر گشت (۶۴۴) مولانا و یاران این گوهر شب افروز را در میان گرفتند و به سماع و رقص شدند.... مولانا ازین دیدار بسی خوشدل و شادکام گردید، بار دیگر طالب و مطلوب به هم جوشیدند.... گستاخان و حاسدان چون حال را بدین منوال یافتند بیش از پیش باز در مقام خشم و ستیزه بر آمدند؛ مولانا را دیوانه و شمس را جادو خواندند. تأثر آنان ازین بود که چرا پیرشان تبدیل جامه کرده بل مرد نازنین، واعظ مسند نشین و

مدرس بی نظیری را از دست داده بودند. هر قدر که بیخبران به ستیزه و بدگویی می افزودند، همانقدر مولانا شمس را می پرستید؛ تا آنجا که گفت:

پـیـر مـن و مـرید من، درد مـن و دوای مـن

فاش بگفتم این سخن شمس من و خدای من

در نتیجه خویشان و یاران مولانا در آزار و گزند شمس همدست شدند چنانچه ناگهان آن روشندل راهبین از میان ناپدید گشت. در باره قتل و فوت آن سلطان معنا، اختلاف است و درست آشکار نشد که به شهر دیگر رفت و یا او را کشتند . گرچه پس ازین غیبت آوازه ی کشته شدن شمس بلند گشت، اما مولانا چنین خبر جانگدازی نمی پذیرفت در جواب فریاد میزد:

که گفت که آن زنده ی جاوید بمرد   کـه گـفت کـه آفتـاب امیـد بـمرد

آن دشمن خورشـید بر آمـد بر بـام   دو چشم ببست و گفت خورشید بمرد

***

که گفت که روح عشق انگیز بمرد   جبرئیل امین ز خنجر تیز بمرد

آنکس که چو ابلیس در استیز بمرد   می پندارد که شمس تبریز بمرد

***

مولانا از هر کجا و هر که خبر شمس را می جست:

لحظه یی قصه کنان قصـه ی تبـریز کنید

لحظه یی قصه ی آن غمزده خونریز کنید

گاهی به دروغ میگفتند که شمس در شام است:

خبر رسید به شام است شمس تبریزی   چه صبح ها که نماید اگر به شام بود

در جمله عنان صبر و اختیار از کف مولانا در رفت و یکباره منقلب و آشفته حال گردید. باری به طلب شمس عازم دمشق شد.... در کوچه و بازار گشت و گذار می کرد تا مگر گمشده را بیابد:

چند کنم ترا طلب خانه به خانه در بدر　　چند گریزی از برم گوشه کو به کو

اما هر چه جست کمتر یافت و ناچار به قونیه مراجعت کرد اما باز به عشق شمس به دمشق آمد. دو باره نومید شد و باز گشت این مرتبه مولانا به طریق نو، با سماع و غزل، کشش و جوشش با عشق و حال مشغول تربیت و ارشاد شد و مردم را با آزادگی و حریت ضمیر سوق میداد ... آنهمه معارف الهی را به رشته ی الفاظ کشید و به رسم ارمغان در دامان روزگار افشاند. مولانا درین نوبت شیخ صلاح الدین زرکوب را به پیشوایی و خلافت برگزید. دست نیاز به سوی او دراز کرد و دل در عشق وی بست..... صلاح الدین از مردم قونیه و از تربیت یافتگان محقق ترمذی بود و مولانا از روز گار همدبستانی با او آشنا بود و به وی توجه و عنایت داشت و صلاح الدین نیز به مولانا ارادت میورزید ... مولانا چشم به این عارف و اصل دوخت و دیدهٔ دل را متوجه او کرد، مریدان را به اطاعت او مامور ساخت و گفت:

آن شمس که میگفتم و میجستم به صورت صلاح الدین باز آمد، این و آن هر دو یک روح در دو جلوه همچنان یک باده در دو پیمانه استند:

آن سرخ قبایی که چو مه، پار بر آمد　　امسال درین خرقه ی زنگار بر آمد
آن ترک که آنسال بیغماش ببردند　　اینست که امسال عرب وار بر آمد
آن یار همانست اگر جامه بدل کرد　　آن جامه بدل کرد و دگر بار بر آمد
این باده همانست اگر شیشه دگر شد　　بنگر که چه خوش بر سر خمار بر آمد
این نیست تناسخ سخن وحدت صرفست　　کز جوشش آن قلزم زخار بر آمد
گر شمس فرو شد به غروب او نه فنا شد　　از برج دگر آنشه ی انوار بر آمد

میگویند صلاح الدین مرد امی، عامی و درس نخوانده بود و روزگار به شغل زرکوبی می گذرانید حتی از روی لغت و عرف با او سخن نمیراند، مبتلا را مفتلا و قفل را قلف می گفت... مردم قونیه و یاران مولانا که از صفای باطن، صدق قلب و کمال نفسانی آگهی نداشتند از روی مشابهت ظاهر، وی را سزاوار ارشاد

و شائسته ی پیشوایی نمی دانستند. از آن رو نه تنها به راهنمایی و دستگیری او دل نبستند، بل به گزند و آزار او برخاستند...

مولانا داستان شمس را از سر نو باز کرد و از دل و جان واله وشیدای صلاح الدین گشت تاجایی که فرزندان خود را وا داشت تا زانوی نیاز به بارگاه شهنشاه راستین و مقتدای جهان جان زنند، سلطان ولد فرزند والا تبار مولانا از معارف عقلی و نقلی که به قول صوفیه حجاب چهره ی مقصود است سر رشته ی تمام داشت، اما دانست که برای حل دشواریهای معنوی همت پیر لازمست و جز به وسیله ی صفای روح و جذبه ی الهی به شهود حقایق نتوان رسید، از آن رو سرتسلیم به پیشگاه عزت صلاح الدین نهاد و از سر صدق کمر به خدمت او بست. مولانا شرح عشق و دلباختگی خود را در غزلی چند به نام صلاح الدین پرورده است و در یکی از مطالع میگوید:

نیست در آخر زمان فریاد رس — جز صلاح الدین صلاح الدین و بس

مولانا از شدت علاقه دختر صلاح الدین را در قید ازدواج سلطان ولد کشید. مولانا تقریباً مدت ده سال با صلاح الدین مصاحبت و ارادت داشت که ناگهان وجود نازک صلاح الدین آزرده گزند شد و بیمار گشت. این غزل را مولانا بر حسب همین مقام و حال سروده:

رنج تن دور از تو ای تو راحت جانهای ما — چشم بددور از تو ای تو دیده ی بینای ما
صحت تو صحت جان و جهانست ای قمر — صحت جسم تو بادا ای قمر سیمای ما
عافیت بادا تنت را ای تن تو جان صفت — کم مبادا سایه ی لطف تو از بالای ما
گلشن رخساره ی تو سبز بادا تا ابد — کان چرا گاه دلست و سبزه ی صحرای ما
رنج تو برجان ما بادا مبادا بر تنت — تا بود آن رنج تو چون عقل جان آرای ما

بالاخره صلاح الدین چشم از جهان ببست و در پرده ی غیب نهان شد و بنا به وصیت خودش در مرگ او عزا نگرفتند و جنازه اش را با رقص و آواز، صدای دهل

و نای در جوار تربت بهأ ولد به خاک سپردند. این غزل جانسوز را مولانا در رثای او گفت:

ای زهجرانت زمین و آسمان بگریسته
دل میان خون نشسته عقل و جان بگریسته
چون معالم نیست یک کس مر مکانت را عوض
درعزای تو مکان و لا مکان بگریسته
جبرئیل و قدسیان را بال و پر ازرق شده
انبیا و اولیا را دیده گان بگریسته
اندرین ماتم دریغا آب گفتارم نماند
تا مثالی و انمایم کان چنان بگریسته
در حقیقت صد جهان بودی نبودی یک کسی
دوش دیدم آن جهان بر این جهان بگریسته
چون ز دیده دور گشتی رفت دیده در پیت
جان بی دیده بمانده خون چکان بگریسته
اشکها باید چه جای اشکها در هجر تو
هر نفس خونابه گشته هر زمان بگریسته
در چنین حالت چه جای جوی برو بحرها
شاخ و برگ و ذره ها بر انس و جان بگریسته
ماهیان در بحرو، وحشی در بیابان زار زار
ماه و مهر و آسمان جمله جهان بگریسته
ای دریغا ای دریغا ای دریغ
بر چنان چشم نهان چشم عیان بگریسته

شه صلاح الدین برفتی ای همام گرد رو
هم کسی باید که داند بر کسان بگریسته
بر صلاح الدین چه داند هر کسی بگریسته
از کمان جستی چو تیر و آن کمان بگریسته

هنوز خاطر مولانا از هجر صلاح الدین آرام نگرفته بود که دستی از غیب برون آمد، انقلاب آتشین و شور عظیم در نهاد مولانا بر پا کرد. این مرتبه قرعه ی فال به نام حسام الدین چلبی زده شد. حسام الدین حسن چلبی متولد ۶۲۲ اصلاً از ارومیه و مقیم قونیه بود. مولانا او را مفتاح خزاین عرش و امین کنوز فرش خوانده .... مقدار شیفتگی و آشفتگی، ارادت و دلباختگی مولانا را نسبت به حسام الدین از آغاز دفتر های مثنوی میتوان دانست؛ چنانکه در مطلع دفتر پنجم اینگونه بیان مینماید:

شه حسام الدین که نور انجم است　　طالب آغاز سفر پنجم است
ای ضیأ الحق حسام الدین راد　　اوستادان صفا را او ستاد
گر نبودی خلق محجوب و کثیف　　ور نبودی حلقها تنگ وضعیف
در مدیحت داد معنا دادمی　　غیر این منطق بسی بگشادمی

این مرتبه یاران و مریدان مولانا مهذب شده بودند. و دیگر به حسام الدین حسد نبردند و به عکس دست ارادت و بندگی بدو دادند بنابر اشاره ی همین حسام الدین بود که مثنوی پرداخته شد به این معنا که روزی حسام الدین به مولانا گفت که چون غزلیات همه بیان شور و حالات است و مریدان همه گی آثار سنایی و عطار میخوانند باید کتابی به طرز الهی نامه ی سنایی غزنوی(حدیقه الحقیقه) یا منطق الطیر عطار که مجموعه یی از اسرار و عرفان است تصنیف کنی که مشتمل بر حقایق تصوف و دقایق آداب سلوک باشد. با این اشارت دوست، دریای طبع مولانا

جوشیدن گرفت و پیوسته امواج سخن میریخت از بام تا شام مولانا به بدیهه شعر انشاد و املا میکرد و حسام الدین می نوشت و سپس بر او به آواز خوش می خواند. بسا شبها که هر دو مشغول و سر گرم می بودند و صبح می دمید:

صبح شد ای صبح را پشت و پناه عذر مخدومی حسام الدین بخو اه

همینکه دفتر اول به سال ۶۶۰ به پایان رسید، همسر حسام الدین درگذشت و مثنوی به تأخیر افتاد و سال ۶۶۲ دو باره به نظم مثنوی آغاز کردند چنانکه در مطلع کتاب دوم میفرماید:

مـدتی ایـن مثنـوی تـأخیر شـد مهلتی بایست تا خـون شـیر شد
چـون ضـیأ الحـق حسـام الـدین عنـان بـاز گردانیـد ز اوج آسـمان
چـون بـه مـواج حقـایق رفتـه بـود بی بهارش غنچه یی نشگفته بود
چون ز دریا سـوی سـاحل بـاز گشـت چنگ شعر مثنوی با ساز گشـت

ظاهراً مولانا تا آخر عمر به نظم مثنوی مشغول بود. زمان مصاحبت حسام الدین ۱۵ سال کشید بالاخره روز یکشنبه ۵ جمادل الاخر سال ۶۸۲ بود همای بلند آشیان عرش نشین به عمر (۶۸) سالگی خرقه تهی کرد و به جهان جاویدان شتافت. در مراسم عزای او شیون و افغان گرفتند با آنکه شمشیر صلیبیان از خون مسلمانان رنگین بود، عیسوی و یهودی درین سوگواری شرکت کردند، زیرا میدانستند که در زنده گی مولانا اصل صلح و سازش با تمام مذاهب و ملل بر قرار بود. قاضی سراج الدین این شعر در برابر تربت آن شراب کش خم باده ی جبروت میخواند:

کاش آنروز که در پای تو شد خار اجـل دست گـیتی بـزدی تیغ هلاکم بر سر
تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشمم این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر

جنازه آن جهان معنا را با حرمت تمام در جوار آرامگاه بهأولد گذاشتند هر چند که مزار او در سینه‌ی عارفان روزگار است این را گویی مولانا در رثای خود و

دلداری یاران گفته:

بروز مرگ چو تابوت من روان باشد | گمان مبر که مرا درد این جهان باشد
برای من مگری و مگو دریغ دریغ | بدام دیو در افتی دریغ آن باشد
جنازه ام چو ببینی مگو فراق فراق | مرا وصال و ملاقات آن زمان باشد
مرا بگور سپردی مگو و داع وداع | که گور پرده ی جمعیت جنان باشد
فرو شدن چو بدیدی بر آمدن بنگر | غروب شمس و قمر را چرا زیان باشد
کدام دانه فرو رفت بر زمین که نرست | چرا بدانه ی انسانت این گمان باشد

ترا چنان بنماید که من به خاک شدم
بزیر پای من این هفت آسمان باشد

مولانا چهره ی زرد، اندام باریک و لاغر، چشم تند و جذاب، بیان بی اندازه ملیح و شیوا داشت. این عارف بزرگ عمر خود را در راه تهذیب اخلاق، خیرخواهی و اصلاح مردم صرف کرد و ازین رهگذر در ردیف بزرگترین راه نمایان بشر است. شرح عقاید و افکار مولانا که در مثنوی و غزلیات او نمودار است از حوصله ی این مختصر بیرون است و این خود بدان ره نشد که بحری را در کوزه یی بریزند. اینک به معرفی آثار جاودانی رو می پردازیم.

آثار منظوم:

۱- غزلیات: غزلیات مولانا که باو جدو حال، جوش و خروش سروده شده معروف به دیوان کبیر یا کلیات شمس تبریز است. در پایان این غزلیات، مولانا اسم شمس تبریز را که آن دیوان نتیجه ی الهام عشق اوست آورده و در مقطع بعضی آن نام صلاح الدین یا حسام الدین را نیز ذکر کرده، عده ی ابیات این دیوان در حدود پنجاه هزار بیت است. هدف غزلهای جانبخش و نداهای پیایی مولانا همان وصال حق و درک وجود مطلق است، عشق دلدار و هجران یار که مظهر آن شمس است،

در هر بیت به نظر میرسد. از نظر لفظ غزلیات مولانا یکدست نیست، غش و سمین دارد، ترکیبات نو زیاد به کار برده اصولاً مولانا پابند قافیه نیست و شوق حقایق و جذبه ی معانی او را مجال فکر در آرایش الفاظ نمیداده است، چنانکه میفرماید:

قافیـــه اندیشـــم و دلـــدار مـــن　　گویدم مندیش جز دیدار من
خـوش نشـین ای قافیـه انـدیش مـن　　قافیه دولت تـویی در پـیش مـن
حـرف چـه بـود تـا تـو اندیشـی ازان　　صوت چه بود خـار دیـوار رزان
حرف و صوت و گفت را بر هم زنم　　تا که بی این هر سه باتو دم زنـم

به هر ترتیب دیوان او متضمن ابیات لطیف، معانی بلند و مضامین نادر است، بسا معانی دقیق عرفانی را که به عبارهٔ بلیغ و شیوا بیان کرده. مولانا اشعاری به عربی نیز دارد.

۲- مثنوی: این گنجینه ی آسمانی که مجموعه ی از ناله های جان و دل عرفاست؛ چنانکه دیدیم بنا به خواهش حسام الدین در شش دفتر پرداخته شده است. مثنوی مولانا عالیترین بیان و نظم عرفانی و خلاصه ی سیر فکری و آخرین نتیجه ی سلوک عقلانی امم اسلامی است که مرور زمان بر فروغ انوارش می افزاید، این شاهکار ذوق و عرفان شعر دری را مظهر لطف و معنویت ساخت برای ادراک اسرار، ظرافت و دقایق مثنوی و فهم لطایف معنوی آن علاوه بر لطف ذوق و وسعت اطلاع از علوم اسلامی و اصطلاحات خاص تصوف صفای روح و پاکی خاطر لازمست. مولانا حقایق معنوی از خفا بیرون میدهد و مراتب و مقامات عرفانی را به زبان ساده از راه تمثیل بیان میکند. رموز آیات قرآن و اخبار نبوی را شرح می نماید، چنانکه میفرماید:

ما ز قرآن مغـز را بـرداشتیم　　قشر را بر دیگران بگذاشتیم

ازین نظر است که آن را تالی قرآن و از مقدمات عالم انسانی می شمارند؛ مجموع ابیات مثنوی به (۲۵۶۳۲) می رسد دفتر هفتم مثنوی بنابر دلایلی، زادهٔ پرتو

فکر آن خورشید عرفان و معنا نیست. قدیمترین نسخه ی مثنوی که در موزه ی بریتانیا هست هفتاد سال بعد از وفات مولانا نوشته شده و برای بیان و روشن شدن معضلات و دقایق مثنوی شرح های گوناگون به زبان های دری، عربی و ترکی به نظم و نثر نوشته آمده؛ مثنوی به زبانهای مختلف جهان جزءً یا کلاً ترجمه گردیده است و تا جایی که برمن معلوم است اشخاص زیر از شرق شناسان در ترجمه و شرح مثنوی و شخصیت مولانا زحمت کشیده اند: دکتر اته، براون، کلید فیلد سرجیمس، نیکلسن، دکتور و لسن، ونیفلید، رد هوس، اسپنچر، پالم، داویس، هسکل، سمیون، مالکدولاند، گیپ و نظایر آنان که اگر به شرح مقدار کار آنان و لو به اختصار بپردازیم مثنوی ۷۷ دفتر خواهد شد.

دیگر از آثار منظوم مولانا (۱۶۵۹) رباعیست که دارای معانی بلند و مضامین عالی می باشد، اما به پایهٔ غزلیات او نمی رسد.

آثار منثور:

فیه مافیه: مجموعه یی از تقریرات مولاناست که در مجالس بیان میفرموده و شاگردان یاد داشت می کرده اند، این کتاب بیشتر متضمن مسایل اخلاقی و نکات تصوف و عرفان و شرح آیات و احادیث است.

مکاتیب: مکاتیب مولانا مجموعه یی از نامه های اوست که به معاصران نوشته.

مجالس سبعه: مجموعه یی از مجالس و مواعظ آن عارف کامل است.

پس از مولانا سلطان ولد فرزندش مدت سی سال خلافت کرد و آیین (طریقه ی مولویه) را بر قرار ساخت. سلطان ولد نیز قصاید و غزلیات دارد. ولد نامه ی او مشتمل بر حالات و مقامات مولانا و اثر منثور کتاب معارفست. اینک گفتار خود را با چهاربیت از مثنوی خاتمه میدهیم:

بعد از آن گر شرح گویم ابلهی است　　زانکه شرح این ورای آگهی است
گــر بگــویم عقلهــا را بــر کنــد　　ور نویســم بــس قلمهــا بشــکند

لاجــرم کوتــاه کــردم مــن زبــان　　گر تو خواهی از درون خود بخوان
ور نیابــد حــال پختــه هــیچ خــام　　پــس ســخن کوتـاه بایـد والسـلام

عمر خیام

تفصیل زنده گانی خیام مانند احوال بسا از بزرگان مجهول و نامعلوم است.

ابن مفخر خراسان گذشته از مقامات فضل و حکمت، ذوق سر شار و طبع غرا داشته و ازین نظر نه تنها یکی از بزرگان دانشمندان قرن ششم است، بلکه یکی از محبوب ترین شاعران جهان می باشد، قدیمترین مأخذی که اسم از خیام برده رساله ی «الزاجرللصغارعن معارضه الکبار» تألیف علامه فخر خوارزم جار الله ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری (۴۶۵- ۵۳۸) است که اخیراً کشف شده و انتساب آن به علامه ثابت گشته است.

این کتاب که ظاهراً در سال ۵۱۶ تألیف شده مطلبی راجع به خیام نقل میکند که در آن احترام خیام را نسبت به علما و اشتیاق او را با افکار ابوالعلای معیری ثابت میکند؛ پس ازین رساله که اقدم مأخذ است راجع به خیام دو مأخذ دیگر داریم که هر دو مؤلف، معاصر خیام بوده و هر دو به خدمت حکیم رسیده اند. یکی اثر زیبا و ذیقیمت چهار مقاله ی نظامی عروضی سمرقندی است که به فاصله ی ۵۵۱ و ۵۵۰ نوشته شده است و مؤلف آن در ۵۰۶ در بلخ به خدمت خیام رسیده است... دیگر تتمه صوان الحکمه اثر ابوالحسن علی بن زید بیهقی متوفای ۵۶۵ است که در حدود ۵۵۳ و ۵۶۵ تألیف شده و مؤلف آن در سال ۵۰۷ عمر خیام را ملاقات کرده است و شرحی راجع به عمر خیام دارد در چهار مقاله دو حکایت از عمر خیام هست و دریک قصه هم استطرداً ذکر خیام آمده که مجموعاً در سه نقطه ذکر عمر خیام را میتوان یافت که یکی از آن حکایت را ذیلاً نقل میکنیم:

«در سنه ست و خمس مأته(۵۰۶) به شهر بلخ در کوه برده فروشان در سرای امیر ابوسعد جره خواجه امام عمر خیامی و خواجه امام مظفر اسفزاری نزول کرده بودند و من بدان خدمت پیوسته بودم در میان مجلس عشرت از حجته الحق عمر شنیدم که او گفت گور من در موضعی باشد که هر بهاری شمال بر من گل افشان میکند. مرا این سخن مستحیل نمود و دانم که چنونی گزاف نگوید چون در سنه ثلثین به نیشاپور رسیدم چند سال تا آن بزرگ روی در نقاب خاک کشیده و عالم سفلی ازو یتیم مانده و او را بر من حق استادی بود، آدینه به زیارت او رفتم یکی را با خود ببردم که خاک او بمن نماید، مرا به گورستان حیره بیرون آورد و بر دست چپ گشتم در پایین دیوار باغی، خاک او دیدم نهاده درختان امرود و زردآلو سر از آن باغ بیرون کرده و چندان برگ شگوفه برخاک او ریخته بود که خاک او در زیر گل پنهان شده بود و مرا یاد آمد آن حکایت که به شهر بلخ ازو شنیده بودم گریه بر من افتاد که در بسیط عالم و اقطار ربع مسکون او را هیچ جایی نظیری نمیدیدم ایزد تبارک و تعالی جای او در جنان کناد بمنه و کرمه...»

پس ازین کتاب جایی که نامی از خیام برده شد در اشعار خاقانی متوفای ۵۹۵ است که در وصف عموی خود گوید:

زان عقل بدو گفت که ای عمر عثمان   هم عمر خیامی و هم عمر خطاب

و بعد از خاقانی شیخ نجم الدین ابوبکر رازی معروف بدایه است که در کتاب مرصاد العباد تألیف در سال ۶۲۰ ذکری از استاد آورده و پس از شهر زوری صاحب نزهت الارواح و روضه الافراح کسانیکه ذکر و اطلاعاتی راجع به حکیم دارد ابن الاثیر و قاضی قفطی و ذکریای قزوینی و دیگران استند. در اسم و کنیهٔ و نام پدرش هیچگونه شک و شبهه نیست به این معنی«ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیام» تخلص خود را ظاهراً از شغل پدر به مناسبت خیمه دوزی گرفته، در مولد آن بین مؤرخان اختلاف هست بعضی او را از قریه « نوشاد» بلخ و برخی از «سنگ» استر اباد دانسته

اند و ظاهراً اصلح اقوال آنست که خاندان او در نیشاپور وطن داشته و خود او نیز در آن شهر متولد شده است. اینکه او را بعضی از قریه لوگر(کنار رود مرغاب) میدانند قول بسیار ضعیف است.

تاریخ تولد به تحقیق معلوم نیست گویا در اوایل قرن پنجم صورت گرفته، معلوم نیست که خیام تحصیلات خود را در ادب، ریاضی و فلسفه کجا و نزد چه کسی به انجام رسانیده، از زنده گانی او همینقدراطلاع داریم که در سال ۴۶۷ در تألیف تقویم جلالی (به نام جلال الدین ملکشاه سلجوقی) اشتراک داشته و دخیل بوده است، وفات خیام در حدود ۵۲۰ و ۵۳۰ به وقوع پیوسته خیام مسافرت هایی به شهر های خراسان؛ مانند هرات، بلخ و مرو کرده و به اصفهان و بخارا نیز رفته و به روایتی به زیارت کعبه نیز مشرف شده است. مدفن وی در صحن(جوار) امامزاده محمد معروف در نیم فرسنگی نیشاپور است. تذکره نویسان نقل میکنند که خیام با نظام الملك و حسن صباح همدرس و همدبستان بود و در آن موقع با هم عهد بستند که هر گاه در آینده یکی از یشان به جاه و منبعی برسد و توانا شود رفقا را در رسیدن به مال و جاه یاری کند در صحت این داستان دلکش بعضی تردید کرده اند.

مقام علمی خیام:

این حکیم فرزانه از اکابر دانشمندان فضلای عصر خود بوده و در نزد بزرگان، علما و سلاطین منزلت و احترام عظیم داشته و با مشاهیر آن روزگار مراوده و مباحثه میکرده است. « شهر روزی» خیام را در فلسفه و ریاضی تالی و همپایه ی ابن سینا شمرده و شاید در ریاضیات ازو برتر بوده باشد. کلیه ی معاصران خیام به عظمت و مقام او اقرار کرده و در مسایل مشکل نجوم و ریاضی به او مراجعه میکرده اند.

به طوریکه از خبر معالجه های او مستفاد میشود در طب نیز دخالت میکرده و برای معالجه ی سلاطین دعوت می شده است. خیام در عصر خود که اوج تعصب بود و تقریباً فلسفه پایمال شده و فلاسفه به نام ملحد، زندیق و کافر معرفی می شدند

از حق گویی و حق پرستی خودداری نمیتوانست کرد و عقاید خود را که مخالف اصول و مبانی ظاهر بنیان بود، آشکارا می نوشت. خیام در فلسفه پیرو ابوعلی سینا بود و به او عقیده ی محکمی داشت عقاید و افکار او از جنس فلسفه ی اپیکور است. خیام در ریاضی یکی از پیشوایان و متقدمان این علم است. کتاب جبر و مقابله ی او مدتها در دانشگاههای اروپا تدریس میشد.

سبک و افکار:

شهرت عمده خیام به واسطه ی رباعیات اوست . آنچه از تعمق در احوال و اشعار این بر می آید اینست که خیام موقعی که از تعمق در نجوم و تحقیق در حکمت خسته و مانده میشد و از مطالعه ی مباحث علمی فراغت می یافت برای تفریح خاطر، آرامش ضمیر و تسکین احساسات دست به دامان شعر میزده است. و آنهمه تموجات باطنی و هیجانات درونی را در قالب رباعیات شیوا و ساده میریخته است. گرچه پیش از و کسانی مانند شهید بلخی، ابوشکور بلخی، رودکی و ابوسعید ابی الخیر و دیگران رباعیاتی سروده بودند، اما رقت و لطافت تأثیر و طراوتی که خیام به رباعی بخشیده او را شهره ی جهان گردانید.

حکیم عقاید فلسفی را در قالب دو بیتی های شیوا و شیرین و با عبارات ساده و روشن بیان کرده است. خیام هر وقت که در برابر معمای وجود و رازهای نگشوده ی جهان وامیماند و متوجه نادانی، بیخبری و کوتاهی فهم بشر میشد آن فکر و احساسات را به شعر در می آورد و نغمه ی لا ادری ساز میکرد و آن معانی عالی و دلنشین را در عبارات سلیس و روان در نهایت فصاحت و بلاغت چنین بیان میکرد:

کس مشکل اسرار فلک را نگشاد　　　کس یکقدم از نهاد بیرون ننهاد
چون بنگرم از مبتدی، تا استاد　　　عجز است به دست هر که از مادر زاد

***

آنانکه محیط فضل و آداب شدند　　　در جمع کمال شمع اصحاب شدند

ره زین شب تاریک بزدند بیرون گفتند فسانه یی و در خواب شدند

***

دوری که در آن آمدن و رفتن ماست او را نه بدایت نه نهایت پیداست
کس می نزند دمی درین معنی راست کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

***

از آمدنم نبود گردون را سود وز رفتن من جلال و جاهش نفزود
رفتیم با کراه و ندانیم چه بود زین آمدن و رفتن و بودن مقصود

خیام موقعی که از گردش روزگار و ناپایداری عمر متأثر می شد، پیمانه ی شعر سر میکشید و رندانه میگفت:

افسوس که سرمایه زکف بیرون شد وز دست اجل بسی جگرها خون شد
کس نا مداز آن جهان که پرسیم ازو کاحوال مسافران عالم چون شد

***

آنانکه در آمدند و در جوش شدند آشفته ی ناز و طرب و نوش شدند
خوردند پیاله یی و مدهوش شدند در خواب عدم جمله فراموش شدند

***

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است در بند سر زلف نگاری بوده است
این دسته که در گردن او می بینی دستیست که در گردن یاری بوده است

***

ای چرخ فلک خرابی از کینه ی تست بیداد گری پیشه ی دیرینه ی تست
ای خاک اگر سینه ی تو بشگافند بس گوهر قیمتی که درسینه ی تست

***

ای چرخ ز گردش تو خرسند نیم آزادم کن که لایق بند نیم

گر میل تو با بیخرد و نا اهل است — من نیز چنان اهل و خردمند نیم

***

یک چند بکو دکی باستاد شدیم — یک چند به استادی خود شاد شدیم
پایان سخن شنو که ما را چه رسید — از خاک برآمدیم و بر باد شدیم

***

خیام از ظاهر آرایی و عوام فریبی ریاکاران و دو رویان که در ظاهر سنگ تقوی و تقدس به سینه میزنند و در خلوت کار دیگر میکنند در رنج و عذاب بود از آن رو پیوسته آنها را مورد تاخت و تاز قرار داده می گوید:

ای مفتی شهر از تو پر کار تریم — با این همه مستی ز تو هشیار تریم
تو خون کسان خوری و ما خون رزان — انصاف بده کدام خونخوار تریم

***

گر می نخوری طعنه مزن مستان را — بنیاد مکن تو حیله و دستان را
تو غره مشو بدان که می می نخوری — صد کار کنی که می غلامست آن را

***

شیخی به زن فاحشه گفتا مستی — هر لحظه به دام دگر پیوستی
زن گفت چنانکه مینمایم هستم — تو نیز چنانکه مینمایی هستی

خیام در برابر این همه نادانی و ناتوانی، ریا و سالوس، رنجها و ناملایمات دستور میدهد که باید به دامان خوشی و نشاط آویخت، غم گذشته و اندوه آینده را نخورد، فرصت غنیمت شمرد و خوش بود و این یکی از اصول معانی خیام است:

روزیکه گذشته است از و یاد مکن — فردا که نیامده است فریاد مکن [1]

---

[1]. ازین رباعی خیام صدری مقوله (اغتنم الفرصته بین القدمین) بر میخیزد و از همین جهت وی را پیرو فلسفه اپیکوری میدانند چونکه اپیکور هم با این مسأله موافقت دارد. (یمین)

برنامـــده و گذشـــته بنیـــاد مکـــن   حالی خوش باش و عمر بـر بـاد مکـن

***

ساقی گل و سبزه بس طربناک شده است   دریاب که هفته ی دگر خاک شده است
می نوش و گلی بچین که تا در نگـری   گل خاک شده است و سبزه خاشاک شده است

***

دریاب کـه از روح جـدا خـواهی شـد   در پـرده ی اسـرار فنـا خـواهی شـد
مـی نـوش نـدانی ز کجـا آمـده ای   خوش باش ندانی به کجا خـواهی شـد

***

تـا کـی غـم آن خـورم کـه دارم یانـه   وین عمر به خوشـد لـی گـذارم یـا نـه
پر کن قـدح بـاده کـه معلومم نیسـت   اینـدم کـه فـرو بـرم بـرارم یـا نـه

***

می خور که بزیر گل بسی خـواهی خفـت   بی مونس وبی رفیق و بی همـدم و جفـت
زینهار بکس مگـو تـو ایـن راز نهفـت   هرلالـه کـه پژمـرد نخواهـد بشـگفت

***

ایـن قافلـه عمـر عجـب مـی گـذرد   دریاب دمی کـه بـا طـرب مـی گـذرد
ساقی غم فردای حریفـان چـه خـوری   پیش آر پیالـه را کـه شـب مـی گـذرد

در باره ی فلسفه ی آفرینش چنین میگویند:

پیش از من و تو لیل و نهاری بوده است   گردنده فلک برای کـاری بـوده اسـت
زنهـار قـدم بـه خـاک آهسـته نهـی   کان مردمک چشم نگاری بوده است

***

خیام چندانکه پنداشته اند ترغیب و تحریص به میخواره گی نمیکند، بلکه مراد او غالباً از شراب به معنای وسیله ی فراغ خاطر و خوشی یا انصراف یا توجه به دقایق

و مانند آنست (گذشته ازینکه گاهی در شعر می و معشوق به نحو مجاز و استعاره گفته می شود)

چون هشیارم طرب ز من پنهانست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ور مست شوم در خردم نقصانست
حالی است میان مستی و هشیاری ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ من بنده ی آنکه زنده گانی آنست

***

می خور که ترا بی خبر از خویش کند ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ خون در دل دشمن بد اندیش کند
هشیار بُدن چه سود دارد جز آنک ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ زاندیشه ی پایان دل تو ریش کند

***

خیام با مردم آزاری، خود پسندی، پستی همت و آز در مجادله است و پیوسته مردم را به مناعت نفس، علو همت، و ناچیز شمردن جاه و جلال جهان دعوت میکند و گاهی به آواز فاخته و صدای کوزه بیخبران را متنبه و بیدار می سازد که این حشمت و شوکت، جلال و مکنت چنانکه برای کیخسرو و فریدون وفا نداشت با دیگران نیز بقایی ندارد و این معنی را به وجوه مختلف در رباعیاتی چند پرورده است:

مرغی دیدم نشسته بر باره ی طوس ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ در پیش نهاده کله کیکاوس
با کله همی گفت که افسوس افسوس ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ کو بانک جرسها وکجا ناله ی کوس

***

تا بتوانی رنجه مگردان کس را ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بر آتش خشم خویش منشان کس را
گرراحت جاودان طمع میداری ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ میرنج همیشه و مرنجان کس را

***

در کارگه کوزه گری رفتم دوش ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش
هر یک بزبان حال با من گفتند ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ کو کوزه گر و کوزه خر و کوزه فروش

***

بـا نفـس همیشـه در بـزدم چکـنم　　　و زکـرده خویشـتن بـدردم چکـنم
گیـرم کـه زمـن در گـذرانی بـه کـرم　　　زین شرم که دیدی که چه کردم چکـنم

***

مـن بـاده خـورم ولیـک مستی نکـنم　　　الابــه قــدح درازدســتی نکــنم
دانـی غرضـم زمـی پرستی چـه بـود　　　تا همچو تو خویشتن می پرستی نکـنم

***

آن قصـر کـه، چـرخ همـی زد پهلـو　　　بـر درگـه او شـهان نهادنـدی رو
دیدیم کـه بـر کنگـره اش فاختـه یـی　　　بنشسته همـی گفـت کـه کوکوکوکـو

***

دانـی کـه سپیده دم خـروس سـحری　　　هر لحظه چرا همـی کنـد نوحـه گـری
یعنـی کـه نمودنـد در آیینـه ی صـبح　　　کز عمر شبی گذشـت و تـو بیخبـری

بدین ترتیب رؤس فلسفه ی خیام بر دو سه مطلب بیش نیست و آن تذکر مرگ و تأسف برناپایداری روزگار و اغتنام فرصت و اینکه ندانستیم برای چه به دنیا آمده ایم و کجا میرویم، عاقبت کار چیست؟ عمر گذران است از وقت استفاده باید کرد.

رباعیات عمر خیام:

رباعیاتی که امروز به نام خیام شهرت دارد، اغلب تا ۱۲۰۰ میرسد مجموعاً از خیام نیست مقداری ازین رباعیات از کسانی است که آن رشادت و شجاعت ادبی، حق گویی و حق پرستی خیام را نداشته، از بیم جان رباعیات خود را که ظاهراً مخالف شرع مینمود به خیام نسبت داده اند، قسمت دیگر ازین رباعیات صاحبان معلوم دارد مانند افضل الدین کاشانی، عطار، خواجه عبدالله انصاری، مولوی بلخی و دیگران. چون شهرت خیام به رباعی زیاد گشت، مردمان سخن ناشناس هر کجا به

رباعی بر میخوردند تصور میکردند گوینده ی آن خیام است و آن را به حساب حکیم می گذاشتند. چنانکه دیده می شود حتی قسمتی از رباعیات عرفانی و همچنین رباعیات عاشقانه و احساساتی که به طور کلی با طبع و قریحه ی خیام سازش ندارد، جزء رباعیات او ضبط شده است.

علت دیگر اینست که خیام به می خوردن، غنیمت شمردن وقت، خوش بودن و استخفاف دنیا شهرتی داشته و هر رباعی که منطبق بر یکی ازین معانی بود و یا میشد آن را به مسایل فلسفه ربط داد و یاتناسبی با ظرافت طبع، فکر و قریحه ی خیام میداشت از آن او می پنداشتند. چنانکه عامه هر شعر رزمی را به فردوسی نسبت میدهند و ازین روی بسیاری از اشعار دیگران در شاهنامه داخل شده است.

در قسمت دیگر رباعیات طرز فکر و عقاید نشان میدهد که آن رباعی از خیام نباشد. چنانکه او را گاهی جبری و گاهی تفویضی، گاهی خوش بین و گاهی بدبین نشان میدهد و این تناقض گویی از فیلسوفان ریاضی دانی؛ مانند خیام محل تعجب و انکار است. در بخش دیگری از رباعیات قراینی وجود دارد که ثابت میکند سراینده ی آن رباعی، خیام نیست مانند این رباعی که بدون شک در مرثیه ی خیام گفته شده:

خیام که خیمه های حکمت میدوخت　　در کوره ی غم فتاد و ناگاه بسوخت
مقراض اجل طناب عمرش ببرید　　دلال قضا به رایگانش میفروخت

قدیمترین مأخذیکه به شکل بیاض اخیراً به دست آمده است ۲۵۱ رباعی به نام خیام دارد و تاریخ کتابت آن ۶۰۴ هـ است یعنی این مجموعه ۸۷ سال بعد از وفات او نوشته شده و نه تنها نسخه ی معلوم از رباعیات اوست، بلکه از قدیمترین مأخذیکه در آن نمونه یی از رباعیات حکیم خیام آورده شده ۱۶ سال قدیمتر است. این کتاب دوم عبارت از مرصاد العباد نجم الدین رازی(سال کتابت ۶۲۰) است که دو رباعی از خیام را نقل کرده. به هر صورت هنوز تحقیقات خاور شناسان در تعیین مقدار و تشخیص رباعیات حکیم به نتیجه قطعی نرسیده و این خود خالی از اشکال نیست.

رباعیات خیام در اروپا و امریکا بیش از آسیا شهرت دارد و به زبانهای مختلف روی زمین ترجمه شده و حتی در بعضی زبانها چندین ترجمه دارد.

خاصتاً ترجمه ی فیتز جرالد انگلیسی شهرت جهانی دارد. چون این موضوع مستلزم یک مقاله جداگانه است به همین مقدار اکتفا شد.

آثار خیام:

۱- رباعیات خیام.

۲- اشعار عربی که بیش از چند قطعه نیست.

۳- رساله ی جبر و مقابله که سالها در دانشگاههای اروپا تدریس می شد.

۴- رساله در شرح مشکلات مصادرات اقلیدس

۵ - مختصری در طبیعیات.

۶- زیج ملکشاهی که یکی از مؤلفان آن خیام است.

۷- رساله به زبان فارسی درکلیات وجودکه به نام فخر الملوک بن مؤید تألیف کرده «نسخه ی آن در لندن موزه ی بریتانی موجود است.)

۹- رساله در کون و تکلف.

۱۰- صحیفه یی در عالم کلیات

۱۱- رساله ی لوازم الا مکنه.

۱۲- رساله می الا حتیال بمعرفته مقداری الذهب و الفضه فی جسم مرکب منهما» در کتابخانه کوتا آلمان موجود است»

۱۳- ترجمه ی فارسی خطبه ی ابن سینا از عربی « در شماره ۸ مجله شرق در مرداد ۱۳۱۰ طبع شده»

۱۴- قسمتی از مجموعه ی روضته القلوب.

۱۵- دو رساله در سه مسأله از حکمت و رساله یی در علم اعلی و حکمت اولی.

۱۶- دو تقریباً فارسی و عربی در وجود (که در شماره ۱۱ مجله شرق به تاریخ آذر ۱۳۱۰ طبع گردیده است.

ظهیر فاریابی:

تا مـادر زمانـه بزاید چو تو پسر ای بس که چشم چرخ کشد انتظار ها

از ترکیب بندجمال الدین عبدالرزاق در وصف ظهیر.»

ظهیر فاریابی یکی از تواناترین گوینده گان و دانشمندان قرن ششم و از بزرگترین مفاخر ملی ماست. اسمش طاهر، لقبش ظهیر الدین و کنیه اش ابی فضل میباشد و از لحاظ تبحریکه در علم هیئت، حکمت عربی و سایر علوم عصر خود داشت ویرا صدر الحکما میگفتند. تاریخ تولد او معلوم نسبت، اما بنابر دلایلی در نیمهٔ اول قرن ششم اتفاق افتاده است. مولدش فاریاب از نواحی گوزگانان (میمنه) است (هر چند بعضی آن را از نواحی بلخ شمرده اند) که امروز بدون در نظر گرفتن ملاحظات تاریخی «شیرین تگاب» معروف شده است. در آغاز جوانی سفری به نیشاپور کرد و شش سال در آنجا مقام نمود. ظاهراً تحصیلات خود را درین شهر تکمیل کرده؛ چنانچه میگوید:

مرا به مدت شش سال حرص علم و ادب به خاکـدان نیشاپور کـرد زنـدانی

بـهـرهـنر کـه کسـی نام بـرد در عالـم چنان شدم که ندانم بعهد خودثانی

در همین آوان، آوازه ی شعر دوستی و شاعر نوازی اتابکان آذربایجان در سراسر خراسان (افغانستان) پیچیده بود. ظهیر که نشان ممدوحی می جست نخست به عراق (که مراد از شهرهای مرکزی ایران امروز است) آمد و مدت دو سال در خدمت اتابک محمد بن ایلدگز معروف به جهان پهلوان دوم اتابک آذربایجان بود. در مدح این امیر قصایدی دارد، اما پس از دو سال اقامت به مازندران رفت و خود به این نکته اشاره میکند:

راست یکسال و نیم شد که مرا در عراق است حکم آبشخور

عزم آن کرده ام کـه بـرتابـم سـوی مـازندران عـنان سفر

در جای دیگر میگوید:

دو سال خدمت آن قوم کردم و امروز   ز بخت شاکر و از روزگار خشنودم

ظهیر مدت ده سال در خدمت ملوک طبرستان بماند و همینکه قزل ارسلان به تخت شهریاری نشست رو به آذربایجان آورد وبا قزل ارسلان پیوست و او نیز در اکرام ظهیر میکوشید، اما ظهیر پس از دو سال فرار کرده و به خدمت اتابک ابوبکر نصرت الدین بن محمد بن ایلدگز در آمد. قزل ارسلان در مقابل تبریک مجیرالدین بیلقانی که محسود ظهیر بود، پرداخت ظهیر از آن پس بقیه ی عمر را (تقریباً چهارده سال) در تبریز در خدمت ابوبکر سر آورد و سال ۵۹۸ در همانجا وفات کرد. مقبره ی او در محله سرخاب تبریز که معروف به مقبرۀ الشعرا بود هست.

معروف است که ظهیر در اواخر عمر گوشه ی عزلت اختیار کرده و به طاعت مشغول بود به استناد این دو بیت:

صفیره ها زده ام بر بساط سخن

چو بلبلان بسحرگه فراز سرو و سهی

کنون منم که چو بازیگران چابک دست

نشسته ام ز جهان دست پاک و حقه تهی

ممدوحین: از قراین چنین مستفاد می شود که نخستین ممدوح شاعر طغرل شاه(۵۹۰- ۵۷۱) آخرین پادشاه سلجوقی است و قصیده یی به مطلع زیر در مدح او دارد:

چو زهره وقت صبوح از افق بسازد چنگ   زمانه تیز کند ناله ی مرا آهنگ

تا آنجا که گوید:

خدایگان سلاطین بحر و بر طغرل   که در ترازوی جودش جهان ندارد سنگ

دیگر از ممدوحین اوشروانشاه منوچهر اخستان خاقان کبیر(۵۶۰- ۵۸۰)

ممدوح خاقانی است که قصیده یی در مدح او بدین مطلع دارد:

ای جهان را به تیغ داده قـرار　　　کـرده شاهان به بندگیت اقرار
شاه آفاق اخستان تویی آنک　　　خواهد از خنجرت فلک زنهار

دیگر از ممدوحین او اتابک محمد بن ایلدگز و وزیرش خواجه صدرالدین است که در حدود سال ۵۶۸-۵۸۰ فرمانروایی داشت.

راجع به این وزیر تذکره نویسان حکایت شیرینی نقل میکنند که دلیل بزرگ بر قدرت طبع و قوت بیان ظهیر است که آن را نقل میکنیم:

روزی ظهیر به سلام خواجه صدرالدین رفت خدمت کرد و به گوشه یی نشست التفاتی چنانکه میخواست ندید این قطعه را بداهتاً بگفت و به دست خواجه داده و از مجلس برخاست:

بزرگـوارا دنیـا نـدارد آن عظمـت　　　که هیچکس را زیبد بدان سر افـرازی
شرف بفضل و هنر باشد و ترا همه هست　　　بـدین نعـیم مـزور چـرا همـی نـازی
ز چیست که اهل هنر را نمی کنی تمییـز　　　تـو نیـز چـون بهنـر در زمانـه ممتـازی
اگر چه نیست خوشت یک سخن زمن بشنو　　　چنانکه آن را دستور حال خود سـازی
بمن نظر تو بخواری مکن از آنکه بفضـل　　　دلم بگیسوی خوبان همـی کنـد بـازی
تـو ای پسـر کـه زدنیـا کشـیده ای بـررو　　　بـروز عـرض مظـالم چنـان بینـدازی
که در جواب سلامی که خلق را بر تست　　　بـه هـیچ مظلمـه ی دیگـری نپـردازی

همچنین ارباب تذکره مینویسند که ظهیر در مجلس اتابک ابوبکر رباعی زیر را انشاد کرد و اتابک هزار دینار زر سرخ صله ی آن رباعی بدو داد:

ای ورد ملایـکه دعـای سـر تو　　　گر نیست زمانه را بجای سر تو
با دشمن تو نیام شمشیر تو گفت　　　سـر دل مـن باد قضای سر تو

ظهیر چون آن هزار دینار بستد این رباعی بگفت:

شاها ز تو کار ملک و دین بانسقست وز عدل تو جان فتنه اندر رمق است
در عهد تو رافضی و سنی با هم کردند موافقت که بوبکر حقست

دیگر ازممدوحین وی حکمرانان طبرستان (مازندران) خاصه حسام الدوله اردشیر بن ماوندی و طغاشاه بن ثانی است. ممدوح معروف ظهیر قزل ارسلان است که سالیان درازی در خدمت این سلطان صاحب جاه و ثروت بود و درنعمت و ناز به سر میبرد و از تنگدستی وفاقه نجات یافته بود و از وضع خود راضی و خرسند بود.

چرا بشعر مجرد مفاخرت نکنم زشاعری چه بر آمد جریر و اعشی را

با این همه از اشعارش علو همت ومناعت طبع پیداست:

ز حرص خوار شود مردم و بحمدالله
مرا نه وسعت حرص است و نه فسانه ی آز

اشعار ظهیر از لحاظ جمال لفظ و کمال معنا در زمره ی جواهر آثار نظم دری است. طبع مقتدر و توانا داشت، قصایدش محکم و جزیل است، اما غزل را بر سایر انواع ترجیح میدهد:

ز جنس شعرغزل بهتر است و آن هم نیست
بضاعتیکه توان ساختن از آن بنیاد

سعدی پادشاه نظم و نثر و حافظ لسان الغیب در سرودن اغزال به کلام ظهیر توجه و نظر داشتند که به جای خود از آن سخن خواهیم گفت. از عظمت حکیم همین بس که در حق او گفته اند:

دیوان ظهیر فاریابی در مکه بدزد اگر بیابی

به طور کلی شعر ظهیر نماینده ی بارز سبک عراقی است. خیالبافی و معانی دقیق و مبالغه های شاعرانه در اشعار او زیاد است در قصیده سبک خاص و لطیف دارد و در انواع دیگر شعر نیز طبع آزمایی کرده است. تغزلات ظهیر نغز و دلپسند و ازنظر تنوع، ممتاز است و ازین لحاظ کمتر کسی به پایهٔ او میرسد. از مبالغه های

شاعرانه ی او یکی اینست:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پا | تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

سعدی در بوستان به تعریض او را جواب داده:

چه حاجت که نه کرسی آسمان | نهی زیـر پـای قـزل ارسلان
مگو پـای عزت بر افـلاک نـه | بگو روی اخـلاص بـرخـاک نه
به طاعت بنه چـهـره بـر آسـتان | که این است سر جاده ی راستان

ظهیر در عربی نیز یدطولا داشت چنانچه در مفاخر میگوید:

رکنهـای سـریر دانـش مـن | همچو ارکـان عالمسـت چهـار
تازی و پارسـی و حکمـت و شـرع | اینـدو اشـعار دارم آنـدو شـعار
شـعر مـن نیسـت زان بضـاعتها | که به یک جایگه شـود پرکـار

در جای دیگر میگوید:

کمال دانش من کـور دید و کـر بشـنید | بنظم و نثر چه در پارس چه در تازی
برون زحکمت و انواع آن که در هر باب | مرا رسد که کنم با فلک هم آوازی

جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی که سرآمد قصیده سرایان قرن ششم است، ترکیب بند شیوا و مفصلی (در حدود هشتاد بیت) در مدح ظهیر الدین فاریابی دارد که یک بند آن را برای نمونه ذکر میکنیم:

تـا مـادر زمانـه بزایـد چـو تـو پسـر | ای بس که چشم چرخ کشد انتظار هـا
ای کلـک نقشـبند تـو برهـان نظـم و نثـر | وی طبع دلگشای تو سلطان نظم و نثـر
غـواص بحـر علمـی و نقـاد عـین فضـل | معیار جد و هزلـی و میـزان نظـم و نثـر
تازه ز خلق خـوب تـو شـد بـاغ مکرمـت | زنده بلفظ عذب تو شد جان نظم و نثر
شد طبع غم زدای تو فهرست عقل و علم | شد لفظ نکته زای تو عنوان نظم و نثـر
در عـالم فصـاحت والله کـه مثـل تـو | سر بر نزد کسـی ز گریبـان نظـم و نثـر

هر گه که سوی فضل گرایی زبان فضل — گوید زهی فرزدق و سحبان نظم و نثر
تو آفتاب فضلی و بر هر که تافتی — گردد به فرتو گهر کان نظم و نثر
شد کلک نقشبند تو صورت نگار عقل
گشته مرصع از سخت گوشوار عقل

همو در جای دیگر از این قصیده ی ظهیر:

شبی بخیمه ی ابداعیان کن فیکون — حدیث زلف تو میرفت و الحدیث شبخون
نشان زلف و رخت یک بیک همی دارم — که حلقه حلقه ی این چند و حلیت آن چون

چنین استقبال کرده:

چو در نوردد فراش امر کن فیکون — سرا پرده ی سیماب رنگ غالیه گون

از معاصران معروف ظهیر نظامی گنجوی، حکیم خاقانی، مجیر الدین بیلقانی، انوری، سید حسن غزنوی و رشید وطواط بلخی است.

در زمانی ابا قاخان این موضوع پیش آمد که شعر ظهیر بالاتر است یا از انوری، بالاخره داوری را به مجدهمگر بردند و به این ابیات ازو سئوال کردند:

ای آن زمین و قار که بر آسمان فضل — ماه خجسته فضلی و خرشید انوری
جمعی ز ناقدان سخن گفته ی ظهیر — ترجیح می نهند بر اشعار انوری
جمع دگر برین سخن انکار میکنند — فی الجمله در محل نزاعند و داوری
رجحان یکطرف تو بدیشان نما که هست — زیر نگین طبع تو ملک سخنوری

مجدهمگر در جواب گفت:

جمعی ز اهل خطه کاشان که برده اند — ز ارباب فضل و دانش گوی سخنوری
کردند بحث در سخن منشیان به نظم — تا خود که سفته به در این در دری
در انوری مناظره شان رفت و در ظهیر — تا هر کراست پایه ی برتر زشاعری

انصاف چون نیافت گروه از دگر گروه — من بنده را گزید نظر شان به داوری
در کان طبع آن چو بگشتم کران کران — در قعر بحر این چو نمودم شناوری
شعر یکی بر آمد چون در شاهوار — نظم دگر برامد چون مهر خاوری
شعر ظهیر اگرچه برامد ز جنس شعر — بر طرز انوری تو نزن لاف شاعری
بر اوج مشتری نرسد تیر نظم او — خاصه که در ثنا گری و مدح گستری
طعم رطب اگر چه لذیذ است و خوش مذاق — کی به بود بخاصیت از قند عسکری
بیدار چه سبز و نغز و لطیف است و آبدار — چون در چمن بجلوه کند بید عرعری
هر چند لاله صحن چمن را دهد فروغ — پهلو کجا زند بهی با گل طری
اینست اعتقاد رهی خوش قبول کن — گر تو مقید سخن مجد همگری
زاد این نتیجه نیم شب از آخر رجب — در خا و عین و دال ز هجر پیمبری

امامی هروی نیز با این عقیده موافقت کرده میگوید:

ای سالک مسالک فطرت درین سوال — معذور نیستی به حقیقت چه بنگری
تمییز را زبهر تناسب در این دو طور — هیچ احتیاج نیست بدین شرح گستری
کاین معجز است و آن سحر آن شمع و این چراغ — این ماه آن ستاره و آن حور این پری

اما دیگری که اسم گوینده ی آن بر من روشن نشد، به عکس ظهیر را بر انوری ترجیح نهاده میگوید:

هر مبتدی که بیهده ترجیح می نهد — بر گفته ی ظهیر سخنهای انوری
ماند بدان گروه که نشناختند باز — اعجاز نور موسوی از سحر سامری

سعدی در میان شعرا به اشعار ظهیر توجه داشته و بعضی از مضامین او را با تعبیراتی که مخصوص اوست در سخنان خویش به کار برده مانند این دو بیت:

ظهیر:

بنیاد چرخ بر سر آب است از آن قبل — پیوسته در تحرک دوری چو آسیاست

سعدی:

بنیاد چرخ بر سر آبست از آن سبب　　خالی نباشد از خللی یا تزلزلی

سعدی بعضی از تغزلات ظهیر را که در لطافت مضمون و رقت معنا ممتاز است، استقبال کرده که هر کدام در تغزل و غزل خود داد سخنرانی داده اند؛ مانند این مطلع از تغزل معروف ظهیر:

هزار توبه شکسته است زلف پر شکنش　　کجا به چشم در آید شکست حال منش

که سعدی از آن چنین استقبال کرده:

رها نمیکند ایام در کنار منش　　که داد خود بستانم ببوسه از دهنش

سلمان ساوجی شاعر قرن هشتم ازین قصیده ظهیر:

به حلقه یی که سر زلف یار بکشاید　　زمانه را و مزا هر دو کار بکشاید

بدین مطلع استقبال کرده:

صبا چو پرده ز روی بهار بگشاید　　عروس گل تتق زرنگار بگشاید

همچنین از قصیده ی دیگر ظهیر به این مطلع:

سپیده دم چو شدم محرم سرای سرور　　شنیدم آیت توبوا الی الله از لب گور

چنین استقبال کرده:

بدل رسید سحرگاه درمقام حضور　　ندای آیت استغفروا ز رب غفور

کذا ازین مطلع او:

شرح غم تو لذت شادی بجان دهد　　لعل لب تو طعم شکر در دهان دهد

بدین ترتیب استقبال کرده:

باد سحر گهی به هوای تو جان دهد　　آب حیات را لب لعلت روان دهد

ظهیر:

تا غمزه ی تو تیر جفا در کمان نهد　　چشم تو رسم خیره کشی در جهان نهد

سلمان گوید:

در درج در عقیق لبت نقد جان نهد   جـنس عـزیز یـافـت بجای نهان نهد

خواجه شمس الدین محمد حافظ در غالب قصاید خود از شیوه ی ظهیر پیروی کرده است و معتقد سبک او بوده است، چنانکه قصیده ی او به مطلع:

شد عرصه ی زمین چو بساط ارم جوان   از پـرتو سعـادت شـاه جـهان ستان

به استقبال این قصیده ی ظهیر است:

گیـتی ز فـر دولـت فـرمانده جهان   ماند به عرصه ی ارم و روضه ی جنان

همچنین قصیده ی دیگر حافظ بدین مطلع:

ز دلبری نتوان لاف زد به آسانی   هزار نکته درین کار هست تا دانی

پیروی کرده ازین قصیده ظهیر:

درین هوس که من افتاده ام به نادانی   مرا به جان خطر است از غم تو تا دانی

همچنین این قصیده ی حافظ:

سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد   چمن ز لطف هوا نکته بر جهان گیرد

گویا از حیث سبک، اسلوب و نیز وزن به استقبال این قصیده ظهیر باشد گو اینکه به همان قافیه و ردیف نیست:

سپیده دم که صبا مژده ی بهار دهد   دم هـوا مـدد نـافه ی تـتـار دهد

همچنین زائد از بیست و پنج غزل حافظ استقبال از ظهیر است که مطلعی چند از آنها را ذکر میکنیم:

ظهیر:

من از باد صـبا بـاور نـدارم حـل مشـکلها

چه حاصل عقده از زلفت گشود و بست بر دلها

حافظ:

الا یا ایها الساقی ادر کاســـاً و نـــاولها

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

ظهیر:

تا چشم سیاه مســـت تـرا میــل شــرابــست

صد لخته یی از لطف نگاه تو کباب است

حافظ:

مـا را زخیـــال تـــو چـــه پـــروای شــرابــست

خم گوسر خود گیر که خمخانه خراب است

ظهیر:

بتی دارم که حسنش رونق سد بوستان دارد

رخ من زان بهارستان چرا رنگ خزان دارد

حافظ:

بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایبان دارد

بهار عارضش خطی بـه رنگ ارغوان دارد

ظهیر:

ای رشک عــجم غیــرت خـوبان قـــبایل

از خـیل کــدامینی بــدین شکل و شـــمایل

حافظ:

ای برده دلم را تو بدین شـکل و شـــمایل

پــروای کــست نی و جهانی بــه تــو مــایل

ظهیر:

آنچه دی کاشته ای می کـنی امــروز درو

طــمع خوشه ی گندم مکن از خوشه ی جو

حافظ:

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
یادم از کشته ی خویش آمد هنگام درو

از غزلهای ظهیر که در نسخه ی چاپ تهران موجود است:

خراج چنین خم زلفت ز مشک ناب گرفت
رخ تو آیینه از دست آفتاب گرفت
گر آفتاب نه ای از چه ای کمان ابرو
چوتو سوار شدی ماه تو رکاب گرفت
تو تا به ناز فگندی به چهره زلف سیاه
فغان ز خلق بر آمد که آفتاب گرفت
کسیکه روی ترا در عرق تماشا کرد
توان زسایه ی مژگان او گلاب گرفت
بگو بخواب که امشب میا بدیده ی من
جزیره ی که مکان تو بود آب گرفت
میان خواب بمن گریه دسته داد ظهیر
فغان که دشمن جانی مرا بخواب گرفت

این قطعه را در وصف هلال گفته و از آن به مدح ممدوح گریز کرده است:

پیدا شد از کرانه ی میدان آسمان — شکل هلال چون سر چوگان شهریار
من با خرد بحجره ی خلوت شتافتم — گفتم که ای نیتجه ی الطاف کردگار
باز این چه نقش بلعجب و شکل نادر است — کز کارگاه غیب همی گردد آشکار
گردون ز جامه ی که بریده است این طراز — گیتی ز ساعد که ربوده است این سوار

گفت آنچه بر شمردی از آنجمله هیچ نیست — دانی که چیست باتو بگویم به اختصار
نعـل سمندشـاه جهـان اسـت کاسـمان — هـر مـاه بـر سـرش نهـد از بهـر افتخـار

اینک با این نمونه از کلام او سخن را تمام میکنیم:

مـرا زدسـت هنرهـای خویشـتن فریـاد — که داردم به دگر گونه هر یکـی ناشـاد
بزرگتـر زهنـر در عـراق عیبـی نیسـت — زمن مپرس که این نام برتو چون افتـاد
هنـر نهفتـه چـو عنقـا بمانـد زانکـه نمانـد — کسـیکه بازشناسـد همـای را از خـاد
تنم گداخت چو موم از عند ایـن فکـرت — که آتـش از چـه نهادنـد در دل پـولاد
چمـن چگونـه بپیراسـت قامـت عرعـر — صبا چگونـه بیاراسـت طره ی شمشـاد
دلـم چـه مایـه جگـر خـورد تـا بدانسـتم — که آدمی ز چه پیدا شد و پـری ز چـه زاد
کمینه مایه ی من شاعریست خـود بنگـر — که چند گونه کشیدم ز دست او بیـداد
ولیک هیچم ازین در عراق ثابت نیست — تو خواه در همدان گیـر و خـواه در بغـداد
مرا که چون هنر خویش نیست چندان بخت — خوشا فسانه ی شیرین و قصه ی فرهـاد
تنعمی کـه مـن از فضـل در جهـان دیـدم — همـین جفـای پـدر بـود وسیلی اسـتاد
بـه پـیش هـر کـه ازو یـاد میکـنم حرفـی — نمیکند پس از آن تا توانـد از مـن یـاد
زجنس شعر و غزل بهتر است و آن کـم نیسـت — بضـاعتیکه تـوان سـاختن بـران بنیـاد
بنـای عمـر خرابـی گرفـت چنـد کـنم — به رنگ و بوی کسان خانه ی هـوس آبـاد
مرا ازین چه که سیمین بریست در کشمیر — مرا از آن چه که شیرین لبیسـت درنوشـاد
برین بسنده کن از حال تو به هیچ مپـرس — کـه شـرح درد دل ایـن نمیتـوانم داد
بهین گلی که مرا شـگفد از و ایـن اسـت — که بنده خوانم خـود را و سرو را آزاد
گهی لقب دهـم آشـفته زنگیـی را خـور — گهی خطاب کنم مست و سفله را گـرلاد
هـزار دامـن گـوهر نثـار شـان کـردم — که هیچ کس شبه ی در کنار من ننهاد
دریـن زمانـه چـو فریـادرس نمـی یـابم — مرا رسد کـه رسـانم بـه آسـمان فریـاد

اگـر عنایـت شـاهم چـو چنـگ ننـوازد | چو نای حاصل فریاد من بود همـه بـاد
سـر ملـوک زمانـه کـه هسـت بـر در او | هزار بنده ی چاکر چـو کیقبـاد و قبـاد
خـدایگان کـه بـود نسـبت عـالی او | حساب هفت فلک چون یکی است از هفتـاد
امـل ز رغبـت او در سـخا همـی نـازد | چو دایگـان عـروس از حریفـی دامـاد
فلک ز بار بزرگیش عاجز است و رسـد | که این ضعیف نهاد است و آن قوی بنیـاد
قضا مفر شده آنجا که حکم تو به نشست | به پای طاعت و خدمت ببایدش اُستاد

چو حد محمـدت اینجـا رسـید وقـت دعـا
خداش در همه حالـت معـین و حـافظ بـاد

عطار:

ابو حامد یا ابوطالب ابی بکر مقلب به فرید الدین مشهور به عطار؛ یکی از بزرگترین شعرای متصوف و از اکابر غزل سرایان زبان فارسی است؛ کتاب تذکره ی لباب الالباب (مؤلفه۶۱۷) ظاهراً قدیمترین مأخذی است که ذکری از عطار کرده، اما متأسفانه چنانکه شیوه ی نویسنده است جز چند عبارت متکلف و متصنع چیزی ذکر نیافته است؛ و چنانکه بعداً خواهی دید گویا عطار در وقت تألیف لباب الالباب زنده بوده است؛ بعد از لباب الباب قدیمترین کتابی که از عطار یاد کرده است تاریخ گزیده است که در سال ۷۳۰ یعنی صد و اند سال بعد از لباب الالباب تألیف شده، بعد از تاریخ گزیده ترجمه ی حال عطار را به تفصیل جامی در نفحات الانس و دولت شاه در تذکره ی خود مؤلفه ۸۹۲ و معین الدین اسفزاری در روضات الجنات فی اوصاف مدینه الهرات مؤلفه ۸۹۷ آورده است که آمیخته با بعضی حکایات افسانه آمیز است و آنچه کتب تذکره بعد ازین از عطار نوشته اند منقول و مأخوذ از همین کتاب است، محققین معاصر شرح حال شیخ را مانند بسی شعرای دیگر از

اشعار و آثار خودش بیرون کشیده که الحق مستند و قابل اعتماد است. مگر در مواردی که اتکأ به کتب مجهولی که به عطار نسبت داده شده باشد، نکرده باشد. چنانکه علامه قزوینی و براون آنچه را در شرح حال عطار که از کتب مظهر العجایب و لسان الغیب بیرون کشیدهٔ اند، قابل توجه نیست (قزوینی در باره ی سستی و پستی کتاب مظهر العجایب در مقام مقایسه با آثار دیگر عطار اظهار نظر کرده و بدین کتاب سبک نگریسته است.)

در زبان فارسی سه تن عطار تخلص کرده اند:

۱- فریدالدین عطار که درباره آن بحث میکنیم.

۲- زین الدین محمد بن عطار همدانی که از مردم زنجان بوده و در ۷۲۷کشته شده، صاحب کتب کنز الحقایق، کنز الاسرار و مفتاح الفتوح.

۳- فرید الدین محمد عطار توفی مشهدی که در قرن نهم در مشهد میزیسته، صاحب کتب: اشترنامه بلبل نامه، بی سر نامه، جواهرالذات ، هلاج نامه ، منصور نامه، خیاط نامه، گل و هرمز، لسان الغیب، مظهر العجایب، معراج نامه، و وصلت نامه.[1]

آنچه از کلام عطار مستفاد میشود، اینست که شیخ طبیب حاذقی بوده است و دارو خانه ی معتبری داشت و گاه روزانه پانصد مریض برای درمان و معالجه خدمت او میشتافتند و شیخ در حین اشتغالی بدین فن راه طریقت و سلوک می پیمود و به تألیف کتب و سرودن اشعار می پرداخته است، چنانکه بعضی از آثار خود را در دارو خانه نوشته است چنانکه خود گوید:

---

[1] دیگر از دلایل عدم انتساب مظهر العجایب میتوانم این چند بیت را نام برد:

سال عمر من زصد بگذشته بود　　　جمله اعضایم بدرد آغشته بود

و جای دیگر هجوم و فتنه ی مغول را چنین پیشگویی کرده:

بعد ازین آیند ترکان در جهان　　　آید این عطار از ایشان در فغان

بعد می بینند از ترکان عذاب　　　عالم از ترکان بود یکسر خراب (یمین)

مصیبت نامه کاندوه جهان است الهی نامه کاسرار عیان است
بدارو خانه پانصد شخص بودند که در هر روز نبضم می نمودند
میان آنهمه گفت شنیدم سخن را به ازین رویی ندیدم

لفظ عطار در آن روزگار معنای وسیع تری داشته و از حدود دارو فروشی به دارو سازی میرسیده است. استاد او درین فن شیخ مجدالدین بغداد حکیم خاصه ی سلطان خوارزمشاه بود. و البته استاد طریقت وی شیخ نجم الدین کبری بود.[1]

مولد عطار به تحقیق قریه ی (کدگن) از رستاق زاوه از رسایتق (جمع رستاق به معنی قریه، ده) شهر نیشاپور بود قبلاً ذکر کردیم که کتاب لسان الغیب از آن عطار نیست، اینک برای نمونه یک قطعه ی آن را میاوریم و درین قطعه ملاحظه خواهید فرمود که عطار ادعا کرده کلیه ممالک روی زمین را دیده است، پس به این ترتیب آنچه را که در باره ی مسافرت های عطار منقول ازین کتاب نوشته اند مردود است:

---

[1]. طریقه کبرویه در قرن ششم و اوایل قرن هفتم در خراسان رواج داشت، نجم الدین مانند بود او مسیح معتقد به مرید زیاد نبود و از آن جهت دوازده نفر از مشایخ را مرید گرفته بود و این طریقه از لحاظ عمل نه خشکی طریقه ی سهروردیه را دارد و نه از لحاظ علمی تقید محی الدین عربی را ، رویهمرفته طریقه ی عالی و روشنی بود که انعکاس آن را در آثار عطار و بهاءالدین ولد می بینید. این طریقه به وسیلهٔ مولینا کمال یافت.

نجم الدین کبری در جنگ با مغولان در حالیکه دست بر موی مغولی داشت شهید شد و این بیت مولینا راجع به همین واقعه است:

یک دست جام باده و یکدست زلف یار رقصی چنین میانه ی میدانم آرزوست

نجم الدین ابو جناب احمد بن عمر بن نجم خیوقی خوارزمی، تاریخ تولد ۵۴۰، شهادت ۶۱۸، آثار عربی: رساله فی السلوک، اصول العشره، و به فارسی فواتح الجمال.(یمین)

شــــهر شـــاپورم تولـــدگاه بـــود		در حرمگـــاه رضـــا ام راه بـــود
چـــار اقلـــیم جهـــان گردیـــده ام		دامـــن بـــه لـــب دگـــر بوســـیده ام
مرتـــد اثناعشـــر رفـــتم بـــه چشـــم		میـــزنم بـــر دشـــمنان ســـنگ یشـــم
اولیـــأ را ظـــاهر و بـــاطن همـــه		دیده چون موسی میـان ایـن رمـه
در حرمگـه چنـد گشـتم معتکـف		تـا یقینـم گشـت سـرِ مـن عـرف
سـر بـر آورده بـه محبـوبی عشـق		سیر کرده مکـه و مصـر و دمشـق
کوفـه وری تـا خراسـان گشـته ام		سـیحن و جیحـون را ببریـده ام
ملک هندوستان و ترکستان زمـین		رفته چون عهد خطا از سوی چین
عاقبـت کـردم بـه نیشـاپور جـای		اوفتاد از من به عالم ایـن صـدای
در نیشـــاپورم بـــه گـــنج خلـــوتی		با خدای خـویش کـرده وحـدتی

حالانکه عطار در اسرار نامه آرزوی زیارت مرقد مطهر را کرده:

سه حاجت خواهم از درگاه تو من		که هستم نیک حاجت خواه تو من

***

که پیش از مرگ این دلداره ی ریش		ببیند روضـه ی پـاک تو در پیش

عطار به سبب کثرت تألیف رسایل و نظم اشعار؛ گویا در عصر خود به پرگویی معروف بوده است در خسرونامه گوید:

کسی کو چون منی را عیب جوی است		همین گوید که او بسیار گوی است
ولیکـن چـو بسـی دارم معـانـی		بسـی گـویـم تـو مشنو می توانی

عطار در جای دیگر این کتاب بعد از ذکر سیزده اثرش میگ ند که عدد ابیات جمله رسایلش به بیست هزار و دوصد وشصت بیت میرسید:

بـدان خـود را کـه سـه و ده کتـاب را　　نهـادم بـر طریـق علـم اسـماء
شـمار بیـت بیـت اینهـا بگـویم　　مـن از کشـت معـانی تخـم جـویم
دو ویست و دو هزار وشصت بیت است　　زیـاده تـا یکـی میـدان کـه قیـد اسـت

در باره ی تاریخ و فات عطار اختلاف است، این نکته مسلم است که شیخ عمر دراز داشته و در یکجا در دیوان خود به هفتاد و اند سالگی خویش اشاره میکند:

مرگ در آورده پیش وادی صد ساله راه
عمـر تو افگنده شب بر سـر هفتاد و اند

ونیز گوید:

اگر چه بس سفیدم میشود موی　　سیـه میـگردم دیـوان دریغا

و باز گوید:

وان قد چو تیرم که سبک دل بد ازو سرو
از بار گران همچو کمانی بخـمیـده است

آخرین حادثه یی را که عطار در مثنویاتش بدان اشاره میکند، فتنه ی غز است که در ۵۴۸ اتفاق افتاده بود، این دو بیت عطار در منطق الطیر عصر و زمان او را تقریباً تعیین میکند:

روز سه شنبه به وقـت اسـتوا　　بیستم روزی بد از ماه خدا
پانصدو هفتاد سه بگذشته سال　　هم ز تاریخ رسول ذوالجلال

دیگر آنکه عطار چنانکه دیدیم با شیخ مجدالدین بغدادی که او را شیخ مجدالدین خوارزمی نیز گویند معاصر بود و به قول جامی از مریدان او بوده است؛ چنانکه خود در تذکرةالاولیا از رفتن خود نزد امام مجدالدین یاد میکند. چون وفات شیخ مجدالدین در ۶۶۰ یا ۶۱۶ اتفاق افتاده، لهذا میتوان استنباط کرد که عطار اوایل قرن هفتم را نیز دیده است. از طرف دیگر دیدیم که عطار در موقع تألیف لباب

الالباب یعنی سال ۶۱۷ حیات داشت.

نفیسی تاریخ وفات او را جمادی الآخر ۶۲۷ نوشته است، در نتیجه میگوییم که وفات عطار در اوایل قرن هفتم اتفاق افتاد. در علوم مقام عطار همین بس که مولینا گفت:

هفت شهر عشق را عطار گشت　　ما هنوز اندرخم یک کوچه ایم

ویا:

عطار روی بود و سنایی دو چشم او　　ما از پی سنایی و عطار میرویم

شیخ محمود شبستری در گلشن راز گوید:

مرا از شاعری خود عار ناید　　که در صد قرن چون عطار ناید

در باره ی تغییر حال عطار افسانه یی آورده اند که بی مشابهت باسایر افسانه هایی که به بزرگان صوفیه نسبت میدهند نیست، مثنویهای عطار بسیار است و از آنجمله است: اسرار نامه، الهی نامه، مصیبت نامه، سیاه نامه، منطق الطیر، مختارنامه و خسرو نامه وغیره.

در خسرو نامه بعضی از مثنویهای خود را نام برده است.

مصیبت نامه زاد رهروان است　　الهی نامه گنج خسروان است

جهان معرفت اسرار نامه است　　بهشت اهل دل مختار نامه است

مقامات طیور ما چنان است　　که مرغ عشق را معراج جان است

چو خسرو نامه را طرز عجیب است　　ز طرز او که و مه را نصیب است

«مثنوی دیگری را به نام حیدر نامه به عطار نسبت میدهند، چون پدر عطار مرید قطب الدین حیدر بن سالور از خانواده ی خورقین ترک بود از آنجمله عطار این مثنوی را در باره ی شهادت وی نوشته است. و جایی که امروز در سر راه مشهد و هرات به نام حیدریه معروف است؛ به مناسبت نام همین بزرگوار است» کتب تذکره در باره ی شهادت عطار به دست یکی از مغولان داستانی دارد که قابل توجه

نیست؛ بقعه ی مزار شیخ را امیر علی شیرنوایی بنا کرده است و آنچه را در لوحه سنگ وی نقل کرده اند طرف توجه نیست.

عطار قصاید و غزلیاتی بسیار گیرنده، روان و شور انگیز دارد که گاهی بعضی از آن ابیات را مولینا در مجالس سبعه ی خود آورده و یا در مثنوی شرح کرده است. عده ی ابیات قصاید و غزلیاتش که در دست است به حدود ده هزار بیت میرسد. و در جمله ی هفتصد و چهار غزل که از و مانده تقریباً در هشتاد و دو غزل فرید تخلص کرده است و در مابقی در تخلص عطار آورده است.

چیزیکه مخصوصاً از اشعار عطار و بیشتر از غزلیاتش بر می آید این است که عطار اعتقاد خاص به حسین بن منصور حلاج داشته و در اشعار خود مکرر از و نام برده و حتی زنده گی و سر انجام ویرا در غزلیات خود شرح داده است. آثار وی گذشته از آن از مطالب اخلاقی و عرفانی بسیار مهم پر است، از فواید تاریخی و مطالب بسیار بر جسته یی که در هیچ کتاب دیگری نتوان یافت. وغیر از معانی که در عالم تصوف و اخلاق و عرفان دارد از لحاظ معنوی نیز مفید فایده ی بسیار بوده و از قدیم اشعار او به عنوان شاهد لغات در فرهنگها آمده است.

تذکرهٔ الاولیای عطار:

این کتاب یکی از متنهای قدیم زبان فارسی است که به عبارت شیوا، شیرین و ساده نوشته شده است. طوریکه میدانیم در قرن ششم آثار منثور کمتر نگاشته شده و از طرف دیگر کتابی دربیان مراتب صوفیه بدین تفصیل و اشباع در زبان فارسی نبوده است، از آن جهت تذکرهٔ الاولیای عطار اهمیت فراوان دارد.

قبل از تذکره الاولیا کتب بسیاری به زبان عربی در تراجم اولیا و مناقب صوفیه و مشایخ طریقت تألیف شده بود که مهمترین آن کتاب طبقات الصوفیه ابوعبدالرحمن محمد بن حسن السلمی نیشاپور (متوفی ۴۱۲) وحلیته الاولیا از ابونعیم احمد عبدالله اصفهانی (متوفی ۴۳۰) است که درمقدمه صفته الصوه نام آن برده شده

است. دیگر کتاب مناقب الابرار و محاسن الاخبار مجدالدین ابوعبدالله حسین بن نصر معروف به ابن خمیس الکعبی الجهنی الموصلی النیشابوری متوفی(۵۵۳) و کتاب صفته الصوه ی جمال الدین ابوالفرج عبدالرحمن ابن علی بن الجوزیّ البغدادی الحنبلی متوفی ۵۹۷ بوده است؛ ولی در زبان فارسی آنچه به مارسیده دو کتاب است که قبل از تذکره الاولیا، تألیف شده: یکی کشف المجوب: باب القلوب از ابوالحسن علی بن العثمان جلابی هجویری غزنوی متوفی ۴۶۵، دیگر ترجمه ی طبقات صوفیه ی سُلَمی است که آن را شیخ الاسلام ابواسمعیل عبدالله بن محمد انصاری الهروی (متوفی ۴۸۱) در مجلس وعظ و تذکیر املا نموده و تراجم بعضی مشایخ دیگر را که در آن کتاب نبوده است بران افزوده (املا در لغت فرو خواندن است و در قدیم استادان مطالبی را برای شاگردان املا میکردند یعنی فرو میخواندند و آنها می نوشتند و بدین ترتیب کتابی که به میان می آید آن را امالی می گفتند. مانند کتاب امالی ابوالقالی)

کتاب ترجمه طبقات صوفیه سلمی به لهجه ی هرات بود از آنجا به جهتی که صوفیه همیشه سعی میکردند، تا کلام آنها به زبان عوام نیز دیگر باشد، زیرا بیشتر معتقدین طریقتهای تصوف اهل اصناف و کسبه بودند. این کتاب را عبدالرحمن جامی تهذیب کرد و به زبان ادبی عصر دوباره نوشت و نام آن را نفحات الانس گذاشت.

تذکره الاولیا از حیث بیان مقامات عارفین و مناقب صوفیه و مکارم اخلاق مشایخ طریقت و سیره ی اولیا و صالحین و شرح مجاری حالات و چگونه گی اوضاع ایشان در زهد و ورع و ریاضات شاقه و سخنان حکمت آمیز و نصایح و مواعظ نه تنها بسیار سودمند است، بلکه از کتب بی نظیر درین باب به شمار میرود. انشای این کتاب در کمال ساده گی و شیرینی است، چون برای پند و عبرت عموم مردم نوشته شده است؛ باید چنین بود در باره ی مختصات صرفی ، نحوی و لغوی تذکره الاولیا رجوع شود به مقدمه ی قزوینی در بر کتاب تذکره الاولیا چاپ

(نکلسن) و همچنین کتاب سبک شناسی ملک الشعرا بهار. در باره‌ی تذکره الاولیا این نکته را باید در نظر داشت که در ضبط وقایع و صحت مطالب و ذکر مسایل تاریخی خالی از مسامحه نیست و نمیتوان بدان اعتماد کرد، چون غرض اصلی تألیف این کتاب نصیحت، موعظه، تمثیل و تهذیب اخلاق و نحو آن بوده است، لهذا مصنف در ضبط وقایع تاریخی و صحت مسایل توجهی نکرده است.

اینک نمونه ی از کتاب تذکره الاولیاء (باب یازدهم صحفه ی ۸۵چاپ لیدن):

ذکر ابراهیم ادهم رحمت الله علیه: آن سلطان دنیا و دین آن سیمرغ قاف یقین آن گنج عالم عزلت آن خزینه ی سرای دولت آن شاه اقلیم اعظم پرورده لطف و کرم بیر وقت ابراهیم بن ادهم رحمته الله علیه متقی وقت بوذ و صدیق دولت بوذ و حجت و برهان روزگار بوذ و در انواع معاملات ملت و اصناف حقایق خطی تمام داشت و مقبول همه بوذ و بس مشایخ را دیذه بوذ و با امام ابوحنیفه صحبت داشته بوذ جنید گفت رضی الله عنه مفاتیح العلوم ابراهیم کلید علمهاء این طریقت ابرهیم است و یک روز بیش ابوحنیفه رضی الله عنه در آمذ. اصحاب ابوحنیفه وی را به چشم تقصیر نگریستند بوحنیفه گفت سیدنا ابراهیم. اصحاب گفتند این سیادت بجه یافت گفت بذانک دایم به خدمت خداوند مشغول بوذ و ما به خدمت تنهاء خود مشغول و ابتداء حال او آن بوذ که او باذشاه بلخ بوذ و عالمی زیر فرمان داشت و جهل شمشیر زین و جهل گرز زرین در بیش و بس او می بردند یک شب بر تخت خفته بوذ نیم شب سقف خانه بجنبید، چنانک کسی بر بام می روذ آواز داد که کیست گفت آشناست اشتری گم کرده ام برین بام طلب میکنم گفت ای جاهل اشتر بر بام می جویی گفت ای غافل تو خدایرا در جامه ی اطلس خفته بر تخت زرین می طلبی. ازین سخن هیبتی بدل او آمد و آتش در دلش افتاد تا روز نیارست خفت جون روز برامذ بصفه باز شذ و برتخت نشست متفکر و متحیر و اندوهگن. ارکان دولت هر یکی بر جایگاه خویش ایستاذند غلامان صف کشیدند و بار عام

دادند ناگاه مردی باهیبت از در در آمد جنانک هیچ کس را از حشم و خدم زهره نبود که گوید تو کیستی جمله را زفانها بگلو فرو شذ همچنان می آمد تا بیش تخت ابراهیم گفت جه می خواهی گفت درین رباط فرو می آیم گفت این رباط نیست سرای منست تو دبوانهء گفت این سرای بیش از این از آن که بوذ گفت از آن فلان کس گفت بیش از آن گفت از آن بذر فلان کس گفت همه کجا شدند گفت برفتند و بمردند گفت نه رباط این بوذ که یکی می آیذ و یکی می گذرذ این بگفت و ناپدیذ شد و او خضر بوذ علیه السلام»

اینست قصیده یی از دیوان قصاید و غزلیات شیخ عطار(چاپخانه اقبال تهران صفحه ۴۶):

الاای یوسـف قدسـی بـرای از چـاه ظلمـانی
به مصـر عـالم جـان شـو کـه مـرد عـالم جـانی
بکنعـان بـی تـو و اشـوقا همـی گوینـد پیوسـته
تو گه دل بسته ی چاهی و گه در بند و زنـدانی
تو خوش بنشسته با گرگی و خون آلوده پیـراهن
بـرادر بـرده از تهمـت بپـیش پیـر کنعـانی
بـرو پیراهنـی بفرسـت از معنـی سـوی کنعـان
که تا صد دیده در یـک دم شـود زان نـور نـورانی
بـرو بنـد قفـس بشـکن کـه بـازان را قفـس نبـود
تو در بند قفس ماندی چه باز دسـت سـلطانی؟
تـو بـازی و کلـه داری نمـی بینـی جهـان اکنـون
ولی چون بی کله گردی ببینی آنـچ مـی دانـی

چون شد ناگاه چشمت باز و دیدی آنچ دانستی
ز خوشی گه بجوش آیی زشادی گه پر افشانی
بدانی کاسمانها و زمین ها با چنین قدری
نباشد قطره یی در جنب آن دریای روحانی
تو آخر با چنین جایی چرا بنشستی از غفلت
زهی حسرت که خواهد دید جانت زین تن آسانی
هزاران چشم می باید که برکار تو خون گرید
تو خود را بادو روزه عمر هم چون گل چه خندانی
شدند انباز چار ارکان که تا تو آمدی پیدا
نه ای تو هیچ کس خود را متاع چار ارکانی
چو ارکان باز بخشندت با نبازی یک دیگر
از آن ترسم که جان تو نیارد تاب عریانی
غریق تست راه شرع و دین در زیر تو مرکب
بمرکب باز استادی چرا مرکب نمی رانی
بر آن مرکب مگر زینجا بمقصد افگنی خود را
که اگر مرکب فرو ماند تو بی مرکب فرو مانی
ترا در راه یک یک دم چو معراجیست سوی حق
ز یک یک پایه یی برتر گذر می کن چو بتوانی[1]
گرفتم در بهشت نسیه نتوانی رسیذن تو
دل خود را ازین دوزخ که نقدتست برهانی

---

[1]. ب: برتر شوی چندان که بتوانی

چه خواهی کرد در زندان بمانده پای بر آتش
گهی در تف گرسنگی[1] گهی در سوز شهوانی
زمانی آز دنیاوی زمانی حرص افزونی
زمانی رسم سگ طبعی زمانی شر شیطانی
گرفتار بلا ماندی میان این همه دشمن
نه یک همدرد صاحبدل نه یک همراز ربانی
میان خلط[2] و خون مانده چه میکوشی درین گلخن
بگو تا چون کنیم آخر درین گلخن نگهبانی
همه کروبیان عرش دایم در شکر خوردن
دهان ما پر آب کرم و کار مامگس رانی
برو چون مرد ره بگذر زدنیا وز عقبی هم
که تا جانت شود پر نقد از آن انوار یزدانی
از آن بفروختند اصحاب دل دنیا بملک دین
که خود را سود می دیدند در بازار ارزانی
درین عالم برستند از غم بیهوده ی دنیا
در آن عالم شدند آزاد از درد و پشیمانی
چو زین بیع وشری رستند بر ستند از غم دو جهان
شری و بیع ازینسان کن اگر تو هم چو ایشانی

---

[1] ب: حیرانی
[2] خط

چنان بیخود شدند از خود که اندر وادی وحدت
یکی مست انا الحق گشت و دیگر غرق سبحانی[1]
اگر خواهی که تو بیخود همه چیزی یکی بینی
تویی آن پرده اندر ره مگر کین پرده بدرانی
اگر در بند این رازی بکلی پی ببر از خود
که نتوانی پی این راز پی بردن به آسانی
چو تو در بند هر چیزی خدا را بند چون باشی
که تو در بند هر چیزی که باشی بنده ی آنی
چو تو چیزی نمیدانی که باشد دستگیر تو
چو آتش ناخوشت آید گرت گویند نادانی
چو میدانی که هر ساعت توانی دید ملکی تو
اگر مشتاق آن ملکی چرا بر خود نمیخوانی
اگر کوهی اگر کاهی نخواهی ماند در دنیا
پس از اندیشهای بد دل و جان را چه رنجانی
اگر چه هیچ باقی نیست از خوشی این عالم
ولی خون خور که باقی نیست عار عالم فانی
چو مرگ از راه جان آید نه از راه حواس تو
ز خوف مرگ نتوان رست اگر در جوف سندانی

---

[1]. مراد حسین بن منصور هست که «اناالحق» می گفت و با یزید بسطامی که می گفت:«سبحانی ما اعظم شأنی»(یمین)

سپند چشم بد تا چند سوزی هر زمان خود را
که اندر چشم عزرائیل کم از یک سپندانی[١]

برو راه ریاضت گیر تا کی پروری خود را
که بردی آبروی خویش تا در بسته ی[٢] نانی

بگرد این عمل داران مگر ار علم دین داری
که مشتی مردم دیونـد این دیوان دیوانی

برو پی بر پی صدر جهان نه تا مگر مرکب
ازین دریای مغرق بوک همچون باد به جهانی

چو یونان آب بگرفتست خاک راه یثرب شو
که یک چشمان آن را هند ره بینان یونانی

دلا تا کی در آویزی گهر از گردن خوکان
برو انگشت بر لب نه که در انگشت رحمانی

خداوندا درین ره من ازان سر گشته می پویم
که دری گم شد است از من درین دریای ظلمانی

شنیدم اشتری گم شد زکردی در بیابانی
بسی اشتر بجست از هر سوی و آورد تاوانی

چو اشتر را نیافت از غم بخفت اندر گذار ره
دلش از حسرت اشتر میان صد پریشانی

---

[١]. سپندان به معنای خردل است.

[٢]. گویا در بسته به معنای در بند و پای بست و پای بسته است. (یمین)

به آخر چون بشد شب او بجست از جای دل برغم
بر آمد گوی مه ناگه ز روی چرخ چوگانی
زنور ماه اشتر دید اندر راه استاده
از آن شادی بسی بگریست همچون ابرنیسانی
رخ[۱] اندر ماه روشن کرد گفتا چون دهم شرحت
که هم نوری و نیکویی و هم زیبا و تابانی
نتابد صد هزاران سال ماهی چون تو در عالم
بهر وجهی به نگاه شرح خود صد باره چندانی
خداوندا درین وادی بر امروز از کرم ماهی
مگر گم کرده ی خود را ببیند عقل انسانی
حدیث اشتری گم شد به عقل اندر کجا گنجد[۲]
بدان اسرار این معنی اگر مرد سخنرانی
خداوند به حق آنکه میداری تو او را دوست
که این شوریده خاطر را نجاتی ده زحیرانی[۳]
به جان او رسان نوری که برهد زین همه شبهت
دلش را آشکارا کن همه اسرار پنهانی
خدایا جانم آنگه خواه کاندر سجده گه باشم
ز گریه کرده خونین روی و خاک آلوده پیشانی

---

[۱]. رخت.

[۲]. اشتر گم کرده اندر عقل کی گنجد.

[۳]. گاهی این بیت و بیت بعد پس و پیش آمده است. (یمین)

چو جان بنده ی خود را کنی آزاد ازین زندان

بپیش نور آن حضرت حضوری دارش ارزانی

دل عطار عمری شد که امیدی همی دارد

کجا زیبد ز فضل تو گرش نومید گردانی

اینک یک غزل که در آن «عطار» تخلص کرده:

کجا بودم کجا رفتم کجایم من نمیدانم

به تاریکی در افتادم ره روشن نمیدانم

ندارم من درین حسرت به شرح حال خود حاجت

که او داند که من چونم اگر چه من نمیدانم

چو من گم گشته ام از خود چه جویم باز جان خود

که گنج جان نمی بینم طلسم تن نمیدانم

چگونه دم توانم زد درین وادی بی پایان

که ورد عاشقان اینجا بجز شیون نمیدانم

برون پرده گر مویی کنی اثبات شرک افتد

که من در پرده جز نامی ز مرد وزن نمیدانم

در آن خرمن که جان من در آنجا خوشه میچیند

همه عالم و ما فیها به نیم ارزن نمیدانم

از آنم سوخته خرمن که من عمری در آن صحرا

اگر چه خوشه می چینم ره خرمن نمیدانم

چو آن گلشن که می جویم ونخواهد یافت کس هرگز

ره عطار را زین غم به جز گلخن نمیدانم

(دیوان قصاید و غزلیات عطار، ص ۲۹۱)

و اینک یک غزل وی که در آن«فرید» تخلص کرده است:

ای دل مبتلای من شیفته ی هوای تو
دیده دلم بسی بلا.آن همه از برای تو

رای مرا بیک زمان جمله برای خود مران
چو ز برای خود کنم چند کشم بلای تو

نی ز برای تو بجان بار بلای تو کشم
عشق تو و بلای جان جان من و وفای تو

باد جهان بی وفا دشمن من زجان و دل
گر نکنم ز دوستی از دل و جان هوای تو

پرده ز روی برفگن زانکه بماند تا ابد
جمله ی جان عاشقان مست می لقای تو

جان و دلست بنده را بر تو فشانم اینکه هست
نی که محقر است خود کی بود این سزای تو

چشم من از گریستن تیره شدی اگر مرا
گاه و نگاه نیستی سرمه زخاک پای تو

گربیری به دلبری از سر زلف جان من
زنده شوم به یک نفس از لب جان فزای تو

هست زمال این جهان نقد فرید نیم جان
می نپذیری این ازو پس چه کند برای تو

(دیوان قصاید و غزلیات عطار، صفحه ۳۲۳)

آثار دیگر عطار و تعداد اشعار او:

۱-خسرو نامه یا خسرو و گل: تعداد ابیات هشت هزار.

۲- اختیار نامه یا مختار نامه: که ظاهراً هزار و دو صد رباعی بوده و اکنون چهار صد رباعی آن به دست است.

۳- اسرار نامه: سه هزار و یکصد بیت.

۴- مصیبت نامه: هفت هزار بیت.

۵- جواهر نامه: این کتاب از دست رفته است.

۶- شرح القلب: این کتاب از میان رفته.

۷- مظهر الصفات: این کتاب هم در دست نیست.

۸- الهی نامه: شش هزار و هفتصد بیت.

۹- مقامات طیور یا منطق الطیر: چهار هزار وشش صدو پنجاه بیت.

۱۰- پندنامه: هشت صدو پنجاه بیت.

۱۱- دیوان: ده هزار بیت.

که از جمله ی آثار فوق عطار راجع به منطق الطیر به تفصیل بحث میکنیم:

کلمه ی منطق الطیر مأخوذ از قرآن مجید است و در پاره(۱۹) سوره(نمل) آمده: و ورث سلیمان داود و قال یاایهاالناس علمنا منطق الطیر: یعنی و وارث شد سلیمان داوود را و گفت سلیمان ای مردمان آموخته شدیم ما گفتار مرغان را. در ادبیات عربی و فارسی داستانهای مرغان و تشخیص آنها بسیار است و حتی اصل آن به ادبیات هندی میکشد: در کلیله و دمنه در باب بوم و الغرقا صحبت مرغان شده است در رسایل اخوان الصفا نیز ذکری از مرغان آمده که میخواستند بر خود سرداری تعیین کنند، در داستانهای پهلوانی و حماسی فارسی نیز داستانهایی در باره ی سیمرغ ذکر است. خاقانی نیز قصیده یی به نام منطق الطیور دارد که مطلع آن اینست:

زد نفس سر بمهر صبح ملمع نقاب　　　خیمه ی روحانیان گشت معنبر طناب

در ضمن قصیده عنقا را خلیفه ی طیور خوانده است چنانکه گوید:

مولوی درین باره گوید:

منطق الطیران خاقانی هداست　　　منطق الطیر سلیمانی کجاست

خاقانی در جای دیگر از کلمه ی منطق الطیر شعر عالی تعبیر میکند و گوید:

ملک منطق الطیر طیار داند　　　نه ژاژ مبتر که طیان نماید

سنایی نیز درجایی گوید:

تو چه دانی زبان مرغان را　　　که ندیدی شبی سلیمان را

اما منطق الطیر عطار دارای ارزش خاص و اهمیت بزرگ عرفانی و ادبی میباشد.

منطق الطیر شیخ عطار: مثنوی منطق الطیر پس از دیوان قصاید و غزلیات عطار از بزرگترین و مهمترین آثار شیخ به شمار میرود، این کتاب که به زبان طیور نوشته شده در واقع مطالب پسندیده ی عارفانه را در ضمن داستان لطیف و شیرین شرح میدهد؛ گویند در آغاز به حمد خدا و نعمت محمدﷺ و شرح فضایل و مکارم خلفای راشدین می پردازد و ضمناً حکایات متناسب تمثیلی یی که عدد آن به یکصدو شصت بالغ میشود در مواقع لازم می آورد و این سلسله را تا ختم داستان دنبال میکند، عطار در شرح داستان اوصاف طیور را مینماید و از مرغانی چون هدهد، موسیچه(مرغی شبیه به فاخته) طوطی،کبک، دراج، عندلیب، طاووس تزرو، قمری، فاخته، باز و غیره ، نام می برد و گاهی آنها را پند میدهد و ارشاد میفرماید و ما درینجا به طور نمونه دو مثال آن را می آوریم؛ چنانکه در **صفت هدهد** گوید:

مرحبــا ای هدهــد هــادی شــده　　　**در حقیقت پیک هر وادی شده**

ای بسر حد سبا سیر تو خوش　　　با سلیمان منطق الطیر تو خوش

دیـو را در بنـد و زنـدان بـاز دار — تـا سـلیمان را تـو باشـی راز دار

دیـو را وقتیکـه در زنـدان کنـی — بـا سـلیمان قصـد شـاد روان کنـی

و در خصوص تذرو فرماید:

مرحبـا ای خـوش تـذرو دوربـین — چشمه ی دل غـرق بحـر نـور بـین

ای میـان چـاه ظلمـت مانـده ای — مبـتلای حـبس تهمـت مانـده ای

خویش را زیـن چـاه ظلمـانی بـر آر — سـر ز اوج عـرش رحمـانی بـر آر

همچو یوسف بگذر از زندان و چاه — تـا شـوی در مصـر عـزت پادشـاه

گـر چنـین ملکـی مسـلم آیـدت — یوسـف صـدیق همـدم آیـدت

و آنگاه میگوید: روزی مرغان مجمعی کردند و گفتند هیچ شهری بی شهریار نیست چرا اقلیم ما خالی از وجود شهریار باشد راه صواب آنست که دست به دست هم بدهیم و پادشاهی را طلبگاری کنیم تا نظم و ترتیبی در زنده گی ما پدید آورد:

مجمعـی کردنـد مرغـان جهـان — هـر چـه بودنـد آشـکارا و نهـان

جمله گفتند این زمان در روزگار — نیست خالی هیچ شهر از شـهریار

از چـه رو اقلـیم مـا را شـاه نیسـت — بیش ازین بی شاه بودن راه نیست

یکـدگر را شـاید در یـاری کنـیم — پادشــاهی را طلبگــاری کنـیم

زانکه بی کشور بود چـون پادشـاه — نظـم و ترتیبـی نمانـد در سـپاه

پـس همـه در جایگـاهی آمدنـد — بـر سـر جویـای شـاهی آمدنـد

هدهد که مرغی تیز فهم و نیک آگاه بود گفت: من سالها در بحرها و خشکه ها سیر و سفر کرده ام، وادیها، کوها و بیابانها را گشته ام و با سلیمان در سفرها همراه بوده ام، سراغ پادشاه را من دارم بیایید با من همراه شوید باشد تا پادشاهی را بی خلاف به شما نشان دهم این پادشاه سیمرغ است و هر که از شما مرد راه است پای رفتار پیش نهد:

هـد هـد آشـفته دل در انتظـار | در میـان جمـع آمـد بیقـرار
گفت ای مرغان منم بی هیچ ریب | هم بریـد حضـرت و هـم پیـک غیـب
سـالها در بحـر و بـر میگشـته ام | پـای انـدر ره بسـر میگشـته ام
وادی و کـوه و بیابـان رفتـه ام | عـالمی در عهـد طوفـان رفتـه ام
بـا سـلیمان در سـفرها بـوده ام | عرصـه ی عـالم بسـر پیمـوده ام
پادشـاه جـوین را دانسـته ام | چـون روم تنهـا چـو نتوانسـته ام
پس شما اگر بـا مـن همـره شـوید | محـرم آنشـاه و آن درگـه شـوید
هسـت مـا را پادشـاهی بـیخلاف | در پس کوهی که هست آن کوه قاف
نـام او سـیمرغ سـلطان طیـور | او بـه مـا نزدیـک و مـا زو دور دور
هر کـه اکنـون از شـما مـرد رهیـد | به سر بـه راه آریـد و پـای انـدر نهیـد

مرغان از شنیدن این سخن خود را فراموش کردند و یکباره به یاد او شدند، ولی چون تهیه ی بسیج دیدند راه دراز را پیش چشم خود یافتند و بسیار از طی این بعد مسافت سر باز زدند و عذرها آوردند.

جملـه مرغـان گشـته دریـن جایگـاه | بـی قـرار از عـزت ایـن پادشـاه
شـوق او در جـان ایشـان کـارکرد | هر یکی بـی صـبری بسیار کـرد
عـزم ره کردنـد و در پـیش آمدنـد | عاشـق او دشـمن خـویش آمدنـد
لیـک چـون راهـی دراز و دور بـود | هر کسی از طـی آن رنجـور بـود
گرچـه ره را بـود هـر یـک کارسـاز | هـر یکـی عـذر دگـر گفتنـد بـاز

بلبل، طوطی، طاووس، بط، کبک، هما، باز، بوتیمار، کوف(جغد) و صعوه عذرها و بهانه هایی که ایشان را از رفتن به درگاه سیمرغ باز میداشت شرح دادند و از جانب هدهد جواب ملایم و ارشاد سودمند شنیدند که ما معذرت طاووس و نصیحت هدهد را به طور مثال نقل میکنم:

بعـد از آن طـاووس آمـد زرنگـار   نقش بر پرش نه صد بل صد هزار
چون عروس جلوه کردن ساز کـرد   هر چه پر او جلوه ی آغاز کـرد
گفـت تانقـاش غیـبم نقـش بسـت   چینیان شـد قلـم انگشـت دسـت
گر چه مـن جبریـل مرغـانم و لیـک   رفته بر من از قضا کاری نه نیـک
یـار شـد بـامن بیـک جـا مـار زشـت   تـا بیفتـادم بـه خـواری از بهشـت
چـون بـدل کردنـد خلوتجـای مـن   تخته بند پـای مـن بشـد پـای مـن
عـزم آن دارم کـزین تاریـک جـای   رهبـری باشـد بخلـدم رهنمـای
من نه آن مرغم که در سلطان رسـم   بس بود اینم کـه در دربـان رسـم
کـی بـود سـیمرغ را پـروای مـن   بس بود فردوس اعلی جـای مـن
مـی نـدارم در جهـان کـار دگـر   تـا بهشـتم ره دهـد بـار دگـر

جواب هدهد:

هدهدش گفت ای ز خود گم کـرده راه   هر کـه خواهـد خانـه ی آن پادشـاه
گـو بیـا نزدیـک او ایـن زان بـه اسـت   خانه کی از حضرت سلطان به است
خانـه ی نفـس اسـت خلـد پرهـوس   خانه ی دل مقعد صدق است و بس
حضـرت حـق اسـت دریـای عظـیم   قطـره ی خـرد اسـت جنّـات نعـیم
قطـره باشـد هـر کـه را دریـا بـود   هـر چـه جـز دریـا بـود سـودا بـود
چـون بـه دریـا میتـوانی راه یافـت   سوی یک شـبنم چـرا بایـد شـتافت
هـر کـه دانـد گفـت بـا خرشـید راز   کـی توانـد مانـد بـا یـک ذره بـاز
هر که کـلّ شـد جـزو را بـا او چـه کـار   وانکه جان شد عضو را با او چه کار
گـر تـو هسـتی مـرد کـل کـل را ببـین   کل طلب کل باش کل شنو کل گزین

دیگر مرغان هم سخن او را شـیدند عذرهای خود را به میان آوردند و هر یک از هدهد سوال کردند که ما مشتی ضعیف و ناتوان و بی بال و پریم حگونه توانیم به

بارگاه رفیع سیمرغ رسیم و اگر کسی از ما بدانجایگاه میرسد عجب است چه نسبت میان ما و او چون نسبت زمین و آسمان است. سیمرغ سلیمان است و ما مور دانه کش او، تفاوت راه ببین از کجا تا به کجا:

جمله مرغان چو بشنیدند حال — سر بسر کردند از هدهد سوال
کای سبق برده ز مادر رهری — ختم کرده مهتری و بهتری
ما همه مشتی ضعیف و ناتوان — نی پر و نی بال، نی تن نی روان
کی رسیم آخر به سیمرغ رفیع — گر رسد از ما کسی باشد بدیع
نسبت او چیست با ما بازگوی — زانکه نتوان شد بعمیا راز جو
در میان ما و او نسبت بدی — هر یکی را سوی او رغبت بدی
او سلیمان است و ما مور گدا — در نگر او از کجا ما از کجا
گشته موری در میان چاه بند — کی رسد در گرد سیمرغ بلند
ای ببازوی چو مایی کی شود — خسروی یار گدایی کی شود

هدهد در پاسخ این سوال گوید:

ای بی حاصلان دل نیکودارید که عاشقی را با بد دلی منافات است و از مردم بد دل کار عاشقی ساخته نیست، آنکه از عشق حظی دارد از جانبازی نمی ترسد و آن را که دیده ی سیمرغ بین نباشد، چون آیینه روشن دل نیست. اگر چشم کسی زیبایی جمال او را نبیند چگونه عشق او داند بهتر است از کمال لطف خود آیینه ساخت و او را در آن دید که آن آیینه ی دل است:

هدهد آنکه گفت ای بیحاصلان — عشق کی نیکو بود از بددلان
ای گدایان چند ازین بیحاصلی — راست ناید عاشقی و بد دلی
هر که را در عشق چشمی باز شد — پای کوبان آمد و جانباز شد
دیده سیمرغ بین گر نیستت — دل چو آیینه منور نیستت

چون کسی را نیست چشم آن جمال　　　وز جمالش هست صبر ما محال
با جمالش چونکه نتوان عشق باخت　　　از کمال لطف خود آیینه ساخت
هست آن آیینه دل در دل نگر　　　تا ببینی رویش ای صاحب نظر

وقتی مرغان سخن هدهد را شنیدند به اسرار کهن پی بردند و نسبت خود را با سیمرغ دریافتند لاجرم در سیر رغبت نمودند:

چون شنیدند آن همه مرغان سخن　　　نیک پی بردند اسرار کهن
جمله با سیمرغ نسبت یافتند　　　لاجرم در سیر رغبت یافتند

اینجاست که در رفتن به جانب سیمرغ اتفاق کردند و در سر آن شدند که قرعه زنند و کسی را به سروری خود برگزینند، از حسن اتفاق قرعه ی فال به نام هدهد واله بر می آید و جمله مرغان اطاعت او را از جان و دل می پذیرند:

عزم ره کردند عزمی بس درست　　　از برای ره سپردن گشته چُست
عاقبت گفتند حاکم نیست کس　　　قرعه باید زد طریق اینست و بس
قرعه بر هر کس فتد سرور شود　　　در میان کهتران مهتر شود
قرعه افگندند و بس لایق فتاد　　　قرعه شان بر هدهد عاشق فتاد

اکنون باید عازم منزل مقصود شد، اما پیمودن بیابانهای بیکران امر دشواری است ترس، اضطراب و وحشت بار می آورد، لاجرم مرغان به دور هم جمع میشوند، هدهد را که مرغی آزموده و جهان دیده است به ریاست و هدایت خویش دعوت میکنند، هدهد بر کرسی ریاست می نشیند و زبان به بیان ارشاد می گشاید، مرغان هر یک در خصوص مشکلات و زحمات راه و اشکالات دیگری که به آنها رخ میدهد سوالاتی از هدهد مینمایند و پاسخها میشوند؛ اینست یکی از آن سوالات:

دیگری گفتش که ای دانای راه　　　درّهٔ باشد درین وادی سیاه
پرسیاست مینماید این طریق　　　چند فرسنگ است این راه ای رفیق

گفت ما را هفت وادی در ره است   چون گذشتی هفت وادی درگه است
باز ناید در جهان زین راه کس   نیست از فرسنگ آن آگاه کس
چون نیامد باز کس زین راه دور   چون دهندت آگهی ای ناصبور
چون شدند آن جایگه گم سر بسر   کی خبر بازت دهند ای بی خبر

بدینصورت هدهد میگوید؛ باید هفت وادی را طی کرد تا به بارگاه سیمرغ رسید:

وادی نخستین طلب است. طلبیدن و جوییدن مستلزم رنج فراوان است باید در راه حصول مقصود جدو جهد کرد:

چون فرود آیی بـه وادی طلب   پیشت آید هـر زمانی صد تعب
جدوجهد اینجاست باید سالها   زانکه اینجا قلب گردد حالها
مال اینجا بایدت انداختن   ملک اینجا بایدت در باختن

وادی دوم عشق است. باید در حصول مقصود سخت دلبسته باشی و دمی از یاد آن غافل ننشینی از سوختن نترسی و از نیک و بدو سود و زیان نیندیشی و کفر را از ایمان و شک را از یقین نشناسی:

بعد از آن وادی عشق آمد پدید   غرق آتش شد کسی کانجا رسید
کس درین وادی بجز آتش مباد   و آنکه آتش نیست عیشش خوش مباد
عاشق آن باشد که چون آتش بود   گرم رو سوزنده و سرکش بود
عاقبت اندیش نبود یک زمان   عرق در آتش چو آن برق جهان
لحظه یی نی کافری دارد نه دین   ذره یی نی شک شناسد نی یقین
نیک و بد در راه او یکسان بود   خود چو عشق آمد نه این نه آن بود

وادی سوم معرفت است؛ درین مقام برای هر کس جایگاه به خصوص است اندازه ی هر کس به قدر دانش و بینش اوست سالک درین راه گم شود تا یکی از

آن اسرار مبین گردد- علو مقام و کمال مطلوب هر کس در معرفت است، هر که از چشمه ی زلال معرفت سیراب شود سلطان قلمرو معانی باشد:

بعد از آن بنمایدت پیش نظر / معرفت را وادی بی پا و سر
هیچ ره دروی نه چون آن دیگر است / سالک تن سالک جان دیگر است
لاجرم بس ره که پیش آید پدید / هر یکی بر حدّ خویش آید پدید
سیر هر کس تا کمال او بود / قرب هر کس حسب حال او بود
معرفت اینجا تفاوت یافته / این یکی محراب و آن بت یافته
صد هزاران مرد گم گردد مدام / تا یکی اسرار بین گردد تمام
هست دایم سلطنت در معرفت / جهد کن تا حاصل آید این صفت
هر که مست عالم عرفان بود / بر همه خلق جهان سلطان بود

وادی چهارم استغنا است- عارف دانا و خردمند توانا، دنیا و ما فیها را به هیچ شمرد و جز راه مقصود و هدف مطلوب جهان و جهانیان را در نظر نگیرد و خود را از همه کس و همه چیز بی نیاز داند:

بعد از آن وادی استغنا بود / نی در آن دعوی و نی معنا بود
گر جهانی دل کبابی دیده ای / همچنان دانم که خوابی دیده ای
گر درین دریا هزاران جان فتاد / شبنمی در بحر بی پایان فتاد
گر فرو شد هزاران سر به خواب / ذرهٔ یا سایهٔ شد ز آفتاب
ریخت گر افلاک و انجم لخت لخت / در جهان کم گیر برگی از درخت
گر زماهی در عدم شد تا به ماه / پای موری سنگ شد در قعر چاه
گر دو عالم شد همه یکبار نیست / در زمین ریگی همان انگار نیست
گر نماند از دیو وز مردم اثر / از سر یک قطره باران در گذر

گـر بریـزد جملـه ی تنهـا بـه خـاک　　موی حیـوانی اگـر نبـود چـه بـاک
گر شد اینجا جزو و گـل ایجـان تبـاه　　گم شد از روی زمین یک پـرّ کـاه
گر به یک ره گشت این نه طشت گم　　قطره ی در هفت دریـا گشـت گـم

پنجم وادی توحید است- عارفی که این مقام را دریابد، عالم را به نگاه وحدت می بیند، همه چیز را از خدا میگوید و او را در همه چیز مشاهده میکند و محض یک اصل توحید و یگانگی را می شناسد:

بعد از آن وادی توحید آیدت　　منزل تجرید و تفرید آیدت
رویها چون زین بیابان درکشند　　جمله سر از یک گریبان درکشند
گر بسی بینی عدد گر اندکی　　آن یکی باشد درین ره آن یکی
چو یکی باشد یک اندر یک مدام　　آن یکی اندر یکی باشد تمام
نیست آن یک کان احد آید ترا　　زان یکی کاندر عدد آید ترا
چون برون است این ز حد و از عدد　　از ازل قطع نظر کن وز ابد
چون ازل گم شـده ابـد هـم جـاودان　　هر دو کی هیچ ماند در میان
چون همه هیچی بود هیچ این همه　　کی بود در اصل جز هیچ این همه

وادی ششم حیرت است- که چون عارف کامل بدین مقام رسد به او تحری دست دهد و درین راه مات و مبهوت گردد؛ چنانکه نتواند خود و جهان را از هم تمیز کند- و شور عشقی درو پدید آید که عاشق و معشوق از هم نشناسد و در همه چیز به نگاه تحیر بنگرد:

بعـــد از آن وادی حیـــرت آیـــدت　　کـار دایـم درد و حسـرت آیـدت
مرد حیـران چـون رسـد ایـن جایگـاه　　در تحیـر مانـده و گـم کـرده راه
کم شود در راه حیـرت محـو و مـات　　بیخبـر از بـود خـود وز کاینـات

هر که زد توحید برجانش رقم — جمله گم گردد ازو او نیز هم
گر بدو گویند هستی یانه ای — سر بلند عالمی پستی که ای
درمیانی یا برونی از میان — بر کناری یا نهانی یا عیان
فانیی یا مافیی یا هردو ای — هر دو ای یا تو نه ای یا نه تو ای
گوید اصلا می ندانم چیز من — وین ندانم هم ندانم نیز من
عاشقم اما ندانم بر کیم — نی مسلمانم نی کافر پس چیم
لیکن از عشقم ندارم آگهی — هم دلی پر عشق دارم هم تهی

وادی هفتم فقر و فنا است-- و چون کسی بدین مرتبت رسد همه تمایلات نفسانی و غرایز شهوانی را فراموش کند و در جمله اعضا چشم و گوش گردد؛ بلکه بینایی و شنوایی را هم از دست دهد و خود را در وجود کل گم نماید، وقتی بدینگونه فنا گشت به بقا واصل شود پس اگر در طلب بقایی باید خویش را از وجود بیگانه سازی، جامه ی نیستی را پوشی و جام لبریز فنا را نوشی:

بعد ازین وادی فقر است و فنا — کی بود اینجا سخن گفتن روا
عین این وادی فراموشی بود — گنگی و کری و بیهوشی بود
هر که در دریای کل گم بوده شد — دایما گم بوده و آسوده شد
هر که او رفت از میان اینک فنا — چون فنا گشت از فنا اینک بقا
گر همی خواهی که تو آنجا رسی — اندرین منزلگه والا رسی
خویش را اول ز خود بیخویش کن — پس براتی از عدم در پیش کن
جامه یی از نیستی در پوش تو — کاسه یی پُر از فنا در نوش تو

مرغان شرح آن هفت وادی را از زبان هدهد شنیدند؛ اکنون میبایست سر به راه نهند و آن همه مقامات را بپیمایند آنها هم چنان کردند-- سالها را ه رفتند-- نشیب

و فراز ها پیمودند و از صرف عمر عزیز خویش درین راه مضایقه نکردند، اما همه را توفیق نصیب نشد؛ بعض غرقه ی دریا شدند، بعضی از تشنگی جان به جانان سپردند بعضی را تف آفتاب سوخت- بعضی را پلنگ و شیر درید، بعضی رنجور شدند و از رفتار بازماندند و عده یی هم مشغول تماشا گردیدند و از جستجو و طلب فارغ نشستند:

زین سخن مرغان وادی سر به سر — سرنگون گشتند در خون جگر
جمله دانستند کان شکل گمان — نیست بر بازوی مشتی ناتوان
سالها رفتند در شیب و فراز — صرف شد در راهشان عمر دراز
زان همه مرغ اندکی آنجا رسید — زان هزاران کس، یکی آنجا رسید
باز بعض غرقه یی دریا شدند — باز بعضی محو و ناپیدا شدند
باز بعض بر سر کوه بلند — تشنه جان دادند در بیم و گزند
باز بعض را زتف آفتاب — گشت پرها سوخته جانها کباب
باز بعض نیز خایف آمدند — در کف ذات المخایف آمدند
باز بعض زار روی دا نه یی — خویش را کشتند چون پروانه یی
باز بعض سخت رنجور آمدند — باز پس ماندند و معذور آمدند
باز بعض در عجایبهای راه — باز ایستادند هم برجایگاه
باز بعض در تماشا و طرب — تن فرو دادند فارغ از طلب

سرانجام از صد هزار یکی به مقصود رسید و از جمله ی مرغان سی تن به بارگاه سیمرغ واصل شد این مرغان در عکس روی سیمرغ چهره ی سی مرغ دیدند و خود را نیز سیمرغ یافتند، چون کشف این سر قوی ندانستند غرق دریای تفکر شدند و به زبان بی زبانی حل این رمز عجیب را در خواستند تا فرق مایی و تویی را بدانند. وبه فراست دریافتند که سیمرغ جز سی مرغ نیست و هر که خواهد او آن

ببیند جز خود را چیزی را نخواهد یافت:

عاقبت از صد هزاران تا یکی — بیش نرسیدند آنجا اندکی
عالمی مرغان که میبردند راه — بیش نرسیدند بسی آنجایگاه
هم ز عکس روی سیمرغ جهان — چهره ی سی مرغ دیدند آنزمان
چون نگه کردند این سی مرغ زود — بیشک این سیمرغ آن سیمرغ بود
خویش را دیدند سیمرغ تمام — بود خود سیمرغ سی مرغ تمام
چون سوی سیمرغ کردندی نگاه — بود خود سی مرغ در آن جایگاه
ور به سوی خویش کردندی نظر — بودی این سی مرغ ایشان آن دگر
ور نظر در هر دو کردندی به هم — هر دو یک سیمرغ بودی بیش و کم
چون ندانستند هیچ از هیچ حال — بی زبان کردند از آن حضرت سؤال
کشف این سر قوی در خواستند — حل مایی و تویی در خواستند
بی زبان آمد از آن حضرت جواب — کآیینه است آنحضرتِ چون آفتاب
هر که آید خویشتن بیند درو — جان و تن هم جان و تن بیند درو

این بود داستان منطق الطیر شیخ عطار- درین داستان سیرو سلوک عارفان و کاملان و کوشش و مجاهدات ایشان را برای رسیدن به درجه ی اعلای آدمیت نشان میدهد.

سعدی

شیخ اجل سعدی شیرازی از اکابر سخن سرایان و گان و افاضل صوفیه و چون ناصر خسرو استاد مسلم نظم و نثر دری است. ترجمه ی حال سعدی مانند بسی بزرگان روشن نیست و علت بیشتر آن این است که اغلب تذکره نویسان و ارباب تراجم شرح حال وی را از آثار خود سعدی استخراج کرده و داستانهایی را که

سعدی در گلستان و بوستان به خود نسبت داده آن را صحیح و واقعی پنداشته و به اساس آن شرح زنده گی سعدی را ترتیب داده اند:.

حال آنکه بیشتر قصص و داستانهایی را که سعدی از خود ذکر کرده اغلب حقیقت خارجی نداشته و منظور سعدی از ذکر آنها بیان مطالب ادبی، اخلاقی، تربیتی و یا اجتماعی بوده است و در حقیقت نظری به صحت و واقعیت آنها نداشته و این نوع ترسل ناشی از فن مقاله نویسی است و مقاماتی که در عربی و فارسی پیش از سعدی وجود داشت جمله بر روی همین اصل است که نویسنده برای بیان نکته یی از نکات اخلاقی داستانی جعل میکند و اغلب خود را قهرمان داستان میسازد و بیشتر و بیشتر قصص سعدی از همین باب است چنانکه این نکته را در داستان جدال مدعی با سعدی به صورت آشکارا می بینید که از لحاظ عذوبت و فصاحت در کمال است.

جالب تر اینکه بعضی ازین داستانها را که سعدی به خود نسبت داده در آثار پیش از زمان سعدی نیز می بینیم، از آنجمله داستانی است که در بوستان بدین مطلع آغاز میشود:

قضا را من و پیری از فاریاب رسیدیم در خاک مغرب به آب

که عین داستان در کلیله ی بهرامی دیده می شود.

اگر قرار بران باشد که زنده گی سعدی را بر اساس اخباری که خودش داده است، ترتیب دهیم به تناقضات عجیبی بر خواهیم خورد، مثلاً یکبار می بینیم که سعدی در بازارهای کاشغر با پسری که نحو میخواند در حال گفتگو است و در عین حال در سومنات (بتکده بودایی) با موبد زردشتی مشغول مشاجره، گاهی در طرابلس با جهودان به کار گل مشغول میگردد و زمانی در راه بامیان دچار دزدان میشود. گذشته ازین در طول این حکایات گاهی شیخ را به شکل مرشد و حکیم بر مسند وعظ و اندرز می بینیم و زمانی در لباس رندی که سری به من و سری به آن دارد ملاحظه میکنیم. گاهی سخنش با نمک هزل و مطایبت آمیخته و زمانی شهد

جد و حکمت از کلامش میریزد.

مسامحه هایی که از لحاظ تاریخی و ملل و نحل از و سرزده گواه این معنی است که غرض شیخ فقط بیان مسایل عرفانی است در ضمن داستانها، وگرنه بعید بود که احمد بن حسن میمندی را به نام حسن میمندی یاد کند، یا متولی بتکده ی سومنات را گبر و زردشتی خطاب کند از ذکر این مقدمات روشن میشود که ترجمه حال شیخ مجهول، مشکوک و آمیخته باداستانها است و به مشکل میتوان در باره ی وضع زنده گی و مسافرتهایی که انجام داده و اشخاصی را که دیده تحقیق و قضاوت کرد. به همه حال سعی میشود تا آنجا که میسر میشود در ترجمه حال وی بپردازیم.

نخستین کسیکه ذکری از سعدی در آثارش آمده کمال الدین ابوالفضل عبدالرزاق بن احمد معروف به ابن الفوطی مؤرخ مشهور، متولد ۶۴۲، متوفی ۷۲۳ است که در کتاب تلخیص مجمع الآداب فی معجم الالقاب ذکری از سعدی کرده است. مؤلف درین کتاب مینویسد که نامه یی به سعدی نوشته بود و چیزی از اشعار او را که به عربی گفته بود خواسته و سعدی نیز بدو فرستاده بود. و در ضمن کنیه، نام سعدی تا سه پشتش بدین ترتیب آورده است. که گفتار همه ی مخالفان را درین مورد از بین میبرد: مصلح الدین ابومحمد عبدالله بن مشرف، بن مصلح بن مشرف.

تا چندی پیش سند محققان در باره ی نام و کنیه ی سعدی مأخوذ از گلستانی بود که از روی نسخه یی که به خط شیخ نوشته آمده بود استنساخ شده بود، در آن کتاب نام و کنیه ی سعدی بدین ترتیب آمده است: ابوعبدالله مشرف بن مصلح، مولد وی به تحقیق شهر شیراز است و خود در چند جا بدان تصریح دارد از آنجمله گوید:

هر متاعی ز معدنی خیزد　　　شکر از مصر و سعدی از شیراز

تولدش را برخی از اهل تحقیق به سال ۵۸۵ نوشته اند و سند آنها بیت ذیل است:
که در کتاب بوستان باب نهم آمده:

الا ایکه عمرت به هفتاد رفت مگر خفته بودی که برباد رفت

چون نظم بوستان در سال ۶۵۵ صورت گرفته و شیخ به استناد شعر بالا هفتاد سال داشته پس سال تولد او را میتوان سال ۵۸۵ تخمین زد و این سخن در صورتی صحیح خواهد بود که اولاً مخاطب شعر خود سعدی باشد، دیگر اینکه لفظ هفتاد از طریق مسامحه در عدد نباشد. میرزا عبدالعظیم قریب تولد شیخ را ۶۰۶ دانسته ، به استناد این بیت گلستان:

ایکه پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنجروز دریابی

به این که وی را در موقع تألیف گلستان ۵۰ ساله خوانده و دلایلی هم در رد آن سخن آورده که سعدی در موقع تألیف گلستان (۷۰) ساله خوانده اند. از آنجمله یک دلیل او اینست که آن همه بذله ها و لطیفه هایی که سعدی در باب عشق و جوانی آورده نباید زاده ی فکر پیر هفتاد ساله باشد.

پدران سعدی از دانشمندان عهد خود بوده اند؛ چنانکه شیخ اشاره میکند:

همه قبیله ی من عالمان دین بودند مرا معلم عشق تو شاعری آموخت

سعدی ظاهراً در طفلی از سایهء پدر بی بهره شده بود، آنجا که گوید:

مرا باشد از درد طفلان خبر که در طفلی از سر برفتم پدر

سعدی تخلص خود را از نام سعد بن زنگی گرفته(نه از نام سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی) که مدتی از عمر خود را در روزگار او به سر برده بود. سعدی ظاهراً در حدود ۶۲۰ یا ۶۲۱ که کشور فارس دچار فتنه ی مغول بود از شیراز به بغداد سفر اختیار کرد و در آن جا به تکمیل تحصیلات خود پرداخت و در چند جا به این امر اشاره میکند از آنجمله:

مـــرا در نـــظامیـــه ادرار بود شب و روز تلقین و تکرار بود

سعدی پس از تحصیل و مسافرت به بعضی بلاد آنروز ظاهراً در سال ۶۵۴ یا نزدیک به آن دو باره به شیراز برگشت و خود در غزلی به این معنی اشارت میکند:

سعدی اینک به قدم رفت و به سر باز آمد   از در خاطر ارباب نظر باز آمد

این بار سعدی بیش از هرزمانی استقبال شد و ازین دوستی و شاعرنوازی شاهان سلغری فارس برخوردار گشت؛ همان بود که کتاب بوستان را در ۶۵۵ به نام ابوبکر بن سعد بن زنگی منظوم ساخت:

بروز همایون و سال سعید

به تاریخ فرخ میان دو عید

ز شش صد فزون بود پنجاه و پنج   که پر دُر شد این نامبردار گنج

یکسال پس از نظم بوستان به تألیف گلستان پرداخت و گلستان را به نام سعد بن ابوبکر کرد اما بیش از چهار سال از اقامت سعدی در شیراز نگذشته بود که ابوبکر به سال ۶۵۸ وفات کرد و پسرش سعد نیز پس از سیزده روز از دنیا رفت. با افول این دو ستاره که به جای سعدی ایادی داشتند سلطنت آل سلغر پایان پذیرفت.

قراریکه از کلیات سعدی بر می آید، باری سعدی به آذربایجان رفت و با خواجه شمس الدین جوینی صاحب دیوان و خواجه علاءالدین عطا ملک جوینی برادر وی و همچنین خواجه همام تبریزی ملاقی شد و به اصرار آنان به دربار آباقاخان رفت. و زبان به نصیحت و اندرز گشود «هر چند ارباب تحقیق به این مطلب به دیده ی شک نگریستند، خاصه سوالاتی که صاحب دیوان از و کرده و سعدی جواب داده دلیل بر عدم صحت واقعه دانستند، زیرا بعید به نظر میخورد که صاحب دیوان با و فور فضل و علم از سعدی بپرسد که علوی بهتر یا عامی.»

به هرحال سعدی در اواخر زنده گی خویش در شیراز عزلت اختیار کرده و به سرودن شعرهای روان بخش مشغول شده است. تاریخ وفاتش را به اختلاف نوشته اند و آخرین نظر اینست که شیخ در شب سه شنبه ۲۷ ذیحجه سال ۶۹۱ وفات کرده است. مزارش در شیراز زیارتگاه خاص و عام است.

از معاصرین سعدی میتوان کمال الدین اسماعیل، شیخ عطار، جلال الدین

محمد بلخی، نزاری قهستانی، اسیر الدین اومانی، امامی هروی، محمد بن قیس رازی، خواجه همام تبریزی، خواجه نصیرالدین طوسی، مجد بن همگر، خواجه حسن و امیر خسرو دهلوی را نام برد.

مذهب شیخ:

شیخ بدون تردید از اهل سنت و جماعت بود و اشعار فراوان در مدح خلفای کرام و امام اعظم دارد.

به هر حال مقام سعدی که صوفی صافی مشرب و اهل صفا و حقیقت بود برتر از جنگ هفتاد و دو ملت بوده است، بعضی اشعار سعدی دلالت بران دارد که شیخ به جبر که رؤس عقاید اشاعره است اعتقاد داشت مانند:

گـر گزنـدت رسـد ز خلـق مـرنج — که نه راحت رسد زخلق نـه رنـج
از خدا دان خـلاف دشـمن و دوسـت — کـه دل هـر دو درتصـرف اوسـت
گرچـه تیـر از کمـان همـی گـذرد — از کمانـــدار بینـــد اهـــل خـــرد

کلام شیخ مشتمل بر حقایق تصوف و دقایق اخلاق است و از لحاظ مشرب عرفانی ظاهراً شیخ، دست ارادت به شیخ شهاب الدین سهروردی داده و معتقد به وی بوده است چنانکه در بوستان وی را مرشد خطاب کرده گوید:

مـرا پیـر دانـای مـرشد شـهاب — دو انـدرز فـرمود بر روی آب
یکی آنکه بر خویش خودبین مباش — دگر آنکه بر خلق بد بین مباش

سعدی همیشه در اشعار خود از نوع دوستی، خدمت به خلق و سیرت نیکو یاد و تشویق میکند، سعدی به مدح سلاطین، امرا و بزرگان مایل نبوده و خود در بوستان به این معنی اشاره میکند:

مرا طبع ازین نوع خواهان نبود — سر مـدحت شـهر یاران نبود

و هر گاه دهن به مدح گشوده، سخن از رعیت پروری و عدالت گستری رانده و شاهان را بدین صفات تشجیع فرموده و اندرز های سودمند داده است؛ مانند قصیدۀ

ذیل که مشتمل بر حقایق و معارف است در مدح ابوبکر بن سعد بن زنگی:

به نوبت انـد ملـوک انـدرین سپـنج سـرای
کـنون کـه نـوبت تست ای ملک بعدل گرای

و یا این قصیده که در مدح انکیانو حکمران مغولی شیراز سروده:

بـس بگردیـد و بگـردد روزگـار — دل بـه دنیـا درنبنـدد هوشـیار
ایکـه دسـتت میرسـد کـاری بکـن — پـیش از آن کـز تـو نیایـد هـیچ کـار
اینکـه در شهنشـامه هـا آورده انـد — رسـتم و روییـنـه تـن اسـفندیار
تـا بداننـد ایـن خداونـدان ملـک — کـز بسـی خلقسـت دنیـا یادگـار
آنهمـه رفتنـد و مـا ای شـوخ چشـم — هـیچ نگـرفتیم از ایشـان اعتبـار
ایکـه وقتـی نطفـه بـودی در شـکم — وقـت دیگـر طفـل بـودی شیر خـوار
مـدتی بـالا گرفتـی تـا بلـوغ — سـرو بـالایی شـدی سیمین عـذار
همچنـین تـا مـرد نـام آور شـدی — فـارس میـدان و مـرد کـار زار
آنچـه دیـدی بـر قـرار خـود نمانـد — و آنچـه بینـی هـم نمانـد بـر قـرار
دیر وزود ایـن شـخن و شـکل نـازنین — خاک خواهـد گشـتن و خـاکش غبار
گـل نخواهـد چیـد بیشـک باغبـان — ورنچینـد خـود فـرو ریـزد زبـار
این همه هیچ است چـون مـی بگـذرد — تخت و بخت و امرو نهـی و گیـر و دار
نـام نیکـو گـر بمانـد ز آدمـی — بـه کـزو مانـد سـرای زرنگـار
سال دیگر را که میداند حیات — یـا کجـا شـد آنکـه بـا مـا بـود یـار
خفته گان بیچاره اندر خاک لحد — خفتـه و انـدر کلـه سـر سوسـمار
صـورت زیبـای ظـاهراً هـیچ نیسـت — ای بـرادر سـیرت زیبـا بیـار
هـیچ میـدانی خـرد بـه یـا روان — مـن بگـویم گـر بـداری اسـتوار

آدمـی را عقـل بایـد در بـدن ‌‌‌‌ ورنـه جـان در کالبـد دارد حمـار
پیش از آن کز دست تو بیرون برد ‌‌ گـردش گـردون زمـام اختیـار
گنج خـواهی در طلب رنجی ببر ‌‌ خرمن ار مـی بایـدت تخمـی بـه کـار
چون خداونـدت بزرگی داد و حکم ‌‌ خـورده از خـردان مسکین در گـذار
چـون زبـر دستیت بخشید آسمان ‌‌ زیـر دسـتان را همیشـه نیـک دار
عـذر خواهـان را خطا کـاری ببخش ‌‌ زینهـاری را بـه جـان ده زینهـار
شکر نعمت را نکویی کن که حق ‌‌ دولـت دارد بنـده گـان حـق گـزار
لطف او لطفی است بیرون از حساب ‌‌ فضـل او فضلیسـت بیـرون از شـمار
گـر بهـر مـویی زبـانی باشـدت ‌‌ شـکر یـک نعمـت نگـویی از هـزار
کـام درویشـان و مسـکینان بـده ‌‌ تـا همـه کامـت بـرآرد کردگـار
نـام نیـک رفتـه گـان ضـایع مکـن ‌‌ تـا بمانـد نـام نیکـت بـر قـرار
ملـک بانـان را نشـاید روز و شـب ‌‌ گـاهی انـدر خمـر و گـاهی در خمـار
بـا غربیـان لطـف بـی انـداز کـن ‌‌ تـا رود نامـت بـه نیکـی در دیـار
زور بـازو داری و شمشـیر تیـز ‌‌ گـر جهـان لشـکر بگیـرد غـم مـدار
از درون خفتـه گـان اندیشـه کـن ‌‌ وز دعـای مـردم پرهیزگـار
منجنیـق آه مظلومـان بـه صـبح ‌‌ سـخت گیـرد ظالمـان را در حصـار
بـا بـدان بـد بـاش و بانیکـان نکـو ‌‌ جای گـل گـل بـاش و جـای خارخـار
دیـو بـا مـردم میـامیزد متـرس ‌‌ بـل بتـرس از مردمـان دیـو سـار
هـر کـه دد یـا مـردم بـد پـرورد ‌‌ دیـر و زود از جـان بـر آرنـدش دمـار
بـا بـدان چنانکـه نیکـویی کنـی ‌‌ قتـل مـار افسـا نباشـد جـز بـه مـار
ایکه داری چشم و عقل و هوش و گوش ‌‌ پند من در گـوش کـن چـون گوشـوار

نشکند عهد من الا سنگ دل		سنشنو قول من الا بختیار
پادشاهان را ثنا گویند و مدح		من دعایی میکنم درویش وار
یارب الهامت به نیکویی بده		وز بقای عمر بر خوردار دار
سعدیا چند آنکه میدانی بگو		حق نشاید گفتن الا آشکار
هر که را خوف و طمع در کار نیست		از خطا باکش نباشد وز تتار
دولت نوین اعظم شهریار		باد تا باشد بقای روزگار
خسرو عادل امیر نامور		انکیانو سرور عالی تبسار
منعما سعدی سپاس نعمتت		کی تواند گفت و چون سعدی هزار
یارب اندر کار ما کن یک نظر		پیش از آن کز ما نیاید هیچکار

سعدی در زبان فارسی و عربی و ادبیات آنها اطلاع کامل داشت و چنانکه میدانیم درین هر دو زبان اشعار بلندی دارد. بسا مضامین شعرای عرب و فارسی را با کمال استادی و مهارت در اشعار خود به کار برده ویا تضمین کرده است. از آنجمله تضمین این دو بیت فردوسی است:

دو بیتم جگر کرد روزی کباب		که میگفت گوینده یی با رباب
دریغا که بی ما بسی روزگار		بروید گل و بشگفد نو بهار
بسی تیرو دی ماه واردیبهشت		بیاید که ما خاک باشیم و خشت

سعدی از نظر سخندانی و بلاغت از بزرگترین گوینده‌گان و نویسنده‌گان زبان فارسی است و کلام هیچ کسی از نگاه سهل الممتنع به پایه ی او نمی رسد. در گفتارش ملاحت و عذوبت خاص است. و در ادای معنا و بیان مقصود قوت بینظیر دارد. همین اسلوب نغز و بدیع و لطیف سعدی بود که از روزگارخودش تا کنون مطبوع همه طبایع و موافق ذوق همگان ساخته است. کتاب بوستانش دستور زنده گانی، حکمت عملی و قواعد سیاست و جهانداری و شرایط عدل و احسان و منبع

زلال دانش و ادب است و کمتر کتابی به اندازه ی بوستان برای روشن کردن افکار و تهذیب اخلاق و اشتمال به اندرز و نصایح و آداب مملکت داری و رعیت پروری و جود دارد.

کتاب گلستان سعدی نمونه ی عالی نثر فنی است و از همان روزگار تا کنون بهترین نمونه و سرمشق انشای فارسی بوده است. قصاید و غزلیات سعدی از لحاظ سلاست و لطافت معنا، زیبایی الفاظ و متانت اسلوب در کمال است و در غزل سرایی بی همتا است.

امیر خسرو که از شعرای معاصر سعدی بود به استادی سعدی در غزل اقرار و اعتراف کرده است، اینک یک غزل او را به طور نمونه می بینم:

ای ساربان آهسته روان کارام جانم میرود
و آن دل که با خود داشتم با دلستانم میرود
گفتم به نیرنگ و فسون پنهان کنم ریش درون
پنهان نمی ماند که خون بر آستانم میرود
من مانده ام مهجور از و بیچاره و رنجور ازو
گویی که نیش دور از و بر استخوانم میرود
بگذشت یار سرکشم بگذاشت عیش سر خوشم
چون مجمری پر آتشم کز سرد خانم میرود
با این همه بیداد او وین عهد بی بنیاد او
در سینه دارم یاد او تا بر زبانم میرود

محمل بدار ای ساروان تندی مکن با کاروان کز عشق آن سرو روان گویی

روانم میرود

باز آی و بر چشمم نشین ای دلفریب نازنین
کاشوب و فریاد از زمین بر آسمانم میرود
در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن
من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم میرود
سعدی فغان از دست ما لایق نبود ای بیوفا
طاقت نمی آرم جفا کار از فغانم میرود

نکته یی را که درباره ی سعدی باید مکرر کرد اینست که سعدی علاوه از اشعار فارسی و عربی ابیاتی به لهجه ی شیرازی که زبان مادری و کوچه و بازار او بود دارد، این لهجه که تا قرن هشتم در شیراز زنده بود بعد ها مغلوب لهجه ی دری میگردد و امروز از آن زبان اثری نیست و این میرساند که زبان دری از فارسی نشأت نکرده و حتی تا قرن هفتم زبان دری به ایالت فارس نفوذ ننموده بود و نخستین دری گوی آن ناحیه سعدی است و پیش از و از شاعری که به زبان دری شعری گفته باشد، اطلاع نداریم.

یک قصیده از سعدی به زبان شیرازی در دست است؛ در کلیات سعدی فصلی به نام مثلثات و جود دارد که یک بیت آن عربی، بیت دیگر دری و بیت سوم به زبان شیرازی است. یک بیت به لهجه ی شیرازی در گلستان نیز آمده و چنان که در بخش حافظ خواهیم دید؛ حافظ نیز ابیاتی به این لهجه دارد.

امیر خسرو

مسلمانان اندکی پس از تسخیر هرات در سال ۴۴هجری (۶۶۳ م) به طرف کابل پیش رفتند و به شهر مولتان رسیدند، ولی تسخیر این ناحیه هیچگاه صورت

تصرف دایمی پیدا نکرد و به عکس سفری که به طرف جنوب کردند، نتایج بیشتر داد. چه در قرن اول هجری دریانوردان مسلمان از سمت دریا مکرر تا دهانه ی شط سند پیش رفتند. درسال ۹۴هـ (۷۱۱- ۷۱۲) محمد بن قاسم نواده ی حجاج بن یوسف ولایت سند را از طرف ساحل تا حوالی مولتان مسخر کرد، اما در صدر توسعه ی پیشرفت خود برنیامد و این ولایت را حکام عرب تا قریب دو قرن تحت حکومت خود داشتند.[۱]

سبکتگین بنیادگذار سلسله ی غزنویان پس از فتح شهر های بست و کابل به فتح قسمتی از هندوستان اقدام کرد و به پنجاب تاخت و آن ناحیه را به دست آورد. محمد پسر سبکتگین چون به سلطنت رسید فتوحات پدر را ادامه و تا کانجر در بند لکهند شرقی و از جنوب تا سومنات پیش راند، ولی از آنهمه نواحی مسخر، فقط ایالت لاهور در دست لشکریان محمود ماند. جانشینان محمود غزنوی که بر اثر هجوم ترکان سلجوقی از ایران رانده شده بودند، مقر اصلی خود را درین ناحیه قرار دادند.

پس از غزنویان، معزالدین غوری سلطان غزنه(۵۶۹-۶۰۲هـ) در طی یک رشته لشکر کشی به هندوستان، سند و مولتان را به سال ۷۵۱ از دست خاندان مسلمان حکام عرب بدر آورد[۲] و آخرین بازماندگان غزنویان را که در لاهور بودند در سال ۵۸۲ مطیع خود کرد[۳] و آنگاه که به مراجعت تصمیم گرفت قطب الدین آیبک یکی از غلامان خویش را مامور ادامه ی فتوحات کرد و این قطب الدین نخستین سلطان اسلامی دهلی است. دیگر از سرداران معزالدین، به نام محمد بن بختیار حکومت

---

[۱]. طبقات سلاطین اسلام. این پول. ترجمه آقای اقبال ص ۲۵۴-۵۵؛ دایرة المعارف اسلام: Inde

[۲]. دایرة المعارف اسلام: افغانستان (تاریخ)

[۳] طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۶۳.

پادشاه غوری را بر قسمت اعظم بنگاله تثبیت کرد. به هنگام مرگ معزالدین در ۶۰۲، فرماندهان وی قسمت اعظم هندوستان واقع در شمال جبال ویندیا (Vindhya) را در قلمرو او آورده بودند و بعضی از ایشان خود به زودی حکومتی مستقل تشکیل دادند. و معهذا سلاطین دهلی بر دیگر حکمرانان تفوق داشتند. از تاریخ فوت معزالدین۶۰۲ تا ۹۳۰ هـ سی و چهار پادشاه از پنج سلسله در دهلی و نواحی اطراف آن سلطنت کرده اند:

۱ سلسله ی ممالیک ؛ (۶۰۲-۶۸۹هـ)

۲ سلسله ی سلاطین خلجی (۶۸۹ - ۷۲۰هـ)

۳ سلسله ی تغلقیه (۷۲۰- ۸۱۵هـ)

۴- سلسله ی سادات(۸۱۷ - ۸۵۵هـ)

۵- سلسله ی لودیان(۸۵۵--۹۳۰هـ)

سلسله ی اخیر با هجوم بابر تیموری منقرض شد.[۱] از همان نخستین سالهای فتوحات غزنویان روابط صوری و معنوی بین دو ملت افغان و هند ایجاد شد و به مرور رو به تزاید نهاد. در زمان سلطنت سلطان محمود و پسر وی سلطان مسعود، بسیاری از هندوان مانند تلک(tilak) «که نام او به کراتِ در تاریخ بیهقی آمده» و ناتهه (nath) و دیگران در دربار غزنین خدماتی انجام داده اند، یک لشکر هندی به فرماندهی سوندرا رائو در زمان محمود در غزنین مستقر بود. آخرین پادشاهان غزنوی، غزنین را ترک گفتند و در پنجاب اقامت گزیدند و تا پایان سلطنت غزنویان در آنجا ماندند، بدین وجه هم در غزنه و هم در لاهور، افغانان و هندوان با یکدیگر ارتباط یافتند گروهی از بزرگان و نجبای منتسب به دربار مسعود که در نتیجه ی هجوم سلاجقه وطن خویش را ترک گفتند، ناگزیر شدند درلاهور اقامت کنند.

---

[۱]. دایرة المعارف اسلام: Inde ، طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۶۵ به بعد. (یمین)

تماس دایم بین افغانان و هندوان در زبان تخاطب دو ملت مؤثر گردید و همین اختلاط مبنای اساس زبان اردو شد. اردو کلمه ییست ترکی به معنای لشکرگاه و سپاه و چون در عساکر سلطان غزنوی دری زبانان و ترکان و هندوان باهم بودند زبان آنان که ترکیبی از زبان این سه قوم بود، به نام زبان«اهل اردو» یا به نحو اختصار زبان «اردو» خوانده شد.

در آن زمان سلاطین مسلمان هند به زبان فارسی که زبان درباری بود سخن میگفتند؛ ولی زبان رایج میان مردم همان زبان هندی بود که از پراکریت از سانسکریت نشأت یافته بود، زبان فارسی دری با این زبان رایج میان مردم هند در آمیخت و ازین اختلاط زبان اردو پدید آمد. نه تنها بسیاری از لغات فارسی در زبان اردو وارد گردید؛ بلکه شعر اردو، نثر اردو، سبک نگارش، مصطلحات و کنایات، صرف و نحو و خصایص زبان فارسی نیز در اردو مشاهده میشود.[1]

از سوی دیگر بزرگانی در نظم و نثر فارسی دری زبان ادبی عصر- در هندوستان نشأت یافتند که از آنجمله مسعود سعد سلمان، ابوالفرج رونی، امیر خسرو دهلوی، حسن دهلوی و بدر چاچی را باید نام برد.

ترجمه ی احوال امیر خسرو: ابوالحسن امیر خسرو فرزند امیرسیف الدین محمود شمس است، سیف الدین از قبیله ي لاخین بود که در حمله ی چنگیز به بلاد ماوراءالنهر، از هزاره- نزدیک بلخ[2] به هندوستان سفر کرد و در پتیالی (قصبه ی کوچک در آگره از شهرهای هند) اقامت گزید و با دختر عماد الملوک از نجبای عمده ی دربار دهلی ازدواج کرد.

سیف الدین سه پسر داشت: عزالدین علیشاه، حسام الدین و امیر خسرو. خسرو

---

[1]. دایرة المعارف اسلام: اردو

[2]. و به قولی شهر «کش» (ترکستان) (یمین)

در حدود سال(۶۵۱هـ= ۱۲۶۳ م) در پتیالی متولد شد. در هفت یا نه سالگی وی پدرش وفات یافت و او تحت مراقبت جد مادری خود قرار گرفت، خسرو بسیار با هوش بود و به تحصیل علوم و فنون عصر مشغول گردید و مخصوصاً به مطالعه ی دواوین فارسی و عربی اقبال داشت ودرین زبان مهارت تام یافت و از ایام جوانی به سرودن اشعار پرداخت.

محل اقامت امیر خسرو شهر دهلی بود و به همین مناسبت به دهلوی شهرت یافته است. وی نزد پادشاهان دهلی منزلت و مکانت تمام داشت و از مراحم و عطایای هفت پادشاه متوالی بر خوردار گردید.

۱-محمد سلطان بن سلطان غیاث الدین بلبان(۶۶۴-۸۶هـ = ۱۲۶۵ - ۸۷ م)

۲- سلطان معزالدین کیقباد(۶۸۶-۸۹هـ = ۱۲۸۷ - ۹۰)

۳- سلطان جلال الدین فیروز شاه دوم بن جلال الدین(۶۸۹- ۹۵هـ = ۱۲۹۰ - ۹۵ م)

۴- سلطان محمد شاه اول، علاء الدین(۶۹۵- ۷۱۵هـ= ۱۲۹۵ - ۱۳۱۵هـ)

۵- سلطان مبارک شاه اول، قطب الدین(۷۱۶- ۲۰هـ = ۱۳۱۶- ۲۰ م)

۶- سلطان تغلق شاه اول، غیاث الدین(۷۲۰- ۲۵هـ = ۱۳۲۰ — ۲۴ م)

۷- سلطان محمد دوم بن تغلق(۷۲۵- ۵۲هـ= ۱۳۲۴ — ۴۱ م)

امیر خسرو در تصوف پیرو نظام الدین اولیأ(متوفی سال ۷۲۵هـ = ۱۳۲۴ م) بود و اولیأ از بزرگان مشایخ هند و خویشاوند و مرید شیخ الاسلام فرید شکر گنج بود و سلسله ی طریقت شیخ فریدالدین شیخ الاسلام مودود بن یوسف چشتی میرسد.[۱] خسرو به پیر طریقت خویش احترام بسیار میگذاشت و نسبت به وی فداکار بود. گویند آنگاه که در مرکب غیاث الدین تغلقشاه در سفر جنگی به سوی بنگاله رهسپار بود، خبر مرگ استاد را شنید به شتاب به دهلی باز گشت و از خدمات دولتی

---

۱. تذکره ی دولتشاه سمرقندی، ص ۲۳۹.

برکنار رفت، همه ی ثروت خویش را به نیازمندان بخشید و در جوار مقبره ی اولیاً مجاور شد و شش ماه بعد یعنی به سال ۷۲۵هـ (۱۳۲۵م) در دهلی در گذشت. امیر خسرو در موسیقی استاد بود و در فن انشاء هم دست داشت و کتابی درین باب به جای گذاشته است.

آثار: این شاعر آثار بسیار دارد، دولتشاه سمرقندی معتقد است که قریب یک کرور بیت به نظم در آورده و گوید:

«سلطان سعید میرزا بایسنغرخان سعی و جهد بسیار نمود در جمع آوردن سخنان امیر خسرو، و همانا یکصدو بیست هزار بیت جمع نموده و بعد از آن دو هزار بیت از غزلیات خسرو جایی یافته که در دیوان او نبوده، دانسته است که جمع نمودن این اشعار امری متعذر الحصول و آرزوی متعسر الوصول است، ترک آن نموده است و امیر خسرو در یکی از رسایل خود بیان فرموده که اشعار من از پانصد هزار بیت کمتر است و از چهار صد هزار بیت بیشتر.»[1]

الف دیوان: دیوان امیر خسرو شامل پنج بخش است:

۱-تحفهٔ الصغر، شامل اشعار جوانی شاعر، مرکب از قصاید و غزلیات و ترجیع بند و در آن سلطان غیاث الدین و پسرش و شیخ نظام الدین اولیأ مراد خود را ستوده است.

۲- وسط الحیات، که ظاهراً اشعار آن را بین بیست و سی سالگی سروده، شامل قصایدی در مدح شیخ نظام الدین اولیأ و نصرت الدین سلطان محمد پسر بزرگ بلبان(مقتول در ۶۸۳هـ) که حامی شاعر بود و نیز سلطان معزالدین کیقباد.

۳- غره الکمال،َ که اشعار آن را میان سی و چهل سالگی گفته، و در مقدمه از محسنات و رجحان شعر فارسی بر شعر تازی سخن رانده و از گوینده گان بزرگ

---

[1]. تذکرهٔ دولتشاه ص ۲۴۰. (یمین)

دری زبان مانند: سنایی، خاقانی و سعدی و نظامی نام برده و شیخ نظام الدین اولیأ و سلطان معزالدین کیقباد و جلال فیروز شاه(۶۸۹- ۶۹۵ هـ) و جانشینان وی، رکن الدین و علاءالدین و دیگران را مدح کرده است. این بخش بزرگتر از اقسام سابق و شامل قصاید و ترجیع بند و قطعات است.

۴- بقیه ی نقیه، که شامل اشعار دوره ی پیری شاعر است و قسمتی از آن در مدح علاءالدین محمد شاه و پسر وی و امرای دیگر است.

۵- نهایته الکمال، که محتوی آخرین اشعار امیر خسرو است و قصایدی در مدح سلطان غیاث تغلق شاه و مرثیه ی در رثای سلطان قطب الدین مبارک شاه دارد.

ب- خمسه: امیر خسرو به تقلید خمسه ی نظامی، خمسه یی پرداخته است شامل منظومه های ذیل:

۱-مطلع الانوار: برابر مخزن الاسرار نظامی که بیشتر شامل اشعار دینی و اخلاقی است و در سال (۶۹۸هـ) پایان یافته و به نام علاءالدین محمد شاه مصدر است.

۲- شیرین و خسرو، مقابل خسرو و شیرین نظامی که نیز به سال ۶۹۸هـ به نام علاءالدین مذکور سروده و در پایان این منظومه، بندی خطاب به پسرش مسعود دارد.

۳-مجنون ولیلی، برابر لیلی و مجنون نظامی که هم در سال مذکور به نام همان پادشاه به نظم در آورد، از جمله اشعار این منظومه ابیات مؤثری است که شاعر به یاد مرگ مادر و برادر خود گفته است.

۴- آیینه ی سکندری، مقابل سکندر نامه ی نظامی که در ۶۹۹هـ به نام علاء الدین مذکور سروده است.

۵- هشت بهشت، که شامل داستان بهرام و به مقابله ی هفت پیکر نظامی است و در ۷۰۱هـ به نظم در آمده است. شاعر در پایان این منظومه گفته که همه ی خمسه را در سه سال سروده و قاضی شهاب الدین از فضلای عصر تمام آن را مطالعه و تصحیح کرده است.

نسخه‌ی خطی از خمسه ی امیر خسرو دهلوی در شعبه کتاب های خطی شرقی کتابخانه دولتی شهر تاشکند (اوزبیکستان شوروی) موجود است که بسیار نفیس میباشد و سه منظومه ازین خمسه یعنی: هشت بهشت، خسرو وشیرین و اسکندر نامه به خط شمس الدین محمد حافظ است. چنانکه استاد آ،آ، سمیونوف خاور شناس شوروی این سه منظومه را به خط خواجه حافظ شاعر مشهور دانسته است و برخی فضلای دیگر هم از عقیده ی او پیروی کرده اند، اما با آنکه کاتب، معاصر حافظ بوده اسم و محل اقامتش با وی تطابق میکند، دکتور محمد معین بنابر دلایلی بعید میداند که این منظومه ها به خط حافظ شاعر باشد.[1]

ج- منظومه های دیگر: علاوه بر دیوان و خمسه، امیر خسرو دارای تصانیف و منظومه های دیگر نیز است؛ مانند: قران السعدین، نه سپهر، مفتاح الفتوح که در اوصاف و ترجمه ی احوال پادشاهان هند است و علاوه بر مزایای ادبی، ارزش تاریخی دارد.

د- آثار منثور: از مؤلفات امیر خسرو به نثر« خزاین الفتوح » در تاریخ است، و دیگر کتابی به نام «رسایل الاعجاز» در فن انشأ.

امیر خسرو و زبان اردو: امیر خسرو حق بزرگی به زبان اردو دارد، نخستین شاعر و نویسنده ی فارس گوی هند است که کلمات هندی را در آثار خویش آورده، امیر خسرو دهلوی است، یکی دو غزل مشهور وی که یک مصراع آنها فارسی و یک مصراع هندی است و نیز لغزهای منظوم و جز اینها از امیر خسرو بدین زبان مختلط(فارسی و هندی) در دست است این طرز سرودن شعر ملمع با مصراع های هندی و فارسی، مدتی دراز پس از عصر امیر خسرو ادامه یافت و بدین جهت این نوع شعر را «ریخته» میگفتند. پس از آنکه امیر خسرو به ترکیب اشعار فارسی و

---

[1]. رساله ایران و هند چاپ ۱۳۳۱- از صفحه ۳۸-۴۳- مقاله ی دکتر معین. (یمین)

هندی موفق آمد، کلمه ی «ریخته» به عنوان اصطلاح فنی و معرف ابیات یا مصراع های مختلف فارسی و هندی که در موضوع و وزن مطابقت داشته باشند استعمال شده است، به ترتیب ریخته معنی مذکور را در هند از دست داد و غالباً به معنای نوع اشعاری که به دو زبان سروده میشد، به کار رفت(درست به جای ملمع عربی) بعد همه شعب شعر اردو را به نام «ریخته» نامیدند و عاقبت اردو را «ریخته» خواندند و این نام خود معرف اختلاط زبان اردو است.

سبک شعر: امیر خسرو طبعی روان داشت و در نظم سخن، سرعت خیال و جودت طبع نشان داده، چنانکه تنها خمسه را که قریب (۱۸۰۰۰) بیت دارد در مدت سه سال به نظم آورده است، خسرو خود تصریح کرده که هر یک از اصناف سخن پیرو کدام یک از استادان بزرگ دری زبان است. با وجود این شعر امیر خسرو؛ مانند شعر دیگر گوینده گان هند لحن و لطافتی خاص دارد، و در استعمال بعضی لغات و ترکیبات تا حدی از مصطلحات معمول شعرای دری زبان دور شده است و میتوان سبک وی را طلیعه ی سبک هندی به شمار آورد.

قصاید امیر خسرو از غزلیات وی متین تر است، خسرو در قصیده سرایی پیرو کمال الدین اسمعیل، خاقانی، عبدالواسع جبلی، انوری و رضی نیشاپوری است و به اقتفای هر یک ازین گوینده گان قصایدی پرداخته است:

خاقانی قصیده ی مشهوری دارد به مطلع:

دور فلک ده جام را از نـــور عـــذرا داشته

چون عده داران چارمه در طـارمی وا داشته

امیر خسرو قصیده یی در جواب خاقانی دارد که دارای ۱۰۷ بیت است و نظیر ترکیبات و استعارات خاقانی را در آن به کار برده و در ضمن آن شرحی راجع به عید گفته و منظره ی آن را به خوبی نشان داده است:

هر سو جوانان نو سلب، هر سو عروسان در قصب

طفلان تحفته از طرب، دیده به فردا داشته

از شیر خرما مرد و زن، در شیر خواری تن به تن

چون شیر خواران در دهن، پستان خرما داشته

خرشید چون سر بر زده هر کس به راهی در شده

این رو به سوی میکده، او در مصلا داشته

زاهد که می نا خورده گه، در عید گه پیموده ره

سر بر بساط سجده گه، دل سوی صبها داشته

داروی معلول است می، بل جان محلول است می

خرشید منحول است می، در طاس مینا داشته

و نیز خاقانی قصیده ی مشهور دیگری دارد به مطلع :

دل من پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش

دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش

امیر آن را در قصیده یی به مطلع ذیل تتبع کرده:

دلم طفل است و پیر عشق استاد زبان دانش

سواد لوحه سبق و مکنت کنج دبستان

عبدالواسع جبلی قصیده یی دارد به مطلع:

که دارد چون تو معشوق و نگار و چابک و دلبر

بنفشه موی و لاله روی و نرگس چشم و نسرین بر؟

امیر خسرو در جواب او گفته:

کجا خیزد چو تو سروی جوان و نازک و دلبر

شکر گفتار و شیرین کار و گل رخسار و مه پیکر؟

امیرخسرو گاهی قصاید را با تغزلی نغز آغاز میکند از جمله:

صبا را گاه آن آمد که راه بوستان گیرد
زمین را سبزه در دیبا و گل در پرنیان گیرد
جهد از چشمه ی موج آب و لرزان در زمین افتد
زند بر لاله باد تند و آتش در زبان گیرد
زبان از گفتن آتش نسوزد، لیکن ار سوسن
حدیث لاله گوید، ترسم آتش در جهان گیرد
تماشا کن که چون بگرفت لاله کوه را دامن
کسی کو تیغ بی موجب کشد خونش چنان گیرد

امیر خسرو در غزل پیرو سعدی است و گوید:

خسرو سر مست اندر ساغر معنی بریخت
شیره از خمخانه ی مستی که در شیراز بود

و نیز گوید: جلد سخنم دارد شیرازه ی شیرازی

امیر خسرو در غزل غالباً بحرهای کوچک و نشاط انگیز را انتخاب میکند و مضامین عشقی را به زبان ساده بیان مینماید و گاه غزلهای او چنان لطیف است که بی اختیار خواننده را مجذوب میدارد:

داد من آن بت طراز نداد — پاسخی نیز دلنواز نداد
خواب ما را ببست و باز نکرد — دل ما را ببرد و باز نداد
تو چه دانی نیازمندی چیست؟ — چون خدایت به کس نیاز نداد

در مثنوی امیر خسرو خود را پیرو نظامی معرفی میکند چنانکه در قران السعدین راجع به وی گوید:

نظم نظامی به لطافت چو در — وز در او سر به سر آفاق پر

پخته از و شد چو معانی تمام — خام بود پختن سودای خام

و در لیلی و مجنون در باره ی نظامی میگوید:

زنده است به معنی او ستادم — ور نیست منش حیات دادم

اما در مطلع الانوار در مقام غلیان فخریه از نظامی چنین یاد کند:

کوکبه ی خسرویم شد بلند — زلزله در گور نظامی فگند

در خمسه ی نظامی سه نوع مثنوی و جود دارد: رزمی یا حماسی، بزمی یا عشقی، صوفیانه یا عرفانی؛ خسرو هم این نوع را اقتباس کرده و به همین نوع سخن رانده.

در قران السعدین که در سن سی و شش سالگی پرداخته، تکلف و تصنع بسیار دیده میشود معهذا بسیاری از مواضع آن بلند و روان و برجسته است. قصه ی این مثنوی در حقیقت عبارت است از یک سلسله نامه های خصومت آمیز و آمادگی برای حمله و پیکار که بین پدر و پسری رد و بدل شده؛ پسر- یعنی کیقباد- بی نهایت گستاخ و بی ادب است ولی اشکال اینجاست که همین پسر تاج و تخت را به زور به دست آورده و خود به شاعر دستور داده است که این مثنوی را بسراید و همه ی گستاخی های وی را با آب و تاب شرح دهد و ثابت کند که فرزندیست که استحقاق داشته در حیات پدر تاج و تخت را تصاحب کند؛ بیچاره شاعر در مخمصه یی عجیب دچار شده بود او از زبان چنین پسری خطاب به پدر گوید:

گر به گهر تاج ستان تو ام — عیب مکن، گوهر کان تو ام

چون سرم از بخت سر افراز گشت — تاج تو بر تارک من باز گشت...

اینک جوابی را که پدر نوشته استماع فرمایید که تا چه اندازه حاکی از مهرو عاطفه پدرانه است:

ای ز نسب گشته سزای سریر — وز پسری همچو پدر بی نظیر

گر چه غبار است زکام تو ام — سرمه ی چشم است غبار تو ام

گرچه توانم ز تو این پایه برد — از تو ستانم بکه خواهم سپرد....

براون یک قطعه از مثنوی لیلی و مجنون او انتخاب کرده و گفته است: درین قطعه شاعر با شور و حرارت عجیب مرگ مادر و برادر کهتر خود را که هر دو در سال ۶۹۸ هـ وفات یافته اند مرثیه گفته است. محبت شاعر به مادر خود که نقیض درجه ی لطف او به دخترش میباشد؛ یکی از جالبترین نمونهٔ سجایای اوست:

امسال دو نور ز اخترم رفت — هم مادر و هم برادرم رفت
یک هفته زبخت خفته ی من — گم شد دومه یی دو هفته ی من
بخت از دو شکنجه داد پیچم — چرخ از دو طپانچه کرد هیچم
ماتم دو شد و غمم دو افتاد — فریاد که ماتمم دو افتاد
حیف است دو داغ چون منی را — یک شعله بس است خرمنی را
یک سینه دو بار بر نگیرد — یک سر دو خمار بر نگیرد
چون مادرمن بزیر خاک است — گرخاک بسر کنم چه باک است
ای مادر من کجایی آخر — روی از چه نمی نمایی آخر
خندان ز دل زمین برون آی — بر گریه ی زار من ببخشای
هر جه که ز پای تو غباری است — ما را زبهشت یادگاری است
ذات تو که حفیظ جان من بود — پشت من و پشتیبان من بود
روزی که لب تو در سخن بود — پند تو صلاح کار من بود
امروز منم به مهر پیوند — خاموشی تو همی دهد پند!

انتقاد امیر خسرو بر خود: بسیار شگفت آور است که خسرو چنان از خود انتقاد کرده که بقول شبلی دشمن ترین دشمنان او هم چنین عیب و خرده بر او نگرفته اند، در قران السعدین شرحی از احوال کیقباد و بغراخان آورده، ولی اصل واقعه را از نظر دور داشته است، اندیشه ی شاعر در توصیف یک سلسله مطالب دیگر به قدری مصروف شده که تسلسل و قایع را به کلی از هم گسیخته و کلام وی

به نهایت درجه بی ارتباط به نظر میرسد؛ خسرو خود این عیب را چنین اعتراف میکند:

وصف بران گونه فرو رانده ام / کز عرض قصه فرو مانده ام
عیب چنان نیست که بنهفته ام / کانچه بگویند، همه گفته ام
چون منم اندر قلب کان خویش / معرف عجز به نقصان خویش
عیب یکی نیست که جویند باز / چون همه عیب است چه گویند باز

خسرو در دیباچه ی غرت الکمال گوید شاعری چند قسم است.

۱-استاد تمام، و آن کسی است که مخترع طرز و روشی خاص است؛ مانند حکیم سنایی، انوری، ظهیر و نظامی.

۲-استاد نیم تمام، که خود موجب طرز خاص نیست، اما پیرو شیوه و طرز خاص است و در آن به درجه ی کمال رسیده باشد.

۳- سارق، که در معانی و مضامین دیگران دستبرد میکند.

سپس گوید استادی چهار شرط دارد:

۱-مخترع طرز خاص باشد

۲- کلام وی مبنی بر اسلوب شاعران باشد،

۳- به طریقه ی صوفیان و واعظان نرفته باشد،

۴- از لغزش ها و اشتباهات محفوظ باشد.

بعد از ذکر این شرایط گوید من در حقیقت استاد نیستم، لهذا از شرایط چارگانه در من فقط در دو شرط موجود است، یعنی سرقت نمیکنم و دیگر کلامم به طریقه ی ارباب وعظ و تصوف نیست و اما آن دو شرطی را که فاقدم؛ نخست آنکه موجد طرز خاص نیستم، دوم اینکه کلامم از لغزش خالی نیست. باید اعتراف کرد که در باره ی خویش به انصاف داوری کرده است.

اگر چه درین شبهه یی نیست که خمسه ی امیر خسرو از دیگر خمسه ها که

به تقلید نظامی گفته شده نسبتاً بهتر و برتر است، ولی حقیقت امر این است که از میان پنج مثنوی امیر خسرو، بعضی هیچ قابل مقایسه با مثنوی های نظامی نیست، چه مطلع الانوار ناپخته و خام به نظر می آید و آیینه ی سکندری به کلی عاری از لطف و پایه ی آن سست است و چنین مینماید که خود شاعر بدین نکته پی برده که از اشعار آن واضح میشود .

این نقیصه علل مختلف دارد و به قول شبلی مثنوی با مذاق اصلی امیر سازگار نیست وی بر حسب امر سلاطین مثنوی سروده و درین کار ملزم بوده است؛ چنانکه خمسه را در سه سال گفته و مطلع الانوار را در دو هفته به پایان رسانیده است.

شاعر در حین سرودن این منظومه ها همتش به خدمات دربار نیز مصروف بوده و خود در پایان لیلی و مجنون بدان اشاره میکند.

از میان این پنج مثنوی، فقط یکی از آنها با ذوق و سلیقه ی شاعر مطابقت داشته و آن مجنون و لیلی است، حقیقتاً که مجنون و لیلی امیر خسرو به منظومه ی نظامی بسیار نزدیک است؛ لیلی به مجنون چنین میگوید:

ای عاشـق دور مانـده چـونی؟   وی شـمع ز نـور مانـده چـونی؟
روزت دانم که شب نشـان اسـت   شب های سیاه بـر چـه سـان اسـت
از مـن بـه کـه میبـری حکایـت؟   بـا خـود ز کـه میکنـی شـکایت؟
در گـوش کـه نالـه میرسـانی؟   در پـای کـه قطـره مـی فشـانی؟
بازار تـو در کـدام سـوی اسـت؟   سیلاب تو در کـدام جـوی اسـت؟

آیینه ی سکندری هر چند که غالباً به قول شبلی« خالی از لطف و نامطبوع است؟» باز در بعضی مواضع به نظامی نزدیک شده است؛ نظامی داستان بزم آرایی بت چینی و اسکندر را با آب وتاب نقل کرده است؛ آنجا که بت چینی در مقابل هر یک از گفته های فریبنده ی اسکندر برتری خود را به ثبوت میرساند، امیر خسرو نیز منتهای نیروی طبع خویش را نشان داده است؛ معشوقه ی چنین در مفاخره با اسکندر

چنین گوید:

مشعبد که داند جهان سوختن ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ز من بایدش بازی آموختن
همه خون خوبان کش میخورم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ولی نوش بادم که خوش میخورم
رخ هر صنم ناپدید از من است ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ صنم خانه ها را کلید از من است
سپهر، آفتاب زمین خواندم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ وگر ماه بیند همین خواندم
سکندر که کرد آب حیوان هوس ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نظیر منش بود مقصود و بس
گر او هست کیخسرو جام جوی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ مرا جام کینی نمای است روی
گر از مجلس او سمن می دمد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ مرا لاله و گل زتن میدمد
گر او راست برتخت پای نشست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ مرا در دل اوست جای نشست
گر او تاج خواهد ز شاه و خراج ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ من از سروران سرستانم نه تاج
گر اقبال و دولت ورا یاورند ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ مرا هر دو چون کمترین چاکرند
گر او دشمنان را بخون خوردنست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ مرا خون صد دولت در گردنست
گر او را یک آیینه بر کف نشست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ دو آیینه دارم من از پشت دست
کمان وی را صد شکار افگند ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ یک ابروی من صد هزار افگند
کمند وی را صید بندد مدام ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ من آنم که صیاد گیرم بدام
گر او را کلاهی است بر آسمان ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ مرا صد کلاه است بر آستان...

مأخذ در باره ی شرح احوال امیر خسرو:

I. از آثار امیر خسرو: مجنون و لیلی چاپ علیگر سال ۱۹۱۷ م؛ قران السعدین چاپ علیگر سال ۱۹۱۸ م، هشت بهشت چاپ ۱۹۱۸م ، مطلع الانوار چاپ علیگر ۱۹۲۶ م. شیرین و خسرو چاپ علیگر سال ۱۹۲۷ م، نه سپهر مصحح محمد حیدر میرزا چاپ کلکته ۱۹۴۸ م.

II. کتب دیگر: مجمع الفصحا رضاقلی هدایت. چاپ تهران ج ۱ص ۲۱۳ –

۲۱۴؛ تذکره الشعرا دولتشاه سمرقندی، طبع لیدن مصحح ادوارد براون سال ۱۳۱۸ قمری ص ۲۳۸- ۲۴۷؛ آتشکده لطف علی بیگ آذر چاپ بمبئی ۱۲۷۷قمری ص ۳۴۶ – ۳۴۹، شعرالعجم شبلی نعمانی، ترجمه فخر داعی جلد دوم چاپ تهران ۱۳۲۷ ص ۷۷- ۱۴۹؛ از سعدی تا جامی ترجمه ی تاریخ ادبیات براون جلد ۳، علی اصغر حکمت تهران ۱۳۲۷ص ۱۳۰- ۱۳۴، تاریخ ادبیات دکتر شفق چاپخانه ی دانش تهران ۱۳۲۱ شمسی ص ۳۰۷ – ۳۱۱؛ تاریخ فرشته محمد قاسم فرشته؛ ج ۲ چاپ هند ص ۷۵۳ با خزانه ی عامره غلام علی آزاد بلگرامی؛ طبع نولکشور ۱۸۷۱م –ص ۲۰۹- و همچنین:

Charles Rieu, Catalogue of the persian manuseripts, vol. II
London ۱۸۸۱ , p۶۰۰- ۶۱۸ Encyclopede I' lslam:خسرو

عمعق:

امیرالشعرا ابونجیب شهاب عمعق بخارایی از استادان به نام ماورالنهر در اوایل قرن ششم هجری است، کنیه ی او را بلوشه به نقل از یک مجموعه ی قصاید عمعق و سوزنی و وطواط و فلکی، گرد آورده ی تقی الدین محمد الحسینی « نجیب الدین» نوشته است و عوفی را تنها شهاب الدین عمعق البخاری نامیده. عنوان امیرالشعرایی او را که در دستگاه خاقانیان داشته است، نظامی عروضی نقل کرده و به همین سبب او را یکبار امیر عمعق نامیده است.

تخلص او را برخی عمعق یا عمیقی دانسته اند و در مقدمه یی که بر دیوان عمعق چاپ تبریز نگاشته شده به همین عقیده رفته و استدلالاً به نسخه ی بهارستان جامی که به وسیله ی «شمعی» ترجمه شده و تاریخ کتابت آن ۱۰۳۴ است، استشهاد کرده اند چه در آنجا به جای عمعق نوشته است «عمعیق رحمه الله»

علت اصلی این اشتباه نیافتن معنایی برای کلمه ی عمعق است که واقعاً بی معنا

است لیکن به سبب روشن نبودن معنی« عمعق» نمیتوان قولی را که صاحب مقدمه ی دیوان چاپی عمعق بر آن رفته است، پذیرفت زیرا اولاً همه تذکره نویسان و صاحبان کتب ادبی« لقب شعری» او را «عمعق» نوشته اند و ثانیاً معاصران او هم نام وی را به همین گونه در اشعار خود آورده اند؛ چنانکه آن را به هیچ روی نمیتوان «عمیق» یا«عمیقی» قرائت کرد چنانکه نوری گوید:

سواد نظـم مرا گـر شـود ز آب گذر　　　کنند فخر رشیدی و صابر وعمعق

اشکالی را که مهمل بودن کلمه ی عمعق عبیان میاورد، ضبط دیگری ازین کلمه یعنی«عقعق» که به معنی مرغی هشیار است، بر طرف میکند. دکتر صفا این ضبط را در نسخه یی خطی از دیوان سوزنی دیده است که در یکی از کتابهای تهران مضبوط است سوزنی در قصیده یی گفته است:

من آنکسم که چو کردم بـه هجـو گفـتن رای　　　هزار منجیک از پیش من کم آرد پـای

خجسـته خواجـه نجیبـی، خطیـری و طیّـان　　　قریح و عقعق و وکاک و فردیافه و درای

اگـر بـه عهـد مننـدی و در زمانـه ی مـن　　　مراستی ز میان شان همـه بـرای و درای

و اگر این ضبط درست باشد باید چنین پنداشت که تخلص شاعر در اصل عقعق بوده و بعد به اثر اشتباه نساخ به صورت متداول در دواوین و تذکره ها و کتب ادب، یعنی عمعق در آمده و به همین نحو شهرت یافته.

عمعق در دربار خضرخان ابراهیم به امیر اشعرا ملقب بوده و امین احمد رازی وی را (سلطان العلمأ) نیز خوانده است. مولدش بخارا است چنانکه از بعضی ابیات او نیز پیدا است. عمعق بعد از مهارت در شعر و ادب از بخارا به سمرقند رفت و به دربار آل خاقان راه یافت و ازین غربت و فراق وطن به شرف و افتخار رسید. از بازماندگان شاعر در تذکره ها حمیدر نامی را ذکر کرده و گفته اند پسر عمعق بود.

هدایت او را حمید الدین نیز خوانده است و آذر گوید که عمعق در آخر عمر خود منزوی شد و حمیدی پسرش را عوض خود به مجلس سلاطین فرستادی و

هدایت مینویسد که سنجر مرثیه یی برای دختر خود از عمعق خواست و او مرثیه یی گفت و جهته ضعف پیری با حمیدی پسر خود فرستاد. این حمیدی را چنانکه خواهیم دید با سوزنی مهاجات بود.

بعضی از تذکره نویسان مانند آذر نوشته اند که عمعق صد سال متجاوز عمر کرده و در آخر عمر منزوی شد. وفات او را هدایت در سال ۵۴۲ نگاشته و صادق بن صالح در شاهد صادق در سال ۵۵۱ و تقی الدین کاشی در ۵۴۳ میداند. قول صادق مردود است چه عروض در چهار مقاله در حدود سال ۵۵۰ نوشته است از عمعق چون رفتگان سخن گوید.

عمعق با پادشاهان ذیل معاصر و مداح آنان بوده است:

ابوالحسن شمس الملک نصیرالدوله ناصر الدین نصر بن طمغاج خان ابراهیم بن نصر که در ۴۶۰ به سلطنت رسید.

دیگر خضرخان بن ابراهیم که عمعق در خدمت او صلتهای گران می یافت و تشریف های فاخر داشت. از پادشاهان دیگر الیک خانی عمعق با احمد خان بن خضرخان (۴۷۳- ۴۸۲) و محمود خان بن شمس الملک نصر که در ۴۸۸ به سلطنت رسید وغیره معاصر بود. عمعق از سلاجقه با سنجر رابطه داشته و در دوره ی همین سلطان در خراسان مشهور بوده است. و همین شهرت باعث شد که چون دختر سنجر ماه ملک خاتون زن محمود بن محمد بن ملکشاه، در سال ۵۲۴ به نقل ابن اثیر مرد، به قول دولتشاه و هدایت سنجر او را از ماورالنهر طلبید تا مرثیه ی خاتون گوید از شاعران ماورالنهر عمعق با سید الشعرا رشیدی سمرقندی در دربار آل خان به سر میبرد و داستان مناقشه ی این دو شاعر مشهور است. انوری شاعر معاصر عمعق به استادی او در شعر مقر است. عمعق از علوم متداوله ی عصر خود آگاه بود، قصاید او که مشحون به انواع صنایع است خود دلیل واضحی است بر اطلاع کامل او از علوم و فنون ادبی. علاوه بر این از اشعار او دلایلی درباره ی اطلاع وی از فلسفه و

علوم به دست می آید. عمعق در قصاید خود گاه متمایل به صنعت است. و قصیده یی را که موی و مور در هر مصراع آن تضمین شده است در درجه یی قرار میدهد که کس پیش از و مثل آن نگفته و بعد هم نتوانسته است گفتن. در سایر قصاید او هم انواع صنایع بدیعی از قبیل تضاد و مراعات النظیر و تشریع و تقسیم ... بسیار است عمعق را در تشبیه دستی قوی است و اهمیت او از آن جهت است که درین امر جانب حس را بیشتر میگیرد و اگر چه تشبیهات وی از حیث عقلی و یا حسی بودن طرفین گاه مختلف است و نیز اغلب حسی ولی مبتنی بر و هم و به عبارت دیگر تشبیه خیالی است. وی در تشبیه بسیار دقیق است و جزئیات امور را کاملاً در نظر میگیرد و ذوق سلیم خویش را در ترتیب آن دخالت میدهد.

الفاظ عمعق جزل و منسجم و منقح و فکر او بسیار روشن و کلامش خالی از تعقید و ابهام است. وی در ابراز عواطف بالاخص عواطف غم انگیز قدرت دارد.

دیوان اشعار عمعق مشتمل است بر قصاید و رباعیات و بعضی قطعات که به سال ۱۳۰۷ در تبریز طبع شد و از مجموع هفت هزار بیت که به او نسبت داده اند درین دیوان بیش از ۶۱۴ بیت دیده نمیشود. یوسف و زلیخایی را که دولتشاه و هدایت به او نسبت داده اند؛ اکنون در دست نیست.

از اشعار عمعق است:

نماز شام که پنهان شد آتش اندر آب — سپهر چهره بپوشید زیر پر غراب
هوا نهان شد در زیر پرده ی ازرق — زمین نهان شد در زیرخرگه ی سنجاب
یکی ز جامه ی عباسیان فگند ردا — یکی ز مطرد نسطوریان کشیده نقاب
هوای مشرق تاری تر از سیاه شبه — هوای مغرب رنگین تر از عقیق مذاب
ز نور و ظلمت بر روی آسمان و زمین — هوا ز قوس قزح در هزار گونه خضاب
یکی چو آیینه یی زیر پرده ی ظلمات — یکی چو برگ سمن زیر لاله ی سیراب
من و نگار من از بهر دیدن مه نو — دودیده دوخته بر روی گوهرین دولاب

چو دو مهندس زیرک که بنگرند بجهد — دقیقه های مطابع بشکل اسطرلاب
لبت مرا ز نشاط نظاره ی مه عید — چکیده بر گل احمر هزارگونه گلاب
ورا ز دیدن مه هر دو دیده پر ز خیال — مرا ز دیدن او دیده پر مه و مهتاب
گهی بگوش همی بر نهاد مر زنگوش[۱] — گهی ز درج عقیقین نمود درّ خوشاب
ز بس اشارت انگشت دلبران بهلال — هوا همه قلم سیم شد بشکل شهاب
هلال عید برون آمد از سپهر کبود — چو شمع زرین پیش زمردین محراب
فلک چو چشمه ی آب و مه نو اندر وی — به سان ماهی زرّین میان چشمه ی آب
گهی نهان شد و گاهی همی نمود جمال — چو نور عارض فردوسیان بزیر نقاب
بسان زورق زرین میانه ی دریا — گهی باوج بر از موج و گاه در غرقاب
همی شد از پی رزم وز بهر بزم ملک — گهی چو دشنه ی زرین گهی چوجام شراب

این رباعی نیز از وست:

خواهم همه را کور ز عشق رویت — تا من نگرم بس به رخ نیکویت
یا خود خواهم همی دو چشم خود کور — تا دیدن دیگری نبینم سویت

حافظ

شمس الدین محمد حافظ که او را لسان الغیب لقب میدهند در اوایل قرن هشتم شاید در حدود سال ۷۲۶ هجری در شیراز تولد یافت؛ اسم پدرش را بهاء الدین نوشته اند که گویا در زمان سلطنت اتابکان سلغری فارس از اصفهان به شیراز مهاجرت نمود و مادرش ظاهراً اهل کازرون بود.

حافظ تحصیل علوم و کمالات را در زادگاه خود کرد و مجالس درس علمأ و

---

[۱]. گیاهی سبز و خوشبو شبیه به گوش موش است.

فضلای بزرگ زمان خود را که یکی از آنها قوام الدین عبدالله است درک نمود و در علوم به مقام رفیقی رسیده؛ چنانچه در تفسیر و نحو در حکمت و منطق و ادب دسترسی داشت. حافظ قرآن شریف را زیاد تلاوت میکرد و آن را حفظ داشت و تخلصش مشعر بران است و از بعضی ابیاتش نیز همان معنا مستفاد میگردد؛ چنانکه گوید:

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ   به قرآنی که اندر سینه داری

به روزگار جوانی حافظ سلالهء اتابکان سلغری در فارس مدتی بود از بین رفته و فارس مستقیماً تحت حکومت عمال مغول درآمده و محمود شاه از خانواده اینجو به حکومت فارس منصوب گشته، بعد مغلوب امیر پیر حسین از احفاد چوپانیان شده بود؛ درین بین یعنی به سال ۷۴۲ بود که شاه شیخ جمال الدین ابواسحق اینجو پسر محمودشاه با لیاقتی که داشت پیر حسین و ملک اشرف چوپانی را از شیراز بیرون کرد و خود حکومت فارس را به دست گرفت و تا ۷۵۴ آن را اداره میکرد. ابواسحق أهل عدل و داد بود و خود ذوق ادبی داشت؛ بناءً حافظ را نیز گرامی شمرد، جلب نظر شاعر شیرازی را کرده به تکرار ممدوح او واقع شد و شاعر او را به القاب «جمال چهره اسلام» و «سپهر عَلم و صیا» و نظایر آن بستود هم از فضلای عصر او بدینگونه نام برده:

به عهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحق   به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد
نخست پادشهی همچو او ولایت بخش   که جان خلق بپرورد و داد عیش بداد
دگر بقیهء ابدال شیخ امین الدین   که یمن همت او کار های بسته گشاد
دگر شهنشهء دانش عضد که در تصنیف   بنای کار مواقف بنام شاه نهاد
دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل   که نام نیک ببرد از جهان بدانش و داد
دگر مربی اسلام مجد دولت و دین   که قاضیی به از و آسمان ندارد یاد
نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند   خدای عزوجل جمله رابیامرزاد

شیخ امین الدین از ابدال متصوفه و قاضی عضدالدین عبدالرحمن ایجی(متوفی۷۵۶) از علما و حکمای عصر بود و کتاب مواقف در علم کلام از تألیف اوست، حاجی قوام الدین حسن از بزرگان و محصلی مالیات دیوانی داشت، مجدالدین اسمعیل (متوفی ۷۵۶) قاضی شیراز بود و در مدرسه مجدیه که به نام خود اوست تدریس مینمود.

حافظ را در زوال دولت بواسحاقی که به دست محمد مبارز الدین مؤسس سلسله مظفریان انجام یافت اشعاری است که نمونهٔ تأثرات شاعر است، مبارزالدین (۷۱۳- ۷۵۹) هدف کینهء دو پسر خود شاه محمود و شاه شجاع گشته؛ مغلوب آنها شد و دو چشم او را به امر شاه شجاع میل کشیدند حافظ در قصیده یی که مطلعش اینست:

دل منه بر دینی و اسباب او　　　زانکه از او کس وفاداری ندید

گوید:

آنکه روشن شد جهان بینش بدو　　　میل در چشم جهان بینش کشید

از مظفریان مخصوصاً شاه شجاع پسر محمد (۷۵۹) – (۷۸۶) و شاه منصور (۷۸۹-۷۹۵) آخرین حکمران این سلسله ممدوح حافظ واقع شدند- جلال الدین شاه شجاع خود ذوق ادبی و تریحهء شاعرانه داشت حافظ در شعری او را چنین می ستاید:

مظهر لطف ازل روشنی چشم امل　　　جامع عام و عمل جان جهان شاه شجاع

و جایی دیگر از شاه منصور چنین یاد میکند:

به یمن دولت منصور شاهی　　　علم شد حافظ اندر نظم اشعار

از سلاطین خارج فارسی که حافظ یاد آنها را در اشعار خود نمود، یکی سلطان احمد بن شیخ اویس بن حسن(۷۸۴-۸۱۳) از جلایریان یا سلاطین ایلکافی بود.

مشهور است که سلطان احمد، خواجه را از شیراز به بغداد دعوت نمود، ولی شاعر به علتی آن دعوت را اجابت نکرد و غزلی را که به مطلع ذیل است، پیش او فرستاد:

احمد الله علی ممدل السلطان　　　احمد شیخ اویس حس ایلکانی

همچنان محمودشاه بن حسن (۷۹۹- ۷۸۰) او را دعوت نمود و خرج راه فرستاد خواجه این دعوت را پذیرفت، ولی چون به بندر هرمز رسید و سوار کشتی شد طوفانی در گرفت از آنجا عودت نمود و غزلی را که به مطلع ذیل است، ساخته پیش آن پادشاه فرستاد:

دمی با غم به سر بردن جهان یکسر نمی ارزد
بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد

حافظ بر خلاف سعدی سفر طولانی نکرده و گذشته از مسافرتهای کوتاه تا بندر هرمز و یزد بقیهء عمر را در شیراز به سر برده چنانکه گوید:

نمی دهند اجازت مرا بسیر و سفر　　　نسیم باد مصلی و آب رکن آباد

از سوانح زنده گانی حافظ آنکه او را فرزندی عزیز در جوانی ازین جهان در گذشته و داغ دردل پدر نهاد، خود گوید:

دلادیدی که آن فرزانه فرزند　　　چه دید اندر خم این طاق رنگین
به جای لوح سیمین در کنارش　　　فلک بر سر نهادش لوح سنگین

وفات خواجه حافظ به سال ۷۹۱ در شیراز اتفاق افتاد و در خاک مصلی مدفون گردید و اکنون بقعهء شاعر دران جا پیداست. شاعری تاریخ وفات او را خاک مصلی گفته:

چراغ اهل معنی خواجه حافظ　　　که شمعی بود از نور تجلی
چو در خاک مصلی ساخت منزل　　　بجو تاریخش «از خاک مصلی»

سبک و افکار:

حافظ باوجود اینکه در دور قمر ویک عصر پر ازفتنه و شر میزیسته باز هم در زیر بال و پر افکار پهناور آسمانی خود فراغت بال می جسته است.

روح بزرگ و فکر توانای حافظ همانا از ذوق عرفانی که در وجود او به کمال آمد و مسلکی که سنایی و شیخ عطار و جلال الدین و سعدی هر یکی به زبان و بیانی از آن تعبیر کرده بودند در حافظ به عمق تأثیر و اوج تعبیر خود رسید از همین استغراق در وحدت است که کثرت عالم و اختلاف ادیان و جدلها و بحثهای بیهوده را مجال قائل نشد و گفت:

جنگ هفتاد و دو ملت همه عذر بنه   چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

استادی او در غزل است. غزلِ عارف نه در دست حافظ از طرفی بذروهء فصاحت و ملاحت رسید و از طرفی ساده گی مخصوص پیدا کرد، در کلمات قصار معانی بزرگ و لطیفی را اشعار نموده است و درین رشته گذشته از برقی که از آتش غزل شیخ عطار و مولوی گرفته از سبک عصر خود نیز اقتباس کرده، پس در اساس پیروی از سبک سابقین و معاصرین خود مخصوصاً سعدی و خواجه وسلمان ساوجی واوحدی و عماد فقیه نموده است و بسی از ابیات و غزلیات آن استاد نظیر غزل آنانست.

خواجه (متوفی «۷۵۳») گوید:

باده می نوشم و از آتش دل میخوشم   مگر آن آب چو آتش بنشاند جوشم

حافظ گوید:

گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم

مهر برلب زده خون میـــخـــورم و خاموشم

سلمان ساوجی گوید(متوفی ۷۷۸):

خواهی که روشنت شود احوال درد من　　　در گیر شمع را وز سر تا به پا بپرس

حافظ گوید:

خواهی که روشنت شود احـوال سر عشق

از شــمع پــرس قصــه ز باد صــبا مپــرس

حافظ گذشته از ابتکار در بافت لفظ و تعبیر معنای کلمات و اصطلاحات مخصوصاً استعمال کرد که در آن خود مبتکر است و یا اگر دیگران هم به کار برده اند در کلام او بیشتر جلوه میکند نظیر: طامات- خرابات- مغان- مغبچه- خرقه- سالوس- طلسمات- دیر- کنشت-...

حافظ در نسج شعر از لطایف صنایع مانند؛ ایهام و مراعات النظیر و تجنیس و تشبیه و امثال آن به کار برده و به ایهام بیشتر میل نموده است.

به نظر خواجه نیز حقیقت هستی یکیست و آن خدای تعالی است که درین جهان جلوه کرد. مظهر او بدایع عالم طبیعت و عشق معنوی و دل آدمی است و در مواقع اوست که در همه جا حتی با خود آدمی هست گرچه خود درنیابد. برای دریافتن او رجوع به باطن و پی بردن به حقیقت نفس و رهبری پیرو تائید حق لازمست:

بار ها دل طلب جام جـم از ما میکرد　　　آنچه خود داشت زبیگانه تمنا میکرد...

مقصود از می و میخوارگی شاعر در موردی همانا تازیانه ایست که برای پرده دری از روحانیان ریائی عوام فریب به کار میرود.

باید از لطایف خلقت و جمال طبیعت بر خوردار شد و تا عمر کوتاه سپری نگشته و روزگار کامرانی نگذشته و تن ما خاک نشده میوه های مقصود را که خداوند در باغ این سرای نهاده چید و معنا و حال عالم محسوس را فهمید و چند روز زنده گانی را به خوشی گذراند:

نو بهار است در آن کوش که خوشدل باشی
که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی

***

شیخ محمود شبستری

شیخ سعد الدین محمود بن عبدالکریم شبستری در قصبهء شبستر هفت فرسنگی تبریز تولد یافت و رشد و نموش در همانجا تکمیل شد. وی در عهد الجایشو و ابوسعید شهرت یافته است وی در حل و فصل مسائل دینی و حکمی بس دقیق بوده و در آن موضوعها مرجعیت و شهرت به سزا داشته است.

دانش دوستان از اطراف و اکناف به حضورش شتافته و در مجهولات خود حل اشکال از و در خواست کرده اند. چنانکه شیخ مغروفترین تألیفات خود یعنی گلشن راز را در چنین مواردی در جواب سوالات مرد بزرگی از اهل خراسان یعنی امیر حسین هروی سروده است. این سوالات طوری که از اشعار گلشن راز ظاهر می گردد به سال(۷۱۷) به شیخ رسیده است. تمام این سوالات راجع به مسائل دینی وفلسفی و عقاید عرفانی می باشد و به مناسبت و ترتیب جواب داده شده است.

شیخ شبستری شاعر به خصوص نبوده و به تصریح خودش تا نظم گلشن راز شعر سروده است. اما رسایل و کتبی راجع به همین موضوعات تألیف نموده است، در مقدمهء مثنوی دیگر موسوم به سعادت نامه که منسوب به اوست، باز شیخ از اهتمام نداشتن به کلام منظوم سخن رانده است.

وی در گلشن راز چنین گفته:

مرا از شاعری خود عار ناید   که در صد قرن چون عطار ناید

شیخ در گلشن راز مطالب غامض تصوف و حکمت را در اشعار منقح و

خوش آیندی ادا کرده و گاهی واقعاً معانی نغز عرفانی را در یک دو بیت بیان نموده است.

از تصنیفات منثور شیخ آنچه معروف است حق الیقین میباشد که در مسایل دینی است و نیز شاهد نامه از تألیفات اوست. شیخ شبستری سال(۷۲۰هـ) وفات یافت و مرقدش در شبستر واقع است.

خواجوی کرمانی

کمال الدین ابوالعطأ محمود بن علی کرمانی متخلص به خواجه در سال ۶۷۱ هجری در کرمان تولد یافته است. وی اولین کسب فضایل را در زادگاه خود کرده سپس به مسافرت پرداخت در ضمن این مسافرت خواجه به ملاقات علاء الدوله سمنانی متوفی(۷۳۶) هجری که از برزگان صوفیهٔ آن عصر به شمار می رفت، نایل آمده و از او کسب فیض نمود.

خواجو با سلطان ابو سعید بهادر و از سلاطین آل مظفر با شیخ ابو اسحاق اینجو امیر مبارز الدین محمد معاصر بوده سرانجام در سال ۷۴۶ به دست امیر مبارز الدین مقتول شد. قصاید دیگرخواجو عرفانی است و نمونه ذوق و مشرب تصوف اوست. خواجو گذشته از قصاید و مدایح غزلیات شیوا دارد و درین طرز پیرو و مقلد شیخ سعدی است و دارای ذوق و قریحه است و ازین حیث در زمان خود طرف توجه بود و سخن پرداز بزرگ آن عصر حافظ، شعر او را می پسندید و تتبع میکرد چنانکه خود گفته:

استاد غزل سعدی است پیش همه کس اما

دارد سخن حافظ طرز سخن خواجو

خواجو گذشته از دیوان مثنویهایی به سبک استاد نظامی ساخته و خمسهٔ به وجود آورده است که اسامی آنها قرار ذیل است: همای و همایون- گل و نوروز-

کمال نامه- روضه الانوار- گوهر نامه. بعضاً گویند وفات خواجه به سال(۷۵۳) هجری اتفاق افتاده.

ابن یمین فریومدی

امیر محمود بن امیر یمین الدین طغرایی در اواخر قرن هفتم هجری در قصبهء فریومد از ولایت جوین خراسان تولد یافت.

پدر طغرایی از جملهء شعرا بوده با پسر مشاعره میکرد طغرایی به خدمت خواجه علاء الدین محمد که مستوفی خراسان از طرف سلطان ابوسعید بهادر بود، شغل دیوانی داشت و از قرار معلوم ابن یمین نیز مدتی از عمر خود را به همین شغل به سر برده. در بین شعرای خراسان کمتر کسی مانند ابن یمین دچار انقلابات زمان و حوادث دوران و دیار به دیار گشتن شده است چه وفات ابوسعید و ظهور سربداران در خراسان و آل کرت در هرات و دیگر امرا و سران و جنگها و مخاصمه های بین این ها یک مهم خراسان و فارس را معروض خرابی و قتل و غارت کرده بود.

ابن یمین در اوایل خواجه علاءالدین محمد و بعد برادر او خواجه غیاث الدین هندو را مدح کرد سپس وقتی به گرگان رفت و بعد به خراسان بر گشت و امرای سربداران مخصوصاً وجیه الدین مسعود را در قصاید خود ستوده است. ابن یمین پس از آن به هرات آمده امرای کرت را مدح کرد و مخصوصاً از معزالدین اکرام و انعام دید از سوانح مهم حیات این شاعر آنکه در جنگ زاوه نزدیکی خاف که به سال ۷۴۳ هجری میان امیر وجیه الدین مسعود سربداران و ملک معزالدین حسین کرت رویداد دیوان اشعارش گم شد و ظاهراً خود او را به اسارت به هرات بردند اما در آنجا به حکم امیر حسین از بند آزاد و در پیشگاه آن امیر مورد توجه قرار گرفت. آخرین قسمت عمر شاعر در زادگاه خود فریومد به سر آمد. سال ۷۶۹ هجری در آنجا وفات یافته در مقبرهٔ پدر به خاک سپرده شد.

ابن یمین دارای فضایل اخلاقی و اهل ورع و تقوی بوده در نتیجه تجربه های گوناگون اشعار و قطعات پخته و معنادار سروده، وی گذشته از قصاید مدحیه قطعات سودمند اخلاقی و اجتماعی نیز دارد. از قطعاتی که نظیر آنها را در ادبیات فارسی کمتر می توان یافت آنهایی است که شاعر در ستایش سعی و عمل، کسب روزی به عرق جبین و تعریف و ترجیح بر زرگری و ملاحت سروده است. خود وی زمین و املاک داشته و بعد از اضطرار به فروش آنها باز به کار زراعت و زمین داری پرداخته است.

ابن یمین در اواخر عمر از مردم کناره جوئی کرده حتی از دوستان نیز دوری جسته و گفته است:

گوشهٔ گیر و کناری ز همه خلق جهان		تا میان و غیری نبود داد و ستد
زانکه با هر که ترا داد وستد پیدا شد		گفته آید همه نوع سخن از نیک وز بد
بگذر از صحبت همدم که ترا هست ولی		همچو آیینه و آیینه زدم تیره شود

غالب قطعات ابن یمین شخص را به قناعت و استقلال نفس و کار و کوشش تحریض میکند. ابن یمین ذوق عرفانی داشته و اشعاری در بیان این ذوق سروده به طور کلی میتوان گفت؛ ابن یمین اولاً در قطعه و ثانیاً در قصیده گویی دست داشته و از ابیات ذیل پیدا است که او را غیر از فن شاعری هنرهای دیگر نیز بوده است:

خداونـدا مرا در عـلـم منـقـول		زبان و دیده گویا گشت و بینا
به معقولات نیزم دسترس هست		اگر چه نیسـتـم چـون ابن سینا

سلمان ساوجی

خواجه جمال الدین سلمان بن خواجه علاءالدین محمد مشهور به سلمان ساوجی در اوایل قرن هشتم هجری در ساوه تولد یافت، پسرش علاء الدین اهل فضل بود و شغل دیوانی داشت. سلمان به حکم اشعارش تحصیل کمالات کرده و

سخن پردازی او تنها از روی قریحه و ذوق نبوده است.

سلمان نخست خواجه غیاث الدین محمد وزیر سلطان ابوسعید بهأدر را در قصاید خود مدح کرد و بعد از مرگ آن به دربار جلایریان یا سلاطین ایلکانی که در مغرب فارس و عراق عرب حکومت داشتند، انتساب جست و شیخ حسن بزرگ مؤسس آن سلسله و منکوحهٔ او دلشاد خاتون زوجهٔ سابق سلطان ابوسعید و مخصوصاً یعنی سلطان اویس وبعد از او سلطان حسین را مدح گفته و مدت چهل سال در سفر و حضر و تبریز و بغداد مداحی آن خانواده را نموده است.

آنگاه که شاه شجاع دومین حکمران مظفریان تبریز را در ۷۷۷ هجری از جلایر باز ستاند شاعر در آن شهر بود و قصیدهٔ در مدح شاه شجاع سرود. سلمان گرچه مانند خواجو در معرض کشمکش سلاله ها و امرای مختلف بود، اما به طور کلی در سایهء حمایت و صلات جلایریان به فراخور حال زیسته و صاحب املاک و عقار نیز بوده است. سلمان به درجهء اول قصیده سراست و میتوان او را از آخرین قصیده سرایان معروف دانست؛ زیرا گذشته از استعداد و قریحه یی که خود داشت، سبک متقدمین مخصوصاً ظهیر و انوری را نیک تتبع کرده و در تغزل و تشبیب غزل نیز دست داشته در آن رشته استادی نشان داده است. وی ازین حیث مورد توجه خاص حافظ واقع شد.

سلمان گذشته از قصیده و غزل، ترجیع بند و ترکیب بند و قطعه و مثنوی و رباعی نیز ساخته سلمان در بحور عروض استاد بود و قصاید مصنوعه در تمثیل آن فنون به نظم آورد. همچنین سلمان از ذوق عرفان و تصوف محروم نبود. و معانی آن مذهب را در اشعار خود عیان ساخته است. سلمان با وجود مداحی گاهی از پندگویی به شاهان خودداری ننموده ازین طریق پیروی حقیقت کرده است. سلمان دو مثنوی عشقی نیز سروده، یکی موسوم است به جمشید و خورشید و دیگر فراقنامه نام دارد.

از ابیاتی که در بین اشعار سلمان موقع خاصی دارد و نظایر آن در ادبیات فارسی به ندرت دیده میشود، همانا آنهاییست که شاعر در نتیجهء اقامت در بغداد و تماشای دجله در وصف آب و جلوه و زیبایی آن سروده و گفته:

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است
پای در زنجیر و کف برلب مگر دیوانه است
پیکـــر ایـــن زورق رخشـــنده بـــرآب روان
میدرخشد چون دو پیکـر در محیط آسـمان
دجله چون دریا و کشتی کوه در بالای کوه
سایبان ابر است و خرشیدش به زیـر آسـمان

***

در تیره شب ز بس لمعان چراغ و شمع   بر صبح روی دجله زند خنده از ضیاء

سلمان در عصر خود شهرتی به سزا داشت و با شعرأ و بزرگان زمان خود مراسله و مشاعره می نمود. و در نزد سلاطین مقرب بود. در مدح او کافیست که دو بیت ذیل از خواجه حافظ نقل شود:

سر امد فضـــلای زمـــانـــه دانـــی یکـــیست
ز راه صدق و یقین نه ز راه کذب و گمان
شـــهنشهٔ فضـــلا پادشـــاه ملـــک ســـخن
جمال ملت و دین خواجه جهان سلـــمان

سلمان در اواخر عمر از نظر جلایریان افتاد و در ساوه انزوا اختیار کرد و گرفتار پریشانی گشت. سر انجام سلمان به سال ۷۷۸هـ در همانجا وفات یافت.

مأخذ های کلی

۱- چهار مقاله ی نظامی عروضی سمرقندی سال تألیف ۵۵۰ یا ۵۵۱

۲- لباب الالباب تألیف محمد عوفی سال تألیف ۶۱۷

۳- تذکره الشعرا تألیف دولتشاه سمرقندی در ۸۹۲

۴- مجالس النفایس تألیف امیر علیشیر نوایی به زبان ترکی چغتایی در باره ی شعرای قرن نهم، تألیف در سال ۸۹۶، این کتاب در سال ۹۲۷ یعنی سال بعد از تألیف از طرف فخری بن امیری تحت عنوان لطایف نامه به فارسی نقل شد، چاپ تهران.

۵- جواهر العجایب، که به تذکرهٔ النساء هم معروف است، قدیمترین کتاب در باره ی شاعره های معروف، تألیف فخری بن امیری ۹۴۷

۶- تحفه ی سامی: در حقیقت ادامه ی تذکره ی دولتشاه است، سال تألیف ۹۵۷ مؤلف سام مرزا پسر شاه اسماعیل صفوی.

۷- تذکرهٔ مذکِّر الاحباب: در شرح حال شعرأ از زمان امیر علیشیر نوایی تا سال ۹۷۴، مؤلف نثاری بخاری.

۸- نفایس المأثر: در باره ی شعرای عهد اکبر و اسلاف او سال تألیف ۹۸۲.

۹- خلاصهٔ الاشعار و زبدهٔ الافکار: تألیف تقی کاشی در ۱۰۱۶.

۱۰- هفت اقلیم: که هم تذکره و هم قاموس جغرافیایی است، تألیف امین احمد رازی، سال تألیف ۱۰۰۲

۱۱- منتخب التواریخ: تألیف بدوانی سال تألیف ۱۰۰۴ در باره ی تاریخ عمومی هند از فتح مسلمین تا سال چهلم سلطنت جلال الدین اکبر که در ضمن

لاحقه یی در باره ی شعرای معاصر آن شاه دارد.

۱۲- آیین اکبری: تألیف ابوالفضل علایی که تاریخ مفصل سلطنت اکبر است و فصلی نیز در باره ی شعرا دارد. ۱۰۰۶

۱۳- مجالس المؤمنین: در شرح حال شیعیان معروف از صدر اسلام تا ظهور صفویه، تألیف نور الدین مرعشی ششتری ۱۰۱۰ که فصل دوازدهم آن از شعرای شیعه بحث می کند؛ ناگفته نماند که وی به نام شیعه تراش معروف است و به حق و باطل کوشیده است علما و فضلایی که شیعه نبوده اند، شیعه قلمداد کند.

۱۴- خزینه ی گنج: تألیف الهی حسینی در شرح حال شعرای قرن ۸-۹ و ده. سال تألیف ۱۰۱۰.

۱۵- بتخانه: تذکره ی عمومی با ترتیب تاریخی و منتخبات کافی از اشعار تألیف محمد صوفی و حسن بیک خاکی، سال تألیف ۱۰۱۰، این کتاب یازده سال بعد توسط عبدالحکیم عباسی تکمیل شد.

۱۶- مجمع الشعرای جهانگیر شاهی، یعنی مشتمل بر شرح حال شعرای عهد جهانگیر.

۱۷- طبقات شاهجهانی:شرح حال رجال و شعرای عهد تیمور تا زمان شاهجهان، تألیف محمد صادق ۱۰۴۵.

۱۸- تذکره ی نصر آبادی: تألیف محمد طاهر نصر آبادی درشرح احوال شعرای زمان خودش تألیف در ۱۰۸۳

۱۹- مرأت الخیال: با ضمیمه ی فصلی در باره ی زنان شاعر، تألیف شیر خان لودی در ۱۱۰۲

۲۰- کلمات الشعراء: تألیف محمد افضل سرخوش در سال ۱۰۹۳ شامل شعرای جهانگیر، شاه جهان و عالمگیر.

۲۱- همیشه بهار: تألیف کشن جهند در ۱۱۳۶ در باره ی شعرای هند از

زمان جهانگیر تا جلوس محمد شاه.

۲۲- سفینه ی خوشگو: درسه مجلد حاوی شرح حال شعرای متقدم، متوسط و متأخر، تألیف خوشگو، سال تألیف ۱۱۳۷

۲۳- ریاض الشعراء: علی قلی خان واله ی داغستانی تذکره ی عمومی است، بهترتیب الفبا، سال تألیف ۱۱۶۱

۲۴- تذکره ی معاصرین: تذکره ی شعرا و علمای معاصر شیخ علی حزین، ۱۱۶۵.

۲۵- مجمع النفایس: تذکره ی عمومی تألیف سراج الدین علی خان آرزو، در سال ۱۱۶۴

۲۶- سرو آزاد: شرح حال شعرای معروف تألیف میر غلام علی آزاد بلگرامی سال ۱۱۶۶ وی مؤلف کتاب ید بیضا و خزانه ی عامره نیز هست.

۲۷- مقالات الشعرا: شرح حال شعرای فارسی گوی منطقه ی سند، سال تألیف ۱۱۶۹، مؤلف میر علی شیر قانع.

۲۸- آتشکده: تألیف لطف علی بیگ آذر، تذکره ی عمومی و مفصل به ترتیب ولایت و شهر ها که در مواردی مطالبش درست نیست، سال تألیف ۱۱۷۴

۲۹- خلاصهٔ الکلام: یکی از بهترین تذکره های زبان پارسی است که در آن شرح حال ۷۸ مثنوی سرا داده شده، اعم از مثنوی های حماسی، پندی و عرفانی است، مؤلف علی ابراهیم خان خلیل، سال تألیف ۱۱۹۸.

۳۰- عقد ثریا: در باره ی شعرای فارسی گوی هند از زمان محمد شاه تا عهد مؤلف، تألیف غلام همدانی مصحفی در سال ۱۱۹۹

۳۱- صحف ابراهیم: یکی از مفصلترین تذکره های فارس است، در شرح حال ۳۲۷۸ شاعر. به ترتیب الفبا، تاریخ تألیف ۱۲۰۵، تألیف علی ابراهیم خلیل.

۳۲- مخزن الغرایب: مشتمل بر شرح حال ۳۱۸۴ شاعر، مؤلف علی احمد

خان هاشمی، تاریخ تألیف سال ۱۲۱۸

۳۳- تذکره ی احمد اختر در باب شعرایی که معاصر مؤلف یعنی در عهد سلطنت فتح علی شاه بوده اند، در ۱۲۲۷.

۳۴- ریاض الوفاق: تألیف ذوالفقار علی مست، در سال ۱۲۲۹ در باب شعرای فارسی معاصر مؤلف در کلکته و بنارس.

۳۵- صبح وطن: تذکره ی شعرای فارسی گوی کرناتیک که در جنوب شرق هند است (شامل میسور و بمبئی) تألیف سراج الدوله محمد غوث خان اعظم، در ۱۲۵۸.

۳۶- مجمع الفصحاء: تألیف رضا قلی خان هدایت، بهترین و کاملترین تذکره های عمومی است که مؤلف در جمع مطالب آن از تذکره های دیگر از لباب الالباب تا زمان خود رنج فراوان برده و با تألیف تذکره ی دیگر به نام ریاض العارفین آن را تکمیل نموده است.

۳۷- تذکره ی خواتین: تألیف محمد بن محمد رفیع، شرح حال شاعره های فارسی، عربی و ترکی.